



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



الحق
علیه
صلاوة
وسلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

نقش امه در احیای دین

جلد اول

علاوه سید مرتضیٰ عسکری

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نقش ائمه (علیهم السلام) در احیاء دین

نویسنده:

مرتضی عسکری

ناشر چاپی:

بنیاد بعثت

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۹	نقش ائمه عليهم السلام در احیای دین جلد ۱
۱۹	مشخصات کتاب
۱۹	اشاره
۲۵	مقدمه
۲۸	متن اولیه و اصلی اسلام، قرآن کریم
۲۹	متون اعتقادی
۲۹	اخلاق و اخلاقیات
۲۹	دستورات عملی
۲۹	ادعیه
۳۱	سیره و تاریخ
۳۴	مقدمه ناشر
۳۴	اشاره
۳۷	این کتاب
۴۰	پیش گفتار
۴۲	درس اول
۴۲	اشاره
۴۴	اصطلاح اول: اله
۴۴	معنی «اله» در لغت عرب
۴۴	معنی «اله» در قرآن کریم
۵۶	اصطلاح دوم: رب
۵۶	اشاره
۵۶	معنی «رب» در لغت عرب
۶۷	اصطلاح سوم: الله

۶۸	اصطلاح چهارم: عبد
۷۳	درس دوم
۷۳	اشاره
۷۵	اصطلاح پنجم: هدایت
۷۵	مقدمه
۸۰	اصطلاح ششم: اسلام
۸۰	اشاره
۸۱	وجود اسمی
۸۲	وجود مفهومی
۸۳	وجود عملی یا شخصیت اسلامی
۸۴	وجود جامعه اسلامی
۸۹	تحریف، و ابعاد آن در امم گذشته
۸۹	کتمان
۹۰	در هم کردن حق و باطل
۹۰	تحریف
۹۲	حافظان و ناشران اسلام
۹۲	اشاره
۹۶	مردی از من
۱۰۷	نظر مفسران
۱۰۸	نظر لغویون
۱۱۱	درس سوم
۱۱۱	اشاره
۱۱۳	مقدمه (یادآوری مباحث گذشته)
۱۱۳	اشاره
۱۱۴	این اسلام طیّ چهار مرحله در جامعه ظهور یافته و به چهار وجود، موجود شده است:
۱۱۴	۱. وجود لفظی (اسمی):

- ۱۱۴ ۲. وجود مفهومی:
- ۱۱۵ ۳. وجود فعلی:
- ۱۱۶ ۴. جامعه اسلامی:
- ۱۲۰ تحریف امم -
- ۱۲۱ امت بازپسین
- ۱۲۵ درس چهارم
- ۱۲۵ اشاره
- ۱۲۷ مقدمه (یادآوری مباحث گذشته)
- ۱۳۱ پیامبر و نشر سنت -
- ۱۳۵ اصطلاح هفتم: خلیفه
- ۱۳۹ سنت مکتوب
- ۱۴۱ سنت همدوش قرآن
- ۱۴۵ نقل حدیث پیامبر ممنوع می شود
- ۱۵۰ در جبهه حق و حقیقت
- ۱۵۰ ابو ذر غفاری
- ۱۵۳ میثم تمار
- ۱۵۸ رشید هجری
- ۱۶۲ درس پنجم
- ۱۶۲ اشاره
- ۱۶۴ مقدمه (یادآوری مباحث گذشته)
- ۱۶۶ علل منع نشر حدیث
- ۱۷۶ داستان قلم و دوات -
- ۱۸۴ تاریخ نظر ما را تأیید می کند
- ۱۹۲ درس ششم
- ۱۹۲ اشاره
- ۱۹۵ مقدمه (یادآوری مباحث گذشته)

- ۱۹۷ دومین عامل تحریف
- ۱۹۷ اشاره
- ۱۹۸ لعنت های بیجا
- ۲۰۳ تحقیق در روایات سب و لعن
- ۲۰۹ علت نشر این روایات
- ۲۱۲ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با امور دنیا آشنا نیست
- ۲۱۵ پیامبر قرآن را فراموش می کند
- ۲۲۰ نتیجه
- ۲۲۳ درس هفتم
- ۲۲۳ اشاره
- ۲۲۵ مقدمه (یادآوری مباحث گذشته)
- ۲۲۶ نشر پنهانی حدیث
- ۲۲۷ سیاست نوین
- ۲۲۸ کوشش برای شکستن شخصیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم
- ۲۲۸ اشاره
- ۲۲۹ هدف شوم معاویه
- ۲۳۱ تلاش معاویه در این راه
- ۲۳۲ نمونه ای از احادیث مجعول
- ۲۴۰ بررسی احادیث جعلی
- ۲۴۰ اشاره
- ۲۴۰ غنا و موسیقی در اسلام
- ۲۴۱ مجسمه از دیدگاه اسلامی
- ۲۴۳ هم نشینی با زنان بیگانه
- ۲۴۶ هدف از جعل این احادیث
- ۲۴۶ اشاره
- ۲۴۷ یک مشاهده عینی

۲۴۹	اوج قداست مقام خلافت
۲۴۹	عثمان در ترازوی این روایات
۲۵۲	پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در چنگال سحر
۲۵۵	نظری به اسلام شناسی اروپاییان
۲۵۸	درس هشتم
۲۵۸	اشاره
۲۶۰	مقدمه (یادآوری مباحث گذشته)
۲۶۰	عوامل تحریف
۲۶۲	چگونگی نزول وحی در مکتب خلفا
۲۶۹	ارزیابی روایات
۲۶۹	اشاره
۲۶۹	بررسی سند
۲۷۰	قضاوت قاطع قرآن کریم
۲۸۰	نتیجه
۲۸۲	شواهد یادشده از انجیل و تورات
۲۹۰	فرق بین دو نسخه
۲۹۰	فشرده گفتار دو پیامبر
۲۹۱	مقایسه آیات قرآن با عبارت عهدین (تورات و انجیل)
۲۹۳	در انتظار پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم
۲۹۳	دیر بحیرای راهب
۲۹۵	دومین سفر به شام
۲۹۷	دانای ایران
۲۹۸	ابن هتیبان شامی
۲۹۹	دانشمندان فداکار
۳۰۰	عالم متعصب یهودی
۳۰۰	یهود بنی قریظه

نتیجه	۳۰۱
اسلام شناسان غربی، و روایات نزول اولین وحی	۳۰۲
مقایسه روایات مکتب خلفا با روایات موجود در مکتب اهل بیت علیهم السلام	۳۰۴
اشاره	۳۰۴
خلاصه سخن	۳۰۶
درس نهم	۳۱۲
اشاره	۳۱۲
مقدمه	۳۱۴
افسانه غرائق در مکتب خلفا	۳۱۶
اشاره	۳۱۶
بخش اول از روایات طبری، در تفسیر «تمنی» و «منیه»	۳۱۶
بخش دوم از روایات طبری درباره معنا و تفسیر «تمنی» و «منیه»	۳۲۴
بررسی آیات قرآن کریم	۳۳۰
اشاره	۳۳۰
آیات سوره نجم	۳۳۰
آیات سوره حج	۳۳۴
تفسیر قرآنی آیه	۳۳۹
آیات سوره اسراء	۳۴۲
ارزیابی روایات غرائق	۳۴۴
اشاره	۳۴۴
روایات در برابر قرآن کریم	۳۴۴
اسناد روایات در اسطوره غرائق	۳۴۷
تضاد و تناقض در متون روایات اسطوره غرائق	۳۵۱
تضاد مضامین اسطوره با حالات پیامبر	۳۵۲
عصمت انبیا	۳۵۶
کشف حقیقت	۳۵۸

- گفتار اسلام شناسان ۳۶۲
- اشاره ۳۶۲
- خلاصه بحث ۳۶۶
- کشف حقیقت ۳۷۱
- سوء استفاده دشمنان اسلام ۳۷۳
- درس دهم ۳۷۵
- اشاره ۳۷۵
- وصف پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مکتب اهل سنت ۳۷۸
- اشاره ۳۷۸
- موافقت خلیفه عمر با پروردگار ۳۷۸
- متابعت قرآن از لفظ عمر ۳۸۱
- موافقت قرآن با رأی خلیفه ۳۸۱
- احادیث فضایل ۳۸۲
- احادیثی که شخصیت پیامبر را پایین می آورد ۳۸۵
- پیامبر ایستاده بول می کند: ۳۸۵
- پیامبر گوشت قربانی بت می خورد: ۳۸۷
- شکستن شخصیت پدران پیامبر ۳۸۹
- نقد و بررسی احادیث موافقات عمر ۳۹۰
- اشاره ۳۹۰
- موافقت درباره مقام ابراهیم ۳۹۰
- موافقت درباره بانوان پیامبر ۳۹۲
- موافقت در جمله «فتبارک الله أحسن الخالقین» ۳۹۳
- بررسی موافقات، با ملاحظه روایات ۳۹۴
- اشاره ۳۹۴
- درباره حجاب بانوان پیامبر ۳۹۴
- شأن نزول آیه حجاب در روایات ۳۹۵

- ۳۹۵ اشاره
- ۳۹۷ دربارهٔ رشک بردن بانوان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم
- ۳۹۸ دربارهٔ حکم تحریم خمر
- ۴۰۴ حدیث ایستاده بول کردن پیامبر
- ۴۰۶ خوردن گوشت قربانی بت ها
- ۴۱۱ درس یازدهم
- ۴۱۱ اشاره
- ۴۱۳ اثرات این گونه احادیث بر اعتقادات مسلمانان
- ۴۱۳ اشاره
- ۴۱۴ احادیث لعن پیامبر بر مسلمانان
- ۴۱۴ اقرار پیامبر بر عدم آگاهی اش در امور دنیوی
- ۴۱۵ فراموشی پیامبر اکرم در نماز
- ۴۱۵ نماز خواندن پیامبر در حال جنابت
- ۴۱۵ نتیجه
- ۴۱۷ بینش خاص ناشی از این احادیث در مکتب خلافت
- ۴۱۸ علت انتشار چنین احادیث در مکتب خلافت
- ۴۲۲ آثار اینگونه احادیث در اسلام شناسی
- ۴۲۲ اشاره
- ۴۲۴ بدترین تأثیر احادیث یادشده
- ۴۲۷ داستان نهی عمر از عمره تمتع
- ۴۳۴ نتیجهٔ بحث های گذشته
- ۴۳۹ کشتار خاندان پیامبر، و اسارت دختران او:
- ۴۴۰ عامل دیگر در تغییر احکام اسلام
- ۴۴۱ اثر ترک رجوع به امامان اهل بیت علیهم السلام
- ۴۴۴ درس دوازدهم
- ۴۴۴ اشاره

- ۴۴۶ وصف پیامبر در مکتب اهل بیت علیهم السلام
- ۴۴۶ اشاره
- ۴۴۶ شمایل آن حضرت
- ۴۴۷ سخن گفتن آن حضرت
- ۴۴۸ رفتار آن حضرت در خانه
- ۴۴۸ در بیرون از خانه
- ۴۴۹ مجلس آن حضرت
- ۴۵۵ درس سیزدهم
- ۴۵۵ اشاره
- ۴۵۷ مقدمه
- ۴۵۹ عوامل تحریف ادیان
- ۴۵۹ اشاره
- ۴۶۱ جعل حدیث
- ۴۶۱ چرا حدیث جعل کردند
- ۴۶۴ فرمان رسمی جعل حدیث
- ۴۶۴ فرمان شدت می گیرد
- ۴۶۵ صدور فرمان سوّم
- ۴۶۵ اشاره
- ۴۶۶ حدیث یوم الدار
- ۴۶۷ نقیض این روایت
- ۴۶۷ از زبان عایشه:
- ۴۶۹ از زبان ابو هریره:
- ۴۷۰ روایت مسلم:
- ۴۷۱ روایت اعمش از ابن عباس:
- ۴۷۲ روایات طبری و سیوطی:
- ۴۷۴ دو تذکر

- ۴۷۵ یک دروغ شاخدار
- ۴۷۶ بر بالای کوه صفا
- ۴۷۷ داستان اصلی چیست
- ۴۸۰ زمان ساختن این روایت ها
- ۴۸۰ اشاره
- ۴۸۱ دو روایت جعلی دیگر
- ۴۸۲ خلاصه
- ۴۸۶ درس چهاردهم
- ۴۸۶ اشاره
- ۴۸۸ جعل اخبار نادرست درباره امیر المؤمنین علیه السلام
- ۴۸۸ مقدمه
- ۴۸۹ حدیث اول
- ۴۸۹ حدیث دوم
- ۴۹۰ حدیث سوم
- ۴۹۲ ارزیابی احادیث گذشته
- ۴۹۴ حدیث چهارم
- ۴۹۴ ارزیابی حدیث چهارم
- ۴۹۸ حدیث سازی سمره بن جندب
- ۴۹۹ بت ها باید شکسته شوند
- ۵۰۴ درس پانزدهم
- ۵۰۴ اشاره
- ۵۰۶ مقدمه
- ۵۰۷ آیات تیمم
- ۵۰۸ مسابقت پیامبر و همسرش
- ۵۱۰ حدیث تیمم
- ۵۱۱ بررسی و تحقیق در حدیث

۵۱۵	واقعیّت مسأله
۵۱۷	نتیجه انتشار این مجعولات در متون اسلامی
۵۲۰	اثر این اخبار در اندیشه معتقدان
۵۲۲	درس شانزدهم
۵۲۲	اشاره
۵۲۵	مقدمه
۵۲۶	حضور علمای اهل کتاب در متن جریان حدیث سازی
۵۲۶	اشاره
۵۲۹	قضاصون (قضه گویان)
۵۳۰	تمیم داری، عالم مسیحی، سخنگوی جهان اسلام
۵۳۰	اشاره
۵۳۰	سابقه پیش از اسلام
۵۳۳	در عصر خلیفه دوم
۵۳۴	نفوذ در مکتب خلفا
۵۳۴	حدیث جتاسه و دجال
۵۳۶	بررسی حدیث
۵۳۸	اسلام شناسان غرب و حدیث جتاسه
۵۳۹	در راه شناخت بیشتر تمیم داری
۵۴۱	خلاصه
۵۴۵	درس هفدهم
۵۴۵	اشاره
۵۴۷	کعب الاحبار، عالم یهودی، مقتر قرآن
۵۴۷	اشاره
۵۵۲	شاگردان کعب
۵۵۲	نفوذ کعب در مقامات رسمی
۵۵۸	حافظان اسلام در برابر کعب الاحبار

- چرا کعب الاحبار مورد توجه قرار می گرفت ۵۵۹
- خلاصه ۵۶۳
- درس هجدهم ۵۶۵
- اشاره ۵۶۵
- مقدمه ۵۶۷
- شماری از صحابیان ساخته خیال سیف ۵۶۹
- اشاره ۵۶۹
- نمایندگان قبایل عرب که به دیدار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمدند ۵۷۰
- والیان و کارگزارانی که از جانب پیامبر یا ابو بکر تعیین شده اند ۵۷۰
- قاصدانی از جانب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و ابو بکر ۵۷۲
- صحابیان هم نام ۵۷۲
- صحابیانی از انصار ۵۷۲
- صحابیانی از قبایل مختلف ۵۷۴
- فرماندهانی برای سپاه اسلام ۵۷۴
- صحابیان که زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را درک کرده اند ۵۷۴
- از فرماندهان ارتش عراق ۵۷۶
- از فرماندهان ارتش اسلام در جنگ های ارتداد ۵۷۶
- صحابی بودن به دلیل دیدار با ابو بکر یا نامه نوشتن ابو بکر به وی ۵۷۶
- صحابی بودن به دلیل شرکت در جنگ های زمان ابو بکر ۵۷۶
- صحابی بودن به دلیل کمک رسانی به ارتش ابو بکر ۵۷۸
- عبد الله بن سبا و سبائیان ۵۷۸
- راویان (حدیث) ساخته خیال سیف ۵۸۰
- فرماندهان لشکر کافران ۵۸۷
- شاعران ساخته خیال سیف ۵۸۷
- تابعین ساخته خیال سیف ۵۸۷
- درس نوزدهم ۵۹۱

- ۵۹۱ اشاره
- ۵۹۴ سرزمین ها و شهرهایی که سیف به دروغ ساخته است
- ۵۹۴ اشاره
- ۵۹۴ در حجاز
- ۵۹۴ در عراق
- ۵۹۵ در شام
- ۵۹۵ در ایران
- ۵۹۶ در یمن
- ۵۹۷ ایام ساختگی سیف
- ۵۹۸ جنگ ها و لشکرکشی های ساخته سیف در رده و فتوح
- ۵۹۸ اشاره
- ۵۹۸ نگرشی کوتاه به آن افسانه ها
- ۶۰۰ نگرشی کوتاه به جنگ اخایث
- ۶۰۲ جنگ الیس و فتح امغیشیا
- ۶۰۳ خرافاتی که سیف همانند معجزه ساخته است
- ۶۰۵ تحریف سیف، در زمان وقوع حوادث تاریخی
- ۶۰۶ تحریف در اسامی
- ۶۰۹ درس بیستم
- ۶۰۹ اشاره
- ۶۱۱ روایت های سیف در کتب وزین مکتب خلفا
- ۶۱۸ علت انتشار دروغ های سیف در کتب معتبر مکتب خلفا
- ۶۲۲ درس بیست و یکم
- ۶۲۲ اشاره
- ۶۲۴ روایات مکتب خلفا در کتب وزین مکتب اهل بیت علیهم السلام
- ۶۳۷ درس بیست و دوم
- ۶۳۷ اشاره

- ۶۳۹ شرط رجوع به منابع اولیه اسلام
- ۶۴۰ شرط رجوع به قرآن کریم
- ۶۴۰ اشاره
- ۶۴۸ چند روایت در نهی از تفسیر برأی کردن
- ۶۵۲ درس بیست و سوم
- ۶۵۲ اشاره
- ۶۵۴ نمونه هایی از تفسیر اشتباه قرآن
- ۶۵۴ اشاره
- ۶۵۷ بررسی این تفسیرها
- ۶۶۹ دردی دیگر
- ۶۷۲ درس بیست و چهارم
- ۶۷۲ اشاره
- ۶۷۴ مقدمه
- ۶۷۵ بخش اول: منع نشر حدیث و سیره پیامبر
- ۶۷۶ بخش دوم: شکستن شخصیت پیامبر
- ۶۷۶ اشاره
- ۶۷۹ افسانه غرائق
- ۶۸۵ بخش سوم جعل حدیث
- ۶۸۵ اشاره
- ۶۸۷ چند نمونه از این احادیث
- ۶۹۲ خراب کاری عناصر نفوذی در روایات
- ۶۹۴ خاتمه
- ۷۰۰ فهرست مندرجات
- ۷۱۷ درباره مرکز

نقش ائمه عليهم السلام در احیای دین جلد ۱

مشخصات کتاب

سرشناسه: عسکری، سید مرتضی، ۱۲۹۳ - ۱۳۸۶.

Askari, Morteza

عنوان و نام پدیدآور: نقش ائمه عليهم السلام در احیای دین جلد ۱ / سید مرتضی عسکری.

مشخصات نشر: تهران: بنیاد بعثت؛ قم: موسسه علمی فرهنگی علامه عسکری، ۱۳۹۷ -

مشخصات ظاهری: ۲ ج.

شابک: ج. ۱. ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۹-۶۶۳-۲؛ ج. ۲. ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۹-۶۶۴-۹:

وضعیت فهرست نویسی: فایا

یادداشت: کتاب حاضر در سالهای مختلف توسط ناشران متفاوت منتشر شده است.

یادداشت: کتابنامه.

موضوع: اسلام -- مقاله ها و خطابه ها

موضوع: Islam -- Addresses, essays, lectures

موضوع: اسلام -- دفاعیه ها

موضوع: Islam -- Apologetic works

رده بندی کنگره: ۱۰/۵/BP۱۰/۵۸۷۷۷۱۳۹۷

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۰۸

شماره کتابشناسی ملی: ۵۲۶۷۸۴۳

ص: ۱

اشاره

نقش ائمه در احیای دین جلد ۱

سید مرتضی عسکری

ص: ۳

بسم الله الرحمن الرحيم

ص: ٥

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، وَ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ.

در قرن ما، بیشتر از همه اعصار سخن از شناخت اسلام به گوش می رسد. از یک طرف خاورشناسان غربی هستند که صیت شهرتشان جهان را فرا گرفته و نوشته ها و تحقیقاتشان به زبان های گوناگون نشر می شود. (۱) از سوی دیگر شاگردان شرقی ایشان هستند که کباده کشان دانش غربی در شرق بوده و استادان بنام دانشگاه های کشورهای اسلامی می باشند. و بالاخره از جانب سوم، نیمه درس خواندگان رشته های علوم اسلامی هستند که نفوذشان در جوامع دیندار، از دو دسته دیگر بیشتر است.

ما معتقدیم که:

دسته اول به خاطر عدم صداقت و بی نظری لازم در بحث تحقیقی، و عدم احاطه بر زبان و فرهنگ اسلام، از شناخت صحیح و دقیق اسلام محرومند. (۲) دسته دوم، اگر چه ممکن است گاه از

ص: ۷

۱ - ۱) - از مهم ترین نوشته های خاورشناسان درباره اسلام، با همه خطاها و اغراض و کینه ورزی های موجود در آن، «دائرة المعارف اسلام» است که تاکنون - تا آنجا که ما می دانیم - به زبان های انگلیسی و فرانسوی و آلمانی و عربی و ترکی و فارسی نشر شده است. ترجمه فارسی این کتاب به نام «دانش نامه ایران و اسلام» در دست انتشار می باشد که تاکنون ۱۰ جلد آن انتشار یافته است. خوشبختانه متصدیان این کتاب، به نواقص آن توجه کرده اند.

۲ - ۲) - در واقع بیشتر خاورشناسان، یا همچون «لامانس» و «گلدزیهر» با اسلام دشمنی و کینه داشته اند، و یا مانند «تودور نولدکه» و «لویی ماسینون» و «بلاشر» و «فیلیپ حتی» مزدور استعمار غرب بوده اند. (رجوع کنید به: الفکر الاسلامی الحدیث وصلته بالاستعمار الغربی) (الدكتور محمد البهی)؛ التبشیر و الاستعمار (الدكتور عمر فروخ و الدكتور مصطفى خالدی)؛ الاسلام فی وجه التغریب (انور الجندی)؛ اسلام و غرب (پروفسور خورشید احمد)؛ انتاج المستشرقین و اثره فی الفکر الاسلامی الحدیث (مالک بن نبی)

صداقت بی بهره نباشند، امّا عدم احاطه علمی و خودباختگی در برابر استادان غربی، آنها را از درک حقیقت محروم می سازد. محرومیت گروه سوم هم نیازمند دلیلی نیست، زیرا درس و مطالعه و تتبع کافی نداشتن، خود دلیل وافی برای نشناختن و صاحب نظر نبودن در مسائل اسلامی است.

بنابراین، فقط عالم خبیر و محیط بر همه علوم اسلامی و مصادر دینی، مرد این میدان است؛ آن هم در صورتی که در وارستگی علمی دستی به تمام داشته باشد.

با توجه به این شرایط، می بینیم که چه قدر دامنه و تعداد صاحب نظران در شناخت اسلام محدود می شود، و جز افراد اندکی درخور این صفت والا نخواهند بود. البته اگر کسانی به سبب داشتن علاقه های باطنی و شور دینی، سر تبلیغ اسلام و بحث و بررسی درباره آن را دارند، ناگزیر باید آن قدر معلومات مقدماتی کسب کنند که با آن بتوانند به مصادر صحیح تفکر یک دست شده و تحقیق گشته اسلام دست یابند، و بر اساس آن سخن گویند و بر پایه آن بنویسند... و راه دیگری هرگز وجود ندارد.

هیچ جای تردید نیست که در یک بحث اسلامی، آنچه بیش از همه چیز اهمیت دارد، صحت سخن است و تمام مسائل دیگر در جنب آن قرار می گیرد و فرعی خواهد بود. زیبایی سخن، ادبیانه بودن نوشته، حماسی بودن مطالب، جالب بودن عرضه و امثال آن، همه و همه لازم است، امّا نه اصلی. اصل اصیل و غیر قابل چشم پوشی، صحت و اصالت مبحث طرح شده است. این ویژگی را به هیچ عنوان نمی توان از دست داد. پسند شنونده و خواننده، و جو فکری حاکم بر عصر و زمان، نباید آن را زیر و رو کند. مسئولیت سخنگو و نویسنده در این مورد بسیار سنگین است، و خداوند متعال هرگز هیچ نوع تغییر و تبدیلی را- اگر چه بسیار کوچک و ناچیز باشد- در دین خویش نمی پذیرد، و عامل آن را نخواهد بخشود.

حال ببینیم که صحت و اصالت در یک بحث اسلامی، از کجا به دست می آید، و این مرغ بلند آشیان، اسیر دام چه کسی می شود. گاه یک بحث صد در صد ضد اسلامی را می توان یافت که به حدیثی یا احادیثی چند مستند شده است، و یا کسی سخنی دور از حقیقت و بیگانه از اسلام را، به آیه ای از کتاب کریم استناد می دهد. این موضوع امکان دارد و بسیار هم اتفاق افتاده است.

بنابراین، تنها به نام اسلام سخن گفتن شرط کافی نیست. تنها استناد به حدیث یا احادیثی مهجور، اسلامی بودن و صحت یک تحقیق را تضمین نمی کند؛ بلکه بررسی و دقت کامل و نقادانه در مجموعه متون دینی لازم است، که این خود نیازمند به یک رشته علوم مقدماتی می باشد.

حال اگر یک عالم خبیر با توجه به مجموعهٔ مصادر و متون دینی، و بررسی و بحث و کاوش در تمام نصوص اسلامی به شناخت اسلام بنشیند و به شناساندن آن دست یازد، اگر چه این کارها لازم است و به هیچ وجه بدون آن به اسلام نمی توان دست یافت، ولی اینها برای شناخت اسلام کافی نمی باشد. آنچه کاروان دانش را به پایان خط و منزلگاه حقیقت می رساند، بی نظری عالم، و دوری جستن او از پیش داوری و عدم انتساب و تمایل او به مکتبی قدیم یا جدید غیر الهی می باشد.

بنابراین، یک اسلام شناس، آن وقت این صفت را به حقیقت دارا خواهد بود که:

اولاً با مجموعهٔ مدارک و مصادر دینی (قرآن، حدیث، تفسیر، تاریخ، سیره و رجال) آشنا بوده و بر آنها محیط باشد؛ و ثانیاً از ذهنی خالی از تعصب، دلی وارسته و تفکری آزاد از مکاتب غیر دینی برخوردار باشد، تا بتواند بدون رأی و نظر از قبل انتخاب شده، و یا به اصطلاح پیش داوری، به استقبال حقایق برود. (۱)

اسلام، بر انبوهی از معارف مبتنی است که در کتاب و سنت گرد آمده اند. ما چون از زمان نزول کتاب و صدور روایات و متون حاوی سنت نبوی (۲)، قرنهای دراز دور شده ایم، ناگزیر برای فهم آنها به وسائلی علمی محتاج هستیم تا بتوانیم این فاصلهٔ طولانی هزار و چهارصدساله را در هم نوردیم، و همچون یک عرب هم عصر پیامبر یا ائمه، سخن ایشان را بفهمیم. با توجه به این حقیقت باید بگوییم در اولین قدم برای بررسی معارف اسلام در تمام ابعاد آن، ما نیازمند به شناخت تخصصی زبان و لغت و ادبیات عرب هستیم. لازمهٔ شناخت تخصصی زبان عرب این است که مفردات الفاظ عربی و جمله بندی های آن، مجازات و کنایات و استعارات فراوانش، واریسی و شناخته شود. دستور زبان و ادبیات عرب، در حدّ یک صاحب نظر و مجتهد فن تحقیق گردد تا شخص بتواند متون اسلامی را مانند یک عرب هم عصر و مخاطب آنها درک کند.

ما می دانیم که هر زبان در ادوار مختلف حیات خویش، تحت تأثیر عوامل گوناگون تطوّر می یابد. یک لغت بسیار زیبا و شکیل در طول زمان، زشت و مستهجن می شود. یک واژه، مفهوم

ص: ۹

۱-۱) - این شرط همان است که در روایات ما آنگاه که از تفسیر سخن می رود در این اصرار می شود که مفسّر نباید قرآن را به رأی خویش تفسیر کند. (رجوع کنید به: تفسیر العیاشی ۱۲/۱-۱۸؛ تفسیر الصّافی ۲۱/۱)

۲-۲) - روایات ائمهٔ اهل بیت متّخذ از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است. (رجوع کنید به: اصول کافی ۵۸/۱ ح، ۲۱، ۶۲/۱ ح ۱۰؛ بصائر الدّرجات ۲۹۹-۳۰۲، جزء ۶، باب ۱۴ و ۱۵)

اصلی خود را از دست می دهد و معنایی درست ضد معنای اولیة خویش پیدا می کند. گاه دامنه مفهوم یک لفظ تنگ شده گاه وسعت می یابد و... از این جهت شناخت زبان و لغت و قواعد دستوری عربی، تا آن حد که بتواند ما را بر این تطورات محیط کند و قدرت درنوردیدن زمان و مکان را به ما عطا نماید، لازم است. بنابراین، اولین وسیله برای حرکت به سوی شناخت اسلام، آشنایی در حد اجتهاد و تخصص، با زبان و لغت عرب است. (۱)

چون بین ما و پیامبر و ائمه اهل بیت علیهم السلام، یک سلسله عظیم از روایات و مؤلفان کتب فاصله شده اند، اسلام شناس باید در شناسایی صحابه پیامبر و ائمه و انبوه روایات و مؤلفان بی شمار متون اسلامی، صاحب نظر باشد تا بتواند صحت یا سقم روایات تاریخ و سیره و احادیث را تشخیص دهد، و این تخصص تا حدی باشد که بتواند اخباری همچون «اسرائیلیات» را که به متون اسلامی نفوذ کرده (۲)، از غیر آنها جدا کند، و یا نفوذ فرهنگ های بیگانه را در مدارک دینی اسلامی تشخیص دهد، و بتواند متون سالم و دست نخورده را برای استنباط حقایق اسلامی یک دست نماید. (۳) خیلی روشن است که برای این کار، ناگزیر، دانستن مبانی تفکر و فلسفه و اعتقادات بیگانه نیز لزوم دارد، و تا انسان این مبانی را به طور عمیق و دقیق نشناسد، از چگونگی نفوذ آن در مکتب مورد تحقیق خود، آگاه نخواهد شد.

این علوم نیز به عنوان دوّمین مقدمه لازم برای شناخت اسلام می باشد، و بدون آنها دریافت صحیح اسلام به عنوان یک متخصص محال است. از این دو دسته از علوم مقدماتی که می گذریم، به اصل متون می رسیم؛ متونی که متخصص پس از دانستن علوم مقدماتی، آنها را به تحقیق می گیرد، و خطوط اصلی تفکر و ریزه کاری ها و فروع اسلام را از آنها استنباط می کند.

این متون را می توانیم به چند گروه تقسیم کنیم:

متن اولیه و اصلی اسلام، قرآن کریم:

قرآن و روایات وارده در ذیل آن، به عنوان تفسیر و بطن و جری و تمثیل و شأن نزول، به عنوان اولین و مهم ترین متن اسلام، باید مورد تحقیق دقیق

ص: ۱۰

-
- ۱-۱) - در این راه دانستن صرف و نحو و معانی و بیان و بدیع و لغت، و بالاخره تاریخ تطوّر این علوم لزوم می یابد.
- ۲-۲) - نمونه های این گونه اخبار را در تفسیر «طبری» و «الدّر المنثور»، در حوادث مربوط به ابتدای آفرینش و مسائل مربوط به مبدأ و معاد ببینید. در مباحث آینده به اینگونه روایات برخورد خواهیم کرد.
- ۳-۳) - بر اثر توطئه ها و عملیات خصمانه مانویان (روشنفکران ملحد قرن دوم هجری) متون تاریخی ما چون تواریخ «طبری» و «ابن اثیر» و «ابن خلدون»، از یک سلسله دروغ های اسلام برانداز آکنده شده است. (رجوع کنید به: عبد الله بن سبأ، ج ۱؛ خمسون و مائه صحابی مختلف، اثر القا کننده این سلسله درس ها)

اسلام شناس قرار گیرد. اگر بدانیم که در یک تفسیر روایی مانند «البرهان فی تفسیر القرآن» در حدود ۱۲۰۰۰ روایت وجود دارد، وسعت این باب را خواهیم دانست. (۱)

متون اعتقادی:

ما در زمینه اعتقادات و احتجاج در مسائل فکری، گنجینه های گران باری داریم که در ذخایر و موارث هیچ مذهب و ملتی نظیر ندارند، و بررسی همه آنها بر یک اسلام شناس، فرض و واجب است. به عنوان نمونه، تنها در یک مجلد از اصول کافی، ۱۴۳۷ روایت در مباحث اعتقادی وجود دارد که بخش بسیار کوچکی از معارف موجود ما در این باب را تشکیل می دهد.

اخلاق و اخلاقیات:

متون و نصوص موجود در مسائل اخلاقی و خلقیات انسانی، در اسلام بابی واسع دارند، و بدون بررسی نقادانه آنها، نمی توان در پیرامون اسلام اظهار نظر کرده رأی داد.

دستورات عملی:

متونی که حاوی دستورات عملی یا برنامه و نظام زندگی انسان در بینش اسلامی هستند، گران بارترین متون ما را تشکیل می دهند. اینگونه مصادر و مدارک، یک بخش اصلی برای تحقیقات اسلام شناسان خواهند بود، و سنگین ترین و پردامنه ترین کار تحقیقی را لازم دارند. تنها کتاب «وسائل الشیعه الی تحصیل مسائل الشریعه» محتوی ۳۵۸۵۰ حدیث است که درباره حقوق اسلام و مسائل عملی آن سخن می گویند. احادیثی هم که در همین زمینه است، اما در وسائل الشیعه نیامده، در کتاب «مستدرک الوسائل» جمع آوری شده اند که تعداد احادیث این کتاب، طبق تخمین صاحب نظران در حدود ۲۳۰۰۰ حدیث می باشد. (۲)

ادعیه:

ذخایری که از پیامبر و ائمه اهل بیت علیهم السیلام در این زمینه نقل شده و در دست ماست، نمونه های ممتاز معارف عالیه اسلام هستند. بررسی متون ادعیه، عالی ترین سطوح معارف اسلام را در زمینه های مبدأ و معاد و آفرینش و انسان شناسی و اخلاق و وظایف جمعی و فردی آشکار می سازد که اسلام شناس، از دقت در مجموعه این متون، به هیچ وجه مستغنی نمی باشد. (۳)

ص: ۱۱

۱-۱) - در تفسیر «المیزان» قریب به پنج هزار روایت نقل و تحقیق شده است.

۲-۲) - رجوع کنید به: مقدمه علامه شیخ آقابزرگ تهرانی بر این کتاب.

۳-۳) - عالی ترین و محکم ترین ذخایر دعای شیعه از نظر سند و متن، صحیفه سجادیه است که روشنگر اوج تفکر اسلام در مسائل فوق الذکر می باشد. علمای اسلام، برای این کتاب شروح متعدّد نوشته اند. علاوه بر این متن، کتاب های معتبر و بزرگ دیگری نیز هست که از میان آن می توان: «مصباح المتهجد» شیخ طوسی، «الاقبال بصالح الاعمال» سید اجل ابن طاووس، «البلد

الامين و الدرع الحصين» شيخ كفعمى را نام برد.

آنچه از تاریخ اسلام به متن دین ارتباط دارد، ادواری است که راهبران و رهبران اسلام در آن می زیسته اند. بنابراین، ادواری از تاریخ جاهلیت که مقارن ظهور اسلام می باشد، و دوران زندگانی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در مکه و مدینه و از آن پس عصر زندگی امامان اهل بیت علیهم السلام تا پایان غیبت صغری، تکیه گاه تحقیقات اسلام شناسان خواهد بود. اوضاع سیاسی، اقتصادی، اخلاقی و فکری این دوران محتاج بررسی دقیق است تا بتوان علت رفتارهای اجتماعی و فردی راهبران دینی را به دست آورد، و با مقایسه آن با اوضاع عصر هر امام و چگونگی عکس العمل آن حضرت در برابر آن حادثه، به خطوط عملی و فکری اسلام در شرایط گوناگون پی برد. لازم به گفتن است که سیره پیامبر و ائمه علیهم السلام یک گنج ناشناخته برای استنباط طرح های اجتماعی و فردی اسلام می باشد و چگونگی بینش آن حضرت را در مسائل اساسی حقوق بین الملل و سیاست منطقه ای و جهانی و رهبری اجتماعی نشان می دهد.

گستره ای که محقق برای استنباط مسائل این بخش ناگزیر از مراجعه بدان می باشد، تشکیل می شود از: تواریخ عمومی اسلامی (۱)، سیره پیامبر اکرم با مصادر بی شمار آن (۲)، تاریخ علم در اسلام (۳)، ملل و نحل و تاریخ تحوّل مذاهب و افکار در جامعه اسلامی (۴)، روایات فراوان و پراکنده مربوط به سیره امامان اهل بیت علیهم السلام (۵)، زندگانی اصحاب پیامبر و ائمه، تاریخ خلافت رسمی با همه زیر و بم آن (۶).

ص: ۱۲

۱-۱) -مانند «تاریخ یعقوبی»، «تاریخ ابن خیاط»، «انساب الاشراف» بلاذری، «تاریخ طبری و ابن اثیر و ابن کثیر»، «طبقات الکبری» ابن سعد و «فتوح البلدان» بلاذری و....

۲-۲) -مانند «مغازی» واقدی، «السیره النبویه» ابن هشام، «عیون الاثر» ابن سید الناس، «الاكتفاء» کلاعی، «الارشاد» مفید، «اعلام الوری» طبرسی، «دلائل النبویه» بیهقی، «امتاع الاسماع» مقریزی و....

۳-۳) -مانند «عیون الابداء فی طبقات الاطباء»، «اخبار الحكماء»، «الفهرست»، «طبقات المفسرین»، «تذکره الحفاظ»، «طبقات الاطباء و الحكماء» و....

۴-۴) -مانند «الملل و النحل» شهرستانی، «الفصل فی الملل»، «الاهواء و النحل»، «المنیه و الامل من کتاب الملل و النحل»، «مقامات الاسلامیین»، «الفرق بین الفرق» و....

۵-۵) -مجموعه تقریباً کامل اینگونه روایات را می توان در «بحار الانوار» مرحوم علامه مجلسی به دست آورد.

۶-۶) -مانند «تاریخ الخلفاء» سیوطی، «الفخری فی الآداب السلطانیه»، «الدول الاسلامیه و مآثر الانافه»، «مروج الذهب» و....

این تقسیم بندی نشان دهنده تصویری کوچک از منظری بس عظیم بود. ما معتقدیم و تکرار می کنیم که: صفت والای «اسلام شناسی» به مفهوم جامع و وسیع آن را جز اندکی معدود، دارا نمی گردند و آنان، کسانی هستند که در همه این زمینه ها تحقیق کرده و صاحب نظر باشند. البته ما تعداد بسیاری متخصص، در رشته های گوناگون از علوم اسلامی - چون فقه، اصول، کلام، تاریخ، رجال، حدیث، تفسیر و... داریم، اما اینگونه افراد، اگر احاطه و جامعیت و وسعت نظر و گستردگی منظر فوق الذکر را نداشته باشند، اسلام شناس نیستند، و در مجموعه اسلام نمی توانند و نباید سخن بگویند.

سلسله درس هایی که به دست دارید، سخنرانی هایی است که در طول چند سال، از طرف علامه «سید مرتضی عسکری»، در مجلس درس عدّه ای از علمای تهران، و همچنین در مجلسی عام، در مسجد «المهدی» القا گردیده است. موضوع این درس ها، یک مبحث جدید از مسائل اساسی اسلام است که تاکنون بدین شکل، مورد بررسی و تحقیق قرار نگرفته است (۱): نقش ائمه در احیای دین.

همه می دانیم آنچه تاکنون به عنوان مباحث اصلی مورد بحث، و محل تأمل و نظر در میان دو مکتب تشیع و تسنن مطرح بوده است، مبحث «زعامت و رهبری» اسلامی است. این مسأله که البته یکی از نقاط اصلی اختلاف این دو مکتب می باشد، در طول سالیان دراز مورد تحقیق و بررسی بوده و دانشمندان شیعه بر اساس مسئولیت خویش، دقت نظرهای فراوان و تتبعات بسیاری در مورد آن کرده اند (۲) - جزاهم الله عن الإسلام و أهله خیر الجزاء. امّا دقت فراوان در این مسأله، گاه افراد را از بسیاری مسائل اساسی دیگر غافل کرده است، و رفته رفته کار به جایی رسیده که عموم ما فکر می کنیم تنها محل مبحث این دو مکتب، همین مسأله است و بس! بنابراین اگر کسی اشکال کند که:

«این اختلاف مربوط به قرون اوّلیه اسلام بوده و عصر آن سپری شده و به زمان ما هیچ مربوط نمی شود، از این رو ما باید آن را فراموش کرده در اتحاد همه جانبه دو مکتب بکوشیم»، ما خلع

ص: ۱۳

- ۱- ۱) - در عصر زندگانی امامان اهل بیت علیهم السّلام و شاگردان و تربیت شدگان بلا فصل ایشان، این نوع مباحث، نظیر و نمونه فراوان دارد، اما از دوران غیبت صغری به بعد، رفته رفته این شیوه بحث، به دست فراموشی سپرده شده است.
- ۲- ۲) - سه نمونه برجسته این تحقیقات، «الالفین» علامه حلی، «عقبات الانوار» میر حامد حسین و «الغدیر» علامه امینی می باشد.

سلاح شده بی جواب خواهیم ماند. در صورتی که ما با اینکه از درگیری غیر علمی و کینه برانگیز سخت خودداری می کنیم و به وحدت اسلامی در زمینه های سیاسی، نظامی و اقتصادی پافشاری داریم، بحث و گفتگو میان این دو مکتب را در سطح علمی و استدلالی، لازم و واجب و روشنگر حقیقت می دانیم. و معتقدیم در صورتی که خواننده توفیق یابد و بتواند تمام این درس ها را به دقت مطالعه کند، به طور ریشه ای و بنیادی دو مکتب اصلی اسلام معاصر، تشیع و تسنن را خواهد شناخت، و عمق و لایه زیرین حوادث صدر اسلام و قرون اولیة تاریخ این دو مکتب را در خواهد یافت.

باید یاد آور شویم که اینگونه مباحث، از آنجا که به جوانب و ابعاد فراوانی از اسلام و تشیع مربوط می شوند، و مسائل فراوانی از بنیان های اعتقادی و عملی اسلام را طرح و بررسی می کنند، خود نوعی اسلام شناسی با همه لزوم و اهمیت آن در عصر ما می باشند. با این تفاوت که چون اسلام را در یک بررسی مقایسه ای مورد ملاحظه قرار داده است، وجهه و بعد جدیدی از اسلام را مطرح می کند که در گذشته کمتر مورد توجه قرار گرفته است.

مطالب ذی قیمت استاد عسکری (۱)، چون به صورت سخنرانی عرضه شده بود، پس از پیاده شدن از نوار، بازنویسی شده و مصادر و مدارک آن استخراج گردیده و پس از بازبینی معظّم له و پاکنویس، به دست چاپ سپرده شده است. این درس ها، از آنجا که گاه و بیگاه، با ورود طالبان جدیدی روبرو می شده، حاوی تکرارهایی بوده که ما در تنظیم تا حد امکان، در مختصر کردن آنها کوشیده ایم. اما به علت اینکه گاه در فهم بیشتر مطالب سهل و ممتنع این مباحث کمک می کرده، از حذف کلی تکرارها خودداری کرده ایم.

همه بهره نویسنده این سطور، در این است که حتی یک نفر قدمی به سوی اسلام راستین نزدیک شود، و یا پرده جهل و تعصّبی دریده گردد؛ و آرزوی او اینکه خداوند مهربان، به کرم عمیم خویش، همه نسل جوان را از لغزش های معنوی و ظاهری نگاه دارد، و این نوشته ناچیز را به دیده قبول بنگرد.

و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین

م.ع. جاودان

ص: ۱۴

۱-۱) -ایشان علاوه بر مقام منبع یک عالم پرهیزکار دین، و دقت ها و تحقیقات کم نظیری که در ارزیابی های تاریخی و روایی دارند، مؤسس دانشکده «اصول دین» بغداد و رئیس و استاد سابق این مؤسسه معتبر علمی بوده اند.

مسأله امامت (پیشوایی امت) و خلافت (جانشینی پیامبر) در میان ما شیعیان از اهمیت ویژه ای برخوردار است که در میان سایر فرقه های اسلامی چنین نیست. راز مطلب در آن است که مفهوم امامت و خلافت و شئون و ویژگی های امام و خلیفه در نزد شیعه با مفهوم و ویژگی های آن در نزد سایرین متفاوت است.

امامت و خلافت از نظر شیعه پیشوایی مردم و جانشینی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است در همه شئون آن حضرت. زیرا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم طبق آیات شریفه قرآن کریم و طبق آنچه از سنت حضرتش در دست است و نیز مطابق آنچه در خارج واقع گردیده، دارای سه شأن بوده اند:

تبلیغ و تبیین احکام الهی

قضاوت و داوری میان مردم

ریاست عامه و زعامت سیاسی و اجتماعی.

آیات چندی بر این شئون گوناگون دلالت دارد، از جمله در مورد اول، قرآن کریم می فرماید:

وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ (۱)

و در مورد دوم می فرماید:

فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا (۲)

ص: ۱۵

۱- ۱) -نحل: ۴۴. «و [۱] قرآن را به سوی تو فرستادیم تا برای مردم آنچه را به سويشان نازل شده بیان کنی.»

۲- ۲) -نساء: ۶۵. «[۲] نه، به خدا سوگند ایمان نخواهند داشت تا آنکه تو را در اختلافات خود داور کنند، آنگاه کمترین

و در مورد سوم می فرماید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ (۱)

و قطعاً این اطاعت در اوامر حکومتی آن حضرت است نه اوامر و احکام شرعی، که آن تحت حکم *أَطِيعُوا اللَّهَ* مندرج است.

امّا امامت و خلافت از نظر سایر فرقه های اسلامی، در مسأله «حکومت و زعامت سیاسی و اجتماعی جامعه» خلاصه می شود و اگر هم در تعاریف خود از امامت گفته اند: «ریاست عامه در امور دین و دنیا است» عملاً به این تعریف پایبند نبوده و نیستند، چنان که امامان آنان در اصول و فروع و سیاست جامعه، هر کدام مستقل است. و نیز اگر امامت را از نظر دینی هم شامل بدانند امام را مستقل از پیامبر به حساب می آورند، بلکه گاه در برابر آن حضرت قرار می دهند، چنان که می بینیم اجتهاد صحابه را در برابر نصّ پیامبر قرار داده اند.

ولی باید دانست که حکومت و رهبری سیاسی و اجتماعی، یکی از شئون امامت و خلافت است نه همه آن، بلکه شأن تبلیغ و تبیین و حفاظت دین از تحریف و تقلیب و دستبرد دیگران، مهم ترین و حیّاس ترین شأن امام است. زیرا که اگر دین سالم نماند حاکم اسلامی با کدامین قوانین صحیح دینی می خواهد جامعه را اداره کند؟

اصولاً دین و جامعه دینی پس از پیامبر - صرف نظر از مسأله حکومت - به دو دلیل نیازمند خلیفه است:

از جهت حفظ دین

از جهت تبیین دین.

از نظر شیعه، امام حافظ و مبقی دین است. چرا که دین مانند یک بنای ظاهری نیست که مهندسی طرح و ساخت آن را به عهده بگیرد و آن بنا پس از ساخته شدن از سازنده خود بی نیاز باشد؛ تا گفته شود پیامبر *صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ* بنای دین را بالا برد و آن را تمام و کامل به دست مردم سپرد و کار پایان گرفت. بلکه وقوع خلل در بنای استوار دین بسیار مرموزانه است و عواملی وجود دارد که سیل آسا در صدد تخریب بنای دین است، و دین از سوی برخی نیروهای تازه به دین پیوسته در خطر جدی قرار دارد. بنابر اصول روانشناسی و جامعه شناسی، یک نهضت و دین و انقلاب همین

ص: ۱۶

۱- ۱) - نساء: ۵۹. «ای کسانی که ایمان آورده اید، از خدا و پیامبر و صاحبان امری که از میان خودتان هستند، اطاعت کنید.»

که به پیروزی رسید و دشمن از رویارویی با آن مأیوس گشت بدون آنکه تحت تأثیر واقعی آن قرار گرفته و به روح و معنی و اهداف آن ایمان داشته باشد بلکه صرفاً برای بهره برداری و سود شخصی، به آن دین می پیوندد؛ شکل و قیافه و پوسته آن را حفظ می کند، بلکه آرایش بیشتری می دهد، اما دست به تحریف می زند و روح و هسته و باطن آن را از میان می برد و آن را از درون پوک و پوچ می سازد؛ به تعبیر امیر مؤمنان علیه السلام:

«يَكْفَأُ فِيهِ الْإِسْلَامُ كَمَا يَكْفَأُ الْإِنَاءُ بِمَا فِيهِ.» (۱)

«اسلام مانند ظرفی واژگونه، از محتوا تهی می شود.»

و به تعبیر دیگر ایشان:

«يَلْبَسُ الْإِسْلَامَ لِبَسِ الْفُرِّو مَقْلُوبًا.» (۲)

«اسلام را مانند پوستینی وارونه به تن می کنند.»

آری، خطر تحریف از بلایای بزرگی است که اگر دامنگیر هر دین و مکتبی شود خرمن اصالت آن را بر باد می دهد، چنان که دامنگیر ادیان آسمانی گذشته شده و گوشه ای از آن را قرآن کریم به نمایش گذاشته است. شعله هایی از این آتش سوزان کم و بیش به پروبال اسلام نیز اصابت کرده و بدان آسیب رسانده، ولی با اقدام به موقع امامان شیعه علیهم السلام مواجه گردیده و این آتش خاموش شده و آن سوختنی ها ترمیم گشته است. امام صادق علیه السلام فرموده است:

«إِنَّ فِيْنَا أَهْلَ الْبَيْتِ فِي كُلِّ خَلْفٍ عَدُولًا يَنْفُونَ عَنْهُ تَحْرِيفَ الْغَالِيْنَ وَ انْتِحَالَ الْمَبْطِلِيْنَ وَ تَأْوِيلَ الْجَاهِلِيْنَ.» (۳)

«در میان ما خاندان پیامبر، در هر نسل و عصری، عادل مردانی هستند که تحریف افراطیان و دروغ باطل گرایان و تأویل نادانان را از چهره دین می زدایند.»

تحریف که همان قلب حقایق است، انواعی دارد. گاه لفظی است که عبارتی را جابه جا کنند یا عبارات و جملاتی را کم و زیاد نمایند، و گاه معنوی است که روح یک چیز را عوض کنند و چهره واقعی آن را تغییر دهند، و گاه به صورت کتمان حقایق صورت می گیرد.

بدون شک، تحریف عوامل و انگیزه هایی نیز دارد که برخی از سوی دشمنان کینه توز و برخی

ص: ۱۷

۱-۱) - نهج البلاغه (صبحی صالح)، خطبه ۱۰۳.

۲-۲) - همان، خطبه ۱۰۸. [۱]

۳-۳) - کافی ۳۲/۱.

از سوی دوستان نادان دلسوز صورت می گیرد.

از سوی دیگر، جامعه رو به گسترش و زمان رو به پیشرفت است و هر روز مسائل تازه ای پیدا می شود که حکم آن از نظر اسلام باید بیان شود و نیاز به کارشناسی آگاه و متخصص و معصوم و خطاناپذیر می افتد که به بیان احکام دین پردازد. عدم وجود چنین مسئولی، دین را در معرض نابودی و قلب حقیقت آن قرار می دهد.

اینجاست که نقش امام و جانشین پیامبر به خوبی روشن می شود و حماسه جاویدان علمی امامان علیهم السلام شکل می گیرد.

راستی اگر امامان شیعه و جانشینان منصوب و معصوم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نبودند چه کسی می توانست سیل خروشان پرسش های علمی و مذهبی مسلمانان و کاوشگران حقانیت اسلام را پاسخ دهد؟! یا چه عاملی می توانست در برابر توفان بنیادبرانداز تحریفات که با منع حدیث پیامبر و وضع احادیث ناروا و ایجاد بدعت ها و ایراد روایات اسرائیلی در معارف اسلامی، می رفت تا اسلام را از اساس ویران سازد، چون کوهی استوار بایستد و زنگ و غبار از چهره دلربای اسلام بزاید؟!!

امروز با گذشت چهارده قرن بر تاریخ اسلام، دین سالم و دست نخورده را چون روغن صاف و پالوده در اختیار داریم، غافل از آنکه اگر حضور مستمر و تلاش شبانه روزی و زحمات طاقت فرسای امامان شیعه در حفظ و بیان دین نبود معلوم نبود چه کالایی را به نام اسلام در دست داشتیم!

یری الناس دهنًا فی القواریر صافیا

و لم یدر ما یجری علی رأس سمس

«مردم روغن صاف را در شیشه می بینند ولی نمی دانند چه بر سر دانه روغنی آمده است!»

این کتاب

کتاب حاضر که مجموعه مباحث عالمی است از تبار امامان شیعه، دانشمند محقق، پژوهشگر، کاوشگر و منصف، حضرت علامه گرانقدر آیت الله سید مرتضی عسکری دامت برکاته، در صدد شرح و تفصیل همین مسأله است که بزرگ ترین نقش امامان شیعه حفظ دین از تحریف و دستبرد، و بیان حقایق دین برای امت اسلامی بوده است.

ص: ۱۸

گرچه شالوده کتاب بر این مسأله ریخته شده، اما مقدماتی که در آن طرح گردیده و نتایجی که از آن به دست آمده فراتر از این مسأله است. در واقع کتاب حاضر حاوی روشی نو در سیره نگاری تحلیلی، معرّفی دقیق مکتب خلفا و مکتب اهل بیت، تبیین برخی اصطلاحات اسلامی، تصحیح عقاید دینی در باب امام شناسی، شرح تاریخ تفکر اسلامی در قرون گذشته و بیان تحریف ها و حدیث سازی ها و فضایل بافی ها و عملکرد دشمنان نفاق پیشه است.

آنچه بیش از هر چیز توجه خواننده را جلب می کند، پژوهش، کاوش، تلاش، انصاف و همت بلند و ستودنی مؤلف علامه است که به کتاب های اصیل و مرجع، متون روایی، کلامی، تاریخی قدیم و جدید، حتی روزنامه ها و مجلات منتشره اهل سنت مراجعه نموده و نکته ای را ناگفته نهموده است.

به حق باید گفت: کسانی که با کتاب های تحقیقی و متون اصیل اسلامی سر و کار دارند، بازهم از مشاهده این مباحث دقیق و علمی به شگفت آمده خاطرۀ پاسداران حریم تشیع و مرزبانان حماسه جاوید و بیدارگران اقالیم قبله، همچون مفید و طوسی و خواجه و علامه برایشان تازه خواهد شد و شور و شعفی دیگر خواهند یافت.

در خاتمه، این مؤسسه نظر همه عزیزانی را که در صدد شناخت اسلام اصیل هستند و آب زلال را از سرچشمه می جویند و نیز می خواهند از دسیسه های دشمنان داخلی و خارجی اسلام آگاه شوند، به مطالعه این کتاب عزیز جلب می نماید.

بحث‌هایی که از امشب به خواست خدا آغاز می‌شود، به خاطر این است که بررسی کنیم و دریابیم که ائمه اطهار علیهم السلام پس از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم چه نقشی در حفظ کیان اسلام داشته‌اند. به عبارتی دقیق‌تر، در ارجاع اسلام و برگردانیدن آن به متن جامعه و برانداختن تحریف‌هایی که در آن ایجاد شده بود، چگونه عمل نموده‌اند؟ و چگونه خداوند تبارک و تعالی، اسلام از میان رفته را با جهاد ائمه اطهار زنده گردانید و آنچه که تحریف شده بود، آنچه که کتمان کرده بودند و آنچه که تغییر داده بودند، برای بار دیگر به جامعه بشری بازگردانید و در دسترس همگان قرار داد؟

اگر خداوند توفیق عنایت فرماید، در نتیجه این سلسله بحث‌ها روشن خواهد شد که حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با حجه بن الحسن علیهما السلام، حضرت پیامبر با امام صادق علیه السلام، حضرت پیامبر با امام رضا علیه السلام، و بالاخره حضرت پیامبر با یکایک ائمه اطهار علیهم السلام، «وحدت عمل و وحدت هدف» داشته‌اند. سنخیتی که پیامبر اکرم با امامان اهل بیت از نظر عمل و اثر اجتماعی داشته‌اند، هرگز با دیگران نداشته‌اند.

این بحث که اولین بار بدین شکل و تفصیل در جامعه ما طرح می‌شود، نیاز به مقدماتی دارد که در ضمن چند درس بیان خواهد شد.

در چند درس اول به عنوان زیربنای آن مقدمات، لازم است که چند اصطلاح اسلامی را به طور دقیق بررسی کنیم. (البته اصطلاحات فراوانی در اسلام وجود دارد که برای شناخت دقیق و خالی از خلل اسلام، باید آنها را با تمام ابعاد و جوانبشان بررسی کرد، و مفهوم واقعی شان را به دست آورد.) درک این چند اصطلاح، در دریافت بهتر همه سخنان ما در درس‌های بعد، کمک خوبی

خواهد بود.

این اصطلاحات عبارتند از: «الله»، «رب»، «اللّٰه»، «حیّ»، «قیّوم»، «عبد»، «سجده»، «دین»، «شریعت»، «هدایت»، «اسلام»، «نسخ»، «رسالت»، «نبوت»، «خلافت»، «وصایت»، «امامت»، «شوری»، «بیعت»، «صحابی»، «اجتهاد»....

اما به علّت احتیاج فعلی بحث، ما بیش از چند عدد از مهم ترین آنها را مورد ملاحظه قرار نمی دهیم، و بررسی مابقی آنها را به فرصت های بعد واگذار می نماییم.

ص: ۲۲

درس اوّل

اشاره

ص: ۲۳

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهَارَ يَطْلُبُهُ حَثِيثًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ
وَالنُّجُومَ مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِهِ أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ

اعراف: ٥٤

ص: ٢٤

اصطلاح اول: اله

معنی «اله» در لغت عرب

خلاصه گفتار لغت نامه ها درباره معنی واژه «اله» به شرح زیر است:

«اله» بر وزن کتاب، از ماده أله یا له به معنای عبد یعبد عباده است که به دو معنای «پرستش کردن» و «اطاعت نمودن» می باشد.

اله به معنای «مألوه» (اسم مفعول) می باشد، همان طور که کتاب به معنای مکتوب است. بنابراین اله یعنی معبود یا مطاع.

نتیجه اینکه با توجه به دو معنایی که در لغت برای عبادت آمده، «اله» یعنی:

۱- تذلل و خضوع و پرستش

۲- اطاعت و فرمان برداری.

«اله» به دو معنای مختلف می آید:

۱- عبادت شده یا معبود

۲- اطاعت شده یا مطاع.

معنی «اله» در قرآن کریم

در آیات بسیاری از قرآن کریم، صفت بارز الوهیت، «خالق بودن» می باشد. چنان که در قرآن کریم می خوانیم:

«همانا انسان را از چکیده ای که از گل گرفته شده است، آفریدیم. سپس او را نطفه ای قرار

دادیم در جایگاه محفوظ. پس از نطفه، خون بسته شده و خون بسته شده را گوشت جویده، و گوشت جویده را استخوان آفریدیم. سپس بر استخوان، گوشت پوشانیدیم. پس از آن، او را مخلوقی دیگر آفریدیم. پس مبارک است خداوند بهترین آفریدگار.» (۱)

«و به تحقیق بالای سر شما، هفت راه (آسمان) را آفریدیم و ما از مخلوقات خود غافل نیستیم.» (۲)

آنگاه، بعضی از انواع مخلوق هایی را که برای انسان خلق شده است، یادآور می شود. پس از نشان دادن انواع آفرینش های الله، می فرماید:

«و به تحقیق ما نوح را به سوی قومش فرستادیم. پس نوح گفت: ای قوم من! الله را بندگی کنید که برای شما الهی جز الله نیست، پس آیا تقوا پیشه نمی سازید؟» (۳)

سپس ابداع امم دیگر را یادآور می شود که همان آفرینش و خلق کردن ایشان است؛ و جریان کفر ایشان را تا آیه ۹۱ همین سوره (مؤمنون) بازگو می کند، تا آنجا که می فرماید:

«الله فرزندی نگرفته و اله دیگری با او نیست، اگر الهی دیگر با او می بود، هر یک با مخلوق خود می بود و بر دیگری برتری می جست (و در عالم وجود، دسته بندی رخ می داد).» (۴)

در این آیات، صفت بارز الوهیت، تنها «خالق بودن» می باشد؛ و بدین سبب است که در سوره «احقاف»، پس از آنکه می فرماید: ما خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ...، از مشرکان سؤال می کند:

«بگو (ای پیامبر!) آیا شریکانی را که به جای خداوند قائل هستید، نگریسته اید؟ به من نشان دهید از زمین چه آفریده اند؟ و آیا برای آنها در آسمان ها شرکت و دخالتی است؟ اگر شما راست می گوید برای من کتابی بیاورید که پیش از این قرآن باشد، یا اثر و خطی که از علوم پیشینیان باقی مانده باشد، و دلالت بر صحت عبادت غیر خدا داشته باشد.» (۵)

ص: ۲۶

۱- (۱) - مؤمنون: ۱۴-۱۲. \ وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ

۲- (۲) - مؤمنون: ۱۷. \ وَ لَقَدْ خَلَقْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعَ طَرَائِقٍ وَ مَا كُنَّا عَنِ الْخَلْقِ غَافِلِينَ

۳- (۳) - مؤمنون: ۲۳. \ وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَى قَوْمِهِ فَقَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ أَفَلَا تَتَّقُونَ

۴- (۴) - مؤمنون: ۹۱. \ مَا اتَّخَذَ اللَّهُ مِنْ وَلَدٍ وَ مَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَهٍ إِذًا لَذَهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ وَ لَعَلَّا بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ ..

۵- (۵) - احقاف: ۴. \ أَ قُلْ أَرَأَيْتُمْ مَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَرُونِي مَاذَا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ أَمْ لَهُمْ شِرْكٌ فِي السَّمَاوَاتِ أَئْتُونِي بِكِتَابٍ مِنْ قَبْلِ هَذَا أَوْ أَثَارَةٍ مِنْ عِلْمٍ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ \

و در آیه ۴۰ سوره فاطر می فرماید:

«به من بنمایانید آنها را که خدا می دانید از زمین چه آفریده اند؟ آیا برای آنها شرکت و دخالتی در امر آسمان ها نیز می باشد؟» (۱)

و در آیه ۱۶ از سوره رعد می فرماید:

«آیا برای خداوند شریکانی قرار داده اند که آنان، خلقتی چون آفرینش او دارند، به طوری که این دو خلقت برای آنها مشتبّه شد و نتوانستند بین این دو خلقت فرق بگذارند (و بدین علت اینان، آنها را شریکان خدا قرار دادند)؟!» (۲)

و در آیه ۱۷ سوره نحل می فرماید:

«پس آیا کسی که خلق می کند، مانند کسی است که خلق نمی کند؟ آیا متذکر نمی شوید؟» (۳) و در آیه ۲۰ سوره نحل، آیه ۳ سوره فرقان و آیه ۱۹۱ سوره اعراف نیز همین معنا را متذکر می گردد.

نیز در آیه ۷۳ سوره حج می فرماید:

«همانا کسانی را که جز خدا می خوانیدشان، هرگز نمی توانند مگسی را هم خلق کنند، هر چند که بر این کار مجتمع شوند!» (۴)

در همه این آیات، در مقام تحدی و استدلال با مشرکان، در زمینه توحید سخن گفته شده است؛ در دو آیه اول می پرسد:

«این بت ها که آنها را اله می خوانید و عبادت می کنید، نشان دهید که در زمین چه آفریده اند؟» در آیه سوم می پرسد:

«آیا برای الله شریک گرفته اید، به این علت که این شریکان مانند الله مخلوق هایی دارند؛ و این مخلوق ها با مخلوق های الهی برایتان مشتبّه شده است؟ مسلماً می دانید که چنین نیست!»

بنابراین در آیات بعد می فرماید:

«آیا کسی که خالق می باشد، با آن که خالق نیست یکسان است؟!»

ص: ۲۷

۱-۱) ...أَرُونِي مَاذَا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ أَمْ لَهُمْ شِرْكٌ فِي السَّمَاوَاتِ...

۲-۲) ...أَمْ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ خَلَقُوا كَخَلْقِهِ فَتَشَابَهُ الْخَلْقُ عَلَيْهِمْ...

۳-۳) - أَمْ مَنْ يَخْلُقُ كَمَنْ لَا يَخْلُقُ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ

۴-۴) - ...إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَلَوْ اجْتَمَعُوا لَهُ...

و در آیه اخیر می فرماید:

«اینان که جز خدا می خوانید(آلهه ای که جز خدا می خوانید)هرگز مگسی را خلق نمی کنند، اگر چه با هم در این کار همکاری کنند.»

چنان که می بینیم قرآن در مقام استدلال و مقابله با مشرکان که-جز«الله»-خدایان دیگری را پرستش می کنند، می فرماید:

«آفرینش خاص الله است و این«اله»ها آفرینشی ندارند و بدان قادر نیستند.»

از همه این احتجاج ها معلوم می شود که صفت بارز اله،«خالقیت»می باشد.

در آیات زیر این معنی روشن تر بیان شده است:

«این خدای شماست، پروردگارتان. الهی جز او نیست، آفریننده هر چیز. پس او را پرستش کنید.»(۱)

«گفت: ای قوم! الله را عبادت کنید، جز او الهی بر شما نیست؛ او شما را از زمین آفرید.»(۲)

«آیا آفریننده ای جز الله هست که شما را از آسمان و زمین روزی دهد؟ الهی جز او نیست....»(۳)

«جز الله، خدایانی دیگر برای خود اختیار کردند که هیچ چیزی را نمی آفرینند و خود آن خدایان آفریده شده اند.»(۴)

بنابراین همه افعال آفرینش، از اله و خدای جهان است؛ باران می فرستد، گیاه را می رویاند، زنده می کند، می میراند، شفا می دهد و مالک هر شیء اوست.

و چون چنین است، مؤثری در عالم هستی، جز او-که به الله موسوم می باشد-نیست تا بتواند نیازمندی های ما را برآورد. پس باید الله را پرستیم و از او حاجت بطلبیم.

آیات زیر ناظر بدین معنا می باشد:

«بگو بیندیشید که اگر الله، شنوایی و بینایی شما را بگیرد و بر دل های شما مهر زند(فهمیدن قلب شما را بازگیرد)، کدام الهی جز الله است که آنها را به شما بازگرداند؟»(۵)

ص: ۲۸

-
- ۱- (۱) -انعام: ۱۰۲. [۱] ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ فَاعْبُدُوهُ...
۲- (۲) -هود: ۶۱. قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ هُوَ أَنشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ ...
۳- فاطر: ۳. هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرُ اللَّهِ يَزُقُّكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ ...

٤- فرقان: ٣\١ وَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً لَا يَخْلُقُونَ شَيْئًا وَ هُمْ يُخْلَقُونَ ...

٥- انعام: ٤٦\١ اَقُلْ اَرَأَيْتُمْ اِنْ اَخَذَ اللّٰهُ سَمْعَكُمْ وَ اَبْصَارَكُمْ وَ خَتَمَ عَلٰى قُلُوبِكُمْ مَنْ اِلٰهٍ غَيْرُ اللّٰهِ يَأْتِيكُمْ بِهِ ...

«آن که ملک آسمان ها و زمین از آن اوست، الهی جز او نیست، اوست که زنده می کند و می میراند.» (۱)

«کدام اله جز الله، برای شما روشنایی می آورد؟ آیا نمی شنوید؟» (۲)

«این چنین است خداوند پروردگارتان، ملک و پادشاهی از آن اوست، الهی جز او نیست، شما را به کجا می برند؟» (۳)

«و فرعون گفت: ای هامان! برجی بلند برایم بساز، شاید من به اسباب (آفرینش) آسمان ها برسم، و بر اله موسی مشرف و مطلع شوم؛ و من موسی را دروغگو می پندارم.» (۴)

«الهی جز او (الله) نیست، اوست که زنده می کند و می میراند؛ پروردگار شما و پروردگار پدران پیشین شما.» (۵)

«اوست الله، آن که الهی جز او نیست، و او بر غیب و شهود عالم است...» (۶)

«اوست الله، آن که الهی جز او نیست، و او ملک و قدوس و سالم است.» (۷)

«این است و جز این نیست که اله شما الله است، آن که الهی جز او نیست، علم او هر چیز را فرا گرفته است.» (۸)

«بگو (ای پیامبر!) اگر خدایان دیگری با او بودند- همان طور که ایشان می گویند- آن خدایان به سوی خداوند عرش راهی را می طلبیدند و به دست می آوردند.» (۹)

«جز الله، الهی را برای خویش اختیار کردند، تا باعث عزت و اعتبار برای ایشان گردد.» (۱۰)

«آیا از زمین اله هایی (خدایانی) اختیار کرده اند که آن اله ها می گسترانند (زنده می کنند و

ص: ۲۹

۱- اعراف: ۱۵۸... اَلَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ يُحْيِي وَيُمِيتُ ...

۲- قصص: ۷۱... مَنْ إِلَهَ غَيْرُ اللَّهِ يَأْتِيكُمْ بِضِيَاءٍ أَفَلَا تَسْمَعُونَ

۳- زمر: ۶... ذَلِكَمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَهُ الْمُلْكُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَأَنَّى تُصْرَفُونَ

۴- غافر: ۳۶ و ۳۷... وَقَالَ فِرْعَوْنُ يَا هَامَانَ ابْنِ لِي صِدْرًا لَعَلِّي أَبْلُغُ الْأَسْبَابَ الْأَسْبَابِ السَّمَاوَاتِ فَأَطَّلِعَ إِلَى إِلَهِ مُوسَى وَإِنِّي لَأَظُنُّهُ كَاذِبًا ...

۵- دخان: ۸... لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ يُحْيِي وَيُمِيتُ رَبُّكُمْ وَرَبُّ آبَائِكُمُ الْأُولِينَ ...

۶- حشر: ۲۲... هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ ...

۷- حشر: ۲۳... هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ ...

۸- طه: ۹۸... إِنَّمَا إِلَهُكُمُ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَسِعَ كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا ...

۹- اسراء: ۴۲... قُلْ لَوْ كَانَ مَعَهُ آلِهَةٌ كَمَا يَقُولُونَ إِذًا لَابْتَعَوْا إِلَى ذِي الْعَرْشِ سَبِيلًا

١٠- مريم: ٨١\ أَوَاتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ آلِهَةً لِيَكُونُوا لَهُمْ عِزًّا

«آیا برای ایشان اله هایی می باشد که آنها را در برابر قدرت ما حفظ می کند؟» (۲)

«آیا در برابر خدا اله هایی اختیار کنم که اگر خدای رحمان ضرری برایم بخواهد، هیچ سودی از آن اله ها نصیبم نشود؟» (۳)

«جز الله اله هایی اختیار کردند، شاید که یاری داده شوند.» (۴)

«ما چیزی نمی گوئیم، مگر اینکه بعضی از خدایان ما به تو زیان رسانیده اند.» (۵)

«اله های ایشان که از آنها و نه از الله حاجت می خواهند، هیچ سودی برایشان نداشته اند.» (۶)

قرآن هر گونه آفرینشی را مخصوص «اله» می داند؛ از باریدن باران تا رویدن نبات و شفای بیماران، پیروزی بر دشمن، توانگری و نجات از فقر، همه اینها و هر قدرت و فعل دیگری در کون و مکان را فقط و فقط از اله می داند. با این دلیل، الله-یعنی اله حقیقی جهان-در قدرت و فعل هیچ شریکی ندارد؛ او یگانه و بی مانند است: **لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ** و او الله است؛ تنها اله، فقط و فقط الله است و بس:

«این است و جز این نیست که الله، اله واحد است و منزّه می باشد از آنکه او را فرزندی باشد.» (۷) «به تحقیق کافر شده اند آنان که گفتند الله یکی از سه تا می باشد، در حالی که الهی جز اله واحد نیست.» (۸)

«الله فرزندی اختیار نکرده است و با او الهی دیگر نیست.» (۹)

«خداوند فرمود دو اله نگیرید، این است و جز این نیست که او (الله) اله واحد است.» (۱۰)

ص: ۳۰

۱-۱) -انبیاء: ۲۱. [۱] أَمْ اتَّخَذُوا آلِهَةً مِنَ الْأَرْضِ هُمْ يُنشِرُونَ برای این آیه تفاسیر متفاوتی مطرح گردیده است که ترجمه حاضر بر اساس یکی از آنان می باشد.

۲-۲) -انبیاء: ۴۳. [۲] أَمْ لَهُمْ آلِهَةٌ تَمْنَعُهُمْ مِنْ دُونِنَا...

۳-۳) -یس: ۲۳. [۳] أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً إِنْ يُرِدْنِ الرَّحْمَنُ بِضُرٍّ لَا تُغْنِي عَنْهُمْ شَفَاعَتُهُمْ شَيْئاً وَلَا يُنْقِذُونِ

۴-یس: ۷۴. أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ آلِهَةً لَعَلَّهُمْ يُنصَرُونَ

۵-هود: ۵۴. إِنْ نَقُولُ إِلَّا اعْتَرَاكَ بَعْضُ آلِهَتِنَا بِسُوءٍ ...

۶-هود: ۱۰۱. إِنْ نَقُولُ إِلَّا اعْتَرَاكَ بَعْضُ آلِهَتِنَا بِسُوءٍ ...

۷-نساء: ۱۷۱. إِنْ نَقُولُ إِلَّا اعْتَرَاكَ بَعْضُ آلِهَتِنَا بِسُوءٍ ...

۸-مائده: ۷۳. لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَلَاثٌ ثَلَاثَةٌ وَ مَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا إِلَهٌ وَاحِدٌ ..

۹-مؤمنون: ۹۱. مَا اتَّخَذَ اللَّهُ مِنْ وَلَدٍ وَ مَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَهٍ ...

١٠- نحل: ٥١\ أَوْ قَالَ اللَّهُ لَا تَتَّخِذُوا إِلَهَيْنِ إِثْنَيْنِ إِنَّمَا هُوَ إِلَهٌ وَاحِدٌ ... \

و به همین دلیل، پرستش (عبادت) خاص ذات اوست، و شریکی در عبادت برای او نباید گرفت:

«من هستم الله، که الهی جز من نیست. پس مرا پرستش کن و برای یاد من نماز برپا دار.» (۱)

«هیچ پیامبری پیش از تو نفرستادیم، مگر آنکه به او وحی می فرستادیم که الهی جز من نیست، پس مرا عبادت کنید.» (۲)

به این دلیل نیز هر فعلی از بنده صادر شود، باید به قصد تقرب به اله واحد- که الله است- باشد و به قصد رضای او انجام گیرد.

ولی اکثر افراد بشر، برای اله واحد- الله- شریک قائل شده غیر او را پرستش کرده برای تقرب به غیر او، اعمال خویش را انجام می دهند.

و گاه در بشر، کسانی مانند فرعون یافت شده اند که ادعای الوهیت کرده اند. چنان که قرآن از آن خبر داده می فرماید:

«فرعون گفت: ای مردم! برای شما الهی جز خودم نمی دانم.» (۳)

در جای دیگر نقل می فرماید که وی در خطاب به موسی علیه السلام گفت:

«اگر الهی جز من اختیار کنی، تو را از زندانیان خواهم ساخت.» (۴)

که در هر دو مورد، مقصود از اله، آن کسی است که «برای او کارگزاری و از او فرمان برداری می کنند»؛ چه آنکه در آیه دیگر از قول قوم فرعون، نقل می فرماید که گفتند:

«آیا موسی و قوم او را رها می کنی تا در زمین فساد کنند و تو را و اله تو را رها کنند؟» (۵)

از این آیه معلوم می شود که فرعون و فرعونیان را، جز فرعون، الهی دیگر بوده است، که قاعدتاً آن اله را عبادت می کرده اند و از او حاجت می خواستند. بنابراین الوهیت فرعون به معنی آن بوده است که:

هر کاری را برای او و رضای او می بایست انجام می دادند.

در این آیه نیز، اله، به همین معنا می تواند باشد:

ص: ۳۱

-
- ۱- (۱) - طه: ۱۴. [۱] اِنِّیْ اَنَا اللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنَا فَاعْبُدْنِیْ وَ اَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِکْرِیْ
 - ۲- انبیاء: ۲۵. اِ وَ مَا اَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِکَ مِنْ رَّسُوْلٍ اِلَّا نُوْحِیْ اِلَیْهِ اَنْهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنَا فَاعْبُدُوْنَ
 - ۳- قصص: ۳۸. اِ وَ قَالَ فِرْعَوْنُ یَا اَیُّهَا الْمَلَأُ مَا عَلِمْتُ لَکُمْ مِنْ اِلهٍ غَیْرِیْ ...
 - ۴- شعراء: ۲۹. اِ قَالَ لَیْنِ اتَّخَذَتْ اِلٰهًا غَیْرِیْ لَاجْعَلَنَّکَ مِنَ الْمَسْجُوْنِیْنَ

٥- اعراف: ١٢٧. ا... أَتَذَرُ مُوسَىٰ وَقَوْمَهُ لِيَفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَيَذَرَكَ وَآلِهَتِكَ ...

«ای رسول! دیدی حال آن کس که هوای نفسش را خدای خود ساخت (چگونه هلاک شد)؟ آیا می توانی تو حافظ و نگهبان او (از هلاکت) باشی؟ (۱)»

«ای رسول ما! می نگری کسی را که هوای نفسش را خدای خود قرار داده و خدا او را با وجود آگاهی اش (و پس از اتمام حجت) گمراه ساخته است. (۲)»

از این رو اله معبودی است که برایش عبادت می نماییم، و رضای او را هدف اعمال خود قرار می دهیم. یک چنین موجودی می شود «اله» و «معبود»؛ و فرمانبر عبد-او، پرستش کننده و خواهان رضای او می شود.

ص: ۳۲

-
- ۱-۱) - فرقان: ۴۳. [۱] أَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ أَ فَأَنْتَ تُكُونُ عَلَيْهِ وَكَيْلًا
۲-۲) - جاثیه: ۲۳. [۲] أَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَ أَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ...

«رب» مهم ترین اصطلاح اسلامی است که فهم آن در بحث ما مورد لزوم است. این اصطلاح در قرآن کریم بسیار به کار رفته، و فهم بسیاری از آیات تعیین کننده قرآن کریم به روشن شدن این اصطلاح وابسته است.

ما جمله مبارکه و آیه شریفه **الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ** را در زندگی روزمره و در نمازها بسیار بیان می کنیم، ولی نزد بسیاری از افراد معنای دقیق این جمله روشن نیست. از آنجا که لفظ «رب» رکنی از عبارت فوق را تشکیل می دهد، به طور مسلم، تا معنای «رب» روشن نشود، مفهوم دقیق و والای این عبارت، و آیات بسیاری از قرآن کریم روشن نخواهد شد. حتی اساسی بودن بعد توحیدی مفهوم این اصطلاح، شناخت خداوند و پیامبر و امام، و تمیز موحّد از مشرک نیز به درک عمیق معنای واژه «رب» بستگی دارد.

نخست ببینیم که این لغت در زبان عربی به چند معنا آمده است:

معنی «رب» در لغت عرب

راغب اصفهانی لغت شناس معتبر و مشهور می گوید:

«الرَّبُّ فِي الْأَصْلِ التَّرْبِيه وَهُوَ إِنْشَاءُ الشَّيْءِ حَالًا فَحَالًا، إِلَى حَدِّ أَتْمَامٍ.»

«رب در اصل مصدر است، و به معنای تربیت کردن می آید. تربیت کردن عبارت است از پرورش و رشد دادن یک چیز از حالتی به حالتی تا به حد تمامیت و کمال برسد.»

آن کسی که چیزی یا حیوان یا انسانی را از اولین مرحله وجود تا حد کمال و تمام، پرورش و

رشد می دهد، آن چیز یا حیوان یا انسان را تربیت کرده است. پس رب در اصل مصدر بوده و به این معنا آمده است. راغب اضافه می کند: «عرب اینک رب را برای فاعل استعاره کرده و به عنوان اسم فاعل به کار می برد.» (۱) علاوه بر جهت پرورش و رشد و کمال دادن، در کلمه رب، مالکیت نیز محفوظ است. به این مسأله اکثر لغویین تصریح کرده اند. (۲) بنابراین می توان گفت: «رب مالک مدبر و مربی اشیاست.» (۳)

اگر کسی مرغداری داشته باشد، تخم مرغ ها را رسیدگی و مواظبت می کند تا اینکه جوجه شوند؛ جوجه را دانه و غذا و آب می دهد؛ با بیماری های او مبارزه می کند تا اینکه جوجه رشد کرده به مرغ تبدیل گردد. او که مالک و در ضمن پرورش دهنده این مرغ است، «رب» آن محسوب می شود. همچنین به صاحب خانه ای که خانه اش را اداره می کند و همه جوانب امور آن را خود به عهده دارد، «رب البيت» گفته می شود.

«رب العالمین»، یعنی خداوندگار و پروردگار جمله عالمیان، که هم خالق-مالک آنهاست- و هم تکامل بخش و پرونده ایشان؛ و از اولین مرحله وجود، مراقب احوال آنها بوده، و تا سر حد کمال، همو پرورششان می دهد. فرقی که بین ربوبیت حق متعال و ربوبیت صاحب خانه بر خانه و...

از نظر لغت وجود دارد، این است که به خداوند به طور مطلق و بدون اضافه به چیزی، رب می توان گفت؛ به تعبیر قرآن کریم: **بَلَدَةٌ طَيِّبَةٌ وَ رَبٌّ غَفُورٌ** (۴) (سرزمینی پاکیزه و پروردگاری آمرزنده).

ولی به دیگران با اضافه به چیزی رب گفته می شود؛ مثلاً رب الدجاج (پرورش دهنده و مالک مرغ)؛ رب البيت (صاحب و اداره کننده خانه)؛ رب الشجر، (پرورش دهنده درخت و مالک آن).

ص: ۳۴

۱- ۱) - مفردات، ماده رب ۱۸۲/، چاپ تهران. دیگر لغویین مضمونی که راغب با تفصیل نسبی آورده بود، با الفاظ و عبارت های مختصرتری آورده اند. جوهری با لفظ اصلاح و تربیت می آورد: رب الضیعه ای اصلحها و اتمها و رب فلاں ولده ای رباه. الصحاح ۱۳۰/۱. [۱] قیومی با لفظ سیاست و قیام به تدبیر تعبیر کرده است: رب زید الامر رباً من باب قتل إذا ساسه و قام بتدبیره. المصباح المنیر ۲۵۹/.

۲- ۲) - رب کل شیء مالک (الصحاح، ماده رب ۱۳۰/۱) رب کل شیء مالک و مستحقه ای صاحب (القاموس ۷۳/۱). الرب: المالک (تفسیر الکشاف ۵۳/۱). و یطلق علی مالک الشیء (المصباح ۲۵۹/۱)؛ و نیز رجوع کنید به: لسان العرب، المحیط و تاج العروس و... گاه نیز لفظ رب، در جزء معنی که مالک تنها یا مدبر تنها باشد، استعمال می شود، و این استعمال مجازی است.

۳- ۳) - رجوع کنید به: تفسیر المیزان ۱۹/۱، تفسیر آیه ۲ از سوره اول قرآن کریم؛ مجمع البیان ۲۱/۱، تفسیر همین آیه شریفه؛ جوامع الجامع ۶/۱؛ تفسیر الکشاف ۸/۱، چ مصر، ۱۳۷۳؛ التنهیل العلوم التنزیل ۳۳/۱.

۴- ۴) - سبأ: ۱۵. [۲]

تا اینجا به اجمال، مفهوم دقیق لغوی اصطلاح قرآنی «رب» روشن شد. اگر این مفهوم دقیق را در نظر بگیریم، می‌توانیم علت درگیری‌ها و مبارزه‌های پیامبران را با طاغوت و یا زورمندان طاغی عصرشان درک کنیم و بدانیم که این درگیری‌ها بر سر چه موضوعی بوده است.

تاریخ شرایع آسمانی نشان می‌دهد، زورمندانی که در برابر پیامبران قرار می‌گرفتند، معمولاً با ایشان بر سر «ربوبیت» خداوند به جنگ برمی‌خاستند، نه بر سر خالقیت؛ زیرا اغلب یا همه آنها قبول داشتند که خالق همه موجودات «الله» است. اگر چه ممکن بود آنها لفظ «الله» را به کار نبرند و مثلاً مانند یهودیان «یهوه» بنامند. اینکه آنها خدا را به چه نامی می‌خواندند، مورد بحث نیست، فقط می‌خواهیم بگوییم همین قدر قبول داشتند که خالق کل موجودات عالم خداوند است؛ ولی در مسأله «رب» اختلاف داشتند.

برای اثبات این سخن، چند مثال از رو در رو شدن پیامبران با امت‌های خویش، یا با طواغیت زمانشان از قرآن کریم می‌آوریم، تا بتوانیم درگیری‌های مشابه را در امت اسلامی بشناسیم.

قرآن کریم بارها و بارها داستان موسای کلیم علیه السلام و امت او، و درگیری‌هایش با فرعون جبار - طاغوت عصرش - را بازگو می‌کند. ما در سوره نازعات، گوشه‌ای حساس از این داستان را می‌خوانیم:

فرعون پس از برخورد با موسی علیه السلام و مشاهده آیات الهی، اجتماع عظیمی از مردم مصر تشکیل داد، و در میان آنها بانگ برداشت که: «من ربّ بالاتر و برتر شما هستم!» (۱) یعنی اگر مرغ «رب» دارد و اوست مالک مرغ و پرورش دهنده اش - که قانون زیست و کمال مرغ مورد تربیتش را وضع می‌کند - من نیز همانند او «رب» شمایم. «رب» است که چیزهای مورد نیاز مربوط خویش را تأمین می‌کند، و احتیاج‌های او را برآورده می‌سازد، و راه و قانون و شرایط زیستن و کمال او را معین می‌نماید. از اینجا بود که فرعون گفت: «مگر نه این است که آنچه شما دارید، خوراکتان، آبتان، آنچه می‌خورید و آنچه می‌آشامید مال من است و از حیطة مالکیت من به دستتان می‌رسد»، (۲) بنابراین، قانون را که ویژگی دوم «ربوبیت» است، باید از من بگیرید. نیازهای شما را من تأمین می‌کنم، پس من نیز باید قانونگذار و فرمانده مطلق شما باشم.

ص: ۳۵

۱-۱) - نازعات: ۲۴-۲۱. [۱] فَكَذَّبَ وَعَصَى ثُمَّ أَدْبَرَ يَسْعَى فَحَشَرَ فَنَادَى فَقَالَ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى
۲- زخرف: ۵۱. وَأَوْدَى فِرْعَوْنُ فِي قَوْمِهِ قَالَ يَا قَوْمِ أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَهَذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِن تَحْتِي أَ فَلَآ تُبْصِرُونَ

امپراتور مصر-فرعون- در آن روزگاران مالک تمام مصر بوده و هر کس که کار می کرده، کارگر و مزدور او محسوب می شده است؛ پس لازمه ربوبیت را، که دادن آب و نان و غذا و تأمین احتیاج های مردم می باشد، در ظاهر داشته و مدعی بوده است که: «اینها همه در ملک من است و من به شما می دهم؛ بنابراین، قانون را نیز من باید وضع کنم، و شما بر اساس نظرها و خواسته های من باید زندگی کنید. به هر صورت، من باید قانون بگذارم و شریعت و راه و رسم زندگی را من باید تعیین کنم. اگر می گویم بنی اسرائیل باید بنده باشند، کودکان پسر آنها ذبح شوند و دخترها زنده بمانند، قطعاً باید پذیرفته شود. اگر می گویم بنی اسرائیل باید پست باشند و قبطیان و مردم اصلی مصر، سرور باشند، قطعاً باید عمل گردد. اگر می گویم فلان چیز چنان بشود، حتماً لازم است بشود.»

ربوبیتی که فرعون ادعا می کرده، نه به این معنا بود که او خالق آسمان ها و زمین، و آفریننده انسان و سایر چیزها بوده است؛ بلکه او می گفته شما باید برای اجرای منویات من و به دست آوردن خشنودی من کار کنید، و طبق فرامین من عمل نمایید. زیرا من رب شما هستم؛ رب بالاتر و برتر! موسای کلیم علیه السلام در برابر این منطق چه می گوید، سخن او چیست، چه پیامی دارد و با فرعون چگونه درگیر می شود؟ خداوند به موسی و برادرش، هارون فرمان می دهد:

«ای موسی و ای هارون! به نزد فرعون بروید و بگویید: ما از طرف کسی آمده ایم که خداوند و پروردگار توست، تو را پرورش داده و به کمال رسانیده. ای فرعون! تو که ادعا می کنی رب برتر و بالاتر مردم هستی، سخت در اشتباهی، و ادعایی واهی و دروغین داری. ما بر صدق سخنان آیه و نشانه ای از جانب پروردگارت به همراه داریم.» (۱)

البته فرعون که پروردگاری برای خویشان نمی شناسد، و این سخن را قبول ندارد، سؤال می کند: فَمَنْ رَبُّكُمْ يَا مُوسَى (۲): «شما که ربوبیت را از من پذیرا نیستید، و می گوید ربوبیت از آن دیگری است، و باید قانون و حکم را از دیگری بگیریم، این دیگری کیست؟» قَالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى (۳): «موسی می گوید: رب ما آن کسی است که همه چیز را

ص: ۳۶

۱- ۱) طه: ۴۷-۴۳. [۱] اذْهَبَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ فَاتِيَاهُ فَقُولَا إِنَّا رَسُولَا رَبِّكَ فَأَرْسِلْ مَعَنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ وَلَا تُعَذِّبْهُمْ قَدْ جِئْنَاكَ بَآيَاتٍ مِّن رَّبِّكَ...

۲- ۲) طه: ۴۹. [۲]

۳- ۳) طه: ۵۰. [۳]

آفریده و نظام زندگی و قانون زیستن برای آن چیز تعیین فرموده؛ و به عبارت دیگر، او را راهنمایی کرده است. و هر مخلوقی باید به موجب قانونی که او برایش قرار داده زندگی کند.».

فرعون سخن موسی علیه السلام را متین می بیند و می ترسد که این حرف در دل ها جا بگیرد؛ لذا به ایجاد شبهه می پردازد تا اشتباه فکری به وجود آورد. فرعون می گوید: «پس مردم گذشته چه وضعی داشته اند؟ آیا آنها هم ربی داشته اند؟ آیا رب مورد ادعای تو بر آنها هم فرمانروایی داشته است؟» موسی جواب می دهد و در جواب خود نیز بر ربوبیت حق متعال تکیه می کند: «اوضاع آنها و سرگذشتشان را پروردگار من می داند، که نه به گمراهی درمی افتد، و نه به فراموشی گرفتار می شود.» (۱)

حوادث ادامه می یابد؛ باز فرعون برای شکستن منطق موسی علیه السلام به حیلتهای دیگر دست می زند.

وی می خواهد احساسات مردم را علیه او بشورانند؛ لذا به آن حضرت می گوید: «شما آمده اید که با سحران ما را از سرزمینمان بیرون کنید، و کشور و وطن ما را تسخیر نمایید. بنابراین ما هم از نیروی سحر برای نابود کردن شما سود خواهیم برد.» (۲) ساحران مزدور فرعون با تمام نیرو به جنگ موسی علیه السلام می آیند؛ اما قدرت رب العالمین آشکار شده و تمام سحر ایشان نابود می گردد. ساحران که از دیگر مردم، روشنی بیشتری در شناخت سحر دارند، در برابر قدرت ربوبی، سر تعظیم بر خاک می ساینند و می گویند: آمَنَّا بِرَبِّ هَارُونَ وَ مُوسَى (۳): «ما به صاحب و پروردگار موسی و هارون ایمان آوردیم.» سپس در برابر اعتراض و تشدد فرعون اعلام می کنند: إِنَّا آمَنَّا بِرَبِّنَا لِيَغْفِرَ لَنَا خَطَايَانَا وَ مَا أَكْرَهْتَنَا عَلَيْهِ مِنَ السِّحْرِ وَ اللَّهُ خَيْرٌ وَ أَبْتَقَى (۴): «ما به پروردگار و صاحبمان ایمان آوردیم، تا اشتباه های ما و گناه سحری که تو ما را بدان مجبور ساختی، ببخشد، و خداوند بهتر و پاینده تر است.»

در سراسر این داستان، نام «رب» تکرار می شود، و در هر دو طرف از «رب» سخن گفته می شود. موسی از او دم می زند؛ ساحران به او ایمان می آورند و فرعون او را قبول ندارد. بنابراین به خوبی و روشنی مشاهده می کنیم که درگیری در دو جهت شیطان و رحمان، دوستان خدا و

ص: ۳۷

۱-۱) طه: ۵۱ و ۵۲. [۱] قَالَ فَمَا بَالُ الْقُرُونِ الْأُولَى قَالَ عَلَّمَهَا عِنْدَ رَبِّي فِي كِتَابٍ لَا يَضِلُّ رَبِّي وَلَا يَنْسِي

۲-۲) طه: ۵۷ و ۵۸. [۲] قَالَ أَجِئْنَا لِنُخْرِجَنَّكَ مِنْ أَرْضِنَا بِسِحْرِكَ يَا مُوسَى فَلَنَأْتِيَنَّكَ بِسِحْرِ مِثْلِهِ...

۳-۳) طه: ۷۰. [۳]

۴-۴) طه: ۷۳. [۴]

دشمنان او، پیامبران و طاغوت‌ها، بیشتر بر سر ربوبیت است، و اینکه ما رأی و قانون و حکم و دستور را از چه کسی باید بپذیریم.

در زندگانی حضرت ابراهیم علیه السلام، پیامبر بزرگ خدا نیز همین گونه درگیری و نبرد وجود دارد:

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ فِي رَبِّهِ أَنْ آتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ (۱)

ابراهیم است و نمرود؛ خداوند به نمرود، ملک و سلطنت نیرومندی داده است. نیرومندی و قدرت مطلقه، او را به طغیان می‌کشاند و به ربوبیت حق متعال کافر می‌شود. درگیری ابراهیم با نمرود بر سر همین مسأله است؛ حضرت ابراهیم به او می‌گوید: «آن کس حق دارد قانون‌گذاری کند و چگونگی زیست بشر را تحدید و تعیین کند، که او را می‌آفریند و می‌میراند. آری رب همه، اوست و رب من هم اوست.»

نمرود، طاغوت آن عصر می‌گوید: «من هم زنده می‌کنم و می‌میرانم؛ یک نفر را که محکوم به اعدام است از زندان بیرون آورده آزاد می‌کنم. این مرده محسوب می‌شد و من زنده اش کردم.»

دیگری را که آزادانه و بی‌گناه در کوچه یا خیابان راه می‌رود اعدام می‌کنم. این زنده بود و باید زنده می‌ماند، و من بودم که او را می‌راندم. بنابراین، خصوصیتی که تو برای «رب» برشمردی، من هم دارم. پس من هم رب هستم.»

اینجا بود که شبهه ایجاد شد و ممکن بود که افراد نادان، سخن او را بپذیرند. حضرت ابراهیم علیه السلام بدون درنگ، استدلال دیگری عرضه می‌دارد: «رب من که الله است، آفتاب را از مشرق بیرون می‌آورد. اگر تو رب هستی و در این ادعا صادقی، خورشید را از مغرب بیرون بیاور!» فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ (۲) چه می‌توانست بگوید، ناچار درمانده شده در پاسخ این نکته مبهوت ماند.

این یک صحنه از درگیری قهرمان توحید است. در مبارزه دیگری که حضرت ابراهیم علیه السلام با ستاره پرستان و ماه پرستان و خورشیدپرستان داشت، نظیر همین درگیری تکرار می‌شود. حضرت ابراهیم به اجتماع این مشرکان آمده به مجادله با آنها می‌پردازد. البته با زبان خودشان، و با آنچه ایشان بدان باور دارند؛ به شکلی که استدلال او را فهم‌کنند و پرده جهلشان دریده شود:

شب هنگام است. ابراهیم ستاره‌ای روشن می‌بیند. به انبوه ستاره پرستان رو کرده می‌گوید:

ص: ۳۸

۱ - ۱) - بقره: ۲۵۸. «[۱] آیا ندیدی آن کس را که خداوند به او پادشاهی عطا کرده بود، با ابراهیم دربارهٔ ربّش محاجّه می‌کرد؟»

۲ - ۲) - بقره: ۲۵۸. [۲]

هذا رَبِّي (۱): «این ستاره درخشان، پروردگار من است!»

اما وقتی ستاره غروب می کند، ابراهیم علیه السلام به ضعف و نقص آن اشاره کرده می گوید: «این نمی تواند رب من باشد. رب من نباید غروب کند و من غروب کنندگان را دوست ندارم.»

داستان در مورد ماه و خورشید نیز تکرار می گردد و در آخر کار، پس از غروب خورشید (نیرومندترین و فروزنده ترین جرم آسمانی) ابراهیم علیه السلام می گوید:

يَا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَ مَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ (۲)

«ای قوم من! همانا من از همه چیزهایی که شما آنها را شریک ربوبیت خداوند قرار داده اید، بیزارم. من روی دل به سوی کسی می کنم که آسمان ها و زمین را خلق فرموده و رب من است.»

مردم دست از ابراهیم بر نمی دارند و سخن بین آنها ادامه می یابد. حضرت ابراهیم در برابر مجادله های ایشان اظهار می دارد: «پروردگار من، الله، مرا رهبری کرده است. من از خدایان دروغینی که شما شریک او قرار داده اید، نمی هراسم.» (۳) روشن است که قوم ابراهیم علیه السلام خدا را می شناختند، اما برای او در ربوبیت شریک قائل بوده اند، و در این مسأله است که ابراهیم با آنها درگیر شده و به بحث و استدلال پرداخته است.

در صحنه ای دیگر، ابراهیم علیه السلام با بت پرستان قوم خویش درگیری و نبرد دارد. او به محض ورود به صحنه اجتماع و برخورد با بت پرستان، بر اساس بینایی ها و روشنی های خدادادی و مبتنی بر وحی و الهام، به مخالفت با ایشان می پردازد و می گوید: «این صورتک ها چیست که شما بدانها روی کرده و بر درگاهشان سر تعظیم فرود آورده اید؟ گفتند: ما پدران خویش را بر این راه یافتیم! فرمود: شما و پدرانتان سخت در گمراهی هستید. پرسیدند: تو با ما به شوخی سخن می گویی یا به جد؟ (۴) فرمود: بَلْ رَبُّكُمْ رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الَّذِي فَطَرَهُنَّ وَ أَنَا عَلَىٰ ذَلِكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ (۵) نه، من کاملاً جدی سخن می گویم. پروردگار شما همان پروردگار و نظام بخش

ص: ۳۹

۱-۱- انعام: ۷۶.

۲-۲- انعام: ۷۸ و ۷۹. [۱]

۳- (۳)- انعام: ۸۰. اَ وَ حَاجَّهُ قَوْمُهُ قَالَ أَ تُحَاجُّونِي فِي اللَّهِ وَ قَدْ هَدَانِ وَ لَا أَخَافُ مَا تُشْرِكُونَ بِهِ ... E\

۴- (۴)- انبیاء: ۵۵-۵۲. اَ ... مَا هَذِهِ التَّمَاثِيلُ الَّتِي أَنْتُمْ لَهَا عَاقِفُونَ قَالُوا وَحَدِّثْنَا آبَاءَنَا لَهَا عَابِدِينَ قَالَ لَقَدْ كُنْتُمْ أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ قَالُوا أَ جِئْنَا بِالْحَقِّ أَمْ أَنْتَ مِنَ اللَّاعِبِينَ E\

۵- (۵)- انبیاء: ۵۶.

آسمان ها و زمین است که خود، آنها را خلق فرموده است.»

در واقع، اهل بابل بدین علت ستاره و ماه و خورشید می پرستیدند و آنها را معبود قرار داده بودند، که آنها را در زندگی خود مؤثر می دانستند، و تعیین سرنوشت خوب یا بد را به دست آنها می دیدند. یعنی چون آنها را ربّ و مدبّر جهان خود می دانستند، روی به عبادت آنها می آوردند.

در اینجا دو گونه شرک وجود داشت: شرک در ربوبیت، و شرک در الوهیت. بنابراین ابراهیم علیه السلام در اینجا با تکیه بر خالقیت که مورد قبول همه مشرکان بوده، شرک در ربوبیت و الوهیت را ردّ و طرد می کند.

اصحاب کهف، جوانمردان خداپرست روزگاران قدیم نیز همین سخن را دارند. آنها در برابر طاغوت عصر خویش پیاپی خیزند و از ربوبیت پروردگار آسمان ها و زمین دم می زنند:

وَ رَبَطْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ... (۱)

در واقع اصحاب کهف می خواستند بگویند:

«این شخص که ادّعی ربوبیت می کند و می گوید که بشر باید از من فرمان برد و من باید برای او قانون بگذارم و زندگی اش را نظام بخشم، او رب نیست، او قانونگذار و نظام دهنده زندگی ما نیست. پروردگار ما همان ربّ آسمان و زمین است.»

در تاریخ برخورد اسلام و ایران نیز نمونه ای روشن از دخالت پادشاهان در قانون گذاری برای زندگی بشری، و تعیین حدود و مرزهای حیات انسان و تعیین نظام برای زندگی آدمی دیده می شود. در اینجا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به مقایسه برمی خیزند و نشان می دهند اینگونه قانون گذاری و تعیین نظام، خاصّ مقام منیع ربوبی است، و حتی خود ایشان هم در آن سهم یا دخیل نبوده فرمانبر محض می باشند.

از جمله، نامه ایشان به خسرو پرویز، پادشاه ایران بود. خسرو پس از دریافت نامه، از سر تکبر آن را پاره کرد و اسلام را پذیرا نشد. آنگاه به استاندار یمن - که در آن روزگاران فرستاده دولت ایران بود - نگاشت تا کسانی به نزد پیامبر اسلام فرستاده او را به نزد شاه ایران گسیل دارند.

دو مأمور او از یمن به طائف، و از طائف به مدینه آمده به خدمت حضرت نبوی مشرف شدند.

هنگامی که به خدمت ایشان رسیدند، ریش خود را تراشیده و سیبل ها را رها ساخته بودند. پیامبر

اکرم از نگاه به صورت این دو ناخشنود بود. از آنها سؤال کرد: «وای بر شما! چه کسی به شما فرمان داده که بدین صورت درآیید؟ گفتند: ربّ ما (پادشاه ایران) به ما چنین فرمان داده است! پیامبر اکرم فرمود: لیکن ربّ من امر فرموده است که من محاسن بازگذارم و شارب را کوتاه نمایم. (۱)

چنان که مشاهده می‌کنیم جهان ربوبی حتی در این مسأله به ظاهر کوچک در سرنوشت انسان نیز دخالت کرده و در آن به وضع قانون پرداخته است؛ یک عمل را به مصلحت انسان دانسته و عمل دیگر را مطابق مصالح او نشناخته است.

اینها نمونه‌هایی هستند از تاریخ شرایع آسمانی که انگیزه اصلی درگیری انبیا و پیامبران خدا را با طاغوت‌های عصرشان روشن می‌کنند، و علت اساسی نبرد مردان خدا و حزب خدا را در برابر احزاب مخالفشان آشکار می‌نمایند. در یک سو مردان خدایند که می‌گویند جز خداوند متعال هیچ کس نمی‌تواند برای بشر نظام زندگی تعیین کند و ربّ انسان تنها اوست؛ زیرا تنها او ربّ همه جهانیان می‌باشد. در سوی دیگر طاغوت‌هایند که مدعی قانون‌گذاری و نظام بخشی برای زندگی انسان می‌باشند.

تا اینجا نمونه‌های متعددی از برخورد پیامبران و مردان خدا با طواغیت هم عصرشان در مسأله مطرح شد و مورد بحث قرار گرفت.

اینک به برخوردی که پیامبران با پیشوایان دینی در این زمینه داشته‌اند می‌پردازیم. در این مورد هم پیامبران با همان قاطعیت و استحکام نمونه‌های قبل عمل می‌کنند. دخالت بعضی از پیشوایان دینی در احکام دین خدا، کم و زیاد کردن و تغییر آنها را تقبیح کرده‌اند و از اینکه آنها خویشان را به جای ربّ قرار می‌دهند محکوم دانسته‌اند و پیروان اینگونه کسان را مقصّر اعلام می‌نمایند.

قرآن کریم اولین سندی است که در این مورد در اسلام وجود دارد. قرآن کریم می‌فرماید: اهل کتاب، احبار و راهبان خویش را به جای خداوند، «رب» خویش قرار دادند. با روشنی مفهوم رب، ما معنای این آیه را می‌توانیم به خوبی بفهمیم. به علاوه روایت‌های فراوانی که از پیامبر اکرم و اهل بیت علیهم السلام وارد شده مسأله را وضوح بیشتری می‌بخشد.

در سال نهم هجری، «عدی» پسر «حاتم طایی» که مسیحی مذهب بود به خدمت پیامبر

ص: ۴۱

اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ رسید و پس از مذاکراتی اسلام را پذیرفت. (۱) عدی در این دیدار، به گردش صلیبی از طلا داشت. رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: بتی را که به گردن آویخته ای به دور انداز. «عدی» صلیب را از خود دور کرد و از محضر آن حضرت خارج شد.

در ملاقات دومی که عدی با پیامبر اکرم داشت، شنید که ایشان این آیه را قرائت می فرمایند:

إِتَّخَذُوا أَخْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ (۲)

«یهود و نصاری به جای خداوند، پیشوایان دینی خویش را ربّ خود قرار دادند!»

عدی عرضه داشت: ما پیشوایان دینی خود را عبادت نمی کردیم! رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود:

«آیا ایشان حلال خدا را، حرام نمی کردند و حرام او را حلال نمی کردند، و شما نیز بی چون و چرا از آنان پیروی می کردید؟»

(۳)

در این حادثه تاریخی، پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ اشاره دارند به اینکه به چه شکل پیشوایان دینی در متن شریعت دخالت کرده اند و قوانین بشری بر اساس امیال و هواهای مختلف، جایگزین قوانین الهی شده است.

این حقیقت حتی امروز هم در میان مسیحیان وجود دارد. پاپ، پیشوای روحانی مسیحیت حق دارد که مقررات مذهبی کاتولیک را تغییر بدهد. مسیحیان نیز بی تأمل می پذیرند. کلیسا بر اساس انجیل موجود، مدّعی است که می تواند قانونگذار باشد و آنچه او در زمین تصویب می کند در آسمان نیز پذیرفته خواهد گشت. و دقیقاً این همان سخن است که قرآن کریم در آیه مذکور بدان اشاره می کند. ما در انجیل متی می خوانیم:

«تویی پطرس، و برین صخره، کلیسای خود را بنا می کنم، و ابواب جهنم، بر آن استیلا نخواهد یافت، و کلیدهای ملکوت آسمان را به تو می سپارم، و آنچه بر زمین ببندی، در آسمان بسته گردد، و آنچه در زمین گشایی، در آسمان گشاده شود.» (۴)

پس قرآن کریم که به احبار (دانشمندان) یهودی و راهبان (عابدان) مسیحی، عنوان «ربّ» داده است، بدین خاطر می باشد که آنها قانون گذاری می کردند، و در نظام زندگی انسان، اعمال نظر

ص: ۴۲

۱-۱) ابن هشام ۵۷۸/۴-۵۸۱، چ مصطفی السقا و دیگران، مصر ۱۳۷۵.

۲-۲) -توبه: ۳۱. [۱]

۳-۳) -مجمع البیان ۲۳/۵-۲۴؛ تفسیر البرهان ۱۲۱/۲؛ الدر المنثور ۳۳۰/۳-۳۳۱.

۴-۴) -انجیل متی، باب شانزدهم بند ۱۸ و ۱۹.

می نمودند. حلال خدا را حرام، و حرام خدا را حلال می نمودند. بنابراین درگیری انبیا بدین جهت بوده که بشر، فقط تحت ربوبیت حقّ متعال قرار گیرد، و تنها فرمان او را بپذیرد، و حلال و حرام و ممنوع و روا را از او بگیرد. تمام روح و محتوای دین نیز جز این، چیز دیگری نمی باشد.

اگر من در سرزمینی مجبور شوم که حکمی را - بر خلاف فرموده خدا - از قدرتمندی بپذیرم و عمل کنم، او را ربّ خویش قرار نداده‌ام؛ گردن گذاری به ربوبیت افراد، آنجاست که با اختیار خود و بر خلاف فرمان خدا، قانون او را پذیرفته بدان عمل نمایم. که در آن صورت، آن موجود را ربّ خویش قرار داده‌ام. مثلاً - پیشوای بزرگ روحانی مسیحیت کنونی، پولس می گفت: اینک من به شما می گویم اگر مختون شوید، مسیح برای شما هیچ نفعی ندارد.

مسیحیان هم پذیرفته ختنه نکردند. (۱) و یا می گفت: شراب بخورید، جایز و رواست، دین اجازه می دهد! آنها نیز می پذیرفتند.

در اینجا بود که مسأله رب قرار دادن پیشوایان دینی پیش آمد.

ص: ۴۳

۱ - ۱) - رساله پولس به غلاطیان. تورات ختنه را یک حکم دینی می داند (رجوع کنید به: تورات، سفر لاویان باب ۱۲، بند ۳) و مسیحیت چیزی جز ادامه یهودیت نیست. بنابراین چنین حکمی در مسیحیت اولیه و تحریف ناشده وجود داشته و بعدها طبق فرمان پولس از میان رفته است (رجوع کنید به: قاموس کتاب مقدس، ماده ختنه ۳۴۳).

برای شناخت معنی «الله» - که آن را لفظ جلاله گویند - ناگزیر بودیم که نخست لفظ «اله» را بشناسیم تا پس از آن بتوانیم به معرفت لفظ «الله» نایل آییم.

لغویین گفته اند: لفظ «الله» از «اله» مشتق می باشد، و از اسم خاص خداوند، خالق جهان است (۱) و در قرآن، همه اسماء حسنی از آن صاحب این اسم می باشد.

بنابر آنچه بیان شد، آنگاه که مسلمان می گوید: «لا إله إلا الله» می خواهد بگوید:

«جز الله خالق نیست، رازقی نیست، برآورنده حاجاتی نیست و انجام دادن کارها برای رضای اوست.»

ص: ۴۴

این کلمه از ماده «عبادت» و «عبودیت» گرفته شده است. راغب اصفهانی در مورد عبودیت و عبادت می نویسد:

«العبودیة إظهار التذلل، و العباده ابلغ منها، لأنها غايه التذلل»: عبودیت عبارت است از اظهار کوچکی و ذلت، و عبادت در فهماندن این مطلب رساتر است؛ زیرا عبادت، عبادت می باشد در نهایت ذلت و کوچکی. بعد اضافه می کند: عبادت دو گونه است: عبادت تسخیری و عبادت اختیاری که این نوع دوم، خاص موجودهای صاحب شعور و ادراک می باشد.

فیروزآبادی می نویسد: «عبد عباده و عبوده و عبودیه»: عبادت کرد، یعنی اطاعت کرد. بنابراین عبادت و عبودیت یعنی فرمانبری.

پاره ای از لغویین هر دو نظر را آورده اند؛ مثلاً جوهری، لغت شناس معتبر و بزرگ، و صاحب کتاب «الصحاح» می گوید: «اصل العبودیه: الخضوع و الذلّ، و العباده: الطاعه»: عبودیت در اصل عبارت است از خضوع و ذلت، و عبادت همان اطاعت و فرمانبری می باشد.

بنابراین عبد می تواند به معنای:

(۱) خضوع کننده، اظهار ذلت و کوچکی کننده

(۲) اطاعت کننده، فرمانبر،

باشد.

این کلمه در معنای اول مقابل اله به معنای معبود قرار می گیرد، و در معنای دوم مقابل اله به معنای مطاع واقع می شود که همان معنای رب را در بردارد. یعنی مالک و قانونگذار همه جهان

به همین معنای دوم از عبادت است که در حدیثی از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمودند:

«من أطاع رجلا فی معصیته فقد عبده.» (۱)

«هر کس، از فردی در معصیتی اطاعت کند، او را پرستش نموده است.»

و نیز در معنای دوم (عبودیت در برابر ربوبیت) از حضرت امام رضا علیه السلام نقل می شود که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند:

«من أصغى إلى ناطق فقد عبده؛ فإن كان الناطق عن الله فقد عبد الله، وإن كان الناطق عن إبليس فقد عبد إبليس.» (۲)

«اگر کسی به سخن گوینده ای گوش فرادهد، او را عبادت کرده است. در صورتی که گوینده از خدا سخن بگوید، شنونده خدا را عبادت نموده، و اگر از ابلیس سخن بگوید، او ابلیس را عبادت کرده است.»

با توجه به همین نکته حساس، فرق میان مکتب اهل بیت (تشیع) و مکتب خلفا (تسنن) روشن می شود؛ و آن فرق اساسی این است که هیچ یک از ائمه اهل بیت علیهم السلام از نزد خود سخن نمی گفتند، بلکه می گفتند پیامبر فرموده، یا خداوند فرموده است. (۳) حضرت امیر المؤمنین یا امام صادق نمی فرمودند: من می گویم؛ (۴) ولی پیشوایان دیگر مذاهب اسلام معتقد بودند که آنها می توانند اظهار نظر و رأی کنند. مثلا خلیفه دوم، عمر در اجتماع عموم مسلمانان گفت:

«متعتان کانتا علی عهد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم أنا أنهی عنهما و أعاقب علیهما، متعه الحج و متعه النساء (۵) أو أنا أنهی عنهما و أضرب علیهما...» (۶)

ص: ۴۶

۱-۱) - اصول کافی ۲/۳۹۸.

۲-۲) - عیون اخبار الرضا ۱/۳۰۳، ح ۶۳؛ [۱] وسائل الشیعه ۱۸/۹۲، ح ۱۳. [۲]

۳-۳) - عن هشام بن سالم و حماد بن عیسی و غیره، قالوا: سمعنا أبا عبد الله علیه السلام يقول: حدیثی حدیث أبی، و حدیث أبی حدیث جدی، و حدیث جدی حدیث الحسین، و حدیث الحسین حدیث الحسن، و حدیث الحسن حدیث امیر المؤمنین علیهم السلام، و حدیث امیر المؤمنین، حدیث رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و حدیث رسول الله قول الله عز و جل. (اصول الکافی ۱/۵۳) [۳] عن عبسه، قال: سألت رجلاً أبا عبد الله علیه السلام عن مسألة فاجابه فيها فقال الرجل: إن كان كذا و كذا ما كان القول فيها؟ فقال له: مهما أجبتك فيه لشيء، فهو عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لسنا نقول برأينا من شيء. (بصائر الدرجات ۳۰۰-۳۰۱) [۴]

۴-۴) - رجوع کنید به: حوادث شورا، عبد الله بن سبا ۱/۲۱۴-۲۱۵ در متن عربی؛ و ۱/۲۶۵-۲۸۰ در ترجمه فارسی.

- ٥-٥) - بڤايه المآتهء ١٤١/٢؛ زاء المعاء (ابن قيم) ٢/٢٠٥؛ [٥] المغنى (ابن قءامه) ٧/٥٢٧؛ المحلى (ابن حزم) ٧/١٠٧.
- ٦-٦) - احكام القرآن ([٦] حصاص) ١/٢٧٩؛ المحلى ٧/١٠٧.

«دو متعه بود که در عصر نبوی روا شمرده می شد؛ اما من از آنها نهی می کنم و آنها را حرام می نمایم، و عامل آنها را عقاب خواهم کرد، و تازیانه خواهم زد.»

امام صادق علیه السلام نمی فرمود من اجتهاد می کنم، من رأی می دهم، و یا نظر شخص من چنین است؛ بلکه می فرمود: قال الله، و قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ. اما ابو حنیفه می گفت من این چنین اجتهاد کرده ام، و این نظر و رأی را دارم. و قیاس - که دخالت فکر بشری در احکام خداست - بدین ترتیب در مذهب فقهی او جایز بود. علمای ما در عصرهای اولیه، تنها محدث بوده اند، و از امام روایت می کرده اند، و علمایی که امروز هستند نیز نمی گویند من چنین می گویم. اینان فقیه هستند؛ یعنی کسانی که حکم خدا و رسول را می فهمند و در بیان هر حکمی از احکام اسلام، به گفتار امام یا حدیث پیامبر مراجعه می کنند، و یا به کتاب خدا، قرآن نظر می افکنند. بنابراین هر چه می کنند، کوشش در فهم حکم خداست، نه اعمال نظر شخصی و ذوق و سلیقه فردی. پس کسی که به دنبال امام صادق علیه السلام رفته یا از علمای مکتب او پیروی می کند، گوش به فرمان خدا داده است؛ او بنده خداست و خدا را عبادت کرده است. اما درست بر خلاف او، کسی که گوش به سخن افرادی بدهد که می گویند من می گویم، من اجتهاد کرده ام، من رأی می دهم، من قانون می گذارم؛ بندگی خدا را نکرده است.

با آشنایی به راه و روش این دو مکتب، نقش راستین ائمه اهل بیت علیهم السلام را در جوامع اسلامی خواهیم شناخت، و از این حقیقت که بدان اشاره شد، خواهیم فهمید که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و حضرت حجت بن الحسن علیهما السلام یک هدف داشته به یک شکل کار می کنند.

درس دوّم

اشاره

ص: ۴۹

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ:

«سَيَأْتِي زَمَانٌ عَلَى أُمَّتِي لَا يَبْقَى مِنَ الْقُرْآنِ إِلَّا رَسْمُهُ، وَلَا

مِنَ الْإِسْلَامِ إِلَّا اسْمُهُ، يَسْمُونَ بِهِ وَهُمْ أَبْعَدُ النَّاسِ عَنْهُ.»

پیامبر اسلام فرموده است:

«زمانی بر امت من خواهد آمد که از قرآن جز رسمش، -که

همان خط و نوشته آن است- و از اسلام نیز جز نامش نخواهد

ماند. مردمان به این نام-مسلمان-نامیده می شوند، ولی آنان

از همه کس از اسلام دورترند.»

ثواب الاعمال (صدوق) ۳۰۱؛ بحار الانوار ۱۹۰/۵۲

ص: ۵۰

آنچه در نظر است که مورد بحث و ارزیابی قرار گیرد- تا آنجا که خداوند توفیق دهد- این جمله از حدیث پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است: لا یبقی من الاسلام إلا اسمہ، «از اسلام چیزی جز اسم آن باقی نمی ماند.»

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم پیش بینی عجیبی فرموده است. با برخورد به این پیشگویی، سؤال هایی برای ما پیش می آید:

مگر اسلام در زمان پیامبر به چه شکل بوده است؟

این اسلام بعد چه شده؟ یعنی چگونه آن را از محتوای اصلی خالی کرده اند؛ آن را به چه شکل تحریف نموده و چگونه حقایق از آن را تبدیل یا کتمان نموده اند؟

چگونه ائمه علیهم السّلام اسلام صحیح را- که اکنون در دست ماست- به میان امت بازگرداندند، و به همان گونه که در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود، به مردم عرضه داشتند؟

با شناختن و دانستن پاسخ های این سؤال ها، خواهیم دانست که تکلیف ما در زمان کنونی مقابل اسلام چیست.

پرسش های فوق در جمله زیر خلاصه می شود:

«اسلام چه بوده؛ چه شده؛ و اکنون چه باید کرد؟»

در بحث گذشته گفته شد که از دقت در آیات قرآن می فهمیم که «رب»، پرورش دهنده ای است

که به موجود مورد تربیت خویش، نشو و نما می دهد تا آنجا که آن موجود به کمال برسد. تأمین نیازهای موجود مورد تربیت - مثل تدوین قانون های لازم جهت زندگانی - از شئون ربوبیت است و نیز دانستیم که درگیری مهم پیامبران با اقوامشان، و به خصوص با طاغوت های عصر خود بر سر این بوده که ربوبیت از آن کیست؟ و به شهادت قرآن کریم، اغلب پیامبران، نزاعی بر سر خالقیت باری تعالی با اقوامشان نداشته اند.

در قرآن کریم می خوانیم:

وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ... (۱)

«اگر از ایشان بپرسی که آسمان ها و زمین را چه کسی آفریده است، حتما خواهند گفت: الله.» وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ خَلَقَهُنَّ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ (۲)

وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ... (۳)

بنابراین، بحث و درگیری با مشرکان، غالباً بر سر خالقیت خداوند نبوده، بلکه عمدتاً بر محور ربوبیت، گفتگو و نزاع بوده است. اینجا مرکز اصلی جنگ پیامبران با طاغوت ها و امت های جاهلشان است. پیروزی در این نبرد است که پیامبران را به اقامه دین موفق می کند.

ما گفتیم «رب» متعهد است که برای زیست موجودات مورد تربیتش قانون گذاری کند. اصولاً خصیصه برجسته ربوبیت همین است. الله خلق می کند و چون رب مخلوق خویش می باشد، چگونگی زیست او را مقدر می کند؛ به او قانون زندگی می دهد؛ نظام زیستش را تعیین می کند و او را به وسایل رسیدن به کمال خود، مجهز ساخته در این راه راهنمایی می کند.

پیامبران نیز بر سر همین خصیصه اساسی و اصلی - ربوبیت - می ایستادند، و می گفتند: ای بشر! رب تو و پروردگار تو، همان رب آسمان ها و زمین است. او برای همه موجودات قانون وضع کرده، او به آسمان و زمین و موجوداتشان نظام بخشیده است، و همو برای شما قانون گذاشته و راه و رسم زندگی معین نموده است:

إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ

ص: ۵۲

۱-۱ - لقمان: ۲۵. [۱]

۲-۲ - زخرف: ۹. [۲]

۳-۳ - زخرف: ۸۷. [۳]

يُغْشَى اللَّيْلَ النَّهَارَ يَطْلُبُهُ حَيْثُهَا وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنُّجُومَ مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِهِ أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ (۱)

«پروردگار شما» است که آسمان ها و زمین را در شش روز [دوره] آفرید و پس از آن بر تخت [قدرت و توانایی خویش] آرמיד. (۲) روز را- که با شتاب در پی شب است- با پرده شب پوشاند، و خورشید و ماه و ستارگان به امر او مسخرند. [ای بندگان!] آگاه باشید که ملک آفرینش، خاص خداست و حکم نافذ، فرمان اوست که منزّه و بلند مرتبه و ربّ عالمیان است. این آیه با کلمه «ربّ شما» شروع می شود، و پس از امثال آوردن از گردش جهان و پدیدار شدن شب و روز برای ربوبیت او، وی را با صفت «ربّ العالمین» می ستاید.

هدایت از شئون اصلی ربوبیت است. خداوند متعال چون ربّ جهان و موجودات آن است، هدایت همه آنها را به دست دارد:

سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّى وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَى (۳)

«تسبیح و تنزیه کن اسم ربّ اعلای خویش را، (۴) آن کس که همه موجودات را متعادل خلق فرموده و هر عضو از اعضای هر موجود را به جای خویش نهاد (۵)؛ آن کس که برای همه موجودات اندازه قرار داد و سپس بر اساس این تقدیر و اندازه، آنها را هدایت فرمود.»

حضرت موسی علیه السلام در برابر فرعون که از او در مورد ربّش سؤال کرد، فرمود:

رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى (۶)

«ربّ ما آن کسی است که همه چیز را خلق، و سپس هدایت فرمود.»

هدایت ناشی و زاییده از ربوبیت است، و هدایت-چنانچه در آیات سوره اعلی آمده است- از ابتدای پیدایش و تکوین موجود تا پایان حیات او ادامه دارد. ربّ جهان بر اساس صفت

ص: ۵۳

۱-۱ (۱) - اعراف: ۵۴. [۱]

۲-۲ (۲) - اشاره به آنکه اداره همه امور را به دست قدرت خویش گرفت.

۳-۳ (۳) - اعلی: ۱-۳. [۲]

۴-۴ (۴) - در کنار نام مقدّس او، نام موجود دیگری را به عنوان اله و ربّ یاد مکن. (تفسیر المیزان ۳۸۷/۲۰)

۵-۵ (۵) - یعنی همه وسایل کمال را به اندازه لازم، به هر موجود عطا فرمود.

۶-۶ (۶) - طه: ۵۰. [۳]

ربوبیت، بعد از خلقت موجود و اعطای وسایل تحصیل کمال بدو، او را به راه کمال راهنمایی می کند.

در مباحث گذشته به تفصیل بیان کردیم که راه و رسم زندگی موجودات، یعنی راه و رسم به کمال رسیدن آنها، هر یک درخور مرحله وجودی او تعیین می گردد؛ و هدایت هر کدام، به فراخور ساختمان و طبیعت اوست. در مورد یک دسته از ایشان، قرآن کریم سخن از تسخیر دارد. قرآن جمادات را در زنجیر نیرومند قانون آفرینش مجبور و مسخر می داند. اینها راه کمالشان را بدین شکل می پیمایند، و از آن ذره ای تخطی نمی کنند؛ زیرا دور شدن از راهی که خلقت برایشان معین نموده، مساوی با نابودیشان می باشد:

وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُّسَمًّى ... (۱)

«و آفتاب و ماه را مسخر گردانید، هر یک از اینها تا وقت معینی به حرکت خویش ادامه می دهند.»

برای دسته ای دیگر از موجودات، هدایت الهی از نوع الهام است. حیوانات تحت هدایت الهامی خداوند زندگی می کنند و راه کمال خویش را می پیمایند و به حد تمام می رسند. زندگی دقیق و ظریف و گاه بسیار پیچیده حیوانات، همه از طریق الهام راهبری می شود. زندگی حیوانی از اولین لحظه حیات تا آخرین مرحله کمال، و از آنجا تا دم مرگ، در پرتو اینگونه از هدایت، ادامه می یابد.

در قرآن کریم مثالی از زندگی حیوانی را چنین می یابیم:

وَ أَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنْ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ ثُمَّ كُلِي مِن كُلِّ الثَّمَرَاتِ فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ ذُلُلًا ... (۲)

«پروردگارت به زنبور عسل الهام فرمود که در کوه ها یا درختان و یا خانه هایی که بشر برای تو ساخته مسکن بگیر؛ سپس از همه گل ها تغذیه کن و بر راه هایی که پروردگارت برای تو ساخته، فرمانبرانه راه برو.»

اما در مورد انسان، برترین موجود در میان این سه دسته، هدایت از طریق وحی می رسد.

دستگاه ربوبی به کار می افتد و وحی از سرچشمه آن به وسیله فرشتگان مقرب و یا راه های دیگر به

ص: ۵۴

۱-۱) - زمر: ۵. و [۱] در سوره لقمان آیه ۲۹: [۲] كُلُّ يَجْرِي إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى

۲-۲) - نحل: ۶۸ و ۶۹. [۳]

پیامبران نازل می گردد و راه و رسم زندگی انسان را تعیین می کند. زیست او را در همه جوانب نظام می بخشد و راه رسیدن به کمال های انسانی را به او نشان می دهد، و او را در طریق رسیدن به سعادت دو جهانی راهبری می کند.

ص: ۵۵

نظامی که خداوند برای انسان معین و مقدر فرموده، در فرهنگ قرآن، «اسلام» نام دارد؛ دینی که برای بشر، بر اساس فطرت و ظرفیت وجودی او، و منطبق با طبیعت انسانی او، از جانب «رب» او آمده و «اسلام» نام گرفته است. اسلام، اسم خاص شریعت و دین حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم نیست؛ آنچه که همه انبیا-نوح، ابراهیم، موسی و عیسی علیهم السلام- به عنوان دین آورده اند، «اسلام» نام داشته است. بر طبق قرآن کریم، ادیان قبل از حضرت نوح علیه السلام نامگذاری نشده اند، ولی از عصر ایشان به بعد، نام همه شرایع خدا، اسلام می باشد.

بنابر منطبق قرآن:

إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ وَمَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَعِيًّا بَيْنَهُمْ (۱)

«به طور قطع، دین نزد خداوند اسلام است، و اهل کتاب اختلاف نکرده اند در آن، مگر بعد از شناخت و دانایی، و البته آن هم از سر ظلم و ستم...»

بنابراین، تعریف اسلام، به این صورت خلاصه می شود:

«مجموعه قوانینی که پروردگار انسان، به تناسب ساختمان و مطابق طبیعت انسانی وی و جهان پیرامونش، برایش تشریح کرده است.» (۲)

ص: ۵۶

(۱-۱) - آل عمران: ۱۹. [۱]

(۲-۲) - این تعریف جامع و مانع نیست، بلکه تنها به جنبه عملی و قوانین مربوط به عمل توجه دارد.

از این به بعد بحث ما بر سر اسلام است که این اسلام-یعنی راه و رسم زندگی و فکر و اعتقاد و اخلاق انسان-چه بوده، پس از پیامبر به چه شکل در آمده، چگونه از محتوا خالی شده است و اکنون چه بایدش کرد؟

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بود: «لا یبقی من الاسلام إلا اسمه.» «از اسلام مگر اسمی باقی نمی ماند.» این اسلام چه بوده و چگونه بی محتوا شده که تنها اسمی از آن باقی مانده است؟

با تحلیل دقیق از اسلام می توان آن را به چهار وجود گوناگون تقسیم نمود؛ به عبارت دیگر اسلام در جامعه انسانی، می تواند چهار گونه وجود داشته باشد:

وجود اسمی

وجود مفهومی

وجود عملی یا شخصیت اسلامی

وجود جامعه اسلامی.

وجود اسمی

ما در مجموعه احکام فردی و اجتماعی و اخلاقیات و اعتقادات اسلامی، به یک سری از اصطلاحات برمی خوریم- که همچون تمام جوانب این شریعت- از جانب خداوند وضع شده اند؛ و در فرمایش پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم خواندیم: زمانی خواهد آمد که از اسلام جز این اصطلاحات- که همان وجود اسمی اسلامند- چیزی باقی نخواهد ماند. پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم مبعوث می شود و حکم «صلاه»، «وضوء»، «جهاد» و... را می آورد.

«وضوء» در لغت عرب به معنای پاکیزگی، و «صلاه» به معنای نیایش، و «جهاد» گرفته شده از «جهد»، به معنای وسع و طاقت است. پیامبر این واژه ها را استخدام می کند و آنها را بر یک رشته رفتارها و اعمال- که بر اساس وحی تعیین و تنظیم شده- نامگذاری می نماید. در اینجا این واژه ها به سری الفاظی که در اسلام معنای خاصی دارند، وارد می شوند، و رنگ اسلامی می گیرند، و در شمار اصطلاحات خاص اسلام درمی آیند؛ و بالاخره در کنار سایر اصطلاحات، وجود اسمی اسلام را تشکیل می دهند.

مفاهیم راستین اسلام در همه جوانب آن-یعنی زمینه های عملی، اخلاقی و اعتقادی-وجود مفهومی اصطلاحات اسلام را تشکیل می دهند. آنگاه که پیامبران مبعوث می شوند، اصطلاحات دینی را به همراه مفاهیم حقیقی آنها، با هم می آورند و آنها را به عنوان رسالت الهی تبلیغ می کنند. و می دانیم که وظیفه اولیه و اصلی همه پیامبران، در سراسر تاریخ تبلیغ رسالات الهی است:

فَهَلْ عَلَى الرُّسُلِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ (۱)

فَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَأَعْلَمُوا أَنَّمَا عَلَى رَسُولِنَا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ (۲)

فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْكَ الْبَلَاغُ الْمُبِينُ (۳)

در یک تجزیه و تحلیل، می توان گفت که پیامبران دارای دو شخصیت متمایز از هم هستند: در مرحله اول، یک مسلمانند؛ بلکه نخستین مسلمان امت خویشند، چنان که قرآن کریم در این مورد اشاراتی دارد. (۴) در مرحله دوم، پیام آور خدایند. اینان بنابر هر یک از دو شخصیت خویش، دارای وظایفی هستند؛ بنابر شخصیت اولیه خود که یک مسلمان می باشند، مأمورند نماز بخوانند، روزه بگیرند، مردم را به پاکی دعوت کنند و از فساد و تباهی بازدارند، به جهاد و حج بروند و خلاصه تمام وظایف مسلمانی را به نحو احسن انجام دهند. اما بنابر شخصیت دوم، مأمورند تبلیغ کنند، نه چیز دیگر.

اینان چون پیامبر خدایند، باید سخن خدا را به گوش مردم برسانند و در این راه، از هیچ مانعی نهراسند و تا پای مرگ بایستند؛ سنگسار بشوند، به تبعید و هجرت تن در دهند، اما سخن خدا را - که در اصطلاحات اسلامی و مفاهیم صحیح آن خلاصه می گردد- به مردم امتشان گوشزد کنند. (۵)

ص: ۵۸

۱- ۱) -نحل: ۳۵. [۱] در ضمن بررسی اصطلاح اسلام، به تحقیق مختصر اصطلاح رسالت نیز پرداختیم.

۲- ۲) -مائده: ۹۲. [۲]

۳- ۳) -نحل: ۸۲. [۳]

۴- ۴) -انعام: ۱۴ و ۱۶۳؛ اعراف: ۱۴۳؛ زمر: ۱۲؛ زخرف: ۸۱.

۵- ۵) -مورخین از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده اند که در برابر پیشنهاد های مالی مشرکان قریش فرمود: ان الله لم يبعثني لجمع الدنيا والرغبة فيها وإنما بعثني لا بلغ عنه و أدل عليه. (تاریخ یعقوبی ۱۷/۲، [۴] چ نجف) و نیز در روایت دیگری می خوانیم: قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: يا معشر قراء القرآن! اتقوا الله عزّ و جلّ فيما حملكم من كتابه، فأنّي مسؤل و انکم مسؤلون؛ انّي مسؤل عن تبلیغ الرّساله، و اما انتم فتسألون عما حملتم من كتاب الله و سنتی. (اصول

کافی ۶۰۶/۲) [۵]

در سراسر تاریخ، پیامبران هم اسم و هم مفهوم اسلام را در جامعه عرضه می نمایند. تازه این کار اول آنهاست، نه تمام آن. آنگاه که در جامعه، مردم با واژه های اسلامی-مثل صلاه و وضوء و جهاد-و مفاهیم اسلامی آنها آشنا شدند، پیامبران به کوشش تازه ای دست می زنند؛ آنها تکاپو می کنند که این تفکر و این شناخت و این رسالت، به مرحله فعلیت و عمل برسد. یعنی مردمی به وجود آیند که به مفاهیم اسلامی جامعه عمل بپوشانند.

مردم عصر تبلیغ، با مجاهدت پیامبران، وجود اسمی و مفهومی دین خدا و یکایک اعمال و رفتار و اعتقادات آن را می شناسند و فهم می کنند. هم با اصطلاح خاص اسلامی آشنا می گردند، و هم با معنایی که در پشت آن نهفته است مأنوس می شوند. ابو ذرها و ابو لهب ها، عمّارها و ابو جهل ها، همه و همه معاصران انبیا، مؤمنان و کافرانشان، کلیه اصطلاحات و مفاهیم اسلامی را درک می کنند. پس از آن، نوبت به وجود عملی اسلام می رسد، و پیامبران مجاهدت می کنند که این مفاهیم، وجود عملی و فعلی پیدا کنند؛ نماز گزار به وجود آید و به همه احکام و اخلاقیات اسلامی جامعه عمل پوشانیده شود.

وجود عملی یا شخصیت اسلامی

در اینجاست که سومین وجود-که وجود عملی اسلام است-خودنمایی می کند و شخصیت اسلامی پیدا می شود. شخصیت اسلامی در آن فرد نمایان شده که وضو می گیرد، نماز می گزارد، به روزه تن درمی دهد، حج و جهاد می کند و به اخلاقیات اسلام پابند است. غیر از تبلیغ، تمام کوشش پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مکه، ساختن شخصیت های اسلامی بود. او در این دوره، شخصیت علی علیه السلام، خدیجه، ابو ذر، عمّار، سمیه، یاسر، خنّاب، بلال و... را به وجود آورد. در اواخر اقامت پیامبر در مکه، این سه مرحله از وجود اسلام به مدینه انتقال یافت، و در غیاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در آنجا پا گرفت.

این مسأله خود روشن است که امکان ندارد مرحله سوم از وجود اسلام-یعنی وجود فعلی یا شخصیت اسلامی-در جایی باشد، اما وجود اسلامی و وجود مفهومی آن در آنجا نباشد. تا پیامبر اصطلاحات اسلامی را بیان نکند و معنای صحیح آن را تبلیغ نفرماید، وجود سوم که شخصیت اسلامی یا اسلام عملی است، به وجود نخواهد آمد؛ زیرا این دو وجود بر وجود سوم سبقت دارند.

حال که وجود سوم یا شخصیت اسلامی در جامعه شکل گرفت و به وجود آمد، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به مرحله چهارم از وجود اسلامی می پردازد که ایجاد جامعه اسلامی است. این در زمانی است که این شخصیت های اسلامی با پیامبر «بیعت» کرده اند تا جامعه اسلامی را بنیاد نهند؛ جامعه ای که در آن احکام اجتماعی اسلام اقامه شود و اسلام دیوار خانه ها را شکافته به صحنه اقتصاد و سیاست و صلح و جنگ پای نهد. اینجاست که مفهوم و عملکرد «بیعت» را در اسلام می فهمیم و درمی یابیم که بیعت، به وجود آورنده جامعه اسلامی، یا بالاترین وجودهای اسلام می باشد.

بنابراین اسلام در زمان پیامبر ما چهار وجود یافت. هم اصطلاحات دینی اعلام شد؛ هم مفاهیم عرضه و تبلیغ گشت؛ هم افرادی تربیت یافتند که بار عمل به اسلام را بردارند، و بالاخره یک جامعه اسلامی بنیاد گرفت.

در ادوار گذشته تاریخ بشر، در زمان تمام پیامبران (انبیای مرسل)، همین اصطلاحات شریعت خاتم الانبیاء، به همراه معنای آنها وجود داشت: «صلاه»، «زکاه»، «صوم»، «جهاد» و... پیامبران سلف، به هر شکل ممکن، این اصطلاحات و مفاهیم را تبلیغ کرده بودند. اضافه بر این، شخصیت های اسلامی نیز تربیت می شد. البته توفیق پیروزی پیامبران در این قسمت سوم، گاهی کم و گاهی زیاد بوده است. بعضی از پیامبران هم این امکان را پیدا کردند که جامعه اسلامی ایجاد کنند؛ مانند موسی و داوود و سلیمان علیهم السلام؛ و بعضی این امکان را به دست نیاوردند.

در زمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم اسلام با تمام وجود خویش، با تمام مراحل و ابعادش در جامعه پدید آمد. اما بعد از آن حضرت چه شد؟ شاید برای شما خیلی شگفت آور باشد که بدانید، اسلامی که در میان گروه انبوهی از مسلمانان، هم اکنون هست، جز اسم اسلام، چیز دیگری نیست، و مفهوم و معنای واقعی آن از میان رفته است. مثلاً نماز صحیح شرطهایی دارد، وقتی این شروط وجود نداشته باشد، وجود حقیقی نماز از بین رفته است. همچنین روزه و جهاد و دیگر احکام اسلامی، اگر با خصوصیات و شرایط آن همراه نباشد، حکم اسلام بر آنها جاری نخواهد بود.

سؤال را تکرار می کنیم: «وجود لفظی و معنوی اسلام، و وجود شخصیت اسلامی و مجتمع اسلامی، در عصر پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم و عده ای از پیامبران پدید آمد، اما بعد از رحلت این پیامبران، اوضاع ایشان به چه صورتی در آمد؟»

در مورد پیامبران گذشته باید بگوییم: بعد از وفات ایشان، اسلام به کلی از متن جامعه حذف شد

و تحریف و تبدیل و کتمان گشت. البته نه در عرض یک روز و به یک باره، بلکه در طول زمان.

اسلامی که حضرت موسی بن عمران آورد، رفته رفته از بین رفت؛ اسلامی که حضرت عیسی بن مریم تبلیغ فرمود، پس از او نابود گردید و حتی وجود اسمی و لفظی اش نیز نماند. زیرا اسم دینی که خداوند به تمام انبیاء وحی فرموده، «اسلام»^(۱) است؛ پس اسم شریعت موسی بن عمران علیه السّلام نیز اسلام بوده و اینک به یهودیت تبدیل گشته است؛ اسم شریعت عیسی علیه السّلام نیز اسلام بوده و به مسیحیت و نصرانیت تحریف شده است. این نام های جدید، از جانب خداوند نیست؛ بلکه ساخته امت هاست و به دست تحریفگران پیدا شده است. پس تحریف در ادوار گذشته، آن قدر پیشرفته بوده که نه تنها جامعه اسلامی طی آن از میان رفت- مثل جامعه اسلامی حضرت موسی بن عمران- بلکه شخصیت اسلامی ساخته او هم زیر و رو شد، و حتی اصطلاحات و مفاهیم اسلامی آن دین هم نابود شد.

تنها این گروه (یهودیان و مسیحیان) خود را به این دو پیامبر نسبت می دهند؛ ولی آیا این اعمال و رفتار و اعتقادات موجود در میان یهودیان و مسیحیان را، موسی بن عمران یا عیسی بن مریم، آورده اند؟ آیا شراب خواری، ختنه نکردن و اعتقاد به آنکه عیسی پسر خداست و خداوند متشکل از سه «اقنوم» است، از جانب حضرت عیسی بن مریم علیه السّلام تبلیغ شده است؟ بنابراین جامعه اسلامی، شخصیت اسلامی، لفظ و معنای آن، همه و همه، از دست رفته؛ و به عبارتی: لم یبق من الاسلام الذی جاءت به الانبیاء قبل نبینا، حتی اسمه!

حال ببینیم در شریعت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم وضع به چه صورت است؟ خود آن حضرت می فرماید: «تنها اسمش می ماند». آری از اسلام فقط اسمی خواهد ماند و از قرآن رسمی (رسم الخط).

ما در صدد هستیم که این سخن را بفهمیم و پیرامون آن تعمق و کاوش کنیم. گفتیم اسلامی که انبیای گذشته آورده اند، هیچ یک از مراحل وجودی اش باقی نمانده است؛ اما در شریعت خاتم، طبق فرمایش آن حضرت، در عصر پس از وی، از اسلام تنها اسم آن پایدار می ماند. البته به معنای دقیق کلمه. این حادثه ناگوار، مربوط به عصر اولیة امامت است. نقش ائمة اهل بیت در جامعه

ص: ۶۱

۱- ۱) - مقصود این نیست که در زبان سریانی حضرت نوح علیه السّلام، یا عبرانی حضرت موسی و عیسی علیهم السّلام عینا کلمة «اسلام» - که عربی است - وجود داشته، بلکه می تواند معنای «اسلام» به آن زبان ها مطرح بوده باشد. مانند کلمة «فارقلیط» در انجیل یوحنا، که به معنای احمد و محمد می باشد.

اسلامی، این بود که اسلام مرده و از مفهوم تهی شده و از جامعه بیرون شده را احیا کرده به جامعه بازگردانند؛ هم وجود مفهومی اسلام و هم وجود عملی آن را زنده نمایند. این بزرگواران هم مفاهیم اسلام را به جامعه بازگردانند، و هم به دنبال آن، شخصیت‌هایی بزرگ پروراندند.

دانشمندان بزرگ ما، آنگاه که از اجرای احکام اسلام در جامعه سخن می‌گویند، به این مسأله تصریح دارند که مردم مسلمان باید فقیه جامع شرایط را در اجرای احکام، در جامعه اسلامی یاری کنند. و این نظر مؤید مسأله‌ای است که ما در متن بدان اشاره داشتیم. اینک نظریه فقهی:

محقق حلی در «شرایع الاسلام» می‌نویسد:

«يجوز للفقهاء العارفين إقامه الحدود في حال غيبه الامام، كما لهم الحكم بين الناس مع الامن من ضرر سلطان الوقت. و يجب على الناس مساعدتهم على ذلك.» (۱)

شهید اول در کتاب «الدروس الشرعية» می‌نویسد:

«و الحدود و التعزيرات الى الامام و نائبه و لو عموماً. فيجوز في حال الغيبه للفقهاء الموصوف بما يأتي في القضاء، إقامتها مع الممكنه، و يجب على العامه تقويته و منع المتغلب عليه مع الامكان. و يجب عليه الافتاء مع الامن، و على العامه المصير اليه و الترافع في الاحكام.» (۲)

لازم است به خاطر داشته باشیم گروه بیعت کنندگان که تشکیل دهندگان جامعه اسلامی هستند، باید بدان حد برسند که بر دوش آنها ایجاد یک جامعه صحیح امکان داشته باشد. بنابر همین اصل است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در مکه، از مسلمانان بیعتی نگرفت، زیرا دیدیم بیعت زمینه تشکیل جامعه و نشان وفاداری و اطاعت افراد مسلمان نسبت به حکومت عادلانه اسلامی می‌باشد.

در معنی بیعت گفته اند:

«اعلم ان البيعه هي العهد على الطاعة، كأن المبايع يعاهد أميره على أنه يسلم له النظر في أمر نفسه و امور المسلمين، و لا ينازعه في شيء من ذلك، و يطيعه فيما يكلفه به من الامر...» (۳)

«بايع السلطان، إذا تضمن بذل الطاعة له بما رضخ له، و يقال لذلك بيعه و مبايعه.» (۴)

ص: ۶۲

۱-۱) - شرایع الاسلام ۱/۳۴۴، چ نجف.

۲-۲) - الدروس الشرعية ۱۶۵/، چ ایران. و نیز رجوع کنید به: ایضاح الفوائد ۱/۳۹۸-۳۹۹؛ عوائد الايام (فقیه نراقی) و...

۳-۳) - مقدمه ابن خلدون ۲۰۹/، [۱] چ دار التراث العربی.

۴-۴) مفردات القرآن، مادهٔ بیع ۶۷/، چ تهران. و نیز رجوع کنید به: المصباح المنیر و لسان العرب، مادهٔ بیع.

در مکه از یک سو گروه مسلمانان بدان حد از قدرت انسانی و سیاسی و اقتصادی نرسیده بودند که در مقابل نیروی کفر-که سراسر جزیره العرب را فرا گرفته بود-به تمام و کمال بایستند، و از سوی دیگر هنوز احتیاج به تربیت اسلامی داشتند که از پرورش یافتگان جاهلیت ظلمانی عرب، شخصیت های راسخ اسلامی به وجود آیند.

اینکه در تاریخ از زبان امیر المؤمنین علیه السلام نقل می شود که می فرماید: «اگر من چهل تن صاحب اراده پولادین می یافتم با گردانندگان سقیفه برابری می کردم.» (۱)، باز به همین جهت و دلیل است که حکومت اسلامی احتیاج به پشتوانه ای نیرومند از شخصیت های اسلامی یا اسلام شناختگان فعال و عامل دارد. شاید این گروه که در عبارت منقول از امام متقین، چهل تن تعداد شده اند، هسته مرکزی حکومت عادلانه را تشکیل می دهند، نه تمام پیروان را. به این معنی که با یک عده چهل نفری، نه یک جامعه می شود تشکیل داد و نه یک حکومت، و جامعه اسلامی باید افراد فراوانی داشته باشد.

البته این افراد همان عموم مردمند که معمولاً پیروند، نه رهبر و متفکر و گرداننده، و آن چهل تن کسانی هستند که مغز متفکر مردم هستند، و گرداننده امور.

این مسأله هم روشن است که یک صاحب عزم و اراده پولادین، چه قدر می تواند در پیشبرد یک نهضت و فکر و عقیده مؤثر باشد، و در کنار او چندین و چند تن می توانند جمع شوند. مثلاً در تاریخ زعامت و حکومت علوی، یک تن چون عمار یاسر یا کسی چون مالک اشتر نخعی، چه قدر مؤثر بودند، و نبودشان در شکست و توقف ظاهری جبهه حق چه قدر تأثیر گذارد؟ این دو بزرگ از همان کسانی بودند که امام آنها را صاحب عزم می خواند. و اینکه در تاریخ می بینیم بیش از هزار تن از صحابه پیامبر که در رکاب امیر المؤمنین در صفین شرکت داشتند (۲)، همه به گرد عمار جمع بودند، و او از تپه ای بالا نمی رفت و یا به وادی و دره ای قدم نمی گذاشت، مگر اینکه به همراه او بالا رفته پایین می آمدند، نشان می دهد که یک تن صاحب عزم می تواند چند نفر را به گرد خویش گرد آورد و به خود جذب نماید. بنابراین، جامعه اسلامی در مرحله اول بر دوش چندین تن از مردمان اسلام شناس، بصیر و جانباز و فرمانبردار، و از آن پس بر انبوه کثیر مردمان مسلمان بنیاد می گیرد.

ص: ۶۳

۱- ۱) - شرح نهج البلاغه ۱/۱۴۱، چ قدیم، ۴۷/۲، تحقیق محمد أبو الفضل ابراهیم، چ مصر.

۲- ۲) - یعقوبی ۱۶۴/۲.

ما در یک بحث مقایسه ای و تطبیقی کوچک، چگونگی تحریف و تبدیل و کتمان را در امت های گذشته بررسی می کنیم، تا با روشنی بیشتری، به شریعت آخرین و سرنوشت آن برسیم.

در این راه به تنها سند غیر قابل خدشه و دقیقی که از تاریخ ادیان الهی در دست داریم (قرآن کریم)، مراجعه می کنیم تا ببینیم شرایع آسمانی گذشته چگونه نابود شده اند.

کتمان

وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَتُبَيِّنَهُ لِلنَّاسِ وَ لَا تَكْتُمُونَهُ فَنَبَذُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ وَ اشْتَرَوْا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا فَبُئْسَ مَا يَشْتَرُونَ (۱)

«[یاد بیاور آنگاه را] که خدا از آن کسان که بدیشان کتاب داده است، پیمان گرفت که حقایق دینی را برای مردم بیان کنید و کتمان ننمایید. اینها پیمان را شکسته پشت سر انداختند و حقایق را به اندک بهایی فروختند. پس چه بدفروشی کردند.»

إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَ الْهُدَى مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ أُولَئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَ يَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ (۲)

«آن کسان که نشانه ها و هدایت هایی را که ما نازل کردیم، آن هم پس از اینکه آنها را برای مردم، درون کتاب آسمانی روشن ساخته ایم، کتمان می کنند از رحمت الهی دور خواهند بود، و لعنت لعنت کنندگان بر ایشان شایسته است.»

إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ الْكِتَابِ وَ يَشْتَرُونَ بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا أُولَئِكَ مَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ إِلَّا النَّارَ وَ لَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ لَا يُزَكِّيهِمْ وَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ (۳)

«آنها که کتب آسمانی را پوشیده و پنهان می دارند، و در برابر آن بهای اندکی می گیرند، به اندرون خویش جز آتش وارد نمی کنند. و خداوند در روز رستاخیز با ایشان سخن نمی گوید و پاکشان نمی سازد، و برایشان عذابی دردناک خواهد بود.»

ص: ۶۴

[۱- ۱] - آل عمران: ۱۸۷. [۱]

[۲- ۲] - بقره: ۱۵۹. [۲]

[۳- ۳] - بقره: ۱۷۴. [۳]

يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تَلْبَسُونَ الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَ تَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ (۱)

«ای اهل کتاب! چرا دانسته و عمدا باطل را به روی حق می کشید، و حق و باطل را آمیخته حق را شبهه ناک می نمایید.»

وَ لَا تَلْبَسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَ تَكْتُمُوا الْحَقَّ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ (۲)

«دانسته و فهمیده حق را لباس باطل نپوشانید، و آن را کتمان ننمایید، در حالی که به کار خود عالم و آگاهید.»

تحریف

أَفَتَطْمَعُونَ أَنْ يُؤْمِنُوا لَكُمْ وَقَدْ كَانَ فَرِيقٌ مِنْهُمْ يَسْمَعُونَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُ مِنْ بَعْدِ مَا عَقَلُوهُ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ (۳)

«امید دارید اینها(اهل کتاب) به شما ایمان بیاورند، در صورتی که گروهی از ایشان کلام خدا را می شنیدند و بعد از اینکه آن را به خوبی فهم می کردند، دانسته به تحریفش می کشیدند؟»

... وَ مِنَ الَّذِينَ هَادُوا سَمَاعُونَ لِلْكَذِبِ سَمَاعُونَ لِقَوْمٍ آخِرِينَ لَمْ يَأْتُوكَ يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ مِنْ بَعْدِ مَوَاضِعِهِ... (۴)

«پاره ای از یهودیان هستند که فراوان گوش به دروغ می سپارند؛ اینان کلام خدایی را از جایگاه اصلی آن خارج ساخته تحریف می کنند.»

مِنَ الَّذِينَ هَادُوا يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَن مَوَاضِعِهِ وَ يَقُولُونَ سَمِعْنَا وَ عَصَيْنَا... (۵)

«گروهی از یهودیانند که کلام خدا را از جایگاه اصیل آن(معنای حقیقی و مصداق واقعی) دور ساخته تحریف می کنند، و می گویند: شنیدیم و عصیان ورزیدیم.»

از دقت در آیات گذشته، درمی یابیم که امت ها برای زیور و کردن حقایق آسمانی و شرایع

ص: ۶۵

۱-۱) - آل عمران: ۷۱. [۱]

۲-۲) - بقره: ۴۲. [۲]

۳-۳) - بقره: ۷۵. [۳]

۴-۴) - مائده: ۴۱. [۴]

۵-۵) - نساء: ۴۶. [۵]

الهی، به راه‌هایی مختلف رفته‌اند؛ دسته‌ای از حقایق را کتمان و پنهان می‌کردند. در مورد گروه دیگر از حقایق، حق و باطل را آمیخته نموده شبهه‌ناک می‌ساختند. قسم سومی را نیز تنها تغییر مسیر داده به تحریف معنوی می‌کشیدند و به ظاهر و لفظ آن کاری نداشتند. خلاصه اینکه به وسیله اینگونه راه‌ها، کتاب‌های آسمانی را تحریف می‌کردند و تا آنجا پیش می‌رفتند که دیگر امکان شناخت حق از باطل وجود نمی‌داشت.

البته انگیزه اصلی همه این خیانت‌ها و زیرووردن‌ها، این بود که همیشه و همه جا حقایق آسمانی با پاره‌ای از هواها و خواسته‌های نفسانی بشر در جنگ و نبرد بوده است. اعتبار و ارزش اینگونه حقایق، راه اعمال و اجرای خواسته‌های نفسانی را به روی قدرتمندان و اهل هوی می‌بسته؛ اینجاست که یا باید دست رد به سینۀ لذت‌ها و راحتی‌های بی حساب زد و یا آن حقایق را از اعتبار و رسمیت انداخت، و یا آن را تغییر ماهیت داد. زورمندان همه‌امّت‌ها، غالباً راه سوم را انتخاب می‌کردند. از آنجا که حاضر به پذیرش راه اول و ترک دلخواه‌ها و لذت‌هایشان نبودند.

همچنین راه دوم نیز شدنی نبود، زیرا انکار یک باره حقایق دینی به موقعیت آنها لطمه وارد می‌آورد و زندگی را برایشان مشکل می‌ساخت. پس بهترین روش این بود که در زیر سرپوش دین، تمام مفاهیم و حقایق آن را زیر و رو و تحریف کنند. چنین بوده است سرنوشت همه ادیان آسمانی؛ و کلیه شرایع گذشته بدینسان تحریف می‌شدند. قرآن کریم این خیانت‌ها و جنایت‌ها را تحت کلمه «بغی» - به معنی سرکشی و ستم و تجاوز - جمع کرده است. (۱)

در گذشته دیدیم که مقتضای ربوبیت الهی این است که قوانین خویش را - که تنها قوانینی است که بر طبیعت انسان راست می‌آید - به وسیله وحی بر پیامبران فرستاده به دست آنها بر ما تبلیغ فرماید. و نیز دانستیم که پیام آوران الهی، از آن جهت که پیام آورند، وظیفه‌ای جز تبلیغ ندارند. اما هر پیامبر، پیش از اینکه پیام آور خدا باشد، یک مسلمان است. آنچه ما بنا بر مسلمان بودنمان وظیفه داریم، او هم دارد؛ او چون مسلمان است، باید نماز بخواند، روزه بگیرد، حج بجا آورد، جهاد کند و حکومتی بر پایه عدل برپا نماید. اینها همه و همه وظیفه مسلمانان است، نه وظیفه رسالت. ولی پیامبر از آنجا که رسول و فرستاده خداست، هیچ وظیفه‌ای جز تبلیغ ندارد.

اکنون در تکمیل بحث اصطلاح اسلام، و با توجه به اینکه دانستیم مفهوم اصلی پیامبری چیزی جز تبلیغ اسلام نیست، به بررسی مسأله امامت و بحث وظیفه ائمه اهل بیت علیهم السلام - به عنوان حاملان و حافظان و ناشران اسلام بعد از عصر رسالت - می‌پردازیم.

ص: ۶۶

اشاره

در اسلام دو مکتب و دو بینش موجود است: مکتب امامت و مکتب خلافت.

در مکتب امامت، امام ویژگی‌هایی دارد. از جمله اینکه باید از کلیه گناهان و لغزش‌ها، معصوم باشد. دیگر اینکه تعیین او، فقط از جانب خداوند امکان دارد و پیامبر در انتخاب او نقشی ندارد.

تنها وظیفه پیامبر در این مورد، تبلیغ و رساندن فرمان الهی است. خداوند متعال انتخاب می‌کند و پیامبر خبر انتخاب الهی را برای مردم بازگو می‌نماید.

در این گروه از امامان - که اولشان حضرت امیر المؤمنین، علی علیه السلام و آخرشان حضرت حجه بن الحسن العسکری علیه السلام است - آنچه برای امام اول می‌دانیم و می‌شناسیم، برای آخرین امام نیز قائل هستیم. آنچه برای حضرت علی علیه السلام، مانند عصمت، تعیین الهی، الهام، شناساندن همه جانبه اسلام و... اثبات می‌شود، برای همه امامان وجود دارد و اثبات می‌گردد.

امّا در مکتب خلفا، خلیفه را مردم اختیار می‌کنند و به انتخاب مردم است که او حائز مقام خلافت می‌گردد. در اینجا نیز آنچه برای ابو بکر - خلیفه اول - ثابت می‌شود، تا پایان خلفای عثمانی اثبات شده است. خلافت ابو بکر با انتخاب و بیعت مردم اثبات گردید، بنابراین، این شیوه انتخاب تا به آخر دوران خلافت، پابرجا و معتبر خواهد بود.

این بحث یک پیش درآمد بسیار کوچک بود. حال بنگریم که در مکتب امامت، و بر اساس بینشی که در آن وجود دارد، حضرت امیر المؤمنین، علی علیه السلام چگونه شناخته می‌شود و پیامبر در مورد وی چه فرموده است. با بررسی زندگانی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، به خوبی روشن می‌شود که تبلیغ احکام الهی به وسیله آن حضرت، غالباً با حوادث مکان و زمان بی ارتباط نبوده است. مثلاً

حادثه ای اتفاق می افتاده؛ به دنبال آن به حضرت مراجعه می شده و در نهایت جبرئیل حکم آن را با وحی به حضرتش نازل می نموده است. یا مثلاً در مسائل اجتماعی و خانوادگی، اختلافی پیش می آمد، یا کسی سؤالی مطرح می کرد و یا از جانب دوست یا دشمن، مسأله ای به محضر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم عرضه می شد؛ به دنبال آن وحی فرود می آمد و حلّ اختلاف می کرد و جواب سؤال داده می شد.

در اینجا به یک حادثه بسیار مهمّ تاریخ اسلام اشاره می کنیم و از آن الهام می گیریم:

سال هشتم هجری، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مکه را فتح کرده و به مدینه بازگشته است. اینک مسلمانان، نیرومندترین قدرت در جزیره العرب می باشند؛ اما نیروهای پراکنده ای در مناطق گوناگون عربستان وجود دارند که هنوز به زیر پرچم اسلام نیامده اند. پاره ای از قبایل مشرک عرب نیز هستند که با وفاداری به عادات عرب جاهلی به مکه می آیند. این مشرکان در مکه به دور خانه خدا طواف می کنند؛ سعی بین صفا و مروه انجام می دهند؛ عرفات می روند و از عرفات به مشعر می آیند؛ سپس به منی رفته در آنجا ذبح و حلق و همه کارها را به جا می آورند. بعد از قدرت یافتن اسلام و تسخیر مکه، همه این کارها در میان انبوه مسلمانان انجام می شود، و مسلمان و مشرک، این سنت بزرگ ابراهیم علیه السلام را عمل می کنند، و هر کدام به راه خود می روند و به دیگری کاری ندارند.

در چنین موقعیتی بود که سوره براءت (توبه)، همچون فرمانی قاطع نازل شد تا آمیختگی مسلمان و مشرک را از میان بردارد:

بَرَاءَةٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ فَسَيَحُورُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي اللَّهِ وَأَنَّ اللَّهَ مُخْزِي الْكَافِرِينَ وَأَذَانٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ أَنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ... (۱)

در این آیات خداوند به مشرکان به طور صریح اعلام می فرماید:

«خدا و پیامبر او از شما بیزارند. شما دیگر حق ندارید به حج بیایید. شما که بت پرست و مشرکید، شما که با «الله»، ربّ دیگری قائل هستید، حق ندارید به خانه خدا و پایگاه توحید رفت و آمد کنید. خانه خدا، مال آنهاست که جز او ربّ دیگری نمی شناسند. البته آنها که با پیامبر عهد و پیمانی دارند، تا پایان عهدشان خواهند ماند.»

ص: ۶۸

بدین ترتیب اعلام بیزاری و نبرد با عموم مشرکان عرب داده شد. این فرمان و حکم خداست و باید به اعراب بت پرست و مشرک ابلاغ شود. پیامبر مأمور تبلیغ است. تبلیغ اَوْلَیَّهٔ قرآن و هر حکم از احکام خدا به مخاطب های آن، شأن خاص معصوم است. افراد مکلف و مخاطبان یک حکم الهی، اولین بار باید آن را از زبان یک معصوم بشوند.

قرآن کریم تصریح می کند که مأمورین غیبی ما (فرشتگان)، همه جوانب و ابعاد صاحبان رسالت را در هنگام تبلیغ رسالات الهی نگاهبانی می کنند، تا این تبلیغ، بدون اشتباه و لغزش انجام گیرد و حقایق آسمانی در کمال درستی و سلامت به دست مردم برسد. (۱) این همان اصلی است که از آن به «مصونیت تبلیغ دست اول» یاد کردیم که عبارت است از این سنت الهی که «تبلیغ بار اول، باید به وسیله شخص معصوم انجام گیرد».

اینجا اشاره لازمی هست که بدون آن، مطلب چنان که باید فهمیده نمی شود. و آن اینکه مفاهیمی که باید به مردم تبلیغ شوند- بنا بر یک تقسیم- به دو بخش تقسیم می شوند:

یک بخش آنها ایند که لفظ و معنایشان هر دو از خداوند است، که این خاص قرآن کریم و سایر کتب آسمانی می باشد. دوم آنها ایند که معنا و مفهوم آنها آسمانی بوده، اما لفظش از پیامبر اکرم است، و آن حدیث و سنت می باشد.

قرآن کریم را خداوند به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم وحی فرموده است که هم عین الفاظ و عبارات، و هم جمیع مفاهیم و معانی آن، از جانب اوست. و البته این قرآن، شامل کلیات و رعوس مسائل اسلامی می باشد و معمولاً در مسائل جزئی وارد نمی شود. اما یک سری از احکام و معارف اسلامی هست که در ظاهر قرآن کریم از آنها یاد نشده است؛ مثل اینکه نماز چند رکعت است، ذکر رکوع و سجود چیست، چگونه تشهد بخوانیم، طواف به دور خانه خدا- در حج- چند بار باید انجام شود، میقات کجاست، چگونه احرام ببندیم، در چه چیزها صدقه (۲) واجب است، نصاب هر چیز در صدقه چه اندازه می باشد و همه ریزه کاری های دیگر. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم باید با استناد به وحی، اما با الفاظ و عبارات خویش، به بیان این ریزه کاری ها پردازد. در این رشته از احکام، معنا و مفهوم از خداوند، اما لفظ از پیامبر است.

تبلیغ آنچه که لفظ و معنایش از خداوند بوده است (قرآن کریم)، تا سال آخر وفات پیامبر تمام

ص: ۶۹

(۱-۱) - رجوع کنید به سوره جن: ۲۶-۲۸.

(۲-۲) - مراد از صدقه در اینجا همان است که عرفاً، بدان زکات می گویند.

شد و پیامبر آن را به همه افراد تبلیغ فرمود. اما آن مفاهیم و حقایق که باید در سنت نبوی بیان شود، خود به دو قسم می شوند:

یکی آن قسمت بوده که مسلمان ها در آن عصر نیاز و حاجت داشته اند، که همه آنها را پیامبر تبلیغ نموده است.

قسمت دیگر که در عصر پیامبر زمان عملش نبوده و در زمان های بعد، هنگام عمل بدانها فرا می رسیده؛ که بدیهی است در عصر پیامبر به تبلیغ نیاز نداشته است.

مثلا این مسأله که «اگر حاکم بر مسلمانان معصوم نباشد و پیامبر الهی یا امام بر حق نباشد، تکلیف مسلمانان چیست و با او باید چگونه رفتار کنند؟» در عصر پیامبر مورد احتیاج نبوده است.

و نیز این مسأله که «اگر بین دو گروه مسلمان، جنگی پدیدار شد، باید با گروه ستمگر چه رفتاری کرد و اموال به دست آمده از ایشان، در اسلام چه حکمی دارد؟» و نظایر این احکام، در زمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم موقعیت اجرایی نداشت و بعدها در زمان امیر المؤمنین، علی علیه السلام عیبت یافت، و حکم اسلامی آن به وسیله امام اجرا شد.

و یا این مسأله که «اگر مسلمانان در برابر حاکم معصوم، جنگ برپا نمودند، با اسیرانشان چه باید کرد و غنائم جنگی را در چه صورت می توان تصاحب نمود؟» همه و همه، مسائلی بودند که در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بدانها نیازی نبود و بعدها مطرح شدند، و بدین علت پیامبر آنها را بیان نفرمود.

همه این حوادث و هزارها حادثه و مسأله دیگر بوده است که در اسلام حکم و دستور و قانون داشته و خداوند آن را برای پیامبرش از طریق وحی بیان نموده است؛ اما چون موقعیت اجرایی آنها پدید نیامده است، حضرت پیامبر آن را برای عموم توضیح نفرموده اند و حکم آنها برای مردم مشخص نیست. در اینگونه مسائل، پیامبر، احکام خدا را نزد امام امیر المؤمنین علیه السلام به ودیعت نهاده و اوست که بعد از آن حضرت وظیفه دار بیان آنها می باشد. (۱)

به بیان دیگر، مسائلی که باید تبلیغ شوند، گاه بی واسطه و برای اولین بار تبلیغ می شده، و گاه با واسطه.

احکامی که باید به مکلفان برسد، در مرحله اول باید به وسیله فرد معصوم و خالی از لغزش و

ص: ۷۰

۱-۱) - در روایات معتبر شیعه آمده است که تمام مسائل مورد احتیاج بشر را پیامبر اکرم بر حضرت علی املا فرمودند و آن حضرت آنها را در کتابی به نام «جامعه» گرد آورده است که به صورت یک میراث علمی نزد اهل بیت پیامبر موجود است. در مصادر اهل تسنن هم از این کتاب (جامعه)، نشانه های فراوانی وجود دارد. در آینده درباره این کتاب، بیشتر بحث خواهیم داشت.

خلل، تبلیغ شود. نماز، روزه، زکات، جهاد یا هر حکم دیگر الهی، در نخستین بار باید به وسیلهٔ مبلغ معصوم به مکلف تبلیغ شود، یا به واسطهٔ کسی که از طرف خدا تعیین شده و از لغزش و اشتباه مصون است. و گرنه ممکن است حکم خدا دستخوش کم و زیاد و خطا و نسیان قرار گیرد. البته هر مسلمان، بعد از اینکه احکام را به درستی آموخت، می تواند و باید به دیگران تبلیغ نماید. یک مسلمان به دیگری می گوید: نماز را پیامبر چنین به من آموخت، و یا خصوصیات فلان حکم را به این شکل تعلیم می کرد، و یا فلان عمل را به این صورت انجام داد. یک مسلمان معمولی غیر معصوم نمی تواند بدون اینکه از واسطه ای نقل کند، بگوید: نماز را خدا چنین بر شما لازم کرده است. نه، اصولاً چنین حقی برای غیر معصوم وجود ندارد. نکته اساسی و دقیق اینجاست.

پس آن دسته از احکام اسلامی که در عصر نبوی، به علت نبود نیاز و موقعیت تبلیغ نشده اند، بعد از پیامبر، به وسیلهٔ چه کسی باید تبلیغ شوند؟ پاسخ به این سؤال، ما را به عمل و نقش ائمه آگاه می سازد.

مردی از من

آیات سورهٔ براءت نازل شده و مخاطب مخصوص این آیات، مشرکین هستند. اینها در مکه اند و از دسترس پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به دور. مورد تبلیغ این آیات، مردم مدینه نیستند؛ زیرا روی این سخن با ایشان نیست و سخنان و دستورهایی است برای مشرکان و بس. دیدیم تبلیغ به مخاطبین از دیدگاه اسلامی - آنچنان که بعداً روشن تر می فهمیم - باید به واسطهٔ معصوم انجام شود، و دلیل ما نکات روشن و برجسته ای است که در متن داستان خواهد آمد. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم أبو بکر را خواسته آیات را بدو سپرد و فرمود: سوار شو و به مکه برو، و این آیات را به مخاطبین آن (مشرکان)، تبلیغ کن!

اینجا وحی است از جانب خداوند؛ مخاطب آن، مسلمانان ساکن مدینه نیستند تا پیامبر شخصاً آن را به ایشان اعلام نماید، و تبلیغ دست اول به وسیلهٔ معصوم انجام شده باشد. اگر روی سخن با مردم مدینه بود، البته أبو بکر که یک تن از ایشان است، می توانست به عنوان تبلیغ دست دوم، آیات را به هر جا و هر کس اعلام بدارد؛ ولی دیدیم که چنین نبود. روی سخن اختصاصاً با مشرکان بود و چگونگی برخورد اسلام را در آینده با ایشان اعلام می داشت. بنابراین خواندن آیات در مکه جز به وسیلهٔ مقام عصمت، جایز نبود.

أبو بكر سوار می شود و به سوی مکه حرکت می کند. جبرئیل نازل می شود و برای پیامبر اکرم این فرمان قاطع الهی را فرود می آورد: «لا يبلغ عنك إلا أنت أو رجل منك.»: «تبلغ حکم خداست، آن هم تبلیغ دست اول؛ یا باید خودت بدان اقدام کنی، یا کسی که از خودت باشد» این اصل حادثه است.

اکنون احادیث مربوطه را رسیدگی می کنیم. لازم به تذکر است که تمام احادیثی که می خوانیم از کتب معتبر اهل سنت است و از مصادر شیعی استفاده نمی نمایم. اصولاً نیازی به این کار نیست؛ زیرا روایات معتبر اهل سنت تقریباً همه جوانب این حادثه را روشن می نماید.

ترمذی در «صحیح»، نسائی در «خصائص»، احمد بن حنبل در «مسند» و بسیاری از محدثین مشهور دیگر این حادثه را نقل کرده اند. ما الفاظ را از صحیح ترمذی نقل می نمایم:

انس بن مالک روایت کرده است که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آیات براءت را همراه ابو بکر به سوی اهل مکه فرستاد؛ اما او را از میان راه بازخواند و فرمود:

«لا ينبغي لأحد أن يبلغ هذا إلا رجل من أهلي.» (۱)

«شایسته نیست این آیات را جز مردی از اهل بیت من برای مردم بازخواند.»

اهل بیت کیانند؟ آنان که مشمول آیه شریفه: «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً» (۲) هستند و از هر نوع پلیدی به دور می باشند. (۳) این گروه شرط تبلیغ دست اول، یعنی عصمت و مصونیت الهی را دارا هستند. بنابراین، اینک که خود پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نمی تواند آیات را به مخاطبین آن ابلاغ کند، باید کسی که شرایط اختصاصی تبلیغ دست اول را دارد، بدین مهم دست یازد. لذا پیامبر اکرم، حضرت علی علیه السلام را فراخواند، و آن آیات را به او عطا فرمود که وی این مأموریت را انجام دهد.

در این مورد روایاتی چند از خود امام امیر المؤمنین علیه السلام موجود است. در یکی از آنها - که زید بن یثیع از حضرتش نقل می کند - چنین آمده است:

پیامبر سوره براءت را با ابو بکر به سوی اهل مکه گسیل داشت. بعد از رفتن ابو بکر، آن حضرت،

ص: ۷۲

۱-۱) -الجامع الصحیح (ترمذی) ۲۷۵/۵، کتاب تفسیر القرآن، ح ۳۰۹۰؛ المسند ۲۸۳/۳، چ قدیم؛ الخصائص ۲۰/ و ۲۱، چ مصر.

۲-۲) -احزاب: ۳۳. [۱]

۳-۳) -به مصادیق «اهل بیت» در روایات اهل سنت بنگرید: مسلم ۱۳۰/۷؛ سنن (بیهقی) ۱۵۲/۲؛ مسند (احمد) ۱۰۷/۴؛ المستدرک

[۲]. ۱۴۷/۳

علی را به دنبال او فرستاد و فرمود: نامه (محتوی آیات قرآن) را بگیر و آن را به مکه برسان. امام به دنبال ابو بکر رفته نامه را از وی بازگرفت و برای انجام مأموریت به مکه رهسپار گردید. ابو بکر نیز با پریشانی به مدینه بازگشت. او ناراحت بود و می ترسید نکند که درباره اش از آسمان، مطالبی بر پیامبر نازل شده باشد. لذا پس از رسیدن به شهر مدینه، نزد پیامبر آمد و سؤال کرد: آیا در مورد من چیزی نازل شده است؟

پیامبر فرمود: نه، درباره تو در این مورد چیزی نازل نشده؛ الا اینکه من مأموریت یافتم که یا خود این آیات را تبلیغ نمایم، یا یک تن از اهل بیتم را بدین کار روانه دارم. (۱)

در روایت دیگر امام می فرماید که من به رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم عرضه داشتم: ای پیامبر خدا! من سخنور و خطیب نیستم. پیامبر فرمود: چاره ای وجود ندارد؛ به ناچار یا من باید این آیات را ببرم یا تو آنها را برسانی. من گفتم: حال که ناگزیرم و چاره ای نیست، پس من آنها را خواهم برد. پیامبر فرمود: برو! بی تردید خدای متعال زبان تو را بر حق و حقیقت ثابت خواهد داشت، و دل تو را هدایت خواهد فرمود. پیامبر این سخن را گفت و آنگاه دست مبارکش را بر دهان علی گذاشت. (۲)

در عبارت دیگری که از آن حضرت در دست می باشد این چنین آمده است:

ده آیه از سوره براءت بر پیامبر اکرم نازل شد. آن حضرت، ابو بکر را به نزد خود خواند و آیات را با او همراه کرد که به مکه برود و بر اهل آن دیار بخواند. ولی پس از زمانی مرا احضار کرد و فرمود: خودت را به ابو بکر برسان؛ هر جا که به او رسیدی نامه را از وی بازگیر و آن را به مکه ببر و بر اهل آن اعلام بدار. من ابو بکر را در «جحفه» ملاقات کردم و نامه را از وی بازگرفتم. ابو بکر نیز به نزد پیامبر بازگشت و گفت: یا رسول الله! درباره من چیزی نازل شده است؟ حضرت فرمود: نه، ولی جبرئیل به نزد من آمد و گفت:

«لن يؤدّي عنك إلا أنت أو رجل منك.» (۳)

«جز تو یا مردی از تو، از جانب تو ادای رسالت نمی تواند بکند!»

روایت دیگر از سعد وقاص است. این صحابی می گوید:

ص: ۷۳

۱- ۱) - الخصائص ۲۰/، چ مصر؛ تفسیر طبری ۴۶/۱۰.

۲- ۲) - المسند ۱/۱۵۰، چ قدیم، ۳۱۹/۲، ح ۱۲۸۶ تحقیق احمد محمد شاکر؛ الدر المنثور ۳/۲۱۰؛ تفسیر ابن کثیر ۲/۳۳۳.

۳- ۳) - المسند ۲/۳۲۲، ح ۱۲۹۶؛ مجمع الزوائد ۷/۲۹؛ تفسیر ابن کثیر ۲/۳۳۳؛ الدر المنثور ۳/۲۰۹. [۱]

پیامبر ابو بکر را با آیات براءت به سوی مکه فرستاد. هنوز وی در راه بود که پیامبر علی را به دنبال او روانه داشت (تا آیات را از وی بازگیرد و خود به دنبال انجام مأموریت ابلاغ برود). علی آیات را گرفته با آن به مکه رفت. ابو بکر با دلگیری و درد و غم شدید، به نزد پیامبر بازگشت و به آن حضرت شکوه کرد. پیامبر فرمود: «لا یؤدی عنی إلا أنا أو رجل منی.» (۱)

بنابراین روایت، حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تبلیغ را منحصر در خویشتن و یا مردی چون خویشتن می کنند و می گویند: من یا مردی از من باید این مأموریت تبلیغی، و ادای این رسالت الهی را انجام دهد.

ابن عباس مفضل تر سخن گفته است؛ وی نقل می کند:

پیامبر اکرم، ابو بکر و عمر را با هم به مکه فرستاد؛ ولی نامه حامل آیات را به دست ابو بکر سپرد.

این دو تن به راه افتادند و پیش رفتند. در میان راه مردی را به دنبال خویش دیدند که سوار بر شتر بود. بانگ زدند: کیست؟ مرد شتر سوار گفت: من علی هستم. ای ابو بکر! نامه را (نامه ای که آیات سوره براءت در آن است) به من بده. ابو بکر پرسید: آیا حادثه ای اتفاق افتاده است؟ امیر المؤمنین فرمود: خیر است، حادثه بدی درباره تو نیست.

آنگاه امیر المؤمنین نامه را از او بازگرفت و برای اعلام به مشرکان به مکه روانه شد. عمر و ابو بکر به مدینه بازگشتند و به پیامبر عرضه داشتند: در مورد ما چه چیز تازه ای هست و چه حادثه ای واقع شده است؟ پیامبر فرمود: خیر است، و لیکن: «قیل لی انه لا یبلغ عنک إلا أنت أو رجل منک.» (۲) «به من گفته شده و فرمان آمده است که جز تو یا مردی از تو، کس دیگری نباید تبلیغ رسالت الهی کند.»

روایت آخرین را از شخص ابو بکر نقل می کنیم. زید بن یثیع، از ابو بکر نقل می کند که پیامبر او را با سوره براءت و این پیام به مکه فرستاد:

«لا یحج بعد العام مشرک، و لا یطوف بالبيت عریان، و لا یدخل الجنه إلا نفس مسلمه، من کان بینه و بین رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مده، فأجله الی مدته، و الله بریء من المشرکین و رسوله.»

«مشرک از این سال به بعد، حج نمی گزارد؛ و دیگر هیچ کس نباید عریان و بی لباس چنان که

ص: ۷۴

۱- ۱) - الخصائص (نسائی) ۲۰/، چ مصر؛ اشارتی به حدیث سعد در الدر المنثور ۲۰۹/۳ [۱] وجود دارد.

۲- ۲) - مستدرک الصحیحین ۵۱/۳، چ افسر ریاض.

رسم جاهلیت بود-خانه خدا را طواف نماید؛ و جز مسلمان پای به بهشت نمی گذارد. آن کس که با پیامبر پیمانی دارد، تا پایان مدّتش برقرار و پابرجاست؛ و خداوند و پیامبرش از مشرکین بیزارند.» ابو بکر با این پیام و به همراهی آیات قرآن به دنبال مأموریت می رود؛ اما در غیاب او، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم علی را خواست و فرمان داد: «أَلْحَقْهُ، فَرِّدْ عَلَيَّ أبا بَكْرٍ وَ بَلِّغْهَا أَنْتَ.» «به طرف مکه برو و خود را به ابو بکر برسان، و او را به سوی من بازگردان، و آیات قرآن و فرمان مرا تو تبلیغ نما.»

علی فرمان پیامبر را به طور کامل انجام داد. ابو بکر نیز به مدینه بازگشت. آنگاه که به نزد پیامبر آمد، گریه کنان گفت: یا رسول الله! آیا در مورد من حادثه ای واقع شده است؟ پیامبر فرمود: نه، خیر است و لیکن: «أَمَرْتُ أَنْ لَا يَبْلُغَهُ إِلَّا أَنَا أَوْ رَجُلٌ مَنِّي.» (۱) «من از جانب خداوند مأمور شده ام که نباید آن را جز خودم یا مردی که از من است، تبلیغ نماید.»

حوادث فوق الذکر و کلمات پیامبر در مورد امام امیر المؤمنین، در روایت راویان دیگری نیز نقل شده است که ما از نقل آن خودداری می کنیم، و پژوهشگران را به متون حدیثی و تفسیری ارجاع می دهیم.

در این حادثه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مأمور شده بود که جز خودش یا مردی که چون اوست، به این رسالت قیام نکند. و دیدیم در آن عصر و در میان جمیع یاران و خویشاوندان پیامبر، فقط علی علیه السلام وجود داشت که حائز این رتبه معرّفی گشت. نتیجه اینکه: «فقط علی مردی است همچون رسول خدا!»

حادثه دیگری در تاریخ اسلام وجود دارد که همین مفهوم و حقیقت از آن فهم می شود، و به جمله «رجل منی» در داستان تبلیغ سوره براءت، روشنی بیشتری می بخشد، و کذب سخنان ناروایی را که به واسطه آن، اعتبار و ارزش کلام پیامبر را پایین آورده اند، مشخص می شود.

در غزوه احد با همه سختی ها و ناگواری های آن، بسیاری از مسلمانان با شنیدن ندای شیطانی «محمد صلی الله علیه و آله و سلم کشته شد»، فرار را برقرار ترجیح دادند. پیامبر زخم خورده و تنها مانده بود. جز تنی اندک از اهل اسلام بر گردش نبودند که طبق تصریح پاره ای از مورخان، حضرت علی علیه السلام بود و دو تن دیگر. (۲) امام علیه السلام در این جنگ، علمداران سپاه مشرکان را یکی پس از دیگری کشته بود. اینک با فرار مسلمانان و تنها ماندن پیامبر، هر لحظه به سویی می رفت و افراد فراوان دشمن و ستون های

ص: ۷۵

۱-۱) -مسند(احمد) ۱/۱۵۶، ح ۴، تحقیق احمد محمد شاکر، [۱] چ مصر ۱۳۶۸، چ قدیم ۳/۱.

۲-۲) -یعقوبی ۳۵/۲، چ نجف.

سپاه مشرک را که به جانب پیامبر حمله می آوردند، دور می کرد. هر بار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم این جمله را تکرار می نمود: یا علی اینها را دفع کن!

امام یک تنه با شمشیر بدیشان حمله می آورد و هجومشان را درهم می شکست، و با به خطر انداختن جان خود، خطر را از وجود مقدس پیامبر دور می نمود. جبرئیل که در معرکه، کنار رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم حاضر بود، گفت: «یا رسول الله! ان هذہ للمواساه». «ای پیامبر خدا! این از خود گذشتگی ها و فداکاریهای علی، مواسات اوست با شما! پیامبر فرمود: «انہ منی و انا منه». «من از فداکاریهای علی شگفت زده نمی شوم؛ زیرا او از من است و من از اویم». جبرئیل عرضه داشت:

«و انا منکما». «من هم از شمایم». (۱)

در این حادثه تاریخی، همه سخن بر سر کلمات «منی» و «منکما» (۲) است. پیامبر می فرماید: علی از من است و من هم از علی هستم. جبرئیل می گوید: من هم از شمایم. پیامبر نیز سخن او را انکار نمی کند. معنای این کلمات چیست؟ این که سه تن از هم هستند، به چه معناست؟ و در چه چیزی مانند هم هستند؟ وجه اشتراک میان ایشان چیست؟ کلمه «من» در اینجا چه معنایی را افاده می کند؟ جبرئیل بشر نبود، و او پسر عمو یا خویشاوند نزدیک پیامبر محسوب نمی شد که «من از شمایم» را به معنایی از این قبیل توجیه کنیم. تنها نسبت او با پیامبر، همکاری در کار تبلیغ رسالت الهی بود. او از خداوند وحی را دریافت می کرد و به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می رساند. پیامبر نیز فرامین الهی را دریافت کرده گاهی خود و گاه به وسیله علی علیه السلام به مسلمانان تبلیغ می فرمود.

پس جملات «انہ منی و انا منه» و «انا منکما» به این مفهوم است که ما در مقام «تبلیغ» یکسانی و شباهت داریم، و این شباهت تا آنجاست که گویی این سه تن، پاره هایی از وجود هم هستند.

کلماتی از پیامبر که در آن نشان می داد علی با او چنان قرابت و شباهت و همکاری در کار عظیم تبلیغ دارد که گویی تکه ای از وجود اوست، منحصر به حادثه تاریخی تبلیغ سوره بقره نیست. مثلاً پیامبر در حجه الوداع - که بسیاری از مهم ترین پیام ها و وصایای خود را به عموم مسلمانان فرموده است - نیز این حقیقت را یادآور می شود، و این قرابت و نزدیکی بی نظیر و نتیجه و ثمره آن، یعنی

ص: ۷۶

۱- ۱) - تاریخ الرسل و الملوک (طبری) ۵۱۴/۲، [۱] چ دار المعارف؛ الکامل (ابن اثیر) ۱۰۷/۲، چ دار الکتاب؛ شرح النهج ۱۸۲/۱۰، [۲] چ محمد ابو الفضل ابراهیم، مصر ۱۳۸۶؛ تذکره الخواص ۳۸، [۳] چ نجف؛ الاغانی ۱۷/۱۴، چ ساسی؛ تاریخ مدینه دمشق، ترجمه علی بن ابی طالب ۱۴۸/۱-۱۵۰، چ بیروت.

۲- ۲) - در نسخه اغانی به جای «منکما» کلمه «منکم» آمده است.

همکاری و شرکت در عمل اصلی رسالت، «تبلیغ» را با روشنی تمام تذکر می دهد.

صحابی معروف، حبشی بن جناده می گوید:

پیامبر در حجّه الوداع فرمود:

«عَلِيٌّ مِنِّي وَ أَنَا مِنْ عَلِيٍّ وَ لَا يُؤَدِّي عَنِّي إِلَّا أَنَا أَوْ عَلِيٌّ» (۱)

«علی از من است و من از علی هستم؛ و ادای رسالت نمی کند از طرف من، مگر خود من یا علی.»

در یک روایت مشهور دیگر می خوانیم:

پیامبر، امام امیر المؤمنین را به یمن فرستاد و فرماندهی لشکری را بدو سپرد. قبل از ایشان خالد بدین کار رفته بود. هنگام روانه کردن لشکرها، پیامبر پس از اینکه لشکر اول را تحت فرماندهی خالد و لشکر دوم را تحت فرماندهی علی علیه السّلام قرار داد، فرمود: اگر دو لشکر با هم همراه شدند و به هم رسیدند، فرمانده هر دوی آنها علی خواهد بود. (۲) امام بدین جنگ رفته فتح نمود و بازگشت.

پاره ای از لشکریان، به تحریک خالد، پس از برگشت به مدینه، از آن حضرت به نزد پیامبر شکایت آوردند. پیامبر آن قدر از رفتار ایشان در خشم شد که در صورتش، فوران غضب دیده می شد.

آنگاه فرمود:

«از علی چه می خواهید؟ از علی چه می خواهید؟ از علی چه می خواهید؟ علی از من است و من از او، و او ولی و سرپرست و صاحب اختیار هر مؤمنی است بعد از من.» (۳)

در داستان دیگری که در آن حسن و حسین علیهما السّلام نیز حاضرند، همین سخن به میان می آید.

روایت در کتاب «الریاض النظره» است. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به علی علیه السّلام می گوید:

«به تو سه موهبت و نعمت داده شده که به هیچ کس حتّی شخص من داده نشده است؛ تو مقام دامادی مرا داری، و من از این فضیلت برخوردار نیستم. تو همسری مانند «صدّیقه» دخترم داری، و من همسری چون او نداشته ام. و به تو دو فرزند چون حسن و حسین داده شده است و از صلب من چنین فرزندان به وجود نیامده اند. اما شما از من جدایی ندارید؛ تو و حسن و حسین از من هستید،

ص: ۷۷

٢-٢) - ابن هشام ٤/٤٤١؛ طبقات الكبرى ٢/١٦٩؛ عيون الاثر ٢/٢٧١، چ بيروت ١٩٧٤؛ البدايه و النهايه ٧/٣٤٤.

٣-٣) - ترمذى ٥/٤٣٢، ح ٣٧١٢؛ المستدرک ٣/١١٠-١١١؛ البدايه و النهايه ٧/٣٤٥؛ اسد الغابه ٤/١٠٧-١٠٨، چ دار الشعب
مصر؛ المسند ٥/٣٥٤.

و من از شما میم.» (۱)

در مورد امامان اهل بیت علیهم السّلام این سخن به صور مختلفی گفته شده و وجود دارد. بر اساس نقل مقدم بن معدی کرب-صحابی پیامبر-آن حضرت، امام حسن را در خردسالی به دامان گرفته فرمود:

«هذا منّي.» (۲) «این از من است.»

در مورد حضرت امام حسین نیز فرمود:

«حسین منّي و أنا من حسین.» (۳) «حسین از من است و من از حسینم.»

در مورد آخرین تن از اهل بیت، آخرین امام از این خاندان، حضرت مهدی نیز فرموده است:

«المهدی منّي.» (۴) «مهدی از من است.»

و یا:

«المهدی منّا أهل البيت.» (۵) «مهدی از ما خاندان است.»

همه این سخنان، نشان می دهد که این گروه، همه وظیفه تبلیغی داشته اند. پیامبر وظیفه دار تبلیغ رسالات الهی است. ائمه اهل بیت نیز به همین وظیفه مأمورند. با این فرق که علی و سایر امامان علیهم السّلام رسالات الهی را از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می گرفتند، و پیامبر از خداوند.

نتیجه اینکه:

امامان ما تا آخرین فردشان، حضرت حجه بن الحسن علیهما السّلام، که اهل بیت پیامبر هستند، همه وظیفه دار تبلیغ دین می باشند، که این وظیفه اصلی ترین و اساسی ترین کار آنهاست؛ کار و وظیفه ای که به هیچ وجه تعطیل بردار نیست، و این بزرگواران برای انجام این وظیفه، جان را به پیشیزی نمی گیرند و از همه چیز می گذرند. اما سایر کارهای امامان اهل بیت به عنوان شأنی از شئون آنهاست. مثلاً اقامه جماعت از شئون ایشان است؛ برپا داشتن و انفاذ احکام اسلامی، یکی از شئون آنها می باشد؛ ایجاد جامعه اسلامی و حکومت عادلانه نیز، به همین نحو است. به این معنی که اگر کسی با آنها همراهی نکرد و یآوری نیافتند، ممکن است حکومت عادلانه تشکیل نشود یا احکام

ص: ۷۸

۱-۱) -الریاض النظره ۲/۲۶۸، چ دوم ۱۳۷۲، دار التالیف قاهره.

۲-۲) -المسند ۴/۱۳۲، چ قدیم، نیز رجوع کنید به کنز العمال.

٣-٣- ترمذی ٦٥٨/٥-٦٥٩، ح ٣٧٧٥؛ ابن ماجه ٥١/١، ح ١٤٤؛ المسند ١٧٢/٤.

٤-٤- سنن (ابی داوود) ١٠٧/٤، ح ٢٤٨٥.

٥-٥- المسند ٨٤/١.

به مرحله اجرا در نیاید. اما در صورت کمک یا عدم کمک دیگران، تبلیغ دین تعطیل بردار نخواهد بود. این وظیفه شرطی نیز ندارد، و مطلق است. اما شئون دیگر که هر یک وظیفه ای واجبند، مشروط می باشند.

حال، این بزرگواران وظیفه اصلیشان را چگونه انجام دادند، و به چه شکل تبلیغ کردند و چه چیز را تبلیغ نمودند؟ اینها موضوعات و سؤالاتی است که در مباحث آینده باید روشن شود. ایشان حاملان شریعت بودند، ایشان حافظان اسلام بودند، ایشان نگاهبانان دین بودند، و وظیفه حفظ و تبلیغ اسلام راستین را به کمال و خوبی انجام دادند. ما در درس های آینده این مباحث را بررسی خواهیم کرد.

شریعت حضرت ختمی مرتبت - مانند امت های گذشته - از میان رفت، و اسلام به گفته امیر المؤمنین علیه السلام به صورت پوستین وارونه و ظرف واژگون درآمد. (۱)

کوشش زورمندان با کمک چند تن عالم نمای مزدور، در سراسر تاریخ، دین خدا را به تحریف می کشانید و نابود می کرد. در این امت نیز اسلام به همین سرنوشت مبتلا گشت. تا آنجا که از اسلام جز اسمی نماند. کوشش های توانفرسا و جانبازی های ائمه اهل بیت، باعث شد که دین خاتم، دگر باره زنده شد و به جامعه بازگشت، و در ابعادی از زمان و مکان به اجرا درآمد.

خداوند این بزرگواران را برای حفظ و نگاهبانی اسلام تعیین کرده بود. اینها در مرحله اول، حامل همه معارف و حقایق و احکام اسلام شدند، و در مرحله دوم برای تبلیغ و راندن تحریف ها، و دور کردن تغییر و تبدیل ها مأموریت یافتند. تکرار می نمایم که وظیفه خاص امامان اهل بیت علیهم السلام همانند وظیفه انبیا، در یک کلمه منحصر می شود و آن «تبلیغ» است.

در این امت آنچه بشر نیازمند بود، و عصر نبوی بدان احتیاج داشت، به وسیله شخص پیامبر تبلیغ گشت. و آنچه وقت عملش هنوز نرسیده بود، به حضرت علی سپرده شد تا خود و یازده فرزندش حافظ آن باشند و بیان کننده نظرات اسلام در تمام اعصار گردند.

حال که بحث عصمت اهل بیت، با ذکر آیه تطهیر (۲) در این درس مطرح شد، شایسته است کمی

ص: ۷۹

۱-۱) - لبس الاسلام لبس الفرو مقلوبا (نهج البلاغه) (صبحی صالح)، خطبه ۱۵۸/۱۰۸. و نیز: أیها الناس، سیأتی علیکم زمان یکفأ

فیه الاسلام کما یکفأ الاناء بما فیه (نهج البلاغه ۱۵۰، خطبه ۱۰۳). [۱]

۲-۲) - احزاب: ۳۳.

بیشتر در مورد این آیه سخن بگوییم، و نظر مفسران و لغویون معروف درباره این آیه را نقل کنیم.

مدارك و مصادر ما در مورد تفسیر آیه، و دلالت صریح آن بر عصمت خاندان پیامبر، بسیار فراوان است. ما تنها به ذکر اندکی از آنها بسنده می کنیم:

«عن ابن عباس قال: قال رسول الله: «انّ الله قسم الخلق قسمين، فجعلني في خيرهما قسما.

فذلك قوله: و أصحاب اليمين و أصحاب الشمال. فأنا من أصحاب اليمين و أنا خير أصحاب اليمين... ثم جعل القبائل بيوتا، فجعلني في خيرها بيتا. فذلك قوله: إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا فَأَنَا وَ أَهْلَ بَيْتِي مُطَهَّرُونَ مِنَ الذُّنُوبِ.» (۱)

نظر مفسران

۱. «عن قتاده في قوله: إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ... قال: هم أهل بيت طهرهم الله من السوء و اختصهم برحمته (برحمه منه).» (۲)

۲. «قال الطبري: إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يَذْهَبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ. يقول: إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيَذْهَبَ عَنْكُمُ السُّوءَ وَ الْفَحْشَاءَ يَا أَهْلَ بَيْتِ مُحَمَّدٍ وَ يُطَهِّرَكُمْ مِنَ الدَّنَسِ الَّذِي يَكُونُ فِي أَهْلِ مَعَاصِي اللَّهِ.» (۳)

۳. «قال الزمخشري: و استعار للذنوب: الرجس، و للتقوى: الطهر؛ لأنّ عرض المقترف للمقبحات يتلوّث بها و يتدنّس كما يتلوّث بدنه بالأرجاس.» (۴)

۴. «قال الرازي: فقوله تعالى: «لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ» أي يزيل عنكم الذنوب «وَ يُطَهِّرَكُمْ» أي يلبسكم خلع الكرامه.» (۵)

۵. «قال البيضاوي: «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ» الذنب المدنس لعرضكم... «وَ يُطَهِّرَكُمْ» من المعاصي «تطهيرا». و استعاره الرّجس للمعصيه و الترشيح بالتطهير للتنفير عنها.» (۶)

ص: ۸۰

۱-۱ - الدر المنثور ۱۹۹/۵. [۱]

۲-۲ - تفسیر طبری ۵/۲۲؛ [۲] الدر المنثور ۱۹۹/۵. [۳]

۳-۳ - طبری ۵/۲۲. [۴]

۴-۴ - کشف ۴۲۵/۳، [۵] چ مصر ۱۹۵۳.

۵-۵ - تفسیر کبیر ۲۰۹/۲۵، [۶] چ افست.

۶-۶ - تفسیر بیضاوی ۵۵۷/، [۷] چ ۱۳۰۵.

۶. «قال المراغی: إنما يريد الله ليذهب عنكم السوء و الفحشاء يا أهل بيت الرسول و يطهرکم من دنس الفسق و الفجور الّذی یعلق بأرباب الذنوب و المعاصی.» (۱)

نظر لغویون

ایشان نیز در معنای «رجس»، کلماتی دارند که تطهیر از آن به عصمت منتهی خواهد بود.

راغب اصفهانی می گوید:

«رجس چیز پلید است. گفته می شود: «رجل رجس» (مردی پلید) و «رجال أرجاس» (مردانی پلید). خداوند می فرماید: «رَجِسُ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ» (پلیدی است از عمل شیطان). پلیدی به چهار صورت ممکن است وجود داشته باشد: یا از نظر طبیعت، یا از جهت عقلانی، یا از نظر شرعی و یا از همه این جهات، مثل مردار. زیرا مردار هم از نظر شرعی پلید است، هم از نظر عقل و هم از نظر طبیعت انسانی. پلید از نظر شرع، چیزهایی است مثل قمار و شراب. پاره ای گفته اند که اینها از نظر قضاوت عقل هم پلید محسوب می شوند....» (۲)

ابن اثیر، لغوی مشهور، در «النهاية» می نویسد:

«الرّجس: القذر، و قد یعبّر به عن الحرام و الفعل القبیح»: رجس چیز پلید است، و گاهی نیز از آن به کار حرام و عمل قبیح تعبیر شده است. (۳)

علامه ابن منظور گفته است:

«الرّجس: القذر، و قد یعبّر به عن الحرام و الفعل القبیح و العذاب و اللّعنه و الکفر»: رجس پلیدی است، و گاهی از حرام و کار قبیح و عذاب و لعنت و کفر، به رجس تعبیر می گردد. (۴)

فیروزآبادی می گوید:

«الرّجس: القذر، و کل ما استقدر من العمل و العمل المؤدّی إلى العذاب و الشّک و العقاب و الغضب»: رجس پلیدی، و هر عمل بد و آلوده و هر کار به عذاب و شک و جزای بد و خشم منتهی شود، می باشد. (۵)

ص: ۸۱

۱- (۱) - تفسیر مراغی ۷/۲۲، [۱] چ مصر ۱۳۹۲.

۲- (۲) - مفردات القرآن، ماده رجس ۱۸۷، چ تهران ۱۳۷۳.

۳- (۳) - النّهایه فی غریب الحدیث و الاثر ۲/۲۰۰، [۲] چ مصر ۱۳۸۳.

۴- (۴) - لسان العرب [۳] المحيط، ماده رجس ۱/۱۱۲۸، چ یوسف خیاط و ندیم مرعشلی.

٥-٥) - قاموس المحيط، [٤] مادة رجس ٢/٢٢٧، چ مصر.

جوهری نوشته است:

«الرَّجْسُ: القدر، و قال الفراء في قوله تعالى «و يجعل الرجس على الذين لا يعقلون.»: أنه العقاب و الغضب» (۱)

در مختار الصحاح، بدون اندک تغییری همین معنی برای رجس ذکر شده است. (۲)

فیومی گفته است:

«الرَّجْسُ: التَّن و الرجس القدر، قال الفارابی: و كلَّ شيء يستقدر فهو رجس. و قال النقاش:

الرَّجْسُ: النَّجْس. و قال في البارع: و ربَّما قالوا: الرَّجاسه و النَّجاسه، أي جعلوهما بمعنى.» (۳)

ابن فارس می گوید:

«الرَّجْسُ: القدر، لأنه لطح و خلط.» (۴)

حیش تفلسی می گوید:

«بدان که رجس در قرآن سه وجه باشد: وجه نخستین رجس به معنای سیکی و قمار و بت و تیر و مغامری بود... و وجه دوم

رجس به معنای کفر و نفاق بود... و وجه سیم رجس به معنای کردار بد بود.» (۵)

ص: ۸۲

۱-۱) -الصحاح، [۱]مادّة رجس ۹۳۰/۲، چ مصر، تحقیق احمد عبد الغفور عطار، عبد القادر رازی.

۲-۲) -مختار الصحاح ۲۳۴/.

۳-۳) -المصباح المنیر، [۲]مادّة رجس ۲۲۶/۱.

۴-۴) -معجم مقایس اللّغه ۴۹۰/۲۰. [۳]

۵-۵) -وجه قرآن ۱۱۰/ و ۱۱۱.

درس سوم

اشاره

ص: ۸۳

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ وَمَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ أُوتُوا
الْكِتَابَ إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ وَمَنْ يَكْفُرْ
بِآيَاتِ اللَّهِ فَإِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ فَإِنْ حَاجُّوكَ فَقُلْ
أَسْلَمْتُ وَجْهِيَ لِلَّهِ وَمَنِ اتَّبَعَنِ وَقُلْ لِلَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ وَ
الَّذِينَ آمَنُوا أَسْلَمْتُمْ فَإِنْ أَسْلَمُوا فَقَدِ اهْتَدَوْا وَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا
عَلَيْكَ الْبَلَاغُ وَاللَّهُ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ

آل عمران: ١٩ و ٢٠

ص: ٨٤

اشاره

ما در بحث های مقدماتی خویش، به بررسی چند اصطلاح مهم اسلامی پرداختیم: «اله»، «رب»، «الله»، «عبد»، «هدایت» و «اسلام». پس از تحقیق در مورد پنج اصطلاح اول، به بحث پیرامون اصطلاح اسلام رسیدیم، و در ضمن بررسی آن، حدیث مشهور پیامبر را مطرح نمودیم.

ما اصطلاح بسیار مهم «اسلام» را در مباحث گذشته به تفصیل مورد ارزیابی قرار داده ایم. بنابراین در اینجا به اختصار از کنار آن می گذریم.

در درس گذشته، به حدیث شریف پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم استشهاد شد که در آن فرموده بودند:

«روزگاری بر مردم می آید که از قرآن جز رسم آن - یعنی نوشته اش - باقی نماند، و از اسلام هم جز نام، چیز دیگری باقی نباشد. مردم به این اسم نامیده می شوند، ولی آنها دورترین اشخاص، از اسلام هستند...» و گفتگو بر سر این قسمت از آن داشتیم که «از اسلام جز اسم آن، چیز دیگری باقی نخواهد ماند». می خواستیم بدانیم که اسلام در زمان پیامبر، به چه شکل بوده و بعد به چه شکل درآمده است.

دیدیم که خداوند، بر اساس ربوبیت خویش، باید مخلوقات خود را تربیت کرده نشو و نما بدهد و تا سر حد کمال برساند. ربوبیت حقیقی نیاز دارد که احتیاج های مربوب، به طور دقیق شناخته شده باشد، و به آن اندازه که لازم است و در حدی که از افراط و تفریط به دور باشد، تأمین گردد. قوانین غیر قابل تغییر الهی، در سرتاسر خلقت، و قوانین وضعی او در جهان انسانی، همه و همه از سرچشمه ربوبیت حق جوشیده است، و راهی به سوی کمال تکوینی و تشریحی در سراسر پهندهشت آفرینش می باشد.

مشاهده کردیم که نبردها و درگیری های معمولی انبیا با طاغوت های زمان یا با امت هایشان، بر سر پذیرش ربوبیت خداوند بوده، و انبیا می کوشیدند که بشریت به زیر بار نظام جهان شمول الهی رفته زندگی خود را، با فرامین همه جاگیر او تطبیق دهد. به بشر می گفتند که رب و نظام بخش زندگی تو، همان رب و نظام بخش و کمال افزای آسمان ها و زمین و آفتاب و ماه و ستارگان است؛ و این موجودات به هیچ وجه از زیر بار نظام الهی بیرون نمی روند.

دانستیم که نظام الهی در زندگی انسان، اسلام نام داشته و این نام، ویژه شریعت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم نبوده است. در قرآن کریم می خوانیم:

إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ وَمَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَعِيًّا يَبْغُونَ (۱)

«همانا دین نزد خدا اسلام است؛ آنان که به ایشان کتاب داده شد، مخالفت نکردند مگر آنگاه که آگاه شدند (و مخالفت کردند) جز به خاطر ظلم و ستم نیست.»

و نیز:

شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ... (۲)

«برای شما تشریح کردیم دینی که به نوح وصیت فرمودیم، و آنچه به تو وحی شد همان بود که به ابراهیم و موسی و عیسی توصیه نمودیم و...»

این اسلام طی چهار مرحله در جامعه ظهور یافته و به چهار وجود، موجود شده است:

۱. وجود لفظی (اسمی):

در گذشته دیدیم که پیامبر فرموده بود از اسلام جز این شکل از وجودش چیزی باقی نمی ماند.

۲. وجود مفهومی:

همان معنا و مفاهیمی است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در برابر کلمات و اصطلاحات شرعی بیان داشته است. رسول اکرم یک سری الفاظ و کلمات به کار می برد که اکثرا

ص: ۸۶

۱-۱) - آل عمران: ۱۹. [۱]

۲-۲) - شوری: ۱۳. [۲]

شناخته شده بودند؛ (۱) اما او معانی جدیدی برای این قالب های لفظی بیان می داشت که البته با مفهوم لغوی بی ارتباط نیست. تا اینجا هنوز نوبت مرحله عمل نرسیده است و پیامبر می کوشد تا جایی که دستش می رسد این الفاظ با مفاهیم جدیدش، در میان مردم نشر گردد و تبلیغ شود. دیدیم کار اولیه و اصلی انبیا نیز همین تبلیغ و رسالت بود، نه چیز دیگر.

۳. وجود فعلی:

سپس پیامبر کوشش می کند که این مفهوم اسلامی به مرحله فعلیت برسد و وجود عملی و فعلی پیدا کند. وقتی که مسلمانی وضو گرفت، نماز خواند، ادای زکات نمود، به جهاد پرداخت و امر به معروف کرد، اسلام وجود عملی یافته است.

تا مرحله دوم- یعنی وجود لفظی و مفهومی- را مسلمان و غیر مسلمان در عصر پیامبر می فهمیدند. ابو لهب، ابو جهل و ابو سفیان در جبهه مخالف؛ عمار، ابو ذر و خباب در جبهه موافق، کلمه «صلات» و «زکات» را می شنیدند و معنایش را می فهمیدند. اینان اصطلاحات اصولی اسلام چون لفظ «رب» یا «اله» را با معنای درستش می شناخته اند. (۲) از این رو آشنایی با لفظ و معنای این اصطلاحات، برای مسلمان و غیر مسلمان در عصر پیامبر مساوی است. از این مرحله به بعد است که مسلمان از غیر مسلمان جدا می شود. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بعد از تبلیغ، مجاهدت و کوشش می نماید که این اصطلاحات و مفاهیم اسلامی، وجود فعلی و عملی پیدا کنند. اینجاست که شخصیت اسلامی پیدا می شود. البته امکان ندارد که وجود فعلی یا شخصیت اسلامی در جایی باشد و وجود اسمی و وجود مفهومی اسلام نباشد. بنابراین مسلمان اسلام شناس، امکان وجود ندارد. تا پیامبر بیان اصطلاحات اسلامی نکند، تبلیغ مفهومی نماید و اسم و معنی موجود نشود، وجود مرحله سوم که

ص: ۸۷

۱- ۱) - برای مثال در لغت و زبان عربی «صلاه» به معنی دعا، «صوم» به معنی امساک، «حج» به معنی قصد و «زکات» به معنای نمو یا پاکیزگی بوده است. حال آنکه اصطلاح شرعی هر یک از کلمات فوق، به مجموعه ای از اعمال و رفتار خاص اطلاق می شود که بعضا بر معانی لغوی آنها کاملاً منطبق نیست.

۲- ۲) - از اینکه می بینیم اینان در برابر دعوت پیامبر، آن حضرت را سنگباران کرده ناسزا می گویند و یا به شکل دیگر آزار می دهند، می توان استنباط کرد که به طور کامل، سخن آن حضرت و ابعاد آن را می فهمیدند، و برخورد و مخالفت این دعوت با جوانبی از منافع مادی و یا عقاید متحجر و خرافی خویش را درک می کردند که تا این حد به تندی با او برخورد داشته اند. (انساب الاشراف ۲۰/۱-۲۱؛ طبری ۳۱۹/۲؛ یعقوبی ۱۷/۲-۱۸؛ الاکتفاء ۲۷۹/۱-۲۸۵؛ تاریخ الاسلام ۸۶/۲-۸۷ و ۱۰۱-۱۰۲) و اگر آنان این جملات پر مفهوم را این طور که برای غالب ما خالی از محتوا شده، می دیدند و می فهمیدند، هرگز از گفتن آن باکی نداشتند.

۴. جامعه اسلامی:

بعد از اینکه وجود سوم در مکه یا مدینه درست شد، پیامبر به تشکیل وجود چهارم (جامعه اسلامی) می پردازد. جامعه اسلامی آنگاه بنیاد می گردد که شخصیت های اسلامی با پیامبر اسلام بیعت کردند تا جامعه ای صد درصد اسلامی بنا کنند.

پیامبران گذشته نیز - که همه مأمور تبلیغ اسلام (دین خدا) بودند - به دنبال همین آرزو و امید، همت گماشته بودند. پاره ای از ایشان - چون: موسی و داوود و سلیمان - نیز موفق گشتند که چهار وجود اسلام را بنیاد نهاده تکمیل کنند. در زمان پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم نیز تمام وجودهای چهارگانه اسلام، به دست آن حضرت بنیان گرفت و فرصت ظهور یافت.

یک سنت قطعی در سراسر تاریخ زندگانی بشر وجود داشته است. این سنت که از آن می توانیم به یک قانون عام و جهانشمول تعبیر کنیم، در این جملات خلاصه می شود:

هر سخن درست و هر راه و رسم حقی که با هوی و هوس ها درگیری داشته باشد، و مانع تندروری در بهره برداری از منابع انسانی و طبیعی و ثروت ها، برای افرادی معدود باشد، گروهی دشمن نیرومند برای خویش به وجود خواهد آورد که از هر گونه کارشکنی در مورد آن خودداری نخواهند کرد. اما از آنجا که دین خدا، به ویژه آیین حضرت ختمی مآب صلی الله علیه و آله و سلم، از مدد غیبی بهره ور بوده (۱) و پیروزی آن در مرحله اول، تضمین الهی را به همراه داشته است، (۲) ناگزیر این دشمنان نیرومند و هوشیار، به زیر نقاب نفاق پنهان می شدند. البته با وفات پیامبران و از میان رفتن مدد غیبی، این گروه دست خویش از آستین بیرون آورده آنچه کینه در دل انباشته بودند، به منصفه ظهور می رسانیدند.

از همین نقطه مرکزی، و به دست همین گروه، آیین حق و دین خدا به تحریف کشیده شد و زیر و رو گشت. این دشمنان دانا تا آنجا که می توانستند کامروایی کنند، حقایق آسمانی و دینی را تغییر دادند. البته پوسته ای از دین را نگاه داشتند و به نام آن بندگان خدا را استثمار کرده نظریات و آرای خویش را بر ایشان تحمیل نمودند.

ص: ۸۸

۱- ۱) - وَ لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِدَرِّ وَأَنْتُمْ أَذِلَّةٌ فَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ إِذْ تَقُولُ لِلْمُؤْمِنِينَ أَلَنْ يَكْفِيَكُمْ أَنْ يُمَدِّدَ كُمْ رَبُّكُمْ بِثَلَاثَةِ آلاَفٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُنَزَّلِينَ * بَلَى إِنْ تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا وَيَأْتوكُمْ مِنْ فَوْرِهِمْ هَذَا يُمَدِّدْكُمْ رَبُّكُمْ بِخَمْسَةِ آلاَفٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُسَوِّمِينَ (آل عمران: ۱۲۳-۱۲۵) [۱]

۲- ۲) - إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَالدِّينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ يَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ (غافر: ۵۱) [۲]

با توجه به همهٔ این مقدمات، بازهم شاید برای شما غریب و شگفت آور جلوه کند که ما معتقدیم آن نماز و روزه و زکات و... و آن تفکرات و اعتقادات که به دست پیامبر تبلیغ شده بود، هم اکنون در میان گروه های عظیمی از مسلمانان وجود ندارد. البته وجود اسمی اش هست، آنچه از میان رفته، مفهوم و معنای صحیح آن است. به طور مثال، «سه طلاق» که یک حکم از احکام اسلام راستین است، شرطی دارد؛ اگر شرطش موجود نباشد، اصل حکم، از بین رفته و نابود گشته است.

آنچه مانده اسم این حکم اسلامی می باشد.

در اعصار قدیم، در عصر پیامبران پیشین نیز بعد از پیامبر، اسلام در طول زمان به کلی نابود شده است. آن اسلامی که موسی بن عمران علیه السلام آورده بود و نشر کرد، همه اش از میان رفت و نابود گشت. بنابراین یک پیامبر صاحب شریعت چون حضرت عیسی علیه السلام برانگیخته شد تا دیگر بار اسلام را احیا کند. با عروج عیسی بن مریم، اسلامی که آن حضرت تبلیغ می کرد، رفته رفته به دست فراموشی گرفتار شد و بعثت دیگری لزوم یافت.

مگر نه اینکه نام دینی که خداوند بر تمام انبیای عظام نازل می فرمود، اسلام بود؟ و مگر نه اینکه تحریف کنندگان در ادوار گذشته حتی از این نام نیز نمی گذشتند و آن را نیز تحریف می کردند؟ مگر نه اینکه اسم شریعت موسی اسلام بود و به یهودیت تبدیل گشت، پس آیا وجود اسمی آن هم نابود شد؟ مگر نه اینکه نام آیینی که بر عیسی نازل گشت، اسلام بود و تغییر و تحریف تا آن حد پیش رفت که حتی آن اسم هم به نصرانیت و مسیحیت بدل گردید؟ ما جواب همهٔ این سؤال ها را مثبت می دانیم.

مسیحیان خویشان را به عیسی بن مریم علیه السلام نسبت می دهند، آیا آن حضرت این اعمال و این عقاید را آورده است؟ آیا او شراب خواری را به عنوان وظیفه ای مذهبی آورده؟ (۱) آیا او ختنه کردن را منع فرموده؟ (۲) و بالاخره آیا او خداوند را متشکل از سه اقنوم «اب» و «ابن» و «روح القدس» به

ص: ۸۹

۱-۱) - تقدیس نان و شراب که آن را «عشاء ربانی» می گویند، به یادبود نجات بنی اسرائیل از مصر، یعنی «عید فصح» انجام می شود. این سنت یکی از مهم ترین شعائر مذهبی مسیحی است. به عقیده مسیحیان، کشیش طی این تشریفات معجزه می کند، و نان و شراب را به گوشت و خون عیسی تبدیل می نماید. (انجیل متی، باب ۲۶، بندهای ۲۶ و ۲۷ و ۲۸؛ لوقا، باب ۲۲، بندهای ۱۹ و ۲۰)

۲-۲) - دستور ختنه کردن یک حکم مسلم تورات است: «در میان شما هر ذکوری ختنه شود.» (تکوین ۱۱/۱۷) و «اگر زنی حامله شده ذکوری را بزاید... در روز هشتمین، گوشت غلفه اش ختنه شود.» (لویان ۳/۱۲ و ۴) اما در مسیحیت، این حکم به

از شریعت عیسوی چیزی باقی نمانده است؛ اسم رفته، مفهوم نابود شده است، شخصیت های اسلامی تربیت شده آن حضرت از میان رفته اند. از جامعه اسلامی که احتمالا وی یا به هر صورت دیگر، پیامبران بنیاد نهاده اند، اثری بر جای نیست. بنابراین «از اسلامی که پیامبران گذشته آورده اند، حتّی اسمش نیز نمانده است». اما حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلّم در مورد شریعت خود فرمودند: «زمانی می آید که اسلام فقط یک اسم بی محتوا می شود، و از آن جز نامی باقی نمی ماند.» آری چنین زمانی، طبق پیشگویی پیامبر آمد؛ چه زود هم آمد. در سال های اندک، همه مفاهیم اسلامی زیر و رو شد و از آن فقط اسم ماند.

تحریف شریعت حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلّم از وفات آن حضرت شروع شد. اوج تحریف در عصر حکومت طولانی معاویه بود. او و مزدورانش - که بعضی از آنها صحابی پیامبر نیز بودند - با جدّیت، به زیر و رو کردن کلیه ابعاد و جوانب اصیل اسلام پرداختند. اسلامی که امروزه مورد اعتقاد اکثریت مسلمانان جهان است، در این عصر بنیاد گرفت.

اکنون فکر کنیم و بینیم که چه وظیفه خطیر و رنج عظیمی، برای مبارزه با این اسلام تحریف یافته، بر دوش و دل ائمه اهل بیت علیهم السّلام قرار می گیرد. ایشان از یک طرف با شناخت بنیادی که نسبت به اسلام واقعی دارند، و از جانب دیگر، میراث پیامبر را در جامعه اسلامی به تاراج رفته می بینند، بار عظیمی از درد و رنج بر دوش می کشند.

ص: ۹۰

۱-۱) - در تابستان سال ۳۲۵ نزدیک به سیصد نفر از اسقف های بلاد شرق در شهر نیکیا (niquae)، در نزدیکی قسطنطنیه در ساحل بوسفور جمع آمدند، و بعد از مباحثات بسیار، یک اعتقاد نامه رسمی برای مسیحیت تصویب نمودند که اصول اساسی تفکر مسیحیت را بنیاد نهاد. عبارت آن از این قرار است: «ما ایمان داریم به خدای واحد، پدر قادر مطلق، خالق همه چیزهای مرئی و غیر مرئی، و به خداوند واحد عیسای مسیح پسر خدا که از پدر بیرون آمده، فرزند یگانه و مولود از او که از ذات پدر است، خدا از خدا، نور از نور، خدای حقیقی از خدای حقیقی که مولود است نه مخلوق، از یک ذات با پدر که به وسیله او همه چیز وجود یافت، آنچه در آسمان است و آنچه در زمین است، و برای خاطر ما آدمیان و برای نجات ما نزول کرد، و مجسم شد و انسانی گردید، و رنج برد و روز سوم برخاست و به آسمان صعود کرد، و خواهد آمد تا زندگان و مردگان را داوری کند. (ما ایمان داریم) به روح القدس...» تاریخ کلیسای قدیم (و.م. میلر) ۲۴۴/، ترجمه علی نخستین، چ ۱۹۳۱. و نیز رجوع کنید به: تاریخ تمدن (ویل دورانت) ۳۴۵/۹، ترجمه علی اصغر سروش؛ تاریخ جامع ادیان (جان ناس) ۴۲۵/، ترجمه علی اصغر حکمت، چ ۱۳۴۴.

در اینجاست که کارکرد و وظیفهٔ عظیم و خطیر ائمه اهل بیت علیهم السّلام را می فهمیم. ما معتقدیم- و به یاری خداوند متعال اثبات خواهیم کرد- آنها بودند که تمام چهار وجود اسلام را به جامعه بازگرداندند .

ص: ۹۱

در مباحث گذشته با استناد به قرآن کریم، علل و اسباب تحریف و تبدیل و نابودی شرایع الهی را بررسی کردیم. اینک به عنوان مقدمه برای بحث بعد، به اختصار آن را تکرار می‌کنیم:

۱. وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَلَا تَكْتُمُونَهُ فَنَبَذُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ وَ اشْتَرَوْا بِهِ تَمَنَّا قَلِيلًا فَبَسِطَ مَا يَشْتَرُونَ (۱)

«خداوند از اهل کتاب، عهد و پیمان گرفت که آن را برای مردم بیان کنید و آن را کتمان ننمایید و پنهانش نسازید. آنان پیمان خداوندی را پشت سر انداختند و بدان وفا نکردند، و آن را به بهای اندکی فروختند.»

۲. وَمِنَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصَارَى أَخَذْنَا مِيثَاقَهُمْ فَنَسُوا حَظًّا مِمَّا ذُكِّرُوا بِهِ... (۲)

«ما از آنان که به خود نام نصرانی می‌دهند، پیمان گرفتیم. اما ایشان پاره‌ای از چیزهایی که ما یادآوریشان کرده بودیم، به دست فراموشی سپردند.»

۳. مِنَ الَّذِينَ هَادُوا يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ... (۳)

«پاره‌ای از یهودیان، کلمات خداوندی را از جایگاه اصلی‌اش می‌گردانند، و معنای دیگری بدان می‌دهند.»

ص: ۹۲

[۱- ۱] - آل عمران: ۱۸۷. [۱]

[۲- ۲] - مائده: ۱۴. [۲]

[۳- ۳] - نساء: ۴۶. [۳]

۴. يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تَلْبُسُونَ الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَ تَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ (۱)

«ای اهل کتاب! چرا حق را به شکل باطل در می آورید و با آگاهی، حق را کتمان می کنید.» در این آیات، خداوند به چند کار آنها اشاره می کند: هم کتمان می کردند، هم باطل را چون لباسی بر روی حق می کشیدند و حق را شبیه ناک می کردند و آن دو را به هم می آمیختند. آنها دانسته به این کار دست می زدند؛ نه اینکه از روی نادانی و جهل.

از این آیات و آیات فراوان دیگری که در این زمینه هست، به دست می آید که امام گذشته پس از وفات پیامبرشان، در طول زمان، مقداری از حقایق را فراموش می کردند، و پاره ای از آنها را کتمان و پنهان می نمودند؛ گاهی نیز حق و باطل را می آمیختند و مطالب شبیه ناک به وجود می آوردند؛ گاه نیز سخنانی می ساختند و به نام خدا به مردم عرضه می داشتند. آنها با این عوامل و وسایل، کتاب آسمانی خویش را تغییر می دادند، تحریف می کردند و زیر و رو می نمودند.

امّت بازپسین

در احادیث فراوانی که در کتب معتبره شیعه و سنی هست، رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید: «این امّت نیز همچون امّت های پیشین عمل می کنند، و مو به مو از آنها پیروی می نمایند.»

امام صادق علیه السلام از پدران خویش، از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روایت می کند که آن حضرت فرمودند:

«كُلِّ مَا كَانَ فِي الْأُمَّمِ السَّالِفَةِ فَإِنَّهُ يَكُونُ فِي هَذِهِ الْأُمَّةِ مِثْلَهُ، حَذُو النُّعْلِ بِالنُّعْلِ وَالْقَدْحُ بِالْقَدْحِ» (۲)، (۳)

«آنچه در امام گذشته اتفاق افتاده در این امّت هم کاملاً به همان ترتیب به وجود خواهد آمد. این امّت هم مانند امّت های دیگر است.»

در روایت دیگر امام صادق علیه السلام از پدران خویش نقل می کنند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند:

«وَالَّذِي بَعَثَنِي بِالْحَقِّ نَبِيًّا وَ بَشِيرًا لَتُرَكَّبَنَّ أُمَّتِي سُنَنَ مَنْ كَانَ قَبْلَهَا حَذُو النُّعْلِ بِالنُّعْلِ»

ص: ۹۳

۱-۱) - آل عمران: ۷۱. [۱]

۲-۲) - عبارت فوق اصطلاحی است که عرب وقتی بخواهد دو کار را کاملاً به هم تشبیه نماید، استعمال می کند؛ چنان که در فارسی نیز تعبیر «طابق النعل بالنعل» در این گونه موارد به کار می رود.

۳-۳) - اکمال الدین (صدوق) ۵۷۶/، [۲] چ تهران ۱۳۹۰؛ بحار الانوار ۳/۸، [۳] چ کمپانی. نیز رجوع کنید به: مجمع البیان

۴۶۲/۱۰؛ تفسیر البرهان ۴/۴۴۴؛ [۴] تفسیر الصافی ۲/۸۰۲. [۵]

حَتَّى لَوْ أَنَّ حَيَّةً مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ دَخَلَتْ فِي جحر لدخلت في هذه الأمة حَيَّةً مثلها» (۱)

«سوگند به آن کس که مرا پیامبر و مبشر فرستاده است، امت من همان راهی که امم گذشته پیمودند، خواهد رفت. تا آنجا که اگر در بنی اسرائیل ماری به سوراخی خزید، در این امت هم ماری در آن سوراخ خواهد رفت.»

اما کتب معتبره اهل سنت از ابو سعید خدری نقل می کنند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«لتتبعنَّ من كان قبلکم شبرا بشبر و ذراعا ذراعا؛ حتی لو دخلوا جحر صبَّ تبعتموهم! قلنا: یا رسول الله، اليهود و النصارى؟ قال: فمَنْ؟» (۲)

«شما ای امت من! از سنت گذشتگان پیروی می کنید. و از راه هایی که گذشتگان پیمودند، و جب به و جب و ذراع به ذراع خواهید رفت؛ اگر آنها یک و جب رفتند شما هم یک و جب خواهید رفت، و اگر آنها یک ذراع رفتند شما هم یک ذراع خواهید رفت. تا آنجا که اگر کسی از ایشان در سوراخ سوسماری وارد شود، از شما هم کسی در سوراخ سوسمار داخل می گردد! اصحاب عرضه داشتند: مقصود شما از گذشتگان، یهود و نصاری هستند؟ و ما مانند یهود و نصاری خواهیم شد و چون ایشان عمل خواهیم کرد؟ فرمود: پس چه کسی را می گویم؟!»

بر اساس روایت دیگر این کتب - که از ابو هریره نقل شده - پیامبر می فرماید:

«لا تقوم الساعة حتى تأخذ أمتی بأخذ القرون قبلها، شبرا بشبر، و ذراعا بذراع! فقيل: یا رسول الله! كفارس و الروم؟ فقال: و من الناس الا اولئك؟» (۳)

«رستاخیز پیا نخواهد شد، مگر اینکه امت من به راه و روش امت های سلف عمل کنند، و از آنها مو به مو و دقیقا پیروی نمایند! عرضه داشتند: یا رسول الله! مانند فارسیان و رومیان؟ فرمود:

مگر مردم جز اینها نیستند؟!»

احادیث فراوان است، ولی بنای ما به نقل همه آنها نیست، و پژوهشگران را به کتب تفصیلی

ص: ۹۴

۱ - ۱) - اکمال الدین (صدوق) ۵۷۶، [۱] چ تهران ۱۳۹۰؛ بحار الانوار ۳/۸، [۲] چ کمپانی. نیز رجوع کنید به: مجمع البیان ۴/۴۴۴؛ تفسیر البرهان ۴/۴۴۴؛ تفسیر الصافی ۲/۸۰۲.

۲ - ۲) - مسند (طیالسی) ح ۲۱۷۸؛ مسند (احمد) ۳/۹۴ و ۸۴؛ [۳] صحیح (مسلم)، شرح نووی ۲۱۹/۱۶، کتاب العلم؛ صحیح (بخاری)، کتاب الانبیاء ۱۷۱/۲؛ کنز العمال ۱۱/۱۲۳.

۳ - ۳) - صحیح (بخاری)، شرح فتح الباری ۱۷/۶۳؛ سنن (ابن ماجه)، ح ۳۹۹۴؛ مسند (احمد) ۲/۳۲۷ و ۳۶۷ و ۴۵۰ و [۴] ۵۱۱ و ۵۲۷؛ کنز العمال ۱۱/۱۲۳.

رجوع می دهیم. (۱) نتیجه اینکه بنا به نصوص قرآن کریم، دیدیم که امم گذشته، حقایق آسمانی را کتمان می کردند؛ ناگزیر باید در این امت هم کتمان حقایق وجود داشته باشد. دیدیم که در امت های سلف تحریف بود و حقایق تغییر داده شده بود؛ در این امت هم تحریف و تغییر باید وجود داشته باشد. در پیروان انبیای قبل، حق و باطل به هم آمیخته شده بود؛ در این امت هم باید بشود.

بررسی اینکه حوادث مذکور به چه شکل انجام گردیده، و در این امت، حق و باطل چگونه آمیخته شده، و به چه صورت حقایق کتمان گشته، و چگونه احکام و عقاید تحریف شده، و تا کجا این کتمان و تحریف رسیده و چه اثری بر اسلام راستین گذاشته است، همه مباحثی است که در آینده روشن خواهد شد.

در گذشته مکرر یادآور شدیم که هر شریعتی بعد از پیامبر آن، تحریف می شده، و تحریف تا آنجا پیش می رفته که دیگر دسترسی به حقایق و واقعیات آن ممکن نبوده است. از آن پس خداوند، پیامبری دیگر برمی انگیزد که دین از دست رفته را احیا و زنده کند. این قانون در مورد حضرت نوح و حضرت ابراهیم علیهما السلام بوده، در مورد حضرت موسی بن عمران علیه السلام رخ داده، در مورد حضرت عیسی بن مریم علیه السلام نیز اتفاق افتاده؛ و آنگاه که شریعت عیسوی نابود شد - به طوری که اگر بشر هر چه نیرو به خرج می داد، دیگر بدان راه نمی یافت - پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم مبعوث گشت و اسلام را احیا، و در آخرین حد تکاملش به بشریت عرضه کرده است. اینک حکمت ازلی مقتضی است که این شریعت تا روز قیامت باقی بماند. زیرا برای بشر، این آخرین سخن و کامل ترین راهبری است. (۲) بنا بر این پس از رحلت پیامبر - که ایشان مسئول تبلیغ اسلام و حمل و حفظ و نشر و

ص: ۹۵

۱- ۱) - مثلاً نگاه کنید به: خمسون و مائه صحابی مختلق ۴۵/۲-۵۲.

۲- ۲) - در مورد شخص رسول اکرم در قرآن کریم می خوانیم: «مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ (احزاب: ۴۰)» [۱] محمد پدر کسی از شما نیست، بلکه رسول خداوند و ختم کننده پیغمبران است. در مورد کتاب او می خوانیم: «وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ (نحل: ۸۹)» [۲] نازل کردیم به سوی تو کتاب را، در حالی که روشن کننده هر چیز است. «وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (انعام: ۱۱۵)» [۳] سخن راستین و موزون پروردگارت کامل شد، کسی را توانایی تغییر دادن آنها نیست. او شنوا و داناست. «[۳] کامل [۴] شد، کسی را توانایی تغییر دادن آنها نیست. او شنوا و داناست. «وَأِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ (فصلت: ۴۱ و ۴۲)» [۵] تحقیقاً قرآن کتابی است گرامی و از حریم خود منع کننده، که هیچ باطلی را از پس و پیش نمی پذیرد.»

ترویج معارف و احکام آن بود، و عهده دار بیان اصطلاحات و مفاهیم اسلامی محسوب می شد، و نیز می بایست شخصیت اسلامی و جامعه مسلمان را ایجاد کند- نیز لازم است که خداوند کسانی را در میان امت باقی گذارد که عهده دار حفظ و نشر و ترویج و تبلیغ و بیان اصطلاحات و مفاهیم، و ایجادکننده شخصیت و جامعه اسلامی باشند. این وظیفه خطیر همان است که کارکرد اصلی یکایک ائمه اهل بیت علیهم السلام را تشکیل می دهد، و ایشان تا حجه بن الحسن علیهما السلام این وظیفه را انجام داده اند. کوشش اینها، صلحشان، جنگشان، زندان رفتنشان، کشته شدنشان، قیامشان، قعودشان، مسموم شدنشان، زندگی کردنشان، همه در همین راه بوده است.

این امت بعد از پیامبر خویش، مانند امت های گذشته عمل کردند؛ حقایق و احکام اسلام را تحریف کردند، تبدیل نمودند، کتمان کردند تا آنجا که در زمان معاویه از اسلام جز اسم و از قرآن جز نوشته اش چیزی باقی نماند. قیام حسینی و عاشورای خونین او، سدی شکست ناپذیر در برابر تحریف شد. از این به بعد دیگر تحریف اصولی انجام نگرفت. احیای اسلام- اسلامی که جز اصطلاحات و اسامی آن چیزی باقی نمانده بود- از عصر امام باقر علیه السلام شروع شد. مجاهدت و کوشش پیگیر امامان اهل بیت، مفاهیم و معانی صحیح را به جامعه بازگرداند. دیگر بار شخصیت های اسلامی تربیت گشت، جامعه اسلامی بنیاد نهاده شد، و خلاصه، اسلام با تمام ابعادش به میان مردم بازگشت. (۱)

ص: ۹۶

درس چهارم

اشاره

ص: ۹۷

در بحث های گذشته، در مورد حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم سخن رفت که ضمن آن می فرمایند:

«روزی بر امت من خواهد گذشت که از اسلام جز نام، و از قرآن جز نوشته، چیزی باقی نخواهد ماند.»

و در مقدمه ای که برای فهم این حدیث داشتیم، مشاهده کردیم که اسلام، آیین همیشگی خدا، چهار وجود دارد:

وجود اول، «وجود اسمی» است، که همان اصطلاحاتی می باشد که اسلام از زبان عرب، به استخدام گرفته و با مفهومی نوین در جامعه طرح کرده است.

وجود دوم، «وجود مفهومی» و ذهنی اسلام می باشد، که عبارت است از همان معانی که شارع اسلام به اصطلاحات منتخب خویش داده است.

وجود سوم، «وجود عملی» اسلام است در افراد مؤمن و پیرو آن. در اینجا است که شخصیت اسلامی پدیدار می شود. یعنی کسی به وجود می آید که این اسم و معنی را شناخته و بدان جامعه عمل پوشانیده است.

وجود چهارم، یا جامعه اسلامی که مبتنی بر وجودهای سه گانه قبل است، و بدون آنها امکان ظهور ندارد. این وجود آنگاه بنیاد می گیرد که پیامبر یا امام، از آن کسان که به اسلام عمل می کنند و با او عهد و پیمان وفاداری و اطاعت می بندند، جامعه ای درست کند. بیعت این گروه- یعنی پیمان وفاداری شان- از یک طرف و رهبری پیامبر و امام از طرف دیگر، جامعه اسلامی را بنیاد می نهد.

تشکیل جامعه اسلامی و حکومت عادلانه، واجبی است عظیم بر گردن همه افراد امت، و در رأس آنها بر پیامبر و امام. این واجب، یک واجب اختصاصی برای پیامبر یا امام نیست که در صورت عدم همراهی دیگران هم باز عهده دار آن باشند؛ خیر! بر آن بزرگواران فرض و لازم است که در این راه بکوشند، و بر دیگران نیز فرض و لازم که ایشان را یاری کنند. لذا در گفتاری از امام متقیان، امیر المؤمنین علیه السلام می بینیم که می فرماید:

«أما و الذي فلق الحبة و برأ النسمة، لو لا حضور الحاضر و قيام الحجة بوجود الناصر، و ما أخذ الله على العلماء أن لا يقاروا على كظه ظالم و لا سغب مظلوم لألقیت حبلها على غاربها و لسقیت آخرها بكأس أولها.» (۱)

«به خدایی که دل دانه را شکافت و انسان را خلق نمود، سوگند که اگر حضور کسان برای بیعت با من نبود، و حجت بر من به خاطر وجود یاوران تمام نمی شد، و عهد و پیمان الهی با علما نبود که بر سیری ستمگر و گرسنگی ستم کش رضایت ندهند و قرار و آرام نگیرند، هرآینه مهار حکومت را بر کوهان آن می انداختم، و اکنون نیز چون ابتدای کار از آن روی می گرداندم.» (۲)

ص: ۱۰۰

۱- ۱) - نهج البلاغه، خطبه سوم، [۱] شرح عبده ۲۵، چ بیروت ۱۳۰۷؛ معانی الاخبار ۳۶۲، تحقیق علی اکبر غفاری؛ علل الشرائع ۱/۱۵۱، [۲] چ نجف ۱۳۸۵؛ الارشاد ۱۳۷-۱۳۸، [۳] چ ایران؛ امالی شیخ ۱/۳۸۳، [۴] چ نجف ۱۳۸۴.

۲- ۲) - دانشمندان بزرگ ما، آنگاه که از اجرای احکام اسلام در جامعه سخن می گویند، به این مسأله تصریح دارند که مردم مسلمان باید فقیه جامع شرایط را در اجرای احکام در جامعه اسلامی یاری کنند؛ و این نظر مؤید مسأله ای است که ما در متن بدان اشاره داشتیم. اینک نظریه فقهی: محقق حلی در کتاب «شرایع الاسلام» می نویسد: «يجوز للفقهاء العارفين إقامه الحدود في حال غيبه الامام، كما لهم الحكم بين الناس مع الامن من ضرر سلطان الوقت. و يجب على الناس مساعدتهم على ذلك.» (شرایع الاسلام ۱/۳۴۴، چ نجف) شهید اول در کتاب «الدروس الشرعیة» می نویسد: «و الحدود و التعزیرات الی الامام و نائبه و لو عموماً. فيجوز في حال الغيبه للفقهاء الموصوف بما يأتي في القضاء، إقامتها مع الممكنه، و يجب على العامة تقويته و منع المتغلب عليه مع الامكان. و يجب عليه الافتاء مع الامن، و على العامة المصير اليه و الترافع في الاحكام.» (الدروس الشرعیة ۱/۱۶۵، چ ایران) و نیز رجوع کنید به: ایضاح الفوائد ۱/۳۹۸-۳۹۹؛ و عوائد الایام فقیه نراقی و... لازم است به خاطر داشته باشیم گروه بیعت کنندگان که تشکیل دهندگان جامعه اسلامی هستند، باید بدان حد برسند که ایجاد یک جامعه صحیح بر دوش آنها امکان داشته باشد. بنا بر همین اصل است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در مکه، از مسلمانان

مطلب دومی که مورد بحث قرار دادیم، این بود که پیامبر-بنابر احادیث متواتر شیعی و سنی- فرموده اند: «آنچه در امت های گذشته اتفاق افتاده، در این امت هم واقع خواهد شد.»

به دنبال آن، در آیات کریمه قرآن نیز خواندیم که «امت های پیشین، شرایع آسمانی را به تحریف کشیدند. پاره ای از حقایق آن را کتمان کردند، و پاره ای را تغییر دادند. گاه نیز باطل را

ص: ۱۰۱

به روی حق کشیدند و آن دو را در هم آمیختند.».

ناگزیر، طبق گفته پیامبر، در این امت نیز تمام این اعمال تحقق خواهد یافت. این ادعا اصل و مبنای بحث کنونی ماست، و در بحث و بررسی های آینده، این مطلب را به اثبات خواهیم رساند.

ص: ۱۰۲

خداوند تبارک و تعالی، اعتقادات و اخلاقیات و احکام اسلام را در دو مجموعه قرار داده و به بشریت تبلیغ فرموده است.

قرآن کریم رءوس مطالب و کلیات حقایق و احکام اسلامی را دربردارد، و ناگزیر اگر ما تنها بدان اکتفا کنیم نمی توانیم اصلا مسلمان باشیم. یعنی نمی توانیم نماز بخوانیم، روزه بگیریم، به حج رویم و مناسک آن را انجام دهیم، نمی دانیم چگونه ازدواج کنیم و... اصل همه این احکام، در قرآن است؛ ولی شرح و بیان و تفصیل آن به عهده پیامبر اکرم و سایر مبلغان دست اول اسلام می باشد، که از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم شروع شده به حضرت حجه ابن الحسن العسکری -عجل الله تعالی فرجه الشریف- ختم می گردد. دلایل این سخن در گذشته اقامه گردید، و در بحث های آینده روشن تر خواهد گشت.

پس نتیجه اینکه اسلام در قرآن و در بیان پیامبر اکرم و اوصیای گرامی او جمع شده است؛ یعنی در این دو مجموعه بزرگ از میراث گرانقدر اسلامی ما. (۱)

اینک ببینیم آنان که خواستند پس از پیامبر، اسلام را تحریف نمایند، چه کردند؟

پاسخ دقیق به این سؤال به یک بررسی مقدماتی نیازمند است که راه اشکال را به کلی مسدود سازد. لذا به عصر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم رجوع می کنیم.

ص: ۱۰۳

۱- ۱) - پیامبر در خطبه روز عرفه در حجه الوداع فرمود: «یا أيها الناس! إنی قد ترکت فیکم ما إن أخذتم به لن تضلوا: کتاب الله، و عترتی أهل بیتی.» (ترمذی ۶۶۲/۵، ح ۳۷۸۶ و نیز ح ۳۷۸۸؛ مسند (احمد)، ۱۴/۳ و ۱۷ و ۲۶ و [۱] ۵۹؛ دارمی ۴۳۲/۲؛ المستدرک (۱۰۹/۳).

۱. پیامبر عظیم الشان اسلام می فرمایند:

«نَصَّرَ اللَّهُ عَبْدًا سَمِعَ مَقَالَتِي فَوَعَاها وَبَلَّغَهَا مِنْ لَمْ يَسْمَعَهَا، فَرَبِّ حَامِلِ فِقْهٍ غَيْرِ فِقِيهِ، وَرَبِّ حَامِلِ فِقْهِ أَلِيٍّ مِنْ هُوَا فِقْهِ مِنْهُ.» (۱)

«خداوند خرم و شادمان بدارد آن بنده را که گفتار مرا بشنود، و آن را به دل پذیرا شده درک و حفظ کند. سپس به آنان که نشنیده اند تبلیغ کند (تکیه سخن روی تبلیغ گفتار پیامبر است). چه بسا کسی علم و دانش را حمل می کند، اما آن را نمی یابد، و چه بسا حامل دانش، آن را به فهمیم تر از خود می رساند. (یعنی این امانت را به کسی می رساند که از خودش بیشتر استفاده می کند).»

۲. و نیز می فرمایند:

«لِيَبْلُغَ الشَّاهِدَ الْغَائِبِ، فَإِنَّ الشَّاهِدَ عَسَى أَنْ يَبْلُغَ مِنْ هُوَا أَوْ عَى لَهُ مِنْهُ.» (۲)

«باید آن کسان که حاضرند و سخن مرا می شنوند، به آن افراد که حاضر نیستند تبلیغ کنند. زیرا امکان دارد شنونده ای سخن را به فهمیم تر از خود برساند.»

۳. در روایت سوم پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می فرمایند:

«مَنْ أَدَّى إِلَى أُمَّتِي حَدِيثًا تَقَامُ بِهِ سَنَةٌ أَوْ تُثَلَّمُ بِهِ بَدْعُهُ فَلَهُ الْجَنَّةُ.» (۳)

«کسی که حامل حدیثی به سوی امت من باشد و بدین وسیله سنتی برپا گردد، و یا بدعتی نابود شود، بهشت پاداش او خواهد بود.»

۴. و دیگر بار می فرمایند:

«مَنْ تَعَلَّمَ حَدِيثَيْنِ اثْنَيْنِ يَنْفَعُ بَهُمَا نَفْسَهُ أَوْ يَعْلَمُهُمَا غَيْرَهُ فَيَنْتَفِعُ بِهِمَا كَانَتْ خَيْرًا مِنْ عِبَادَةِ سِتِّينَ سَنَةً.» (۴)

«آن کسی که دو حدیث بیاموزد و خود از آنها سود برد، یا آنها را به دیگری تعلیم دهد و او از آنها بهره گیرد، برایش از عبادت شصت سال (که از علم و معرفت خالی باشد) بهتر است.»

ص: ۱۰۴

۱- ۱) - ابو داوود ۳/۳۲۲، ح ۳۶۶۰؛ ابن ماجه ۱/۸۴-۸۶، ح ۲۳۰ و ۲۳۱ و ۲۳۲ و ۲۳۶؛ دارمی ۱/۷۴-۷۵؛ [۱] مسند (احمد) ۳/۲۲۵ و ۴/۸۰ و ۸۲ و ۱۸۳/۵؛ [۲] ترمذی ۵/۳۳-۳۴، تحقیق ابراهیم عطوه [۳] عوض؛ بدایع المنن ۱/۱۴. و نیز رجوع کنید به: بحار الانوار ۲/۱۰۹ و ۱۴۸؛ مستدرک الوسائل، ۳/۱۸۱. [۴]

۲- ۲) - صحیح (بخاری) ۱/۲۴، چ بولاق، کتاب العلم، باب قول النبی «رب مبلغ...»؛ ابن ماجه ۱/۸۵، ح ۲۳۳. و نیز رجوع کنید به

بحار الانوار ١٥٢/٢، ح ٤٢. [٥]

٣-٣ - بحار الانوار ١٥٢/٢، ح ٤٣. [٦]

٤-٤ - بحار الانوار ١٥٢/٢. [٧]

۵. امام امیر المؤمنین علیه السلام نقل می کنند:

«قال رسول الله صَلَّى الله عليه وآله وسلم: اللهم ارحم خلفائي، اللهم ارحم خلفائي، اللهم ارحم خلفائي.»

قيل له: يا رسول الله و من خلفائك؟ قال: الَّذِينَ يَأْتُونَ مِنْ بَعْدِي يَرْوُونَ حَدِيثِي وَ سُنَّتِي. (۱) «پیامبر اکرم فرمود: بار خدایا! خلفای مرا مورد مرحمت خویش قرار بده. (و این جمله را سه بار تکرار فرمودند.) عرضه داشتند: یا رسول الله! خلفای شما کیانند؟ فرمود: آن کسان که بعد از من می آیند و احادیث و سنت مرا نقل و بازگو می کنند.»

ص: ۱۰۵

۱ - ۱) - معانی الاخبار ۳۷۴-۳۷۵؛ عیون الاخبار ۳۶/۲، [۱] چ نجف؛ من لا یحضره الفقیه ۴/۴۲۰، تحقیق غفاری؛ بحار الانوار ۱۴۵/۲، ح ۷. [۲] در کتب مکتب خلفا: رامهرمزی در المحدث الفاضل ۱۶۳، باب فضل الناقل عن رسول الله؛ قاسمی در قواعد التحديث، باب دوم ۴۸، باب فضل راوی [۳] الحدیث؛ خطیب بغدادی در شرف اصحاب الحدیث ۳۰، باب کون اصحاب الحدیث خلفاء الرسول؛ و در جامع بیان العلم ۵۵/۱؛ ابو نعیم در اخبار اصبهان ۸۱/۱؛ [۴] سیوطی در فتح الکبیر ۲۳۳/۱، از ابو سعید؛ در کترة العمال باب فضل العلماء، از ابن عباس و قاضی عیانی در الماع، باب شرف علم الحدیث و شرف أهله ۱۱.

در بحث های گذشته دیدیم که بنا به تصریح قرآن کریم، وظیفه خاص پیامبر اکرم (۱) - از آن نظر که پیام آور خداست - پیام آوری، رسالت و تبلیغ شرایع الهی می باشد و بس. و در این کار است که پس از او به خلیفه نیاز است.

خلیفه او کسی است که چون او عمل می کند؛ یعنی احکام و حقایق دینی را به مردم می رساند.

البته پیامبر تنها حاکم بر حق و سزاوار زمامداری زمان نیز هست، و این سمت را نیز به جانشین خویش می سپارد. یعنی او هم، تنها حاکم بر حق و سزاوار زمامداری عصر خود می باشد. اما این منصب به مقام خلافت ربطی ندارد، و شأن دیگری از شئون پیامبر و وصی او است. پیامبر حاکم است و خلیفه او نیز حاکم است، اما نه اینکه پیامبر یعنی حاکم، و یا خلیفه یعنی حاکم جانشین او.

خلاصه اینکه حکومت از خلافت جداست.

خلافت به آن معنی که دیدیم و شناختیم، از وصی پیامبر جدا شدنی و سلب کردنی نیست، و او باید به هر صورت آثار و شئون خلافت را به انجام رساند، و می رساند.

ولی در حکومت، چنان که دیدیم پای دیگران نیز به میان می آید. به این معنی که در وظیفه واجب بنیاد کردن حکومت، دیگر مسلمانان نیز سهم هستند، و همه باید با هم دامن همت به کمر زده بکوشند تا جامعه اسلامی و حکومت عادلانه تشکیل گردد.

ص: ۱۰۶

در علوم اسلامی دو نوع اصطلاح وجود دارد: یکی اصطلاح شرعی، و دیگری اصطلاح متشرّعه.

اصطلاح کردن با نامگذاری هم معناست، با این فرق که یک لغت که در زبان وجود دارد، از جانب شخص یا گروهی استخدام شده معنای جدیدی که بی ربط با معنای اصلی آن نیست، بدان داده می شود. در این صورت، این نامگذاری یا اختراع اصطلاح به آن شخص یا گروه منسوب می گردد. مانند اصطلاحات پزشکی در طب، و یا اصطلاحات ریاضی در علوم ریاضی.

بنابراین اگر نامگذاری از طرف شارع-یعنی خداوند متعال یا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم-انجام گردد، اصطلاح شرعی نامیده می شود. اما اگر از طرف مردم مسلمان یا علمای اسلام نامگذاری شده باشد، اصطلاح متشرّعه خواهد بود.

مثلاً لفظ «صلوات» و «وضوء» و «حج» اصطلاحاتی شرعی هستند. این نام های خاص، از طرف شارع، برای یک رشته اعمال-که بیان شده از طرف خود او هستند-قرار داده شده است. اما اصطلاحاتی مانند «اجتهاد» (۱) و «قیاس» و «استحسان»-که در فقه اهل تسنن وجود دارد-اصطلاحاتی هستند که مستند به شارع نیستند، و مسلمانان آنها را در معانی کنونی به کار برده اند و رفته رفته رنگ شرعی گرفته اند.

در لفظ «خلیفه» که یک اصطلاح بسیار مشهور در مباحث امامت و رهبری ائمت می باشد، اشتباهی بزرگ رخ داده است. همه، حتی در سطوح علمی، فکر می کنند لفظ خلیفه با همان معنای مشهور آن (۲) یک اصطلاح شرعی اسلامی است. در صورتی که چنین نیست و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در

ص: ۱۰۷

۱- ۱) -اصطلاح «اجتهاد» در مکتب اهل بیت هم وجود دارد؛ امّا آن گونه که در مکتب خلفا معنا می دهد، نیست. زیرا آنجا عملاً در اجتهاد «اعمال نظر شخصی» و «اظهار رأی خویش» نیز وجود دارد، در صورتی که در مکتب اهل بیت اجتهاد تنها کوشش برای فهم احکام خداست و بس، و مجتهد به هیچ وجه به خود اجازه اعمال نظر نمی دهد. البته در هنگام تعریف این اصطلاح در کتب اصولی هر دو مکتب، یک جمله به کار می رود. (کفایه الاصول ۴۲۲/۲؛ قوانین الاصول ۱۰۰/۲-۱۰۱، چ خوانساری؛ التعریفات ۸/، چ فلوگل) در عمل مکتب خلفا رأی فقیه یا صحابی غیر معصوم را در احکام دخالت می دهد، و مکتب اهل بیت فقط به گفته خدا و رسول اعتبار می دهد.

۲- ۲) -ابن خلدون می گوید: «و الخلافة... فی الحقیقه خلافة عن صاحب الشرع فی حراسه الدین و سیاسه الدنیا به.» (مقدمه ابن خلدون ۱۹۱/، چ بیروت) فرید وجدی نوشته است: «الخلافة رئاسة دینیة و دنیویة ظهرت فی الاسلام هذه الوظيفة عقب وفاه رسول الله صلی الله علیه و سلم.» (دائرة المعارف القرن العشرين ۷۴۵/۳، چ مصر)

مورد جانشین خود-در رهبری و حکومت بر امت-اسم خلیفه را اصطلاح نکرده است.

همچنین خلیفه ای که در قرآن هست، «خلیفه الرسول» نیست، بلکه «خلیفه الله» می باشد.

بنابراین مصداق کلمه خلیفه در خلیفه الله، آدم علیه السلام یا داوود علیه السلام می باشند. اینکه در قرآن کریم می خوانیم: *إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً (۱) وَا يَا: إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ (۲)* کلمه خلیفه در معنای خلیفه الهی به کار رفته است. پرروشن است که داوود خلیفه پیامبری نیست، او خود پیامبر می باشد؛ و یا اینکه آدم خلیفه پیامبر قبلی نیست، زیرا اصولاً قبل از او پیامبری نبوده است.

در اصطلاح شرع اسلامی، خلیفه به معنی حاکم نیامده است. خلیفه در معنای حاکم اسلامی، اصطلاح متشرع است، و این نامگذاری نخست به وسیله مردم انجام شده بعدها فقها و متکلمان آن را به صورت یک اصطلاح علمی در آورده اند.

«خلیفه» در ابتدا، با اضافه شدن به کلمه دیگری به کار می رفته است. مثلاً: «خلیفه رسول الله» که در برابر «خلیفه الله» قرآن کریم، و «خلیفه ابیه» که در جامعه استعمال می شده قرار می گرفته است.

در همه این استفاده ها، کلمه «خلیفه» به همان معنای لغوی اش مورد نظر بوده و همیشه با مضاف الیه همراه بوده است. بعدها به علت استعمال زیاد در جامعه اسلامی، کلمه خلیفه بدون اضافه، «علم بالغلبه» در شخص حاکم و زمامدار اسلام شده است. یعنی مسلمانان نام سه کلمه ای حاکم خویش را در طول زمان به خاطر زیادی استعمال، مختصر کرده به صورت «خلیفه» و بدون اضافه به چیز دیگر در آوردند. آن هم در اثر به کار گرفته شدن فراوان، به صورت اسم خاص زمامداران جامعه اسلامی درآمد.

از اینجا بود که شبهه ایجاد شد، و فهمیده نشد که این نامگذاری توسط پیامبر صورت گرفته یا تدریجاً جعل شده و پس از پیامبر اکرم در طول زمان شکل گرفته است. (۳)

پس هر جا در حدیث نبوی لفظ خلیفه مشاهده شد، به همان معنای لغوی که در زبان عرب داشته به کار رفته، نه به معنای دیگر. بنابراین حدیثی که می گوید: «اللهم ارحم خلفائی»، از

ص: ۱۰۸

[۱- ۱] - بقره: ۳۰. [۱]

[۲- ۲] - ص: ۲۶.

[۳- ۳] - پاره ای از دانشمندان ما در نوشته های کلامی خود از همین اصطلاح پیروی کرده اند. به عنوان مثال رجوع کنید به: النکت الاعتقادیة (شیخ مفید)؛ رساله الامامه (خواجه نصیر طوسی)؛ کشف الفوائد فی شرح قواعد العقائد (علامه حلی).

جانشینان پیامبر اکرم سخن می گوید با معنای خاصّ خلافت، نه از حاکمان پس از او؛ و این جانشینان و خلفا، همان کسانی هستند که حدیث و سنّت آن حضرت را به خوبی می شناسند، و برای مردم بازگو می کنند. با روشن شدن واژه خلیفه که در حدیث قبل به کار رفته بود به سخن اصلی باز می گردیم.

ص: ۱۰۹

احادیثی که نقل کردیم همه گویای یک حقیقت بود، و آن اینکه پیامبر عظیم الشان، مسلمانان را ترغیب و تحریص فرموده بودند که حدیثش را به دیگران برسانند، و گفتارش را برای دیگران نقل و بازگو نمایند.

از این دسته احادیث که بگذریم، چندین روایت نیز از آن حضرت در دست داریم که دستور به نوشتن احادیث وارد شده است؛ نه تنها نقل، بلکه به نوشتن نیز فرمان داده شده است.

۱. مثلاً یک بار فرموده اند: «قیدوا العلم.» دانش را بند بگذارید و به زنجیرش کشید. «قیل:

و ما تقييده؟» گفتند: بند گذاردن علم چگونه می شود؟ فرموده است: «کتابته.» بند گذاردن بر دانش، نوشتن آن است. (۱)

۲. عبد الله بن عمر روایت می کند که من به محضر آن حضرت عرضه داشتم: «یا رسول الله، اقمید العلم؟» ای پیامبر خدا! آیا دانش را پای بند بگذارم؟ پیامبر در جواب فرمود: «نعم.» بلی.

سؤال کردم: این کار را به چه شکل انجام دهم؟ فرمود: «کتابته.» راه آن، نوشتن است. (۲)

۳. روایتی در کتب معتبر اهل سنت همچون صحیح بخاری و سنن ترمذی وجود دارد که در آن صحبت از مردی یمنی، به نام «ابو شاه» به میان آمده است. این مرد از سرزمین خویش به محضر آن حضرت آمده بود. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم خطبه ای خواندند. ابو شاه که سخنان پیامبر را شنید، به ایشان عرضه داشت: ای پیامبر خدا! این سخنان را برای من بنویسید.

ص: ۱۱۰

۱-۱) - بحار الانوار ۱۵۱/۲-۱۵۲، ح ۳۵. [۱]

۲-۲) - بحار الانوار ۱۴۷/۲، ح ۱۸، چاپ جدید.

آن حضرت دستور داد: «اكتبوا لأبي شاه.» برای ابو شاه (سخنان مرا) بنویسید. (۱)

بدین ترتیب می بینیم که خود آن حضرت فرمان نوشتن حدیث و گفتارش را داده است، و جای شک و شبهه ای نیست، و همه این را نقل کرده اند.

شاید پاره ای از آقایان فکر کنند این حرف ها برای چه عنوان می شود و چه معنی دارد؟ حدیث پیامبر است؛ پس باید نوشت و نقل کرد، فرض دیگری وجود ندارد، راه شناخت اسلام و پیامبرش جز این نیست! البته این فکر و تصوّر صحیح است. یک مسلمان که درست فکر می کند اندیشه ای جز این نخواهد داشت. ولی متأسفانه بعدها خواهیم دید که زمامداران آن روزگاران، چگونه و با چه شدّت از نوشتن و بازگو کردن حدیث پیامبر عظیم الشان جلوگیری نمودند.

ما اول اثبات خواهیم کرد که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم دستور فرموده اند که گفتار مرا بنویسید، و آن را برای دیگران نقل کنید؛ تا بعد به بررسی کارهای زمامداران پس از آن حضرت برسیم.

۴. در حدیث دیگر که راوی آن عبد الله بن عمرو عاص است چنین آمده: «قال: قلت يا رسول الله، اكتب كل ما أسمع؟ قال: نعم.» من به آن حضرت عرضه داشتم: یا رسول الله! آیا هر چه از شما می شنوم، بنویسم؟ فرمود: بلی. گفتم: «فی الرضا و الغضب؟» در حال خشنودی و در حال خشمستان؟ فرمود: «نعم، فانی لا- أقول فی ذلک کله إلا- الحق.» آری، چون من در حال خشنودی و خشم، جز حق نمی گویم. (۲)

ص: ۱۱۱

۱ - ۱) - صحیح (بخاری)، کتاب العلم، باب کتابه العلم ۱/۳۳-۳۴، چ بولاق؛ صحیح (ترمذی) ۵/۳۹، افسس بیروت، ح ۲۶۶۷؛ اسد الغابه ۶/۱۶۲، ترجمه ۵۹۸۹، چ کتاب الشعب.

۲ - ۲) - بحار الانوار ۲/۱۴۷؛ [۱] مسند (احمد) ۲/۱۶۲ و ۱۹۲ و ۲۰۷ و ۲۱۵؛ دارمی ۱/۱۲۵.

این نمونه ها که برایتان نقل کردیم، اندکی از یک دسته احادیث هستند که ما از بازگو کردن تمام آنها معذوریم. زیرا این بحث مختصر را به درازا می کشاند.

اینک به یک دسته دیگر از احادیث می پردازیم، و چند نمونه از آنها را مورد بررسی قرار می دهیم:

۱. در صحیح ابو داوود، صحیح ترمذی، صحیح ابن ماجه، صحیح دارمی و مسند احمد بن حنبل حدیثی نقل شده است. ما عبارت را از صحیح ابو داوود نقل می کنیم: ناقل از یاران پیامبر و موسوم به مقدم بن معدیکرب است. او از پیامبر اکرم نقل می کند که فرمود: «ألا- انی اوتیت الکتاب و مثله معه.» (۱) آگاه باشید که خداوند برای من، قرآن، کتاب خود و به همراه آن حقایق فراوان دیگری مانند آن را، فرستاده است.

ما در توضیح این فرموده می گوئیم:

دو گونه بر پیامبر اکرم وحی می شده است؛ در یک نوع آن، هم لفظ و هم معنی از خداوند است، و آن قرآن کریم می باشد. در این جنبه، سایر کتب آسمانی هم با قرآن شریکند، با این فرق که قرآن در حدّ معجزه، دارای فصاحت و بلاغت است؛ اما کتب آسمانی گذشته این وجه از اعجاز را ندارند.

ص: ۱۱۲

۱- ۱) - ابو داوود ۲/۲۵۵؛ ترمذی ۱۰/۱۳۲، باب ما نهی عنه ان یقال عند حدیث النبی؛ ابن ماجه، باب تعظیم حدیث رسول الله ۶/۱؛ دارمی، باب السنه قاضیه علی کتاب الله ۱/۱۴۴، چ محمد احمد دهمان؛ مسند احمد بن حنبل ۴/۱۳۲ و ۱۳۰-۱۳۱.

در نوع دوم از وحی، فقط معنی از خداوند بوده، ولی لفظ آن از شخص پیامبر می باشد. در این قسم، تمام مفهوم و معنا به طریق وحی، بر حضرت نبوی نزول می یابد، و سپس از طرف ایشان در کلماتی شکل می گیرد که عنوان حدیث و روایت دارند.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در این گفتار خویش می فرمایند که خداوند به من عنایت کرده و قرآن را فرو فرستاده است، و نیز به مانند قرآن و به اندازه آن وحی غیر قرآنی دارم. آنگاه اضافه می فرمایند:

«ألا يوشك رجل شعبان متكى على أريكته يقول: عليكم بهذا القرآن فما وجدتم فيه من حلال فأحلوه و ما وجدتم فيه من حرام فحرّموه.»

«آگاه باشید، به زودی شخصی که شکمش سیر است، در حالی که به تکیه گاه خویش تکیه کرده (از سر پری شکم) می گوید: بر شما باد به قرآن، هر چه در آن حلال بیاید، حلال بدارید، و هر چه در آن حرام یافتید، حرام بدارید.»

طبق نسخه ترمذی، پس از آن اضافه می فرمایند:

«ان ما حرم رسول الله كما حرم الله.»

«آنچه پیامبر (در حدیث خویش) حرام کرده است، مانند همان چیزهایی است که خداوند (در قرآن) حرام نموده است.»

۲. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در روایت دیگری که در مسند احمد موجود است، سخن غریبی دارد.

به این معنی که خطاب به یاران و صحابه خود می فرماید:

«يوشك أحدكم أن يكذبنى و هو متكئ على أريكته يحدث بحديثى، فيقول: بيننا و بينكم كتاب الله فما وجدنا فيه من حلال استحللناه و ما وجدنا فيه من حرام حرّمناه. ألا و ان ما حرم رسول الله مثل ما حرم الله.»

«نزدیک است که یکی از شما-صحابیان من- مرا تکذیب کند! حدیث مرا برایش نقل کنند، و او در حالی که تکیه بر جایگاه خویش کرده بگوید: بین ما و شما، قرآن، کتاب خدا هست، هر چه در آن حرام باشد، حرام می داریم، و هر چه حلال باشد، حلالش خواهیم دانست! (نه، این سخن درست نیست) بدانید آنچه پیامبر حرام کرده است مانند آن است که خدا حرام کرده باشد.»

۳. راوی دیگری به نام «عبید الله بن ابی رافع» از پدرش ابو رافع، صحابی مشهور نقل می کند که پیامبر به اصحاب خویش خطاب کرده فرمودند:

«نکند فردی در میان شما باشد، در حالی که بر جایگاه خویش تکیه زده چیزی از اوامر یا

نواهی مرا برایش بیاورند، و آن وقت او بگوید: نه، من این را نمی دانم (و قبول ندارم)، من دستور و حکمی را که در قرآن کریم بیابم، عمل می کنم. (۱)

(یا بنا بر یک نسخه دیگر): من این را در کتاب خدا نمی یابم. (۲)

در عصر ما هم هستند کسانی که چنین سخنانی می گویند، و عینا همین جمله را تکرار می کنند.

آیا این تشدید و اعتراض پیامبر بر آنها صادق نیست و بر دوششان بار نمی شود؟

۴. عرباض بن جاریه سلمی نقل می کند که ما صحابه همراه پیامبر در خیبر فرود آمدیم.

قلعه ها فتح شدند. فرمانده یهودی خیبر که مردی زمخت و خشن و تندخو بود، نزد پیامبر آمده با تندی گفت: ای محمد! آیا برای شما رواست که حیوان های ما را بکشید و میوه های درختان ما را بخورید، و به زنان و نوامیس ما دست درازی کنید؟!

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به خشم آمده به عبد الرحمن بن عوف فرمود: «بر اسبت بنشین، و فریاد بر آور که بهشت جز برای فرد مؤمن سزاوار نیست؛ همه برای نماز جمع شوید.»

از نظر قوانین اسلامی نماز جماعت با پیامبر مستحب مؤکد است، و نماز جمعه واجب. اما وقتی ندای «الصیلاه جامعه» (همه برای نماز جماعت جمع شوید) برمی خاست، نماز جماعت نیز واجب می شد، و مردم می بایست گرد هم آمده نماز جماعت را با پیامبر اکرم به جای آورند.

به دنبال این ندا، مردم مسلمان جمع شدند. پیامبر نماز خواند و به منبر رفت و خطبه ای ایراد فرمود که در آن چنین می بینیم:

«آیا کسی از شما، در حالی که بر جایگاه خویش تکیه زده، فکر می کند که خداوند چیزی را بر شما حرام نکرده مگر آنکه در قرآن گفته باشد؟ او گمان می کند حرام همان است که در قرآن موجود می باشد، و خارج از آن حرامی نیست؟ آگاه باشید که به خدا سوگند من شما را وعظ کرده ام، امر و نهی نموده ام. آنچه من گفتم در وجوب یا در حرمت، مانند آنهاست که در قرآن می باشد. خداوند بر شما روا نمی دارد که بی اجازه به خانه های اهل کتاب وارد شوید...» (۳)

۵. در مسند احمد حدیث دیگری هست که در آن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می فرمایند:

ص: ۱۱۴

۱-۱) -ابو داوود، کتاب السنه، باب لزوم السنه، باب ۲/۲۵۶؛ ترمذی، کتاب العلم، باب ۳۷/۵، ح ۱۰، ح ۲۶۶۳؛ ابن ماجه ۶/۱-۷، ح ۱۳.

۲-۲) -مسند (احمد بن حنبل) ۸/۶.

۳-۳) -ابو داوود، کتاب الخراج، باب فی تعشیر اهل الذمه ۳/۱۷۰، ح ۳۰۵۰.

«لا أعرفن أحدا منكم أتاه عنّي حديث و هو متكئ في أريكته، فيقول: اتل عليّ به قرآنا.» (۱)

«نباشد بشنوم کسی از شما حدیثی از من برایش روایت کنند، و او در حالی که به تکیه گاه خویش تکیه کرده، بگوید: قرآن برایم بخوان. از قرآن بیاور!»

این احادیث با تمام پیشگویی هایی که از پیامبر در آن وجود داشت، به حقیقت پیوست. از آخرین لحظات عمر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم تا عصر حکومت اموی، بر اساس این طرح سیاسی عمل می شد که: «حدیث نگویید، روایت نخوانید و ننویسید، قرآن ما را کافی است».

ص: ۱۱۵

فشرده آنچه تا اینجا دیدیم این بود که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در یک دسته از احادیث، تأکید می کردند که حدیث مرا نقل کنید، حدیث مرا بنویسید و در دسته دیگر می فرمودند: «نکند کسی از سر پری شکم، آنگاه که حدیث مرا برایش می خوانند، بگوید از قرآن برایم بگویید. نه، این سخن درست نیست. اینگونه سخن نگویند، من جز بر اساس وحی حرف نمی زنم، من جز حق نمی گویم.»

با توجه به این مقدمات، می توانیم به بررسی تحریفاتی که بعد از آن حضرت به وجود آوردند، پردازیم. از همان وقت، یاران او که مورد خطاب سخنش بودند، دقیقاً به مخالفت پرداختند. و این، سرچشمه ای عظیم برای تحریف حقایق اسلام شد.

ما در مباحث آینده اثبات خواهیم کرد که پیامبر مجموعه احکام اسلام را بر امام امیر المؤمنین علیه السلام املا فرموده و امام نیز آن را در کتابی به نام «جامعه» مرقوم داشته است.

اگر شنیده اید که در احادیث شیعه نام «جفر» و «جامعه» به میان می آید، جامعه همین کتاب است. این مجموعه گرانقدر علمی، بعد از امام علی بن ابی طالب علیه السلام در نزد یکایک ائمه علیهم السلام بوده است، و آن بزرگواران گاه و بیگاه آن را به مردم عرضه می داشتند، (۱) و از آن، حدیث استخراج می کردند. بر اساس مصادر معتبر موجود، این مجموعه از پوست گاو درست شده و هفتاد ذراع

ص: ۱۱۶

۱- ۱) - به عنوان نمونه رجوع کنید به: بصائر الدرجات ۱۴۳/ ح ۵؛ و ص ۱۴۴ ح ۹؛ و ص ۱۴۵ ح ۱۷؛ و ص ۱۶۵ ح ۱۴؛ کافی ۱۱۳/۷ و ۹۳/۷؛ و ۲۱۹/۶ و ۲۲۰؛ و ۹۴-۹۵/۷؛ و ۸۱/۷؛ و ۱۱۹/۷؛ و ۱۲۵/۷.

پس پیامبر اکرم حدیث خویش را، یعنی آنچه که بر او وحی شده و بشر تا روز قیامت بدان احتیاج دارد، همه و همه را به امام امیر المؤمنین القا فرموده؛ و ایشان آن را نوشته برای دیگر امامان اهل بیت علیهم السلام باقی گذارده اند.

پیامبر اکرم آنچه از احکام اسلامی که مسلمانان در آن عصر بدان نیاز داشتند، یعنی در آن زمان پیش آمده بود و لذا مسلمانان از آن سؤال نموده بودند، و یا لازم بود به ایشان تذکر داده شود - به اصحاب و یاران خویش ابلاغ فرمود. اما یک سری مسائل بود که هنوز وقت عمل به آن نرسیده بود، لذا آنها را نزد وصی خود، امام امیر المؤمنین علیه السلام به ودیعت نهاد تا در زمان لازم، او یا فرزندانش، برای مردم بیان کنند.

آنچه در زمان خود پیامبر مورد احتیاج بود، دستور و حکمش را اعلام کرد. آنگاه فرمان داد که گفتارهای او را برای دیگران نقل کنند، و برای نگاهداری و به میراث نهادن، بنویسند.

اسلام در آن روز متشکل می شد از قرآن کریم و اینگونه سخنان پیامبر، و یا بیان رفتارهای دینی آن حضرت که روی هم می شود سنت پیامبر؛ که از دو قسمت حدیث و سیره تشکیل می شود.

بعد از وفات و رحلت پیامبر چه شد؟ ذهبی که از دانشمندان بزرگ اهل سنت است، نقل می کند:

«پس از آنکه ابو بکر به حکومت رسید، مسلمانان و صحابه را جمع کرد و گفت: شما از پیامبر حدیث نقل می کنید، و البته در این مورد با یکدیگر اختلاف هایی دارید، و پیدا خواهید کرد.

به طور مسلم بعد از شما، مردم به اختلاف های بزرگتری خواهند افتاد. بنابراین از رسول خدا هیچ چیز نقل نکنید. هر کس از شما سؤالی کرد، بگویید: در میان ما و شما، قرآن است؛ حلال آن را حلال بشمارید، و حرامش را حرام بدانید!» (۲)

می بینیم ابو بکر چه بهانه عجیبی یافته و چگونه باطل را در لباسی از حق پوشانیده است. و نیز

ص: ۱۱۷

۱-۱) - بصائر الدرجات ۱۴۴/ و ۱۴۵ و ۱۴۷ و ۱۴۸؛ اصول کافی ۲۳۹/۱ و ۲۴۱؛ الوافی جزء ۲/۱۳۵. برای اطلاع کافی در مورد جامعه رجوع کنید به: مقدمه مرآه العقول ۲/۱۰۲-۱۲۲.

۲-۲) - تذکره الحفاظ (شمس الدین ذهبی) ۲/۱-۳، چ هند.

می بینیم تا چه اندازه و با چه دقتی پیشگویی های پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم صورت صدق یافت.

«قرظه بن کعب» که از طبقه صحابه است، حادثه دیگری نقل می کند. او می گوید:

آنگاه که عمر ما را برای فرمانروایی عراق می فرستاد، با ما پیاده تا صرار همراهی کرد. سپس گفت: می دانید که من چرا شما را بدرقه و مشایعت کردم؟ گفتیم: خواستی ما را بدرقه و احترام و تکریم کنی! گفت:

«علاوه بر این، نظر دیگری نیز داشتم. شما به شهری می روید که طنین صدای قرآن مردمش، همچون طنین صدای زنبوران عسل در کند و به گوش می رسد. مبادا از این کار با نقل احادیث پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بازشان بدارید. برای اینها حدیث نگوئید. من در ثواب این کار با شما شریکم!»

قرظه می گوید:

«پس از این سخن خلیفه، دیگر من یک حدیث هم نقل نکردم.»

اهل عراق، پیامبر اسلام را ندیده اند، تازه مسلمانند. این تازه مسلمانان که پیامبرشان را ندیده اند، خواهان و تشنه اند که درباره او اطلاعاتی کسب کنند، و گفتار و حدیثش را بشنوند، و با سنت او آشنا شوند. بنابراین خیلی بدیهی بود که به قرظه بگویند: برای ما حدیث بگو. قرظه جواب می دهد:

«عمر ما را نهی کرده، نمی توانیم حدیث نقل کنیم.» (۱)

روایت دیگری در همین زمینه هست که بسیار عجیب می باشد، و در آن معنای دقیق کتمان، دیده می شود. اگر گذشتگان، خودشان حقایق آسمانی را کتمان می کردند، اینجا نهی شدید می نمودند که دیگران کتمان، حدیث نمایند، و روایت نقل نکنند.

مورخان می گویند:

«مدتی قبل از اینکه عمر از دنیا برود، به نقاط مختلف جهان اسلام کس فرستاد، و چند تن از اصحاب پیامبر را به مدینه احضار نمود. افرادی از قبیل ابو ذر و عبد الله بن مسعود و عبد الله بن حذیفه و ابو درداء و عقبه بن عامر و... پس از جمع کردن اینان، گفت: این احادیث چیست که در دنیا انتشار داده اید؟! گفتند: ما را از نقل احادیث نهی می کنی؟ گفت: نه، نهی تان نمی کنم، همین جا نزد من در مدینه بمانید. به خدای سوگند تا من زنده ام از نظر من دور نخواهید شد، و از این شهر بیرون

ص: ۱۱۸

نمی‌روید. ما داناتریم و بهتر می‌دانیم کدام یک از احادیثی که نقل می‌کنید بپذیریم، و کدام یک را رد کنیم. اما آنها (مردم دیگر) نمی‌دانند کدام را بپذیرند و کدام را نپذیرند.

این گروه از صحابه پیامبر از شهر مدینه و جوار خلیفه، تا هنگام مرگ او بیرون رفتند، و در واقع تحت نظر بودند. (۱)

این چگونه احادیثی است که دستگاه حکومت آنها را می‌شناسد، و پذیرفتنی و نپذیرفتنی آن را از هم می‌تواند جدا کند، و دیگر مسلمانان نمی‌دانند و نمی‌توانند؟!

توجه داریم که خلیفه، این افراد را به دروغ‌گویی متهم نمی‌کند. اصولاً در میان‌شان مردی چون «ابو ذر» است که آسمان بر راستگوتر از او سایه نینداخته است. (۲) ناگزیریم که چنین تحلیل کنیم که احادیث نپذیرفتنی، احادیثی بودند که با سیاست آن روز دستگاه حکومت موافقت نداشته است.

بنابراین باید گویندگان و نشرکنندگان چنین احادیثی، تحت نظر قرار گیرند تا نتوانند آن را نشر دهند.

پاره ای از مورخان گفته اند:

«عمر سه تن از صحابه، ابن مسعود، ابو درداء و ابو مسعود انصاری را در مدینه حبس کرد، و گناه آنها را زیاد حدیث نقل کردن اعلام داشت و بدانها گفت: شما فراوان از پیامبر حدیث روایت کرده اید!» (۳)

اینها نمونه‌هایی بود از سلسله مدارکی که در مورد جلوگیری از نشر حدیث وجود دارد. اما مسأله تا این حد نیست، بالاتر هم هست.

در زمان خلیفه دوم، مردم نوشته‌هایی دارند که در آن برای خودشان حدیث جمع‌آوری کرده‌اند. این صحابی، مثلاً از پیامبر پنجاه حدیث به یاد داشته، آن را در پوست یا استخوان کتف و یا امثال آن نوشته و یک رساله کوچک حدیثی به وجود آورده است. دیگری سی عدد حدیث جمع کرده، و مرد سوم تعداد دیگری و همین‌طور... بنابراین مردم نوشته‌های فراوانی از حدیث‌های پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم دارند.

روزی خلیفه در بالای منبر، مردم را قسم داد که این نوشته‌ها را بیاورند. خلیفه، بسیار مقتدر

ص: ۱۱۹

۱-۱) - کنز العمال ۲۳۹/۵، ح ۴۸۶۵، چ اول؛ منتخب کنز العمال، مطبوع در حاشیه مسند احمد ۶۱/۴؛ المستدرک ۱۱۰/۱.

۲-۲) - فرموده پیامبر اکرم در فضائل ابو ذر. (ترمذی ۶۶۹/۵، ح ۳۸۰۱؛ ابن ماجه ۵۵/۱، ح ۱۵۶؛ المسند ۱۶۳/۲ و ۱۷۵)

۳-۳) - تذکره الحفاظ (ذهبی) ۷/۱؛ شرف اصحاب الحدیث (خطیب بغدادی) ۸۷/.

است و هیچ کس قدرت مخالفت ندارد. دستور داده، پس ناگزیر آوردند. بعد از اینکه همه، نوشته هایشان را آوردند، فرمان داد که آنها را به آتش بکشند. (۱)

این، سرنوشت حدیث و چگونگی جلوگیری از نشر آن در زمان عمر بود. البته با تکیه بر آن مدارکی که با ما یاری می کنند.

در زمان عثمان نیز وضع دگرگون نشد. عثمان در زمان حکومت خویش بر منبر اعلام کرد آن احادیثی که در زمان ابو بکر و عمر نشر نیافته، نباید روایت شود؛ هرچه در زمان عمر و با اجازه او نقل گردیده، حالا هم می توان نقل کرد. (۲) و این را نیز دانستیم که عمر گفته بود: جز در مسائل عملی و عبادی روایت نقل ننمایند. (۳)

بنابراین ممنوعیت نشر حدیث و نقل و بازگو کردن روایات نبوی، در دوران درازمدت خلافت عثمان نیز همچنان برقرار بود، و دستگاه خلافت با تمام قدرت این کار را کنترل می نمود.

در عصر معاویه نیز، وضع به همین منوال بود، بلکه شدت بیشتری داشت. او بر منبر گفته بود:

ای مردم! از نقل احادیث پیامبر پرهیزید، مگر حدیثی که در دوران عمر گفته شده است. (۴)

البته مسأله تنها این یک بعد را نداشت، و این چنین نبود که با این نهضت بزرگ (منع از نشر حدیث) معارضه ای نشود. دسته ای بوده اند که با توجه به عظمت این تخریب، به مبارزه هایی بی امان پرداخته اند. ما تنها به سه حادثه تاریخی در این زمینه اکتفا می کنیم.

ص: ۱۲۰

۱- ۱) - طبقات الکبری ۱۴۰/۵، چ اروپا، و چ بیروت ۱۸۸؛ تقیید العلم (خطیب بغدادی) ۵۲/.

۲- ۲) - منتخب الکنز، مطبوع در مسند احمد ۶۴/۴.

۳- ۳) - البدایه و النهایه ۱۰۷/۸، چ افست بیروت.

۴- ۴) - شرف اصحاب الحدیث (خطیب بغدادی) ۹۱/، تحقیق دکتر محمد سعید خطیب اوغلی.

ابو ذر در ایام حج، در جمره وسطی-همانجا که حاجیان، آن ستون سنگی که رمز مجسم شیطان است را سنگ باران می کنند- نشسته است. او صحابی پیامبر است، مردم او را می شناسند و به او احترام می گذارند. گروهی به دورش حلقه زده از وی پرسش می کنند؛ البته از مسائل دینی.

ابو ذر هم جواب می گوید، نه از خودش، بلکه با تکیه به سخنان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم. در حین صحبت مردی بالای سرش ایستاد و گفت: مگر تو را از فتوا دادن نهی نکرده اند؟!

ابو ذر سر برداشت؛ به آن مرد نگریست و گفت:

«آیا تو مأمور من هستی؟ اگر شمشیر را بر اینجا بگذارید (به پس گردن خود اشاره کرد) و بخواهید سر مرا ببرید، و من بدانم به خاطر نقل حدیث سرم را می برید، در صورتی که بتوانم یک کلمه از کلمات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را در فاصله ای که شمشیر شما به حلقوم من برسد، بگویم، خواهم گفت.» (۱)

این حدیث را دارمی در «سنن» خود و ابن سعد در «طبقات الکبری» آورده اند. بخاری هم این حدیث را نقل می کند، ولی آنچنان که راه و روش اوست به شکلی نقاط حساس آن را حذف می کند که به شخصیت کسی (از طبقه خلفا و امرا) لطمه نخورد!

دستگاه حاکمه و خلفای زمان نتوانستند ابو ذر را آرام و رام کنند، بنابراین تبعیدش کردند. ابو ذر

ص: ۱۲۱

از مدینه-شهری که جسم پیامبر محبوبش را در برداشت- به شام فرستاده شد. او در شام هم حدیث می گفت. امر به معروف و نهی از منکر می کرد و گفتار پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در مورد احکام تعطیل شده را نقل می کرد.

احنف بن قیس تمیمی، رئیس بنی تمیم می گوید:

«در شام به نماز جمعه رفتم. پس از نماز، در مسجد مردی را دیدم که به هر گوشه ای از مسجد که می رود مردم از آنجا فرار می کنند. او نماز می خواند اما سبک. به نزدش رفتم و نشستم. (احنف حادثه عجیبی دیده بود. پیش خود فکر می کرد این پیرمرد را چه می شود که به هر گوشه می رود همه فرار می کنند!) پرسیدم: ای بنده خدا! شما چه کسی هستید؟ مرد گفت: تو کیستی؟ گفتم: من احنف بن قیس. مرد گفت: زود برخیز و از نزد من دور شو تا شر من به تو نرسد. گفتم: چه طور شر تو به من می رسد؟ (مگر بیماری مسری در وجود توست که ممکن است شر تو به من برسد!) گفت:

این مرد (معاویه) دستور داده است که کسی با من همنشین نشود.» (۱)

اینک که فرامین دستگاه حاکمه در ابو ذر اثر نمی کند، و او مأموریت خویش را در رساندن کلمات پیامبر اسلام «فراموش شده» از دست نمی نهد، و تبعید و تهدید در وجودش مؤثر نیست، فرمان می رسد که کسی نزد ابو ذر ننشیند و گفتار خداوند و حدیث پیامبر را نشنود.

آیا کتمان حقایق اسلام از این بیشتر امکان دارد؟

ابو ذر در شام هم فرامین صادره از دستگاه حکومت را به گوش نگرفت. در برابر، از پیامبر احادیثی نقل می کرد، و سخنانی می گفت که بر خلاف مصالح حکومت وقت، و سیاست معاویه و عثمان بود. (۲)

معاویه با او آنچه می شد، کرده بود. اما این پیرمرد نستوه و خداترس، آرام شدنی نبود. معاویه عاجز گشت. یک شب صد دینار پول برای ابو ذر فرستاد. ابو ذر همان شب تمام صد دینار را میان فقرا تقسیم نمود. صبحگاه فرستاده معاویه آمد و بدو گفت: من پول را به اشتباه برای تو آوردم، به دادم برس و جانم را از عذاب خلاص کن؛ پول را باز پس بده. ابو ذر گفت: صبر کن! من آن را میان مستمندان پخش کرده ام، بروم آن را جمع کنم. (۳)

ص: ۱۲۲

۱- ۱) -طبقات الکبری ۲۲۹/۴، چ بیروت.

۲- ۲) -انساب الاشراف ۵۳/۵، چ اورشلیم ۱۹۳۸؛ یعقوبی ۱۴۸/۲-۱۴۹، چ نجف.

۳- ۳) -سیر اعلام النبلاء ۵۰/۲، چ مصر.

نه زر و نه زور، نه تطمیع و نه تهدید، در ابو ذر اثر نکرد. بنابراین معاویه به عثمان نوشت: اگر تو را با شام کاری هست، ابو ذر را از شام طلب کن. خلیفه دستور داد که ابو ذر را به مدینه روانه سازد.

سراسر راه با زجر طی شد. مسیر دراز شام به مدینه را با فشار مأموران، از شتر بدون جهاز، پیاده نشده و یکسر در بیابان های بدون آبادانی، حرکت کرده بود. گوشت های ران پیرمرد از رنج و فشاری که در راه متحمل شده ریخته بود. (۱) او با همان حالت رنجور و بدن مجروح به دربار حکومتی عثمان وارد شد.

عبد الرحمن بن عوف یار قدیم خلیفه، از دنیا رفته بود. انبوه طلاهای او را نزد عثمان آورده بودند که میان وارثان وی قسمت کند. طلاها را در برابر عثمان به روی زمین ریختند. آن قدر زیاد بود که شخصی که در سوی دیگر مجلس ایستاده بود دیده نمی شد.

خلیفه می خواهد طلاها را میان وارثان تقسیم نماید؛ می گوید: من برای عبد الرحمن امید خیر و سعادت مندی دارم. او صدقه می داد، و مهمان داری می کرد، و آنچه را می بینید به جای گذاشت.

کعب الاحبار جواب می دهد: درست گفתי یا امیر المؤمنین!

ابو ذر با همان حال افسرده و خسته، عصایش را بلند می کند و بر سر کعب الاحبار می زند و می گوید: ای یهودی زاده! تو دین ما را به ما یاد می دهی؟! آنگاه این آیه را می خواند:

وَالَّذِينَ يَكْتُمُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ وَ لَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ (۲)

«آنان را که طلا و نقره گرد آورده پنهان می کنند، و آن را در راه خدا انفاق نمی کنند، به عذابی دردناک بشارت بده.» (۳)

البته این گنج کردن طلا و نقره، غیر از مال داشتن است. باغ داشتن، سرمایه داشتن و امثال آن حرام نیست و ممنوع نمی باشد؛ در شرع اسلامی، پول را اگر در جریان بگذارند، به بازار بیاورند و به کار بگمارند- هر اندازه که باشد- مانعی ندارد. ولی اندوخته کردن پول را خداوند دشمن می دارد. بحث کنز خود مبحثی خاص در اسلام دارد که این بحث مختصر، گنجایش بررسی مستوفای آن را ندارد. (۴)

ص: ۱۲۳

۱-۱) - یعقوبی ۱۴۹/۲، چ نجف: «حمله علی قتب بعیر و طاء فقدم به الی المدینه و قد ذهب لحم فخذیه.»

۲-۲) - توبه: ۳۴. [۱]

۳-۳) - مروج الذهب ۳۴۰/۲، چ بیروت.

۴-۴) - برای کسب اطلاع بیشتر می توانید به تفسیر المیزان ۲۶۰/۹-۲۷۸، چ تهران رجوع کنید.

پاره ای از مورخان، مجلس عثمان و کعب الاحبار و نبرد ابو ذر با ایشان را به شکل دیگری تصویر کرده اند که اینک برای تکمیل سخن بدان اشاره خواهیم کرد:

«عثمان: آیا کسی که زکات مال خود را بدهد، دیگر حقی در اموالش وجود خواهد داشت؟ کعب الاحبار: خیر یا امیر المؤمنین! ابو ذر دست خود را به سینه کعب گذاشته او را پس زد و گفت: دروغ گفתי ای یهودی زاده؛ سپس این آیه شریفه را تلاوت نمود:

لَيْسَ الْبِرُّ أَنْ تُولُّوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَ لَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ ... وَ آتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ ... (۱)

«نیکی آن نیست که روی خود را به مشرق و مغرب بگردانید، ولی آن است که... و انفاق کند مال را...»

دیگر باره عثمان پرسید: آیا مانعی دارد که ما از بیت المال مسلمانان مقداری برداریم و در کارهای خود مصرف کنیم، سپس آن را باز گردانیم؟

کعب الاحبار: اشکالی ندارد!

ابو ذر عصای خود را به سینه کعب گذاشته او را پس زد و گفت: چه بی پروا در دین ما اظهار نظر می کنی. (۲)

عثمان نمی توانست اینگونه سخنان تند ابو ذر را در روی خویش و با عالم دربار خود تحمل کند. به ویژه آنگاه که این سخنان به گفتارهای مختلف پیامبر استناد می یافت. (۳) لذا ابو ذر را از خانه هجرتش بیرون کردند و به بیابان بی آبادانی ریزه فرستادند. آنجا که کسی نباشد تا سخنان او را بشنود، او نتواند حدیث خلیش، پیامبر را بگوید و احکام اسلام را بیان دارد- رضی الله عنه و ارضاه.

میشم تمار

شهادت و مرگ میشم تمار و رشید هجری نیز به همین انگیزه بوده است.

ص: ۱۲۴

[۱-۱] - بقره: ۱۷۷. [۱]

[۲-۲] - مروج الذهب ۳۳۹/۲-۳۴۰، چ یوسف اسعد داغر، بیروت ۱۹۶۵. ظاهراً برخوردهای ابو ذر با کعب در مجلس خلیفه سوم چند بار اتفاق افتاده است.

[۳-۳] - رجوع کنید به: مروج الذهب ۳۴۰/۲ و ۳۴۱.

میشم تمار شاگرد ممتاز امیر المؤمنین، علی بن ابی طالب است. حدیث از آن حضرت روایت می کند، و اسلام را نزد او شناخته است. میثم در سال آخر حیاتش (۵۸ یا ۶۰ هجری) به زیارت خانه خدا رفت و از آنجا به مدینه آمد. در مدینه به منزل ام سلمه - رضی الله عنها - می رود. ام سلمه برای احترام او از عطر مخصوصی که غالیه نام داشت به او می دهد که محاسنش را معطر سازد.

میشم می گوید:

«اگر اکنون محاسنم به این عطر خضاب می شود، چندان طول نخواهد کشید که در دوستی این خاندان به خون خضاب گردد.»

ام سلمه گوید:

«و الله لربما سمعت رسول الله یدکرک و یوصی بک علیاً.» (۱)

«چه بسا شنیدم که پیامبر خدا تو را یاد می کرد و سفارش تو را به علی می کرد.»

میشم از بردگان آزادشده ایرانی است. او تربیت شده امیر المؤمنین می باشد. تفسیر و تأویل قرآن را از آن حضرت آموخته است.

میشم پس از بیرون آمدن از نزد ام المؤمنین، ام سلمه - رضی الله عنها - به ابن عباس، حبر الامه برخورد می کند، و به او که در آن روز یک شخصیت درجه اول علمی است می گوید: ابن عباس کاغذ و قلم بیاور و بنشین تا برایت تفسیر قرآن بگویم. من آن را نزد امیر المؤمنین آموخته ام.

ابن عباس می نشیند و مشغول نوشتن می شود. البته نوع سخن معلوم است؛ او از پیامبر به واسطه امیر المؤمنین حدیث روایت می کند، و تفسیر این دو معلم بزرگ امت را بازگو می نماید.

در میان سخن، میثم آینده خویش را پیشگویی می کند و به ابن عباس می گوید:

«چگونه خواهی بود اگر مرا بر دار بینی، نهمین نفر از نه نفری که بر دار کشیده می شوند. چوبه دار من از همه کوتاه تر و به زمین نزدیک تر می باشد.»

اینگونه سخنان برای ابن عباس سخن شگفت آور بود. لذا گفت: آیا کاهن شده ای و خبر از غیب می دهی؟ ابن عباس این بگفت و دست برد تا آن نوشته ها را - که از زبان میثم نوشته بود - پاره کند! میثم گفت: دست نگه دار، اگر آنچه من پیشگویی کرده ام به درستی و راستی انجام شد، و روشن گردید که من راست می گویم، از این نوشته ها استفاده می کنی، و اگر سخنانم دروغ بود، آن وقت آنها را پاره خواهی کرد.

١-١) - الكنى و الالقاب ٢١٨/٣، [١] چ چهارم ١٣٩٧؛ سفینه البحار، ماده مثم ٥٢٣/٢-٥٢٤؛ بحار الانوار ١٢٤/٤٢. [٢]

میثم به کوفه بازگشت. عصر حکومت ابن زیاد بود با همه ظلم و ستم و خونخواری او. پس از دو روز مأمورین ابن زیاد میثم را دستگیر کردند و به نزد حاکم بردند.

ابن زیاد: تو میثم هستی؟

میثم: بله، من میثم هستم.

ابن زیاد: از ابو تراب براثت و بیزاری بجوی.

میثم: من ابو تراب را نمی شناسم.

ابن زیاد: از علی بن ابی طالب بیزاری بجوی.

میثم: اگر این کار را نکنم چه خواهد شد؟

ابن زیاد: تو را خواهم کشت!

میثم: امام امیر المؤمنین علیه السلام به من گفته بود که تو به زودی مرا به دار خواهی آویخت و خواهی کشت، و زبانم را نیز خواهی برید.

ابن زیاد: من دروغ بودن پیشگویی علی را آشکار خواهم ساخت. دست و پایت را خواهم برید و سپس به دارت خواهم آویخت، اما زبانت را باقی خواهم گذارد.

پس از آن فرمان داد تا دست و پای او را ببرند و به دار بیاویزندش.

دار یا صلیب در آن عصر، چوبی بود که دو منتهی الیه آن بر دو پایه قرار می گرفت. دست های محکوم را بر آن می بستند، و همان طور باقی می گذاردند تا به حال خود بمیرد.

میثم بر سر این دار فریاد برآورد:

«أَيُّهَا النَّاسُ مَنْ أَرَادَ أَنْ يَسْمَعَ الْحَدِيثَ الْمَكْنُونِ عَنْ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ» (۱)

«ای مردم! هر کس خواهان احادیث نقل نشده از علی بن ابی طالب است بیاید، و حدیث بشنود.»

مردم جمع شدند، و او بر سر دار، احادیثی شگفت آور بر ایشان بازگو کرد. احادیثی که در سینه ها حبس شده بود و آن اندک کسانی که این احادیث را می دانستند، جرأت اظهار نداشتند، و خفقان شدید موجود در محیط، اجازه نشر آن را نداده بود. اینک مردم این احادیث را از زبان میثم، یار جانباز امام امیر المؤمنین علیه السلام، بر سر دار می شنیدند.

به این زیاد خبر دادند اگر زبان این مرد را قطع نکنی، می ترسیم مردم کوفه را بر تو بشورانند.

ص: ۱۲۶

۱-۱) - رجال الکشی، چ کربلا ۸۰/؛ چ مشهد ۸۶-۸۷؛ بحار الانوار ۴۲/۱۳۳. [۱]

فرمان داد که یکی از مأمورین برود و زبان او را قطع کند. آن مأمور به کنار صلیب میثم آمد و گفت:

ای میثم! زبانت را بیرون بیاور، امیر مرا مأمور قطع آن کرده است.

میثم جواب داد:

«این فرزند کنیزک بدکاره می خواست مرا و مولای مرا دروغگو قلمداد کند. بیا این زبان من!» مأمور زبان او را قطع کرد. میثم ساعتی در خون خویش دست و پا زد و آنگاه جان به جان آفرین تسلیم کرد. (۱)

رشید هجری

پایان زندگی رشید هجری نیز به همین شکل بود، و او هم به خاطر گفتن حدیث، زبان خویش را از دست داد و کشته شد.

آنگاه که او را به نزد ابن زیاد آوردند، گفت: از دروغ های مولای خود برای ما بگو!

رشید گفت: به خدای سوگند، نه من دروغگویم و نه او، و به راستی مرا خبر داده است که تو دست و پا و زبان مرا خواهی بریدی.

ابن زیاد گفت: حال که چنین است، به خدای سوگند، من دروغ او را اثبات خواهم کرد. دست و پایش ببری و بیرونش کنید.

هنگامی که او را با آن حالت زار به خانه بردند، دخترش از او پرسید: آیا دردی احساس کردی؟ گفت: نه و الله دخترکم، مگر مانند ناراحتی کسی که میان جمعیتی درگیر شده باشد و آن جمعیت او را در فشار گذاشته باشند.

از آن پس همسایگان و آشنایان او به خانه اش آمدند. آنها با دیدن رشید بدان حالت، به گریه افتادند. رشید گفت:

گریه نکنید، بلکه کاغذ و قلم بیاورید تا از آنچه مولایم، امیر المؤمنین علیه السلام به من آموخته است برای شما بگویم.

آنگاه شروع کرد و احادیثی از امیر المؤمنین علیه السلام را برای مردم بازگفت.

خبر این واقعه به ابن زیاد رسید. او مأمور حجام فرستاد تا زبان رشید را قطع کند. رشید در آن

ص: ۱۲۷

شب دنیای فانی را وداع گفت. (۱)

*** اینکه میثم و ابو ذر و رشید بر سر راه نشر حدیث، زبان و جان به قربانگاه می فرستادند، برای این بود که می دانستند که آوردگاه اصلی اینجاست، و در این نقطه است که اسلام به تاراج، و راه و رسم انسانیت بر باد فنا خواهد رفت.

آنها با شناخت عمیق و دقیقی که از اسلام راستین داشتند، می دانستند که یکی از اساسی ترین خطرهای اسلام، و یکی از قوی ترین عوامل برای انهدام کیان اسلام، کتمان احادیث نبوی است. (۲) بنابراین تا پای جان در این راه فداکاری کردند؛ که در این راه جان اندک مایه ای بیش نبود.

این گروه در جبهه حق با نشر حدیث، حقایق اسلام را نگاهداری می کنند. جبهه مخالف نیز می داند که برای تحریف، باید ابتدا حدیث پیامبر نقل نشود. بنابراین دستور می دهد که کسی حدیث نگوید و کسی حدیث ننویسد. البته فرمان منع نقل حدیث، محدودیت داشت. (۳) زیرا اصولاً امکان نداشت که جلوی نقل حدیث را به طور مطلق بگیرند.

اما فرمان منع نوشتن حدیث، تا سال صدم هجری دوام داشت. در این سال، خلیفه اجازه نوشتن حدیث پیامبر را صادر کرد. در تمام این سال ها به هیچ وجه به طور رسمی حدیث نوشته نشد، و مجموعه و کتاب مدون حدیثی به وجود نیامد. (۴)

فرمان نوشتن حدیث، در سری کارهای پسندیده ای است که عمر بن عبد العزیز (۶۰-۱۰۱ هجری) انجام داد. او نه تنها فدک را به خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بازگردانید (۵) و لعن امیر المؤمنین علیه السلام را ممنوع نمود، (۶) بلکه در دوران خلافتش فرمان نامه ای به مردم مدینه نوشت که آنچه از حدیث پیامبر می دانید بنویسید، که من می ترسم علم و دانش نابود گردد. (۷)

ص: ۱۲۸

-
- ۱-۱) - الارشاد ۱۵۴؛ اختیار معرفه الرجال ۷۵-۷۸؛ بحار الانوار ۱۲۱/۴۲-۱۲۲.
 - ۲-۲) - سنت نبوی دومین رکن اسلام است و همان طور که اشاره شد رکن اول آن کتاب خدا، قرآن می باشد. عترت و اهل بیت نیز نگاهدار و حافظ مجموعه کامل سنت نبوی و قرین قرآن می باشند.
 - ۳-۳) - این محدودیت را در فرامین عمر و عثمان و معاویه مشاهده کردیم.
 - ۴-۴) - البته مقصود اکثریت پیروان مکتب خلفایند، نه اقلیت پیروان مکتب امامت، که از تمام یا بیشتر سران اولیای آنها، مثل سلمان و ابو رافع کتابهایی داشته اند. رجوع شود به «تأسیس الشیعه» تألیف سید حسن صدر.
 - ۵-۵) - یعقوبی ۴۸/۳؛ معجم البلدان ۲۳۹/۴؛ الروض المعطار ۴۳۸/.
 - ۶-۶) - یعقوبی ۴۸/۳؛ مروج الذهب ۱۸۴/۳؛ الفخری ۱۷۶؛ تجارت السلف ۷۹؛ تاریخ الخلفاء ۲۴۳/.
 - ۷-۷) - فتح الباری، باب کنایه العلم ۲۱۸/۱.

با این فرمان، کاری که بر مسلمانان حرام شده بود، حلال شد. البته چاره ای نبود؛ فرمان، فرمان خلیفه بود.

از این پس حدیث فراوان گفته و فراوان نوشته شد. مکتوبات حدیثی عظیمی به وجود آمد و مجالس درس حدیث، با شاگردان فراوان تشکیل گشت.

نمی دانیم احادیثی که از زبان پیامبر جعل کرده بودند که حدیث مرا ننویسید، چطور شد! گویی یک مرتبه این احادیث فراموش گشت. چنان که اصلا وجود نداشته است!

آری، این حرام، حلال شد، چون خلیفه آن را حلال نمود. این ممنوع روا شد، چون خلیفه چنین می خواست. مگر نه اینکه خلیفه «اولو الامر» است و خداوند می فرماید: أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ... (۱)

خلیفه ای دستور داد حدیث ننویسند، نوشتند؛ و خلیفه دیگری دستور داد حدیث بنویسند، نوشتند.

در نتیجه، نود سال در غیر از مکتب اهل بیت، غیر از علی علیه السلام، غیر از امام حسن علیه السلام، غیر از امام حسین علیه السلام، غیر از ابو ذر و سلمان و عبید الله بن ابی رافع و میثم و رشید و دیگران از این مکتب، هیچ کس حدیثی ننوشت. و نقل حدیث نیز در محدوده مصلحت خلفا و زورمندان زمان بود و بس. تفصیل این سخن را بعد خواهیم دید.

منع نشر حدیث، زیربنای ایجاد تحریف در اسلام بوده است. دستگاه خلافت می خواهد اسلامی نشر پیدا کند که اگر معاویه در شام کاخ خضرا بسازد، کسی نگوید پیامبر این چنین گفته و این قصر بنا بر فرموده او نامشروع است؛ و اگر یزید خلیفه شد و شراب خوار و زبانه بود، کسی نگوید پیامبر چنین بوده و رفتار و اعمالش با این خلیفه تطبیق نمی کند.

بنابراین تا حدیث پیامبر و سیره و تاریخ صحیح زندگانی اش موجود باشد، نمی توان دهان مسلمانان را بست، و هر روز ممکن است یک مسلمان خداترس فریاد بردارد و متجاوزان را رسوا کند. از اینجاست که باید حدیث پیامبر گفته نشود، به صورت نوشته در نیاید و نشر نگردد. اینکه از این زیر بنای اصلی، چه نتایج گرفتند و چگونه حقایق را تحریف کردند، در آینده بیشتر خواهیم گفت.

ص: ۱۲۹

درس پنجم

اشاره

ص: ۱۳۱

در این بحث بودیم که چگونه ائمت اسلامی، شریعت پیامبر خاتم را تحریف کرد، و دیدیم در گذشته‌ها زورمندان امم با همکاری اجبار دنیاپرست، شریعت پیامبر خود را تحریف می‌کردند، و تا بدانجا می‌رسید که دیگر از شریعت پیامبر آن ائمت، چیزی که سبب رشد و هدایت مردم باشد باقی نمی‌ماند. آن قدر باطل بر روی حق می‌کشیدند و آن قدر حقایق آسمانی را تحریف می‌کردند که اگر تمام بشریت نیز مجاهدت می‌کرد، نمی‌توانست به شریعت و راه خدا دست یابد. در چنین هنگامه و عصری، خداوند با فرستادن پیامبری اولو العزم، تجدید و احیای دین می‌نمود.

در ائمت بازپسین، حکمت بالغه الهی مقتضی گشت که پیامبری، به حضرت محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و سلم ختم گردد. البته به اقتضای ربوبیت، باید قانون تکامل بخش انسان را در دسترس او نگاهداری نماید. در این شرایط، بعد از آنکه بر اساس قوانین لا یتغیر آفرینش، دین به دست زورمندان و طواغیت زیر و رو شد، مردم چه تکلیفی دارند؟ و چه باید بکنند؟ پیامبر دیگری که هرگز نخواهد آمد، و مردم هم بدون قانون تعالی دهنده، نمی‌توانند به درستی زندگی کنند، پس چه باید بکنند؟

در اینجا خداوند تبارک و تعالی، در دایره همین ائمت، شریعت خاتم الأنبیاء را تجدید و اعاده فرمود.

نقش اجتماعی هر کدام از ائمه اهل بیت علیهم السلام، یک قسمت از علت تامه اعاده اسلام صحیح به جامعه بوده است که آن را پس از بحث کتمان و تحریف، ارزیابی خواهیم کرد، و به دقت خواهیم دید که چگونه خداوند تبارک و تعالی با صلح امام مجتبی علیه السلام و با شهادت امام حسین علیه السلام و با

زنداد رفتهن حضرت موسى بن جعفر عليهما السّلام و با سخن گفتهن امام باقر و صادق و حضرت رضا عليهم السّلام و با غيبت
صغراى حضرت حجّت بن الحسن العسكرى-عجل الله تعالى فرجه الشّريف-اسلام را اعاده فرمود.

ص: ۱۳۴

در بحث گذشته، یک عامل تغییر اسلام را که زورمندان امت با توسل بدان، اسلام راستین را از جامعه دور کردند بیان نمودیم، و آن عامل عبارت بود از جلوگیری از نقل حدیث و گفتار پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم.

اکنون با طرح سؤالی دیگر، این بحث را ادامه می دهیم.

سؤال این است که به چه علت خلفا و زورمندان امت، از نقل گفتار پیامبر جلوگیری کردند؟

ما می پرسیم که آیا اصولاً این سؤال مناسبت دارد یا نه؟ آیا جوابی قانع کننده، برای پرسش بالا وجود دارد؟ مگر چیزی می تواند این عمل را توجیه نماید؟ فرض کنید موسی بن عمران در میان بنی اسرائیل مبعوث شده تا آنها را راهنمایی کند. او شریعت خدا را برای مردم و امت خود بیان کرده است. حال اولاد هارون- که زمامدار مذهبی مردم بعد از موسی هستند- می توانند بگویند:

نه، سخنان و نظرهای موسی علیه السلام را نقل نکنید!

می بینیم که این دستور هیچ گونه توجیهی نمی تواند داشته باشد. اما با وجود این، ما عوامل این ممانعت را مورد تحقیق قرار می دهیم و عبارت هایی را که خود عاملان منع، در مورد منع نشر حدیث گفته اند، از زبان خودشان بازگو و ارزیابی می نماییم:

۱. ام المؤمنین عایشه نقل می کند: «پدرم پانصد حدیث از احادیث پیامبر را در کتابی جمع آوری کرده و آن را نزد من به امانت سپرده بود. شب هنگام مشاهده کردم که او در بسترش آرام ندارد، از این پهلو به آن پهلو می غلتد و خواب به چشمش راه نمی یابد. گفتم: چه ناراحتی یا خبر بدی تو را چنین به رنج انداخته است؟»

صبح دستور داد: دخترم آن احادیث که نزد توست بیاور. و آنگاه آتشی طلبید و آن کتاب را - که محتوای احادیث پیامبر بود - به آتش سپرد. با سوختن کتاب اضطراب و آشفتگی اش آرام شد. از او علت را سؤال کردم، گفت:

ترسیدم در میان احادیث این کتاب، حدیثی باشد که اعتبار نداشته و من بر اساس اطمینان به کسی، آن را از او نقل کرده باشم، و آن وقت من مسئولیت پیدا کنم.» (۱)

۲. مورخان نقل می کنند: «عمر بن خطاب در عصر خلافت خود، تصمیم گرفت که حدیث جمع آوری کند. از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نظرخواهی عمومی نمود؛ همگان بدین کار رأی دادند.

عمر یک ماه در این مورد فکر می کرد. عاقبت تصمیم نهایی خویش را اینگونه با مردم در میان گذاشت:

من در نظر داشتم که روایات سنت نبوی را بنویسم. امّا به یاد آوردم که اقوام قبل از شما، کتابهایی نگاشتند و سخت بدان مشغول شدند. در نتیجه کتاب آسمانی خویش را ترک کردند.

به خدای سوگند، من کتاب خدا را با چیزی مخلوط و مشوب نخواهم کرد.» (۲)

ما این دو حدیث را مورد بررسی قرار می دهیم تا از آنها علت منع و نشر و کتابت حدیث را به دست آوریم.

این دو خلیفه در مرحله اول می خواستند کاری کنند که نقل و نشر و نوشتن حدیث پیامبر را به کنترل خویش در آورند. به این معنی که تنها احادیثی از پیامبر نقل و ضبط شود که با سیاست آن روز دستگاه خلافت و حکومت مخالفتی نداشته باشد. این مرحله اول بود.

امّا بعد از دقت و تفکر زیاد - که أبو بکر را از خواب راحت بازداشت، و عمر را به یک ماه تأمّل و فکر وادار نمود - دیدند امکان نشر محدود و کنترل شده حدیث وجود ندارد؛ اگر بنا باشد که أبو بکر حدیث پیامبر را بنویسد و به افراد خواهان عرضه دارد، آیا می توان گفت و به مردم باوراند که فقط اینها احادیث پیامبرند و دیگر احادیث، حدیث پیامبر نیست؟

در این حال سلمان هم می گوید: «من احادیثی به خاطر دارم و آن را می نویسم. اینکه نمی شود شما بنویسید و من ننویسم. شما پیامبر را درک کردید، من هم ایشان را درک کردم. شما گفتارش را

ص: ۱۳۶

۱-۱) - تذکره الحفاظ (ذهبی) ۵/۱، چ هند.

۲-۲) - جامع بیان العلم و فضله (ابن عبد البر) ۷۷/۱، چ مدینه منوره ۱۳۸۸.

شنیدید و رفتارش را دیدید، من هم شنیدم و دیدم. بنابراین، احادیث ما با هم فرقی نخواهد داشت.»

همانند این سخن را ابو ذر، عمّار، مقداد، خزیمه ذو الشّهادتین، سهل بن حنیف و امثال ایشان هم می توانستند بگویند. ایشان هم قادر به نوشتن حدیث بودند. بنابراین دیگر کسی قدرت ممانعت از حدیث نویسی را نداشت. اگر دستگاه خلافت بتواند حدیث نقل کند و بنویسد، چرا دیگران نتوانند!

بنابراین علّت اینکه در ابتدا ابو بکر به نوشتن حدیث پرداخت، و علّت اینکه عمر گفته بود:

«مردم تنها احادیث مربوط به اعمال عبادی را نقل کنند»،^(۱) این بود که می خواستند حدیث را کنترل کنند.

اما آنگاه که دیدند این راه عملاً ممکن نیست، ابو بکر کتاب احادیث خویش را به آتش کشید؛ عمر نیز مردم را مخاطب قرار داده گفت: «ای مردم! شنیده ام که نزد شما کتاب هایی هست.

محبوب ترین این کتب نزد خداوند آن است که بر اساس عدالت و درستی باشد. هر کس که نزدش کتابی هست برای من بیاورد تا من درباره آنها اندیشه کنم.» مردم گمان بردند که او می خواهد در آنها نظر کند و به نحوی که اختلاف را از میان بردارد، اصلاحشان نماید. همه کتاب ها را آوردند و او همه آنها را با آتش سوزانید! ^(۲)

ابو بکر گفت: «من هر اس داشتیم حدیثی از کسی که بدو اعتماد دارم، شنیده باشم. امّا اتفاقاً آن حدیث ناصواب باشد. من نخواستم عهده دار نشر این حدیث نادرست باشم.»

اگر واقعا این کلام حقیقت داشت، چرا خود او در جای دیگر گفت: «از پیامبر حدیث نقل نکنید.»

آیا نقل دیگران، حتّی افراد مطمئن که خود شخصا از پیامبر کلامی را به خاطر داشتند، برای خلیفه مسئولیتی به وجود می آورد؟ او دلیل می آورد که «شما در نقل احادیث با یکدیگر اختلاف دارید؛ آیندگان هم خواهند آمد و اختلافشان از شما بیشتر می شود.» ^(۳)

ص: ۱۳۷

۱-۱) -البدایه و النّهایه ۱۰۷/۸، چ بیروت.

۲-۲) -تقیید العلم (خطیب بغدادی) ۵۲/، چ مصر ۱۹۷۴؛ الطبقات الکبری ۱۸۸/۵، چ بیروت.

۳-۳) -تذکره الحفّاظ (ذهبی) ۲/۱-۳.

ما تا مفهوم اختلاف را شناسیم، معنای صحیح سخن ابو بکر را در نمی یابیم.

اینکه حدیثی در لفظ با حدیث دیگر اختلاف داشته باشد، اختلاف محسوب نمی شود. این نوع اختلاف را در اصطلاح «علم الحدیث» به «نقل به معنی» نامیده اند، و هیچ گونه مانعی ندارد.

زیرا مفهوم اصلی کاملاً حفظ می شود، اگر چه الفاظ و عبارات با یکدیگر اندکی فرق پیدا کنند.

از این گذشته در آیات مبارکه قرآن نیز تطبیق فراوان دارد. مثلاً در قرآن می خوانیم: لا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ مِنْ إِمْلَاقٍ (۱) (فرزندانتان را به خاطر گرسنگی نکشید) و در جای دیگر: لا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلَاقٍ (۲) (فرزندانتان را از ترس گرسنگی نکشید) این دو آیه در لفظ اندکی با هم فرق دارند، ولی اصل معنایشان یکی است و مقصد واحدی را در نظر داشته اند. این اختلاف نیست، بلکه تنها در این مورد، نقل به معنی شده است. یعنی یکی مفهوم و معنی را در دو عبارت بیان کرده اند. بنابراین نقل به معنی به هیچ وجه اختلاف واقعی نخواهد بود.

حال ببینیم چگونه اختلاف لفظی - که به نقل به معنی منجر می شود - به وجود آمده است؟ اینگونه اختلاف ها دو علت می تواند داشته باشد:

۱. گاه پیامبر اکرم، حقیقتی را در زمان ها و مکان های متفاوت، به طور مکرر بیان می داشته است، که البته این تکرار به خاطر اهمیت زیاد آن حقیقت، یا دیگر مصالح بوده است. در چنین صورتی، هر بار که آن حضرت سخن خویش را تکرار می کرد، به زبان و لفظی خاص می فرموده است. بنابراین یک تن صحابی یکی از عبارات را نقل می کرده، و صحابی دیگر عبارت دیگر را.

اینکه می بینیم پیامبر در یک حدیث می فرماید: «عَلَىٰ وَلِيِّكُمْ بَعْدِي» (علی سرپرست و صاحب اختیار شماست بعد از من) و در جای دیگر می فرماید: «عَلَىٰ وَلِيِّ كُلِّ مَوْءِنٍ بَعْدِي» (علی صاحب اختیار هر مؤمنی بعد از من است)، اینها دو حدیث جدا از هم بوده اند، نه یک حدیث که به اختلاف الفاظ نقل شده باشند. لذا چنین صورتی را اختلاف احادیث نمی گویند، زیرا خود شخص پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ دو بار سخن گفته بوده است. در خود عبارات حدیث نیز این سخن را می بینیم که پیامبر در مکانی - که در متن معین شده است - با این لفظ سخن گفته، و در حدیث دیگر، در مکانی دیگر - که آن هم معین می باشد - عبارت دیگری فرموده که همان حقیقت را بیان می کرده است.

ص: ۱۳۸

۱-۱) - انعام: ۱۵۱. [۱]

۲-۲) - اسراء: ۳۱. [۲]

نتیجه اینکه در دو جا، دو عبارت که یک معنای خاص را می‌رساند بیان گشته، و این شکل از اختلاف های لفظی را اصولاً اختلاف نمی‌گویند.

۲. گاهی حدیثی را افراد فراوانی در یک مجلس از پیامبر اکرم می‌شنیدند. همه معنی را می‌فهمیدند، ولی هنگام بازگو کردن، به خاطر اینکه عین الفاظ فرمایش ایشان را به یاد نداشتند، معنای فهمیده شده را هر کس به شکلی، در قالب الفاظ و عبارات می‌آورد. این شکل را هم که دیدیم اختلاف واقعی نبود و آن را در اصطلاح علم الحدیث نقل به معنی می‌گفتند.

پس اختلاف کجا و به چه صورت است؟

اختلاف واقعی آنجاست که تناقض به وجود آید. نفی، اثبات گردد و یا اثبات، نفی بشود. مثلاً- یک روایت داریم که پیامبر فرموده است: حدیث مرا بنویسد، و در روایت دیگر داریم: حدیث مرا ننویسد! این است واقع اختلاف!

اما آنچه ابو بکر می‌گفت، و آن اختلاف که او نام می‌برد، بدین معنی و مفهوم نبوده و همان اختلاف در لفظ بوده است.

زیرا اگر مقصود او اختلاف در حدّ تناقض بود، اختلافی بیشتر از آن نمی‌توانست وجود داشته باشد، و در تصوّر نمی‌گنجد که آیندگان بیابند و اختلاف شدیدتر بشود.

و نیز اگر مقصود او اختلاف از نوع تناقض بود نه چیز دیگر، باید تنها نشر چنین احادیثی ممنوع شود، نه همه احادیث به طور مطلق!

و بالاخره اگر بنا شد که حدیث را- بر اساس گفته ابو بکر- نقل نکنند، پس اسلام را باید از کجا بفهمند؟ مگر نه اسلام را باید از پیامبر دریافت کرد؟ مگر نه تفسیر و توضیح قرآن را باید از پیامبر گرفت؟ (۱) مگر نه تفصیل احکام نماز و روزه و حجّ و زکات را باید از پیامبر اخذ کرد؟ و خلاصه مگر نه اینکه اسلام در قرآن، سیره پیامبر و حدیث آن حضرت است، و اگر از پیامبر چیزی نقل نگرده، اسلام را نمی‌توان شناخت؟

ص: ۱۳۹

اینجاست که مقصد اصلی خلیفهٔ اوّل، در جلوگیری از حدیث تا اندازه ای روشن می شود.

امّا در مورد سخن عمر (من کتاب خدا را با چیزی مشوب نمی سازم که امم قبل چنین کردند، و کتاب خدا را پشت سر انداختند.) سؤال می کنیم: مگر امکان نداشت که قرآن را بنویسند و بگویند:

این قرآن است، و آن را در کتابی محفوظ بدارند. حدیث را هم بنویسند و بگویند: این حدیث است، و آن را نیز در جایی مطمئن قرار دهند؟

اینان کتاب خدا، قرآن را استنساخ کردند، و بعد از این، در همهٔ نقاط عالم اسلام پخش شد؛ نه یک نسخه بلکه هزارها نسخه. بنابراین دیگر امکان و احتمال خلط با حدیث از میان رفت. پس چرا تا سال صد هجری از نوشتن حدیث ممانعت به عمل آمد؟ چرا؟!

آیا مقامات رسمی و خلفاء، خود نمی توانستند احادیث پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را جمع کنند؟ بدینسان که گروهی از یاران پیامبر را - که در اسلام پیشقدم بودند، مانند عبد الله بن مسعود، عمّار یاسر، خباب، ابو ذر، بلال، سهل بن حنیف و ذو الشّهادتین - جمع می کردند و برای گردآوری حدیث کمیته ای تشکیل می دادند. آنگاه به عموم صحابه - که نود و نه درصدشان در مدینه بودند - اعلام می کردند: هر کس حدیثی از پیامبر اکرم شنیده نزد این افراد بیاورد و آن را عرضه بدارد. کمیتهٔ مزبور نیز پس از بررسی احادیث آنها را ضبط می نمود. سپس مجموعهٔ احادیث پیامبر را - که بدین ترتیب دقیقاً نوشته می شد - در معرض افکار و انظار مسلمانان قرار می دادند تا نظرها دربارهٔ اعتبار احادیث یکسان گردد. همچنان که با قرآن چنین کردند، و قرآن تا به امروز در دسترس بشریّت قرار دارد و در آن هیچ گونه خدشه ای نیست. با این طرح، احادیث معتبر جمع آوری می شد و با قرآن کریم نیز به هیچ وجه خلط نمی گشت. همچنان که از روزی که صحیح بخاری یا مسلم نوشته شده تا به امروز به همان حال باقی مانده است.

پس روشن است که علّت واقعی جلوگیری، آنچه گفته اند نیست. اینک به دو سند تاریخی - روایی که علّت منع نشر حدیث در آن وضوح یافته است، اشاره می کنیم:

اولین روایت از عبد الله بن عمرو بن عاص است. او می گوید:

«من هرچه از دهان پیامبر اکرم بیرون می آمد، می نوشتم. قریشیان مرا از این کار نهی کردند و گفتند: تو هرچه از زبان پیامبر می شنوی، می نویسی. رسول خدا بشری بیش نیست، و در حال خشنودی و خشم سخن می گوید. (یعنی علّت سخن گفتن آن حضرت شادمانی و خشم است، نه حقیقت و واقعیت)

من با شنیدن این کلام از نوشتن خودداری کردم.

روزی این برخورد را برای پیامبر بازگو نمودم، آن حضرت با دست به دهان مبارک اشاره فرمود و گفت: بنویس! سوگند به آن کسی که جان من در دست اوست، از این دهان جز حق چیزی خارج نمی شود.» (۱)

برای دریافت این حدیث لازم است که گویندگان سخنان مزبور را بشناسیم. قریشیانی که عبد الله را از نوشتن منع کردند چه کسانی بودند؟

می دانیم که صحابه پیامبر در مدینه به دو دسته تقسیم می شدند: مهاجرین و انصار. مهاجرین اغلباً همان قریشیانی بودند که از مکه به آنجا هجرت کرده بودند. انصار هم مردم بومی مدینه بودند که به یاری پیامبر و یاران مهاجرش شتافته از این جهت بدین نام موسوم شده بودند. در اصطلاح انساب و در اصطلاح خالص تاریخ، به انصار سبائی، قحطانی و به مهاجرین قریش، مضرری نام می دادند. پس اینها که عبد الله بن عمرو عاص را از نوشتن گفتار پیامبر منع کردند از قریش، یعنی مهاجرین بودند.

در اینجا برای روشن شدن بحث لازم است که به گروه شناسی جامعه عربی، در حدّ این مباحث پردازیم:

گروه هایی که در عصر نبوی با اسلام مبارزه می کردند، دو دسته عظیم را تشکیل می دادند: یهود و قریش.

اکثریت جنگ هایی که علیه پیامبر انجام شد، به وسیله قریش پا می گرفت. جنگ بدر به دست هزار جنگجوی قریشی انجام شد. در جنگ احد، سه هزار نفر از مردم مکه و قریش و هم سوگندانشان به جنگ پیامبر اسلام آمدند. در جنگ خندق، رهبری با جنگجویان و سران قریش بود.

اینها بودند که در سالیان دراز زندگانی مسلمانان در مکه، آنها را شکنجه و آزار کردند و به بیابان ها و ممالک بیگانه آواره ساختند.

اینها بودند که نقشه قتل پیامبر را بارها طرح کرده حتی به اجرا نیز گذاشتند.

اینها دندان پیامبر و پیشانی مبارک او را شکستند.

اینها عمومی بزرگوار او را به قتل رسانیدند.

ص: ۱۴۱

سخت ترین دشمنان اسلام و پیامبر، از مردم این قبیله بودند: ابو جهل، ابو لهب، ابو سفیان، حکم، عتبه، شیبه، عاص؛ اینها با بازماندگانشان پس از پیروزی های اسلام، به زیر پرده نفاق رفتند.

یهودیان اگر چه دسته ای نیرومند و دشمنانی سرسخت و هوشیار بودند، در برابر قاطعیت پیامبر و قدرت اسلام شکست خورده با فتح خیبر از صحنه فعالیت سیاسی و اجتماعی عربستان خارج شدند.

در این میان اسلام ماند و دشمنان قریشی، که گروهی از ایشان می خواستند در زیر پرده ای استتاری، نفاق خود را از چشمان تیزبین اسلام محافظت کنند. بدون اینکه دشمنی خویش را با اسلام و پیامبرش فراموش نمایند. آن همه آیات که در مورد منافقان نازل شده است و خطر عظیم آنان را گوشزد می دارد، در مورد این گروه و منافقان مدینه است. البته منافقان قریشی خطرناک ترند، زیرا پوشیده تر و ناشناخته تر می باشند.

«حکم بن ابی العاص» از مکه به مدینه آمده و اسلام هم آورده است؛ امّا گاه پشت سر پیامبر راه می رفت و به شکلی مسخره، رفتار خاص آن حضرت را تقلید می کرد.

پیامبر وقتی راه می رفتند، گویی از بلندی به زیر می آیند، و یا در زمین گل شده راه می روند.

پاهایشان را با شدت از زمین بلند می کردند، و شانه هایشان تکان می خورد.

حکم نیز پشت سر آن حضرت همین طور خود را حرکت می داد و شکلک در می آورد. گاه نیز زبان خویش را بیرون می آورد. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بعد از مدتی که او بی شرمانه به رفتارش ادامه داد، رو به او کرده فرمودند:

«فکذلک فلتکن»: همان طور که هستی باش.

حکم دیگر هیچ گاه از چنگال این نفرین رهایی نیافت، و تا پایان عمر به همان شکل مسخره باقی ماند. (۱)

این مرد، حکم بود؛ پدر مروان، چهارمین خلیفه اموی و نیای تمام خلفای اموی پس از خویش: عبد الملک، ولید و...

روزی پیامبر به همراه علی در خانه نشسته است. حکم می آید و از جای کلید و روزنه در، چشم به درون اتاق می دوزد. پیامبر اکرم فرمود: یا علی! او را به درون بیاور. امیر المؤمنین به سرعت بیرون

ص: ۱۴۲

(۱- ۱) - الاستیعاب ۳۱۷/۱، چ مصر؛ اسد الغابه ۳۷/۲، چ دار الشعب مصر: نقل می کند «کن کذلک»؛ الاصابه ۳۴۵/۱، چ اول ۱۳۲۸.

رفت، و حکم را همان طور که گوسفند را می کشند، کشیده به خدمت پیامبر آورد. ایشان فرمودند:

خداوند! لعنت خویش را بر این و تمام فرزندانش، جز مؤمنین آنها که بسیار کمند، شامل بفرما.

ابو سفیان یک تن دیگر از بزرگان قریش بود. او در هنگام ریاستش بر قریش با نهایت قدرت، در برابر پیشرفت اسلام ایستاد، و به هر وسیله برای نابودی آن چنگ زد. بعد از فتح مکه به ظاهر اسلام آورد و به مدینه آمد.

روزی شیخ و رئیس سابق قریش، ابو سفیان سوار بر الاغ بود، و یکی از پسرانش در پس، و یکی دیگر در پیش الاغ او حرکت می کردند. آنگاه که اینها از برابر پیغمبر عبور نمودند، فرمود:

«بارها! سواره و راهنما و راننده این مرکوب را لعنت کن.» (۱)

می دانیم دو پسر ابو سفیان که همراه وی بودند، یکی معاویه بود- که بعدها حاکم شام و سپس زمامدار عموم مسلمانان شد- و دیگری یزید- که بعدها در عصر ابو بکر و عمر، امیر لشکر شد و در فتوحات مناطق شمالی جزیره العرب دخالت داشت.

این دو نمونه های دیگری نیز هست؛ مثلاً «عاص» پدر «عمرو»، مشاور معاویه و حاکم مصر، یکی از آنهاست. او هم در شمار آن کسانی است که به لعنت پیامبر گرفتار شده اند.

پیامبر اکرم از اینگونه سخنان- که دامن قریشیانی را که بعد از وی زمامدار شدند، سخت لگه دار می نماید- بسیار دارد.

آیا سیاست درستی نبود که اینان در زمان به قدرت رسیدن، از بازگو شدن سخنان پیامبر جلوگیری کنند؟!

مگر نه این است که پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم قریش به روی کار آمد. معاویه و مروان بن حکم، و افراد قبل یا بعد از اینها، خلیفه و زمامدار و قدرتمند شدند. خیلی ساده است که ایشان به هر وسیله که شده از نقل اینگونه سخنان- که شخصیت ایشان و وابستگیانیشان را خرد می کرد- جلوگیری کنند. اگر چه بهانه ممانعت این شد که باید از مشوب شدن قرآن به حدیث، جلوگیری کرد.

واقع و اصل سخن ایشان همان بود که عبد الله بن عمرو عاص از ایشان نقل می کرد:

«رسول الله بشر يتكلم في الرضا والغضب»: «پیامبر بشر است، و در حال ناراحتی یا شادمانی سخن می گوید!»

در تاریخ می بینیم که خلیفه دوم به مردم دستور داد تا فقط در زمینه های عملی حدیث نقل کنند

ص: ۱۴۳

که البته این هم در ابتدای کار بود. بعدها این مقدار از آزادی نیز از مردم سلب شد. او می گفت تنها حدیث های مربوط به نماز و روزه و حج و امثال اینها را بازگو کنید. اما احادیثی که مثلاً می گوید:

«علی بعد از من ولی و سرپرست مردم است.»،

و یا «این مرد ایرانی (سلمان) از ما خاندان است.»،

و یا «ابو ذر در زهد همچون عیسی می باشد.»،

و یا «ابو سفیان چنین ملعون است.»،

و یا «حکم و معاویه و دیگران چنان هستند.»،

نباید بر مردم گفته شود.

و یا آنچه در سیره پیامبر،

در مورد سخنان دو خلیفه در غزوه بدر نقل شده، [\(۱\)](#)

و یا فرار ایشان در غزوه خیبر، [\(۲\)](#)

و فرار عثمان در احد، [\(۳\)](#)

منعکس گشته است، نباید بازگو گردد.

این آزادی اندک در نقل حدیث نیز به زودی جای خود را به منع مطلق و یکپارچه داد.

داستان دومی را که قصد نقلش را داریم، در بخش آینده به طور جداگانه، تحت عنوان «داستان قلم و دوات» خواهیم آورد.

ص: ۱۴۴

۱- ۱) - رجوع کنید به: المغازی (واقعی) ۴۸/۱، تحقیق دکتر مارسدن جونز؛ مسند (احمد) ۲۱۹/۳ و ۲۵۸.

۲- ۲) - رجوع کنید به: مستدرک (حاکم) ۳۷/۳ و ۳۸؛ مجمع الزوائد (هیثمی) ۱۲۴/۹؛ کتر العمّال ۲۷۴/۵ و ۲۸۳ و ۲۸۴ و ۳۹۴/۶، چاپ دائرة المعارف النظامیه دکن ۱۳۱۲ ق.

۳- ۳) - رجوع کنید به: تفسیر فخر رازی در تفسیر آیه: (ان اللّٰذین تولّوا منکم...) و کتاب الاصابه در ترجمه رافع بن المعلی الانصاری و سعید بن عثمان الانصاری.

در اینجا داستانی - که همه کمابیش شنیده اند - نقل می کنیم که علل و چگونگی منع نشر حدیث را دقیق تر بشناسیم.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در بستر مرگ بود. این آخرین لحظاتی بود که انسان ها می توانستند با آسمان ارتباط داشته باشند و از وحی بهره مند شوند. چند تن از صحابه گرد بستر آن حضرت جمع شده بودند. زنان پیامبر - که طبعاً حضرت صدیقه طاهره علیها السلام در میانشان بود - در پس پرده ای حاضر بودند. ناقل حادثه عمر بن خطاب است. او آن را برای ابن عباس چنین نقل می کند:

«ما نزد پیامبر حضور داشتیم. بین ما و زنان پرده ای آویخته شده بود. رسول اکرم به سخن در آمد و فرمود: مرا با هفت مشک کوچک آب بشوید (در آن زمان برای تخفیف بعضی از انواع تب ها، از آب سرد استفاده می کردند)، بعد که این دستور را اجرا نمودید، یک کاغذ و یک دوات بیاورید تا برای شما نامه ای بنویسم که با وجود آن نامه هرگز گمراه نشوید (۱).

زنان پیامبر از پس پرده گفتند: خواسته پیامبر را بر آورید. من (عمر) گفتم: ساکت باشید. شما مانند زنانی هستید که اطراف یوسف را گرفته بودند و به او چشم طمع داشتند. شما اگر پیامبر مریض شود، چشمان خود را می فشارید و اشک می ریزید، و اگر صحت یابد، گریانش را می گیرید و خرجی می خواهید. پیامبر فرمود: ایشان از شما بهترند. (۲)

جابر چنین روایت می کند:

ص: ۱۴۵

۱-۱ - عبارت، لن تضلوا می باشد که به معنای «هرگز گمراه نشوید» می باشد؛ زیرا لن برای نفی ابد است.

۲-۲ - الطبقات الکبری ۲/۲۴۳-۲۴۴، چ بیروت.

«پیامبر هنگام مرگ و در آخرین ساعات عمر، صحیفه ای خواست تا برای امتش نامه ای بنویسد که نه گمراه شوند و نه دیگران را گمراه کنند. آن کسان که اطراف بستر مبارک بودند، آن قدر سر و صدا به راه انداختند، و حرف های یاوه گفتند تا اینکه پیامبر از کار خویش دست کشید.» (۱)

ابن عباس می گوید:

«پیامبر در مرض مرگش فرمود: کاغذ و دواتی بیاورید تا برای شما نوشته ای بنویسم که بعد از آن هرگز گمراه نشوید. عمر بن خطاب به سخن درآمد؛ سر و صدا راه انداخت و گفت: خیر، این همه شهرها فتح نشده باقی مانده است. اینها باید گشوده شود؛ پس چه کسی آنها را فتح می کند؟! زینب دختر جحش، همسر پیامبر گفت: دستور پیامبر را عمل کنید؛ مگر نمی شنوید که او می خواهد وصیت کند؟! بار دیگر سر و صدا برخاست. در اینجا پیامبر فرمود: از جای برخیزید و بیرون بروید. همین که از جایشان برخاستند و اتاق را ترک کردند، پیامبر اکرم از دنیا رفت.» (۲)

من از اختلاف موجود در این احادیث، و احادیثی که بعد خواهیم گفت، استنباط می کنم که پیامبر سخن خویش را مکرر گفته و چندین مرتبه آن را تکرار فرموده است، و گروه مخالف هم برای کارشکنی هر بار چیزی گفته اند. پیامبر به لحاظ حرص و عشق شدیدی که به هدایت ایشان داشتند، اصرار می کرده است، و آنها نیز با به راه انداختن سر و صدا از پیشرفت فرمان ایشان جلوگیری می کردند.

من فکر می کنم که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم اولین بار از آنها خواست که کاغذ و دوات بیاورند تا وصیت خویش را بنویسد. اطرافیان که می دانستند چه خواهد نوشت، گفتند: نه، لازم نیست. قرآن در میان ماست و برای ما کافی است!

بار دیگر که پیامبر خواسته خود را تکرار فرمود، گفتند: بیماری بر پیامبر چیره شده، قرآن ما را بس است و به چیز دیگر محتاج نیستیم!

بار سوم که فرمایش آن حضرت تکرار گردید، گفتند: این مرد هذیان می گوید! قرآن برای ما کفایت می کند!

در صحیح بخاری حدیثی پیرامون این حادثه از سعید بن جبیر وجود دارد. وی از ابن عباس نقل می کند که شاهد واقعه بوده است.

ص: ۱۴۶

۱-۱) همان ۲/۲۴۳.

۲-۲) همان ۲/۲۴۴-۲۴۵.

«ابن عباس می گفت:

«روز پنج شنبه، چه روز پنجشنبه ای!» آنگاه گریه بر او غلبه کرد و آن قدر اشک ریخت که سنگریزه ها تر شد. سپس گفت:

«بیماری پیامبر، در این روز سنگین شد. فرمود: کاغذی برایم بیاورید تا نامه ای برایتان بنویسم که هرگز بعد از آن به گمراهی دچار نشوید. حاضران در محضر آن حضرت اختلاف کردند. یک دسته می گفتند: فرمان پیامبر را اجرا کنید، و دسته دیگر می گفتند: نه، کاغذ را نیاورید!»

(انسان اگر بخواهد در چنین شرایطی کاری انجام نگیرد، ممکن است طوری شلوغ کند و حرف و سخن به میان آورد که مطلب اصلی از میان رفته امکان عملی شدن را از دست بدهد. در اینجا نیز همین طور شد.)

اطرافیان به نزاع برخاستند؛ در حالی که سزاوار نبود که در محضر رسول اکرم اینجور نزاع و سر و صدا و اختلاف از آنها سرزند.

(قرآن کریم گفته است: صدایتان را از صدای پیامبر بلندتر نکنید. (۱))

اطرافیان گفتند: پیامبر هذیان می گوید (العیاذ بالله). آن حضرت هم با دل شکستگی یک پدر مهربان و دلسوز که با تمرد و عصیان و بی ادبی سخت فرزند خویش روبرو می شود، فرمود: مرا به حال خودم بگذارید. این درد و رنج، برای من از سختی (هتاکانه) شما گواراتر است. (۲)

در روایت همین راوی در صحیح مسلم چنین می خوانیم:

«روز پنجشنبه! چه پنجشنبه شومی؟! آنگاه سرشک از دیدگان ابن عباس جاری می شد، و من اشک های او را همچون رشته هایی از لؤلؤ بر گونه هایش می دیدم. سپس می گفت: کتف گو سفند و دوات (یا لوح گلی و دوات) بیاورید تا برای شما بنویسم نوشته ای که هرگز گمراه نگردید. گفتند:

رسول خدا نامربوط سخن می گوید. (۳)

روایت دیگری در صحیح بخاری نقل شده است؛ در آن ابن عباس می گوید:

ص: ۱۴۷

۱- ۱) -حجرات: ۲.... [۱] لا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ

۲- ۲) -صحیح (بخاری)، باب مرض النبی و وفاته ۶۲/۳؛ کتاب المغازی ۱۱/۶، چ بلاق.

۳- ۳) -مسلم، باب ترك الوصیه ۱۲۵۹/۳، تحقیق محمّد فؤاد عبد الباقي، ح ۲۱. (هجر المریض فی کلامه هجرا: خلط و

هذى:المصباح المنير،ماده هجر ٣٤٧/٢.تغير كلامه و اختلط لاجل ما به من المرض:النهايه،ماده هجر
٢٤٦/٥.الهجر:الهديان:الصباح،ماده هجر ٨٢٥/٢)

«در آن هنگام که لحظات مرگ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نزدیک می گشت، در خانه و اتاق آن حضرت مردانی بودند که در میانشان عمر بن خطاب نیز بود.

آن حضرت فرمود: چیزی بیاورید که برایتان نوشته ای بنویسم که هرگز بعد از آن گمراه نشوید.

عمر گفت: بر پیامبر مرض غلبه کرده، و سخن او بر اساس سلامت و شعور کافی (العیاذ بالله) نیست.

نزد شما کتاب خدا (قرآن) هست، و کتاب خدا ما را کافی می باشد.

آن کسان که در اتاق بودند اختلاف کردند و به دو دسته تقسیم شدند. یک دسته همراه عمر، و دسته دیگر مخالف او. پیامبر فرمود: از نزد من برخیزید. این سر و صدا و اختلاف و درگیری در حضور من روا نیست.» (۱)

می بینید در برابر پیامبر و در روی او - آنگاه که می خواست آخرین پیام خویش را بنویسد و آخرین و مهم ترین کلام هدایتی خود را برای مردم به میراث بگذارد - چه گفتند و چه کردند!

پیامبر در این هنگام چه حالی داشت؟ حضرت فاطمه و علی و حسن و حسین علیهم السلام، چه رنجی بردند؟

در حساس ترین لحظه زندگی (لحظه مرگ)، اگر نگذارند یک انسان، یک عالم و یک بزرگ سخن خود را بگویند و وصیت کنند، رنجی بس بزرگ است. حال اگر هدایت یک امت، هدایت میلیون ها انسان، بلکه هدایت همه انسان ها تا ابد در کار باشد، اوج رنج تا کجا خواهد رسید!

در جای دیگر این سخن هست:

«آنگاه که سر و صدا و اختلاف بالا گرفت و پیامبر از کار ایشان ناراحت شد، فرمود: برخیزید.» در پاره ای از روایات، ابن عباس این جمله را اضافه می کند: مصیبت، همه مصیبت این بود که مانع شدند پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن وصیت نامه را بنویسد. (۲)

کاملاً روشن است که مصیبت و رنج پیامبران و اوصیای ایشان، در کشته شدن نیست، که افتخارشان شهادت در راه خداست. بلکه مصیبت و رنج وقتی است که پیامبر در آخرین ساعت حیاتش، بخواهد واپسین پیام خود را برای امتش بنویسد؛ پیامی که راه نجات قطعی آنها را

ص: ۱۴۸

۱- ۱) - بخاری، باب قول المریض قوموا عنی، کتاب المرضی ۱۵۶/۷، و باب کراهیه الخلاف ۱۳۷/۹، چ بولاق.

۲ - ۲) - بخاری، باب مرض النبی، کتاب المغازی ۱۱/۶-۱۲، و باب کتابه العلم، کتاب العلم ۳۹/۱، و باب قول المریض قوموا عنی، کتاب الطب ۱۵۶/۷، و باب کراهیه الخلاف، کتاب الاعتصام بالکتاب و السنه ۱۳۷/۹، چ بولاق؛ مسلم ۱۲۵۹/۳، ح

١٦٣٩، تحقيق عبد الباقي؛ الطبقات الكبرى ٢/٢٤٤.

در بردارد، پیامی که از اختلافات بنیان کن احتمالی آنها جلوگیری خواهد کرد، و «یارانش!» نگذارند و مانع شوند. یعنی مانع هدایت و سدّ راه نجات گردند.

از اینجا به عظمت رنج درونی پیامبر می رسیم که می فرمود:

«هیچ پیامبری را آنچنان که من آزار شده ام، آزار نکرده اند.»

راستی یاران کدام پیامبری با پیامبر خود چنین رفتار کرده اند؟!

حال ببینیم چرا نگذاشتند؟

در روایتی می خوانیم که بعد از آخرین سخن عمر (این مرد هذیان می گوید)، به آن حضرت گفتند: لوح و قلم را بیاوریم؟ فرمود: بعد از این سخن دیگر چه بیاورید!

این سخن پیامبر به چه معناست؟

شخص، در برابر پیامبر، در حالی که چشم در چشم آن حضرت دارد، در حالی که سالیان دراز مدّعی پیروی از او بوده است، می گوید: این مرد هذیان می گوید. بدیهی است که همین شخص می تواند بعدها، به ویژه اگر گروهی پشتیبان پیدا کند - که پیدا خواهد کرد - ادّعا کند که پیامبر در حالی که شعورش کاملاً به کار نبود، این نامه را نوشت، و سخنان او در این نامه، همه بر اساس هذیان گویی است و بس!

با چنین وضعی، پیامبر نمی توانست وصیّت بنویسد که اگر می نوشت، می گفتند: ما در همان وقت گفتیم که پیامبر هذیان می گوید. این وصیّت هم بر اساس هذیان است. آنگاه افرادی چون ابو عبیده جراح و مغیره بن شعبه و عمرو عاص (دوستان همیشگی) نیز شهادت می دادند که بلی، ما حاضر و ناظر بودیم که حال پیامبر خوب نبود و تفکّرش منظم نبود؛ و در چنین حالتی وصیّت نامه نوشته شده است.

اگر هذیان گویی برای آن حضرت اثبات می شد، دیگر گفتار وی از اعتبار می افتاد، و به پیامبری اش لطمه وارد می آمد؛ در گروهی شک به وجود می آورد، و بعدها یک لکّه ننگ پاک نشدنی می شد بر دامن پاک اسلام. زیرا اینان قطعاً پافشاری می کردند، و برای به کرسی نشاندن و پیشبرد سخنان، از هیچ کوششی دریغ نمی ورزیدند.

حال به سر اصل سخن باز گردیم.

آیا اینکه عمر و دوستانش مانع شدند که پیامبر وصیّت بنویسد، برای این بود که می ترسیدند این نامه با قرآن کریم آمیخته شود؟ یا در آنجا که به عبد الله بن عمرو عاص گفتند سخنان پیامبر را

نویس، بدین علت بود؟ یا مسأله چیز دیگری است و علت، چیز دیگر.

می بینیم که به روشنی ثابت می شود که اینها می ترسیدند که از پیامبر مطلبی به جای ماند، که سدّ راه منافع و خواسته های آنها شود، و آرزوها و آمال سالیان درازشان را بر باد دهد.

این گروه نیرومند، در زمان حیات پیامبر، از نوشته شدن گفتار آن حضرت مانع گشتند. بعد از آن حضرت هم کوشیدند که سخنانی که از وی در خاطره ها مانده است ثبت نشود و بازگو نگردد.

مگر نه اینکه آن کسان که بعد از پیامبر به زعامت و حکومت رسیدند، همه از قریش بودند و از مهاجرین به حساب می آمدند، و گفته های پیامبر در نکوهش و لعنت آنها و وابستگیانشان بود؟!

تا اینجا سخن ما در مورد اولین وسیله تحریف بود که عبارت بود از منع نشر حدیث رسول، و جلوگیری از رسیدن فرمایشات پیامبر به مردم بیرون از مدینه و تازه مسلمان ها- آنها که پیامبر را از نزدیک ندیده اند- تا دستگاه خلافت بتواند چنان که می خواهد بدیشان پرورش فکری بدهد، و آن طور که اراده دارد، بارشان بیاورد.

ص: ۱۵۰

برای روشن تر شدن حوادثی که نقل کردیم، بار دیگر به تاریخ مراجعه می کنیم.

در آن لحظات که پیامبر از این جهان رحلت می فرمود، أبو بکر در منزلش که در «سنح» (۱)، بیرون مدینه واقع شده بود، به سر می برد.

مورخان و محدثان و جغرافی نویسان، به اتفاق گفته اند که «سنح»، منزل ابو بکر، بیرون شهر مدینه قرار داشته است، و او حتی بعد از به حکومت رسیدن، مدت ها در همانجا منزل داشت، و برای نماز جماعت، گاه سواره می آمد و گاهی هم نمی آمد، و عمر به جای او نماز می خواند. (۲)

روشن ترین سخن در مورد خانه ابو بکر و جای آن، در تاریخ ابن اثیر و طبقات ابن سعد دیده می شود. ابن اثیر می نویسد:

ص: ۱۵۱

۱- ۱) - «و هی احدی محال مدینه کان بها منزل ابی بکر الصدیق رضی اللہ عنہ حین تزوج ملیکہ... و هی فی طرف من اطراف المدینه و هی منازل بنی الحارث بن الخزرج بعوالی المدینه، و بینها و بین منزل النبی صلی اللہ علیہ و سلمّ میل.» (معجم البلدان، [۱] ماده سنح ۳/۳۶۵، چ بیروت) «السنح منازل بنی الحارث بن الخزرج بالمدينه النبويه و هو اطم من آطام المدینه و به سمیت تلك الناحیه، و فی الخبران ابا بکر رضی اللہ عنہ کان ساعه موت النبی صلی اللہ علیہ و سلمّ فی اهلہ بالسنح.» (الروض المعطار فی خبر الاقطار ۳۲۵، تحقیق احسان عیّاس) «فرجع ابو بکر الی اهلہ بالسنح.» (ابن هشام ۲/۶۵۳، چ دوم، مصر ۱۳۷۵) ابن هشام ۲/۶۵۳، [۲] چ دوم، مصر ۱۳۷۵) «فما برحنا حتی طلع ابن ابی قحافه و کان بالسنح فصلی بالناس.» (انساب الاشراف ۱/۵۵۴، [۳] چ محمّد حمید اللہ) «و کان منزله بالسنح خارج المدینه و کانت امراته حبیبه بنت خارجه فیہ.» (تاریخ یعقوبی ۲/۱۰۶، [۴] چ نجف؛ سیره الحلبيه ۳/۳۵۰) [۵]

۲- ۲) - ابن اثیر ۲/۲۹۱، [۶] چ دار الکتب العربی.

«و كان منزل أبي بكر بالسَّنح عند زوجته حبيبه بنت خارجه، فأقام هناك سته أشهر بعد ما بويع له، و كان يغدو على رجليه إلى المدينة، و ربما ركب فرسه فيصلي بالناس، فإذا صَلَّى العشاء رجع إلى السَّنح. و كان إذا غاب صَلَّى بالناس عمر... ثم تحول إلى المدينة بعد سته أشهر من خلافته.» (1)

«منزل ابو بكر در سنح، نزد زوجه اش حبيبه دختر خارجه بود. او بعد از بيعت، شش ماه در آنجا اقامت كرد، و صبحگاهان پياده به مدينه مي آمد، و گاه نيز با اسب خود، و با مردم نماز مي گزارد، و پس از خواندن نماز عشا، به سنح بازمي گشت، و اگر روزي غيبت مي كرد و در نماز حاضر نمي شد، عمر با مردم نماز مي خواند... پس از شش ماه به مدينه آمد و در آنجا اقامت گزید...»

مورخان برای ابو بكر چهار همسر گفته اند؛ قتيله دختر عبد العزی، ام رومان، اسماء بنت عميس و حبيبه دختر خارجه (2) و آنگاه گفته اند:

«و كان منزله بالسَّنح عند زوجته حبيبه بنت خارجه... و كان قد حجر عليه حجره من شعر. فما زاد علي ذلك حتى تحول الي منزله بالمدينة. فأقام هناك بالسَّنح بعد ما بويع له سته أشهر يغدو على رجليه إلى المدينة و ربما ركب على فرس له... فبوا في المدينة فيصلي الصلوات بالناس، فإذا صَلَّى العشاء رجع إلى أهله بالسَّنح... فمكث كذلك بالسَّنح سته أشهر ثم نزل إلى المدينة فأقام بها...» (3) «منزل ابو بكر در سنح، نزد زوجه اش حبيبه دختر خارجه بود... و برای او حجره ای از مو ترتیب داده بود که چیزی بدان نیفزود تا منزل خود را به مدينه تغيير داد. ابو بكر در سنح بعد از بيعت و خلافتش، شش ماه اقامت كرد. صبحگاهان پياده به مدينه مي آمد و گاه نيز اين كار را با اسب خود انجام مي داد... او به مدينه مي آمد، و نمازهای پنج گانه را با مردم به جای مي آورد، و بعد از نماز عشا به نزد خانواده اش بازمي گشت... اين چنين شش ماه در سنح مكث كرد، از آن پس به مدينه تغيير مكان داده در آنجا اقامت ورزید...»

بنابراین ابو بكر روز وفات پیامبر صَلَّى الله عليه و آله و سلم در مدينه نبود. (4)

ص: ۱۵۲

۱-۱) همان.

۲-۲) طبقات الكبرى ۱۶۹/۳.

۳-۳) همان ۱۸۶/۳.

۴-۴) با بررسی این مدارک معتبر، چنین می فهمیم که ابو بكر در ابتدای خلافت، و در اواخر عمر پیامبر صَلَّى الله عليه و آله و سلم در مدينه منزل نداشته است. نتیجه دیگری که از این گفتار به دست می آید، جعلی بودن حدیثی است که در آن پیامبر گفته است: «این درهائی که

مقدمه رفتن او به خانه اش این بود که ابو بکر نماز صبح را بی اجازه پیامبر بر مردم امامت کرد، ولی به محض اینکه پیامبر صدایش را شنید، چشم گشود؛ از دامن علی سر برداشت و فرمود: مرا بلند کنید.

زیر یک بازوی آن حضرت را علی و زیر بازوی دیگر را فضل بن عباس گرفته بلند کردند و ایشان را به مسجد بردند. آن قدر درد و مرض آن حضرت شدت داشت که نمی توانست پا بر زمین بگذارد.

بنا به نقل بخاری در صحیح (۱) و دیگران، پاهای مبارک آن حضرت همچون دو چوب بر زمین کشیده می شد و خطی به وجود می آورد. با این حالت به سوی محراب رفت، ابو بکر را کنار زده نماز جماعت را بر هم زد، (۲) و آنگاه خود نماز را آغاز کرد...

در اینجا ابو بکر با شکست روبرو شد، و برای اینکه کاملاً خرد نشود و از صحنه کنار نرود، بعد از نماز به محضر آن حضرت آمد و گفت: اجازه دهید من به خانه ام بروم! پیامبر هم که خداوند شرم و حیا بود، بودن اینکه در رویش چیزی بگوید، اجازت فرمود و او به سنج رفت. بنابراین تمام حوادث قبل و مقارن با مرگ پیامبر، انجام شده و ابو بکر حضور نداشته است.

کارگردانان سیاست که در صحنه بودند، احساس خطر نمودند، و در هراس شدند که نکنند بیعتی گرفته شود ابو بکر نباشد. و به ناگزیر گوی زرین زعامت و رهبری امت از چنگشان بیرون رود. لذا طرحی تازه در انداختند.

عمر فریاد بر آورد: «پیامبر وفات نکرده است. او چون موسی به نزد پروردگارش رفته است

ص: ۱۵۳

۱ - ۱ - کتاب الطب، باب ۱۲۷/۷، ۲۲؛ کتاب المغازی، باب ۸۳، ۱۱/۶، چ بولاق؛ کتاب الامامه (نسائی)، باب ۱۰۰/۲، ۴۰، چ بیروت؛ ابن ماجه ۵۷۱/۱، ح ۱۶۱۸؛ مسند (احمد) ۳۵۶/۱-۳۵۷.

۲ - ۲ - رجوع شود به: رساله تحقیقی «صلاه ابی بکر» از مؤلف.

(موسی چهل روز از میان قوم خویش غیبت کرد، و بعد از چهل روز به میان ایشان بازگشت، اما مردم گفته بودند او مرده است). به خدای سوگند پیامبر باز خواهد گشت، همان طور که موسی بازگشت، و دست و پای آن کسان را که فکر کردند او مرده است، خواهد برید. (۱)

در نقل دیگر: «هر کس بگوید او مرده است سرش را با این شمشیر خواهم زد.» (۲)

این حرکات که با نهایت شدت و قوت انجام می شد، همه را به تعجب و تردید انداخته بود.

پاره ای سؤال می کردند: آیا پیامبر سخن خاصی با تو گفته و یا وصیت ویژه ای در مورد مرگش با تو کرده است؟ و او جواب منفی داد. (۳)

عمر آن قدر فریاد می زند و تهدید می نماید که دهانش کف می کند. (۴) اما در میان فریادهای او، «سالم» آزاد کرده ابو حذیفه- که از یاران نزدیک او و از افراد وفادار حزبشان است- به سنج می رود تا ابو بکر را بیاورد. (۵) فریاد و تهدید همچنان ادامه می یابد تا ابو بکر به مرکز جمعیت می آید.

عمر به محض دیدن ابو بکر جوش و خروشش تمام شده بر زمین می نشیند. (۶)

در این مدت یک تن از صحابه، آیاتی از قرآن که بر مرگ پیامبر دلالت دارند، برای او می خواند، اما او به گوش نگرفته اعتنا نمی کند.

عمر و بن قیس بن زائده برای او می خواند: وَ مَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ (۷) و دیگران استدلال های دیگری می آورند، اما اثری ندارد.

دیدار ابو بکر، و سپس سخنرانی وی- با اینکه همان آیات را می خواند- عمر را آرام می کند.

در اینجا مورخان توجیهاتی دارند:

پاره ای می گویند: «عمر از شدت محبت و علاقه ای که به پیامبر داشت، مرگ او را

ص: ۱۵۴

۱- ۱) - ابن هشام ۶۵۵/۲؛ طبری ۲۰۰/۳، چ دار المعارف ۱۹۶۹؛ انساب الاشراف ۵۶۳/۱؛ طبقات الکبری ۲۶۶/۳-۲۶۷؛ یعقوبی ۹۵/۲؛ ابن اثیر ۲۱۹/۲، دار الکتب العربی.

۲- ۲) - ابو الفداء ۱۶۴/۱؛ سیره زینی دحلان ۳۹۰/۳ و ۳۸۸ و ۳۸۷ در حاشیه سیره الحلیه.

۳- ۳) - الطبقات ۲۷۱/۲-۲۷۲؛ ابن کثیر ۲۴۳/۵؛ حلبی ۳۹۰/۳-۳۹۱.

۴- ۴) - انساب الاشراف ۵۶۷/۱؛ الطبقات ۲۶۷/۲؛ تاریخ الخمیس ۱۸۵/۲؛ حلبی ۳۹۲/۳.

- ۵-۵) - ابن کثیر ۲۴۴/۵؛ زینی دحلان ۳۹۰/۳-۳۹۱، مطبوع در سیره حلیه.
- ۶-۶) - کنز العمال ۵۳/۴، ح ۱۰۹۲، چ حیدرآباد ۱۳۱۳: «جلس عمر حین رأی ابا بکر مقبلا.»
- ۷-۷) - طبق نقل ابن سعد ج ۲ [۱] ق ۲ ص ۵۷، چ لیدن.

پاره ای گفته اند: «او از شدت مصیبت وارده، کنترل عقلی خود را از دست داده بود، بنابراین کارهای آن روزش بر اساس شعور کامل نبود.» (۱)

اما ما فکر می کنیم در این مورد نظریه علامه معتزلی، ابن ابی الحدید صحیح باشد که می گوید:

«زمانی که عمر از مرگ رسول اکرم مطلع گردید، از شورش و انقلاب مردم در مسأله امامت به هراس افتاد. او می ترسید انصار یا دیگران، رشته حکومت را به دست گیرند. لاجرم مصلحت در این دید که مردم را - به هر نحوی که ممکن است - ساکت و آرام کند. به خاطر همین بود که آن مطالب را گفت، و مردم را در شک و تردید نگاه داشت تا حریم دین و دولت محفوظ ماند. همه اینها بود تا زمانی که ابو بکر رسید.»

بدین ترتیب مشاهده می کنیم که حزب، دقیقاً مشغول کار بود، و می کوشید کنترل حوادث را به دست بگیرد. اینکه از نوشته شدن فرمایشات پیامبر، در آخرین ساعت عمرش جلوگیری می کرد، تنها به خاطر هراسی بود که از تعیین قطعی و کتبی زمامدار آینده داشت. بعد از رحلت آن حضرت نیز به خوبی اداره اوضاع را در دست گرفت تا از طریق بیعت این کار به انجام نرسد.

در اینجا بنا به روال بحث، با اینکه از موضوع سخن خارج است، تذکر و نقل یک نکته تاریخی ضرورت دارد.

در تاریخ طبری و دیگر مدارک معتبر می خوانیم: (۲)

«آنگاه که ابو بکر در ساعات آخر حیاتش بود، عثمان را طلبید. کس دیگری در مجلس وجود نداشت. ابو بکر گفت: بنویس: بسم الله الرحمن الرحيم، این است آنچه که ابو بکر وصیت می کند به مسلمانان... با گفتن این سخن از هوش رفت. عثمان نوشتن را ادامه داد: اما بعد، من عمر بن خطاب را بعد از خویش جانشین خود قرار دادم، و در این کار، خیر شما را در نظر گرفتم. در این موقع ابو بکر به هوش آمد و به عثمان گفت: آنچه نوشته ای بر من بخوان. عثمان وصیت نامه را قرائت کرد.»

ابو بکر تکبیر گفت و اضافه کرد: فکر می کنم ترسیدی اگر من در این بیهوشی جان بسپارم، مردم به اختلاف خواهند افتاد؟ عثمان گفت: بلی! ابو بکر گفت: جزاک الله خیرا عن الاسلام و اهله. سپس

ص: ۱۵۵

۱- ۱) - سیره حلبی ۳/۳۹۲، چ مصر ۱۳۸۲؛ سیره زینی دحلان ۳/۳۹۱، مطبوع در حاشیه کتاب سیره حلبیه.

۲- ۲) - طبری، چ لیدن ۱/۲۱۳۸، چ دار المعارف ۳/۴۲۹-۴۳۱؛ ابن اثیر ۲/۲۹۲، دار الكتاب العربی؛ تاریخ الخمیس ۲/۲۴۰-۲۴۱؛

[۱] ماثر الانافه فی معالم الخلافه (قلقشندی) ۱/۴۸-۴۹، چ کویت.

ابو بکر نوشته عثمان را امضا کرد.

بعد وصیت نامه را به مسجد آوردند. عمر در میان مردم نشسته بود و در حالی که چوبی به دست داشت، گفت: ای مردم! گوش بسپارید و اطاعت کنید گفتار خلیفه رسول خدا را؛ او می گوید: من از خیرخواهی برای شما کوتاهی نکرده ام!

دقت می کنید که عمر در اینجا ابو بکر را هذیان گو نمی داند، و فکر نمی کند که درد بر او چیره شده است، و به هیچ وجه به «حسبنا کتاب الله» پناه نمی برد. اینها همه و همه خاص وصیت کردن پیامبر است!

ما می پرسیم: آیا مسأله به همین سادگی ظاهر آن است یا آنها می خواستند به هر وسیله ممکن، از وصیت کردن پیامبر جلوگیری کنند؟

آیا واقعا علت جلوگیری از نشر حدیث، این بود که می خواستند حدیث با قرآن مخلوط نشود یا اینکه می ترسیدند کسی از اخیار و پاکان صحابه - که البته چنین شخصی در بین ایشان و حزبشان وجود نداشت - معرفی شود، و یا افرادی از اشرار و منافقان شناسانده گردند؟

مگر ما در قرآن کریم نمی خوانیم:

وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى النَّفَاقِ لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ (۱)

«پاره ای از مردم مدینه هستند که چنان نفاق ورزیده اند که تو آنها را نمی شناسی، ما آنها را می شناسیم.» (تو با جنبه بشریت خود، با همه فوق العادگی و هوش و فراستی که داری، نمی توانی ایشان را از دیگران که مؤمن هستند تمیز دهی؛ ما باید از طریق وحی تو را از وجودشان آگاه کنیم.) اینگونه کسان به صریح قرآن کریم، در مدینه و میان مسلمانان وجود دارند، و چنان مرموز و زیرکند که تنها راه شناسایی آنها، تکیه بر وحی آسمانی و فرمایشات پیامبر است. بنابراین نباید کلمات پیامبر نقل شود تا نکند در لابلای آنها، پرده ها بالا رود و گروهی رسوا گردند.

بدین ترتیب از حدیث عبد الله بن عمرو عاص و جریان های مقارن وفات پیامبر، علل و انگیزه های جلوگیری از نشر و کتابت حدیث نبوی را شناختیم، و اسرار و خفایای این حادثه مهم را به دست آوردیم.

تا اینجا اولین وسیله تحریف و تبدیل و کتمان حقایق اسلام را - که ممانعت از بیان حدیث

ص: ۱۵۶

پیامبر و نوشتن آن بود- بررسی کردیم، و آن را در محدوده این بحث های کوتاه در معرض قضاوت قرار دادیم.

حدیث تا صد سال نوشته نشد، و مسلمان ها را آن طور که می خواستند، پرورش دادند و بدانجا که می خواستند، بردند. یعنی دستگاه حاکمه مقدرات مذهبی و سیاسی و اجتماعی مردم را به دست گرفت، و در تمامی این زمینه ها آن طور که می اندیشید به مردم فکر داد و آنها را اداره کرد.

این قدرت از آنجا به دست آمد که حدیث پیامبر، یعنی رکن دوم اسلام، از صحنۀ اجتماع و زندگانی مردم مسلمان حذف گردید، و جز آنچه که از آن زیانی به دستگاه حاکمه نمی رسید و مخالف سیاست دولت حاکم نبود، نشر نگشت.

ص: ۱۵۷

درس ششم

اشاره

ص: ۱۵۹

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ

توبه: ١٢٨

ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ وَإِنَّ لَكَ لَأَجْرًا غَيْرَ مَمْنُونٍ وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ قلم: ١-٤ وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَى مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَى وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى

نجم: ١-٤

ص: ١٦٠

بحث اساسی در این بود که اسلام در اصل چه بوده، و بعدها به چه صورت درآمده است؟ تا در نتیجه تکلیف خودمان را در این عصر و زمان بدانیم، و بفهمیم در برابر آن، چه وظیفه ای داریم و چه باید بکنیم.

در همین مسیر بود که دیدیم پیامبر فرموده است: آنچه در ادیان و ملل گذشته اتفاق افتاده، در این امت هم واقع خواهد شد، طبق النعل بالنعل یا «مو به مو». در ضمن بررسی گفتیم و مشاهده کردیم که ادیان گذشته، به دست زورمندان و طواغیت اعصار پیشین - که بعد از هر پیامبر صاحب شریعتی بوده اند - تحریف و زیر و رو شده است. این تحریفات تا آنجا ادامه می یافت که مجموعه شریعتی که پیامبر آن امت آورده بود، دیگر اصالت خود را کاملاً از دست می داد، و دست بشر با تمام کوشش ممکن، نمی توانست به حقیقت آن برسد.

همین حوادث که بر اساس سنت الهی و ساختمان بشری است، در این امت هم به وقوع پیوست. با این تفاوت که شریعت حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم، آخرین پیام الهی است. از آنجا که لطف الهی ایجاب می کند که هیچ وقت بشریت از هدایت به دور نباشد و در هر وقت و زمان بتواند با مجاهدت و کوشش لازم بدان دسترسی پیدا کند، شریعت تحریف شده و اسلام زیر و رو شده در امت خاتم انبیا صلی الله علیه و آله و سلم، با جانفشانی ائمه اطهار علیهم السلام دیگر بار احیا شده به میان امت بازگشت و در دسترس طالبان حقیقت قرار گرفت.

این طرح اصلی بحث ما بود که دیگر بار تکرار کردیم.

آنچه به طور تفصیل، در دو درس قبلی بررسی کردیم، یکی از عوامل مهم تحریف شریعت و دین بود که در حقیقت می توان بدان سنگ زیرینای تحریف نام داد؛ و آن عبارت بود از پنهان داشتن احادیث نبوی و جلوگیری از نشر و اشاعه آن. اگر درباره امم گذشته قرآن می فرماید:

يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلْنَا، متصدیان امور در این امت، نه تنها خود کتمان حقایق دینی می کنند، بلکه نمی گذارند هواخواهان مخلص اسلام و قرآن نیز حقایق را بیان نمایند. در این راه حتی دست نوشته های حدیثی آنها را می سوزانند. در این صورت دین چه طور به ما برسد؟! اولین و مهم ترین وسیله تحریف در همین جا تجسم می یابد.

اکنون در بحث و بررسی مان به دومین وسیله ای که حاکمان و قدرتمندان برای تحریف اسلام بدان دست یازیده اند، اشاره خواهیم کرد.

ص: ۱۶۲

این وسیله که چون دنباله ای برای عامل اول است، بدین صورت شکل پذیرفت که زورمندان در مرحله اول تا توانستند از نشر رکن دوم اسلام، یعنی سنت نبوی، جلوگیری کردند. اما از آنجا که می دانستند همان طور که ممکن است خرید و فروش قاچاق، در هنگام کنترل شدید هم وجود داشته باشد، گمان بردند که امکان دارد که جسته و گریخته در میان مردم احادیث صحیحی انتشار یابد که با سیاست دولت مخالف باشد. لذا باید فکر خاصی در این زمینه کرد و طرحی خاص ریخت.

دیدیم که میثم تمار بر بالای دار، برای مردم حدیث نقل کرد و مردم شنیدند و ضبط کردند.

دست و پای رشید هجری را بردند تا بدین شکل بمیرد؛ اما او در حال جان دادن به همسایگان می گوید: بیایید به جای اینکه گریه کنید حدیث بنویسید.

ابو ذر را شهر به شهر تبعید می کنند و تحت نظر می گیرند که سخن نگوید، با این همه او باز هم حدیث روایت می کند.

با اینگونه احادیث که دولت خلفا با نشر آن مخالف بوده اند، چه باید کرد؟ در یک طرح اساسی همه را علاج کردند، و این طرح و راه، دومین وسیله ای است که برای تحریف اسلام بدان دست زده شده است.

عجیب است و الله! دردناک و رنج آور است، به خدا! باید برای این کار گریه کرد؛ چرا که این کار چون تیری سه شعبه است، به قلب اسلام.

تنی مجروح نشده، خونی ریخته نشده، اما روح و فکر و آرمانی را کشته اند که صدها تن پاک،

برای حفظ آن به خاک و خون در غلتیده بودند، و لازم بود ده ها نسل از پاکان جهان، دیگر بار برای بازگرداندن آن، خون ارزشمند خویش را نثار کنند.

آنها طرحی ریختند که اصولاً فرمایشات پیامبر را از اعتبار ساقط کنند، تا اگر چنانچه از پیامبر حدیثی به دست شما رسید، به هیچ وجه اعتباری نداشته باشد که با آن بتوان حقیقتی را اثبات کرد، یا کاری درست از پیش برد. به عبارت دیگر نتوان با توجه به آن اسلام را شناخت و بدان عمل کرد.

راستی آیا چنین چیزی امکان دارد؟ آیا امکان دارد که در امت موسی بن عمران علیه السلام ملت و امت او اثبات کنند که کلمات و گفته ها و سخنانش، به کلی بی اعتبار و بی ارزش است؟ با اثبات این ادعا از شریعت آن پیامبر چه می ماند؟

این کار با نهایت تأسف، در امت اسلامی انجام شد. حمله به این قداست و ارزش دینی از جوانب مختلفی به وقوع پیوست و کوشش فراوانی در این راه به کار رفت. می پرسیم بعد از این همه حمله و این همه کوشش، چه قیمتی در میان مسلمانان برای گفتار پیامبر باقی ماند؟ آیا معقول و طبیعی نبود که آنها نسبت به احادیث آن حضرت (رکن دوم اسلام) بی اعتقاد بشوند؟

اثرات این کار خیلی بیش از آن بود که در بررسی گفتارهایشان - مثل «حسبنا کتاب الله» یا «بیننا و بینکم کتاب الله» (۱) - دیدیم. در آنجا می گفتند برای ما کتاب خدا کافی و چیز دیگری لازم نیست، اما اینجا حادثه می ساختند و دلیل جعل می کردند که فرمایشات پیامبر اکرم، اصولاً قدر و ارزش و اعتبار ندارد!

اینک به عنوان نمونه سه دسته از این احادیث و حوادث جعلی و ساختگی را عرضه و بررسی می نمایم.

لعنت های بیجا

در صحیح مسلم و مسند احمد و مدارک معتبر دیگر مکتب خلفا، روایتی وجود دارد؛ راوی حدیث بر اساس این نقل، امّ المؤمنین، عایشه است. با وجود راویان دیگر، من نخست حدیث را از عایشه نقل می کنم؛ زیرا اعتبار حدیث او در نظر اهل سنت از همه راویان بیشتر است.

روایت بر اساس نقل احمد بن حنبل در مسند چنین است: عایشه می گوید:

مردمان فراوانی از قبایل مختلف عرب، به نزد پیامبر آمده و گرد آن حضرت را گرفته بودند و از

ص: ۱۶۴

وی چیزهایی می خواستند. جمعیت به حدی شده بود که آن حضرت را تحت فشار قرار داد و وی را رنجور ساخت. مهاجرین، برای کمک پیامبر از جای برخاستند و اعراب قبایل را از اطراف وی دور کرده راه را باز نمودند تا اینکه توانست بر در خانه عایشه بایستد. اما ناگزیر عباى خود را در دست ایشان رها ساخت.

پیامبر بعد از اینکه به در خانه نزدیک شد، بر آن پریده فرمود: **اللهم العنهم**: بار خدایا! اینان را لعنت کن.

عایشه می گوید:

عرضه داشتم: یا رسول الله! اینان هلاک شدند، شما لعنتشان کردید، لعنت شما هلاکشان می نماید! پیامبر جواب فرمود: ای دختر ابو بکر! نه و الله. اینها که من لعنتشان کردم هلاک نخواهند شد. (دروغ از اینجا به اوج می رسد. ملاحظه کنید ناراستی تا کجا رسیده! برای شکستن اعتبار گفته پیامبر چه می گویند!) پیامبر می فرماید: من با پروردگارم شرط کردم، آن هم چنان شرطی که در آن هیچ گونه تخلفی نیست. من به خدای خویش گفتم: بار الها! من بشری هستم مانند همه افراد معمولی بشر که سینه ام به تنگ می آید؛ اگر در چنین حالی به مؤمنی سخنی ناشایسته و ناروا گفتم، آن سخن را برای او کفاره گناهان قرار بده، و این لعنت من برای آنها کفاره گناهان بشود. (۱)

در روایت دیگر که صحیح مسلم از عایشه نقل می کند، می بینیم:

«دو مرد بر پیامبر وارد شدند و صحبت هایی با او کردند. من نفهمیدم که چه گفتند، اما پیامبر اکرم از صحبت ها سخت به غضب درآمد و لعنت و ناسزا نثارشان ساخت. بعد از اینکه از محضرش بیرون رفتند، گفتم: اگر به کسی خیری برسد، به این دو تن هرگز خیری نخواهد رسید. گفت: برای چه؟ مگر چه شده است؟ من گفتم: از آنجا که شما این دو تن را لعنت کردید و دشنام دادید. فرمود:

نمی دانی که من با خدای خودم چه شرطی کرده ام. من شرط کرده ام و گفته ام: بار الها! من بشرم، هر مسلمانی را که دشنام دادم یا لعنت کردم، این لعنت و ناسزای مرا برای او زکات و پاکیزگی قرار بده و او را در برابر لعنت من پاک و پاکیزه بنما.» (۲)

حال شما بیابید بعد از این احادیث، از معتبرترین مدارک نقل کنید که پیامبر معاویه را لعنت کرده است! این لعنت باعث پاکی او خواهد بود! شما بگویید که پیامبر ابو سفیان یا دیگری را لعن

ص: ۱۶۵

۱- ۱) - صحیح (مسلم)، کتاب ۴۵، باب ۲۴/۸، ۲۵-۲۷، ح ۸۸، چ محمد علی صبیح؛ مسند (احمد) ۱۰۷/۶.

۲- ۲) - صحیح (مسلم) ۲۴/۸، کتاب البر و الصلوه، باب من لعنه النبی او سبه، چ محمد علی صبیح.

نموده، چه اثر منفی ای خواهد داشت؛ این لعنت فضیلت است، نه رذیلت! افتخار است، نه عیب و ننگ!

روایت سوم نیز از عایشه روایت شده است که می گوید:

«پیامبر اسیری را به نزد من آورد. بعد از رفتن آن حضرت، به خاطر بی توجهی من، اسیر فرار کرد. پیامبر بازگشت و از من پرسید که اسیر چه شده؛ گفتم: به صحبت کردن با زنان مشغول شدم و او فرار کرد! فرمود: چرا؟ خداوند دو دست تو را قطع کند. سپس بیرون رفته در میان مردم اعلام کرد تا او را پیدا نمودند. اما من در فکر بودم که با این نفرین پیامبر، ناگزیر دست من بریده خواهد شد. همچنان به دست هایم می نگریستم که کدام قطع خواهد گردید و در این اندیشه غرق بودم! پیامبر به خانه آمد و وضع مرا مشاهده کرد که دست هایم را زیر و رو می کنم، و بدانها نظر می نمایم. فرمود: چه شده؟ مگر دیوانه شده ای که دست هایت را حرکت می دهی؟ گفتم: شما مرا نفرین کردی، من دست هایم را زیر و رو می کنم و بدانها می نگرم که کدام یک از آنها قطع خواهد شد! در این هنگام پیامبر روی به آسمان نموده حمد و ثنای ربّانی گفت و آنگاه عرضه داشت:

خداوند! من بشرم، و آنچنان که سایر مردم خشمناک می شوند، من هم غضب می کنم. اگر در چنین حالتی مؤمن یا مؤمنه ای را مورد نفرین قرار دادم، آن نفرین و لعنت را برای او پاکی و پاکیزگی قرار بده!» (۱)

روایت چهارم نیز از عایشه نقل شده است. او می گوید:

«پیامبر اکرم دست به دعا برمی داشت و آن اندازه دعا می کرد که من خسته می شدم. او می فرمود: خداوند! من بشرم، مرا به خاطر اینکه مسلمانی یا مردی را، دشنام دادم یا آزار کردم، عقوبت و پاداش بد بده!» (۲)

روایت دیگر هم از عایشه نقل گشته است:

«روزی پیامبر به خانه من وارد شد، در حالی که بالاپوشی بر دوش و عبایی روی آن داشت. رو به قبله نشست، دست ها را به آسمان بلند کرد و گفت: بار الها! من بشری بیش نیستم، اگر بنده ای از بندگانت را زدم یا آزار دادم، از من بازخواست مکن و مرا جزای بد بده!» (۳)

ص: ۱۶۶

۱-۱ - مسند (احمد) ۵۲/۶.

۲-۲ - همان ۲۲۵/۶.

۳-۳ - همان ۲۵۹/۶.

در جای دیگر می گوید:

«من پیامبر را دیدم در حالی که دست برداشته بود و دعا می کرد: بار الها! من بشرم، مرا عقاب و عذاب مکن. اگر مردی از مؤمنین را آزار کردم یا ناسزا گفتم، مرا بدین کار پاداش بد مده!» (۱)

اینگونه روایات که اکثرا از امّ المؤمنین، عایشه نقل شده، یکی و دو تا نیست، و در مجامع مشهور حدیثی شاید بتوان از آنها نمونه های فراوان به دست آورد.

از صحابی و راوی معتبر دیگر مکتب خلفاء، «ابو هریره» نیز روایاتی در مهم ترین کتب حدیثی این مکتب هست؛ ما به دو نمونه آن اشاره می کنیم. او می گوید:

«رسول اکرم فرمود: بار الها! من با تو پیمانی همیشگی می بندم که تو هرگز آن را نخواهی شکست. من بشری بیش نیستم؛ اگر مؤمنی را آزار دادم، ناسزا گفتم، لعنت کردم یا تازیانه زدم، تو آن را برای او رحمت و پاکیزگی و عامل قرب قرار بده که بدان وسیله در روز قیامت به تو تقرّب و نزدیکی جوید.» (۲)

در روایت دیگر می گوید:

«پیامبر فرمود: بار الها! محمّد بشر است؛ همان طور که همه افراد انسان خشمناک می شوند (به حق یا باطل)، او هم خشمگین می شود، و من با تو پیمانی بسته ام که هرگز آن را نخواهی شکست؛ هر مؤمنی که من آزارش بدهم، یا ناسزایش بگویم، یا تازیانه اش بزنم، این عمل مرا برای او کفّاره گناهان و عامل تقرّب به پیشگاهت قرار بده که بدان در روز رستخیز به تو نزدیکی جوید.» (۳)

از اینگونه روایات معتبر مکتب خلفاء معلوم می شود که لعن پیامبر بر معاویه و ابو سفیان و دیگر بزرگان قریش، تنها به خاطر نزدیکی اینان به خداوند، و باعث پاکی و طهارت و کفّاره گناهانشان خواهد شد. بنابراین روشن است سود اینگونه روایات، در مرحله اول به چه کسانی خواهد رسید. کسانی که بعدها سالیان دراز زمامدار مسلمانان شدند و اختیار جان و مال و دین و آیین مردم را داشتند.

باز عایشه نقل می کند که آن حضرت فرمودند:

«من با پروردگارم شرطی کرده ام که در آن خلفی نخواهد بود، و آن این است که بدو عرضه

ص: ۱۶۷

۱-۱) همان ۲۵۸/۶.

۲-۲) صحیح (مسلم) ۲۵۸، کتبا البرّ و الصلّه، باب من لعنه او سبه، چ محمّد علی صبیح.

۳-۳) صحیح (مسلم) ۲۵۸/۸؛ این دو حدیث در چاپ محمّد عبد الفؤاد عبد الباقي، کتاب ۴۵، باب ۲۵، ح ۹۰ و ۹۱ می باشد.

داشتم: بار الها! من تنها یک بشرم، مانند آنها به خشم می آیم، و چون آنها ناراحت و رنجیده می شوم؛ پس هر مسلمانی را که (بدین جهات) زدم، یا ناسزا گفتم، یا لعن کردم و یا آزار نمودم، این آزار و لعن و ناسزا و زدن را برای او آمرزش و رحمت و قرب قرار بده که بدانها به تو در رستاخیز نزدیکی جوید.» (۱)

و در جای دیگر مدعی است که از زبان پیامبر چنین شنیده است: «ای عایشه! آیا معاهده من با پروردگارم را نمی دانی؟ من در این معاهده عرضه داشته ام: پروردگار! من بشرم؛ و همان طور که یک بشر به غضب می آید، خشمناک می شوم، پس هر مسلمانی را که نفرین کردم، نفرین مرا برای او رحمت قرار بده.» (۲)

و نیز می گوید:

«پیامبر به من گفت: آیا نمی دانی ای عایشه، که من در راز و نیازهایم با پروردگار، بدو عرضه داشته ام که من بشری بیش نیستم، و ناگزیر خشمگین خواهم شد؛ اگر بر اساس خشم و غضب بر فردی از افراد ملت یا خانواده یا همسری از همسرانم نفرین کردم، آن نفرین را مایه برکت و خیر و آمرزش و رحمت و پاکیزگی قرار بده.» (۳)

از پیامبر اکرم در این زمینه روایت های فراوانی نقل کرده اند؛ نه یکی و نه دوتا، نه یک جور، و نه دو جور. به راستی با وجود اینگونه روایت ها، دیگر حدیث پیامبر چگونه نشانگر حقیقت و بازگو کننده واقعیت خواهد بود؟ و شخصیت او به عنوان یک پیامبر و حتی به عنوان یک مسلمان به چه شکل در خواهد آمد؟!

اولاً- موارد لعنت ها و ناسزاهای بیجا را که عایشه نشان داده است، یکی و دوتا و سه تا نبوده است. در یک جا یک گروه عرب بدوی مورد لعنت قرار گرفته اند؛ یک وقت عایشه را نفرین نمود، و... ثانیاً در هر بار هم می فرمود: من از خدا خواسته ام و با او قرار گذاشته ام که این لعنت ها را برای شخص مورد لعنت، برکت و رحمت و آمرزش و مایه قرب قرار بدهد!

ص: ۱۶۸

۱-۱) - کنز العمال ۱۲۴/۲، ح ۳۰۳۵.

۲-۲) - همان ۱۲۴/۲، از خرائطی در کتاب مکارم الاخلاق.

۳-۳) - همان ۱۲۴/۲، از شیرازی در کتاب الالقاب.

اینک روایات نقل شده را مورد بررسی قرار دهیم:

در صحیح بخاری و صحیح مسلم و سنن ابو داوود و مسند احمد و مسند ابو عوانه، از عبد الله بن مسعود این روایت نقل شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«سباب المسلم فسوق، و قتاله کفر.» (۱)

«دشنام دادن به مسلمان فسق است، و جنگ با او کفر.»

روایت دیگر از ثابت بن ضحاک نقل شده که از اصحاب بیعت رضوان می باشد. در اینجا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می فرمایند:

«من لعن مؤمنا، فهو کقتله.»

«کسی که مؤمنی را لعنت کند، مثل این است که او را کشته باشد.» و اضافه می فرمایند:

«و من قذف مؤمنا بکفر، فهو کقتله.» (۲) «و کسی که به مؤمنی نسبت کفر بدهد، مانند این است که او را کشته باشد.»

ابو داوود نقل می کند: مردی از صحابه پیامبر گرفتار باد تندی شد، آنچنان که ردای او را باد از دوشش می گرفت. او باد را لعنت کرد. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«باد را لعنت مکن، او مأموری از مأموران خداوند است. کسی که چیزی را لعنت کند، و آن چیز سزاوار لعنت نباشد، لعنت به لعنت کننده برمی گردد.» (۳)

همو از ابو درد (صحابی پیامبر) نقل می کند که رسول اکرم فرمود:

«اگر لعنت برای شخصی که لعنت شده، سزاوار نباشد، به سوی لعنت کننده بازمی گردد.» (۴)

ابن مسعود از پیامبر نقل می کند که فرمود:

ص: ۱۶۹

۱ - ۱) - بخاری، کتاب الایمان، باب ۳۶؛ و کتاب الادب، باب ۴۴؛ و [۱] کتاب الفتن، باب ۸؛ مسلم، کتاب الایمان ۵۷/۱، ح ۱۱۶، [۲] چ محمد بن علی صبیح و چ محمد بن عبد الفؤاد؛ ترمذی، کتاب البر، [۳] باب ۵۱؛ و کتاب الایمان، باب ۱۵؛ نسائی، کتاب التحريم، باب ۲۷؛ [۴] ابن ماجه، کتاب الفتن، باب ۴؛ مقدمه ابن ماجه، باب ۷ و ۹؛ مسند (احمد) ۱۷۶/۱ و ۱۷۸ و ۲۸۵ و [۵] ۴۱۱ و

- ۴۲۲ و ۴۴۶ و ۴۵۴ و ۴۶۰؛ ابو عوانه ۲۴/۱-۲۶؛ کنز العمال ۱۲۱/۲، چ اول.
- ۲-۲) -بخاری ۱۵/۸، چ عبد الحمید؛ ابو عوانه ۴۴/۱-۴۵، لفظ از بخاری است.
- ۳-۳) -ابو داوود ۲۷۸/۴، ح ۴۹۰۸؛ کنز العمال ۱۲۲/۲، چ قدیم.
- ۴-۴) -ملخص حدیث به نقل از: ابو داوود، ۲۷۷/۴، ح ۳۹۰۵، تحقیق محمد محیی الدین عبد الحمید.

«مؤمن نه طعنه زن است، نه زیاد لعنت کننده و نه ناسزاگوی بدزبان.» (۱)

از ابو دردا روایت شده است که پیامبر فرمود:

«آنهايي که بیجا بر کسی لعنت می کنند، نه شفاعت خواهند کرد و نه شاهد مردم خواهند بود.» (۲) و نیز نقل کرده اند که آن حضرت به یکی از صحابه فرمود:

«تو را نهی می کنم از این که بسیار لعنت کننده باشی.» (۳)

و طبق نقل ابن مسعود و عبد الله بن عامر، ایشان فرمودند:

«لعنت کردن مؤمن مانند کشتن اوست.» (۴)

و نیز طبق نقل عبد الله بن عمر، آن حضرت فرمودند:

«برای مؤمن سزاوار نیست که بسیار لعنت کننده باشد.» (۵)

و به نقل ابو هریره:

«نمی شود که شما بسیار لعنت کننده باشید و در شمار صدیقان هم باشید.» (۶)

و به نقل عایشه، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به ابو بکر فرمودند:

«ای ابو بکر! بسیار لعنت کنندگان و صدیقان؟! نه، به پروردگار کعبه سوگند نه (امکان ندارد این دو صفت در یک کس جمع شوند.)» (۷)

باز از عایشه روایت شده است که گفت:

«با پیامبر همراه بودم و شتری را که در کاروان همراه من بود، لعنت کردم. پیامبر فرمود: چیزی که مورد لعنت قرار گرفته، نباید همراه ما باشد؛ او را رها کنید و از کاروان خارجش سازید.» (۸)

و نیز همو می گوید:

«من سوار بر شتری بودم و او را لعنت کردم. پیامبر فرمود: اکنون که شتر را لعنت کردی، دیگر

ص: ۱۷۰

٢-٢) - سنن (ابو داوود) ٢٧٨/٤، ح ٤٩٠٧.

٣-٣) - كنز العمال ١٢٥/٢، ج اول.

٤-٤) - همان.

٥-٥) - همان.

٦-٦) - همان.

٧-٧) - همان.

٨-٨) - مسند (احمد) ٧٢/٦ و ٢٥٧-٢٥٨.

سوار بر آن مشو.» (۱)

در صحیح مسلم این روایت آمده است:

«روزی زنی از انصار، شتر خود را لعنت کرد. پیامبر فرمود: جهاز شتر را از او برگیرید و رهائش کنید تا شتر لعنت شده با ما همراه نباشد.» (۲)

با توجه به این مجموعه احادیث، چگونه ممکن است خود پیامبر بیجا این همه مسلمانان و مؤمنان را مورد لعنت قرار دهد؟!

در مدارک بسیار معتبر تاریخ و حدیث از ام المؤمنین، عایشه نقل شده است که پیامبر مسلمانی را لعنت نکرد که گفته شود و به یادها بماند. (۳)

آیا این سخن، نشانه کم حافظه بودن گوینده آن نیست؟ همان کس که آن همه لعنت بیجا از پیامبر در مورد مسلمانان نقل می کند، می گوید: پیامبر هیچ مسلمانی را لعنت نکرده است.

در همان مدارک معتبر از مکتب خلفاء، باز از عایشه نقل شده است که پیامبر هیچ گاه به خاطر آزاری که به خود او می دادند، از کسی انتقام نکشید، مگر اینکه قوانین الهی مورد تجاوز قرار می گرفت. او هیچ گاه کسی را به دست خویش مورد ضرب قرار نمی داد، و تنها در راه خدا کسی را تنبیه می کرد. هیچ گاه کسی از او چیزی نخواست که او بگوید نه، مگر اینکه چیز مورد درخواست حرام بود که البته ایشان بیش از همه، از حرام به دور بودند. هرگاه بر سر دوراهی قرار می گرفت و میان دو کار مخیر می شد، آن کار و آن راه که برای مردم آسان تر بود انتخاب می کرد.

در جای دیگر باز عایشه می گوید:

«من ندیدم که پیامبر کنیزک یا کلفت یا خادم یا غلامی را کتک زده باشد، و هرگز هیچ یک از همسران خود را مضروب نساخت. اصولاً او هیچ کسی را مورد ضرب قرار نداد. البته به جز در جنگ ها و جهادها، و در راه خدا. و هیچ گاه چیزی درباره او نگفتند که او انتقام بگیرد. مگر اینکه مسأله به دین و خدا مربوط می شد، و اگر چنین بود، البته عکس العمل نشان می داد. هیچ گاه دو کار بر او عرضه نشد، مگر اینکه راحت ترین آنها را برای مردم انتخاب فرمود، جز وقتی که کار آسان

ص: ۱۷۱

۱- ۱) - مسند (احمد) ۱۳۸/۶؛ دارمی ۲۸۸/۲.

۲- ۲) - صحیح (مسلم) ۲۳/۳؛ کنز العمال ۱۲۵/۲.

۳- ۳) - مسند (احمد) ۲۲/۶ و ۱۱۴ و ۱۱۶ و ۱۸۲ و ۲۲۳ و ۲۲۹ و ۲۳۲ و ۲۸۱؛ الطبقات الکبری (ابن سعد) ۱/ ق ۹۱/۱، چ لیدن؛ بخاری ۱۸۹/۴، چ عبد الحمید؛ مسلم، باب مباحثه للآثام ۸۰/۷.

معصیت باشد. البته در آن هنگام او از هر کسی از گناه بیشتر به دور بود.» (۱)

دیگر بار از عایشه می شنویم که:

«پیامبر هیچ وقت فحش نمی داد، و در بازار و کوچه، سر و صدا و جار و جنجال راه نمی انداخت. کار بد را با بدی پاداش نمی داد، بلکه در برابر می بخشید، و گذشت داشت، و چشم پوشی می کرد.» (۲)

چند یهودی از کنار آن حضرت گذشتند، و به جای اینکه بگویند: السَّلامَ عَلَیْکُمْ، گفتند: السَّامَ عَلَیْکُمْ (مرگ بر شما باد). عایشه که -به گفته خودش- در آنجا حاضر بود، اظهار داشت: مرگ بر خود شما باد، و خدا شما را لعنت کند و مورد غضب قرار دهد! پیامبر فرمود:

«آرام باش عایشه! تو باید ملایمت و نرمی پیشه کنی، و از درستی و فحش دوری نمایی.» (۳)

اینها چیزهایی است که خود امّ المؤمنین، عایشه نقل می کند، و اینها روایاتی است که از شخص پیامبر به جای مانده است.

آیات قرآن را نیز در اول بحث دیدیم. خداوند در قرآن کریم می فرماید:

لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ (۴)

«از میان شما پیامبری به سویتان آمده است که رنج های شما بر او سخت گران می باشد، و بر شما (ایمان آوردن شما) حریص و آزمند است و با مؤمنان رءوف و رحیم می باشد.»

و نیز می فرماید:

ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ وَإِنَّ لَكَ لَأَجْرًا غَيْرَ مَمْنُونٍ وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ (۵)

«سوگند به قلم و آنچه می نویسند (ای پیامبر! بر خلاف گفته مشرکان) به لطف پروردگارت، تو

ص: ۱۷۲

۱- ۱) - ابو داوود ۲۵۰/۴، چ محمد محیی الدین؛ موطا ۹۰۲/۲، کتاب حسن الخلق، ح ۲.

۲- ۲) - مسند (احمد) ۱۷۴/۶ و ۲۳۶ و ۲۴۶.

۳- ۳) - بخاری، کتاب الادب، باب لم یکن النبی فاحشا ۳۸/۴ و ۳۹. کتاب الاستئذان، باب کیف یرد علی اهل الذمه ۶۱/۴ و ۶۷.

۴- ۴) - توبه: ۱۲۸. [۱]

۵- ۵) - قلم: ۱-۴. [۲]

گرفتار جنون نیستی و (در برابر زحمات فراوانت) اجر و پاداشی بیکران در انتظار توست و تو دارنده اخلاقی بس بزرگ و عظیم می باشی.»

مشاهده می کنیم که خداوند درباره پیامبرش چنین سخن می گوید، و او را بدین شکل توصیف می کند. ولی روایات موجود در کتب معتبر مکتب خلفا، می کوشند اثبات کنند که انگیزه و علت اصلی کارهای پیامبر و سخنان او «هوای نفس» است. اصرار دارند که ثابت نمایند بسیاری از کلمات پیامبر به خاطر خشم یا خشنودی از افراد بوده است و از حقیقت و واقعیت به دور می باشد.

باز به قرآن برمی گردیم:

وَ النَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ مَا ضَلَّٰ صَاحِبُكُمْ وَ مَا غَوَىٰ وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ (۱)

«سوگند به ستاره، آنگاه که در هنگام غروب خویش به پایین می آید، که پیامبر شما نه گمراه شد، و نه از هدف و مقصود دور افتاد، و او از روی خواسته و هوای دل سخن نمی گوید. آنچه او می گوید تنها مبتنی بر وحی است و لا غیر.»

البته می دانیم که وحی دو گونه است؛ یا قرآن است و آن وحیی می باشد که لفظ و معنی هر دو از خداوند بوده است. یا آنکه حدیث پیامبر می باشد که معنی و مفهوم به وسیله وحی بر پیامبر القا شده و الفاظ و عبارات از خود پیامبر، و بنابر انتخاب او بوده است. در هر دو صورت پیامبر از روی دلخواه خود سخن نمی گوید. این بینش قرآنی بود در مورد پیامبر، و این شناخت اسلام صحیح بود از پیامبر.

علت نشر این روایات

اینک با درک دروغین بودن دسته اول احادیث، ببینیم که چرا چنین احادیثی به وجود می آید؟ و چرا چنین نسبت هایی به پیامبر داده می شود؟

این حدیث ها می کوشیدند که تعریف ها و تکذیب های پیامبر را بی قیمت کنند و فرمایشات آن حضرت را بی قدر و اعتبار نمایند. که اگر حدیث یا احادیثی بر خلاف سیاست دولت خلفا، با وجود سانسور شدید پخش شد، دیگر نتواند از این بند رهایی یابد.

نتیجه این می شد که اگر از پیامبر تعریفی درباره سلمان نقل می شد، و یا درباره عمار از قول او

ص: ۱۷۳

بازگو می کردند: «عمّار مع الحقّ»: «عمار با حق است، و از حق جدا نمی شود»، یا درباره ابو ذر از زبان مبارک او شنیده شده بود: «ما أضلّت الخضراء و لا- أقلت الغبراء علی ذی لهجه أصدق من أبی ذرّ»: «راستگوتر از ابو ذر را نه زمین دربر گرفته و نه آسمان بر سرش سایه افکنده است»، دیگر ارزشی نداشت و اعتبار و قدری پیدا نمی کرد.

در بحث های گذشته دیدیم که قریش در زمان پیامبر به عبد الله بن عمرو بن العاص گفتند: تو هر سخنی که از پیامبر می شنوی می نویسی، در صورتی که او هم مثل همه ما بشر است، و در حال خشنودی و خشم سخن می گوید. گاه از کسی راضی است و خشنود، از او مدح می گوید و تعریف می کند؛ و زمانی دیگر از کسی غضبناک است، به او بد می گوید و مذمت می نماید. تو هم هر چه او بر اساس بشریت می گوید ضبط می کنی و می نویسی.

و دیدیم که عبد الله با شنیدن این سخن، از نوشتن کلمات پیامبر خودداری کرد، و سرانجام سخنان قریشیان را به خود آن حضرت عرضه داشت. پیامبر فرمود: مانند گذشته حدیث مرا بنویس. سوگند به آن کس که جان من در دست قدرت اوست، از این دو لب چیزی جز حق بیرون نمی آید. سخنان من، حدیث من، در کلیه حالات یکسان است؛ همه حق است.

با توجه به این حدیث می توانیم علت و سبب نشر روایات مورد بحث را بهتر دریابیم، و بفهمیم که چرا و بر چه اساسی قریشیان - که بعدها به مقام های بالای حکومتی رسیدند - لعن های پیامبر را بی ارزش کردند.

برای اینکه به درستی سخنان ما اذعان کنید، به صحیح مسلم رجوع می کنیم. مسلم یک باب خاص در کتاب صحیح خویش دارد که آن را بدین شکل نامگذاری کرده است:

«باب من لعنه النبیّ أو سبّه جعله الله زکاه و طهورا.»

«درباره آن کس که پیامبر او را لعنت کند، یا ناسزا گوید، خداوند آن لعن و ناسزا را برای او پاکی و طهارت قرار می دهد.»

مسلم با عنوان چنین بابی در کتابش، پاره ای از روایات ابو هریره، عایشه و دیگران را - که نمونه هایش را دیدیم - می آورد. سپس در انتهای باب، داستان لعن پیامبر نسبت به معاویه را نقل می کند. داستان بدین شکل است:

پیامبر چندین بار عبد الله بن عباس را به دنبال معاویه فرستاد و او را احضار کرد. هر بار ابن عباس

برمی گشت و می گفت: معاویه مشغول غذا خوردن است. عاقبت پیامبر فرمود: خدا شکمش را سیر نکند. و نقل کرده اند که تا آخر عمر، معاویه هر بار آن قدر غذا می خورد که می گفت: خسته شدم.
اما سیر نمی شد.

بازدیدیم که پیامبر روزی مشاهده کرد که ابو سفیان بر مرکبی سوار است و یزید و معاویه (۱)، دو پسرش به همراه او هستند؛ یکی مهار شتر را دارد و یکی دیگر شتر را می راند. فرمود:

«لعن الله القائد و السائق و الراكب.» (۲)

«خداوندا! سوار، و آن کس که مرکب را می کشد، و آن کس که می راند را لعنت کن.»

مشاهده می کنید که با توجه به احادیث مورد بحث، اینگونه لعن ها برای اشخاصی چون ابو سفیان و معاویه، چیزی جز رحمت و مغفرت و پاکی به جای نخواهد گذارد. بنابراین شما هرچه از پیامبر روایت در لعنت جنایتکاران اموی بیاورید، نه تنها از اعتبار ساقط است، بلکه مدح و ثنای والای آنها خواهد بود.

باز در گذشته دیدیم که پیامبر حکم بن عاص و تمام نسل او را لعنت کرد (جز مؤمنان نسل او، که فرمود بسیار کم هستند)، و می دانیم که اکثر خلفای اموی فرزندان همین حکم هستند: عبد الملک، سلیمان، هشام، ولید، یزید و... در این نفرین، اینها همه لعنت شده اند! فکر می کنید برای علاج اینگونه نقل ها، زورمندان و خلفای مزبور چاره ای نیندیشیدند؟! البته که چاره اندیشیدند و کوشش نمودند!

باید این گروه زورمندان روایت قاطعی را که از «عمرو بن مره جهمی» نقل شده است، چاره بنمایید. عمرو بن مره می گوید:

«حکم بن ابی العاص، عموی خلیفه سوم و پدر مروان (۳)، و جدّ خلفای بنی امیه، به در خانه پیامبر آمد و اجازه خواست تا بر آن حضرت وارد شود. پیامبر صدایش را شناخت، فرمود:

مار است که آمده! او را اجازه بدهید که بیاید، لعنت بر او و هر فرزند که از صلب او خارج شود، مگر مؤمنان آنها که البته بسیار کم خواهند بود. اینان در دنیا بزرگ می شوند، اما در آخرت

ص: ۱۷۵

۱-۱) - معاویه برادری به نام یزید دارد که در عصر خلافت ابو بکر فرماندار شام شد، و در عصر عمر به مرض طاعون مرد.

۲-۲) - صفین (نصر بن مزاحم) ۲۲۰. [۱]

۳-۳) - مروان چهارمین حاکم اموی است که ۹ ماه حکومت کرد. (تجارب السلف ۷۲-۷۴)

در این زمینه روایات و داستان های معتبر تاریخی فراوان است، و ما به همین مقدار بسنده می کنیم. زیرا برای شناسایی علت جعل روایت های مورد بحثمان کافی است. بدین وسیله سبب جعل روایاتی که اعتبار سخن پیامبر را ساقط می نمود، می شناسیم و می فهمیم، و در می یابیم که سخنان پیامبر در مدح یک دسته از افراد، و یا در معرفی پاره ای از اشخاص، و یا در لعنت گروهی خاص، چگونه ارزش خود را از دست داد و بی قدر شد. در حالی که این نوع فرمایشات حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم چه در مدح و چه در ذم، باعث روشن شدن چهره حقیقی آن افراد، و در نتیجه هدایتی برای مسلمانان بوده است.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با امور دنیا آشنا نیست

تا اینجا یک دسته از روایات را ملاحظه کردیم که می کوشید حدیث پیامبر را از اعتبار بیندازد.

در همین زمینه و با همین نقش، دسته دیگری روایت وجود دارد که اینک به بررسی آن می پردازیم.

از عایشه و انس نقل می کنند که روزی پیامبر از کنار نخلستانی عبور می فرمود. مردانی بر سر درختان مشغول گرده پاشی و تلقیح نخل های ماده بودند.

می دانیم همه درختان از جمله نخل خرما، نر و ماده دارند، و نخل ماده است که ثمر می دهد.

درخت خرما، نر خوشه ای دارد که در زبان عربی بدان «طلع» می گویند. صاحبان نخلستان خوشه های نر را چیده روی درخت ماده ای که تازه خوشه داده می افشانند، تا گرده های موجود در خوشه های نر، روی خوشه های ماده بنشینند. بدین وسیله است که میوه خرما به وجود می آید، بزرگ می شود و شیرین می گردد. و گرنه خراب خواهد شد و میوه خرما به وجود نمی آید. این مطلب را همه مردمانی که در سرزمین های خرماخیز زندگی می کنند، می دانند، و چیزی نیست که بر کسی پنهان بماند.

با توجه به این مقدمه لازم، به اصل حادثه باز می گردیم :

پیامبر از کنار گروهی که مشغول تلقیح (گرده پاشیدن) بر درخت خرما بودند گذشت و کار آنها را مشاهده کرد. به آنها رو کرد و گفت: «اگر این کار را نکنید بهتر است. اگر این عمل را انجام ندهید،

ص: ۱۷۶

خرما بهتر خواهد شد.»

فرمان پیامبر را مسلمانان اجرا نمودند. نتیجه این شد که خرماي آن سال خراب شد.

روز ديگري پيامبر از نخلستان گذشت و خرماهاي خراب شده را مشاهده کرد که به خاطر عدم گرده پاشي همه فاسد شده بودند. سؤال فرمود: «خرماهاي شما چرا خراب شده است؟» عرضه داشتند: شما فرمان داديد که گرده پاشي نکنيد، خرماي شما بهتر مي شود. ما نيز گرده پاشي نکرديم، خرماي ما فاسد شد! فرمود: «شما کار دنياي خود را از من بهتر مي دانيد، شما به امور دنياي خود از من آگاه تر يد!!» (۱)

نتيجه اينگونه روايات - که در معتبرترين کتب حديثي مکتب خلفا وجود دارد - چيست؟ آيا اين ثمره را به دست نمي دهد که هرچه پيامبر در مورد مسائل دنيايي - مثل تعيين حاکم و وليّ پس از خود - گفته است چندان قيمتي ندارد؟ زيرا مردم مي توانند بهتر از آن حاکم را بيايند و انتخاب نمايند. زيرا خود آن حضرت گفته و با عمل خود اثبات کرده است که مردم در کارهاي دنيايي خود آگاه تر و داناتر هستند! و نيز مردم مي فهمند که دين آمده است نماز خواندن، روزه گرفتن، نيايش کردن و بالاخره عبادت نمودن را ياد بدهد؛ اما به کار دنيا دخالتي ندارد، و مسائل دنيايي را به خود مردم واگذار کرده، زيرا آنها در اين زمينه ها داناترند!

اينگونه احاديث مي خواهند بگويند: اگر پيامبر تعليم نماز و روزه و عبادت بدهد مانعي ندارد، آيا در کار دنيا اشتباه مي کند. زيرا رأی خودش را گفته و از آسمان تعليم نگرفته است!

آيا سخن به اينجا نمي رسد که دين از سياست جداست؟! دين از اجتماعات و مسائل مربوط به دنياي انسان ها جداست و در اين زمينه ها حرف و پيام و سخني ندارد؟!

و نيز آيا سخن به همانجا نمي رسد که مسيحيان مي گویند: «کار قيصر را به قيصر واگذار، و کار خدا را به خدا»؟

من تا به امروز ندیده ام که کسی در اينگونه احاديث اشکال کند. هيچ دانشمندی در اينها خدشه نکرده است. در تمام کتاب هاي حديث شناسي و تحقيق احاديث ضعيف، اين روايات

ص: ۱۷۷

۱- ۱) - صحيح (مسلم)، کتاب الفضائل، باب وجوب امثال ما قاله شرعا دون ما ذكره من معايش الدّنيا على سبيل الرأى ۹۵/۷، ح ۱۳۹-۱۴۲؛ مسند (احمد) ۱/۱۶۲ و ۳/۱۲۳؛ سنن (ابن ماجه)، کتاب الرهون، باب تلقيح النخل ۲/۸۲۵ ح ۲۴۷۰ و ۲۴۷۱.

مورد نقد قرار نگرفته اند. چرا؟ به علت اینکه احادیث مزبور در صحیح مسلم آمده است، و این کتاب و امثالش در مکتب خلفا جای تشکیک و خدشه ندارند و در کمال اعتبار هستند.

شما فکر کنید کسی که معتقد به صحت اینگونه احادیث باشد، شناختش در مورد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم چگونه خواهد بود؟! او را در چه حدی از انسانیت و عقل و شعور می شناسد؟! آیا اصولاً او را در حد یک انسان عادی دارای تعقل و تفکر می دانند؟ پیامبری که قرآن کریم درباره اش با نهایت صراحت می گوید:

مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ

کفار قریش تنها نسبت جنون به پیامبر دادند، اما اینگونه احادیث آن را عملاً اثبات کردند.

شما به نقاط گرمسیر خودمان بروید؛ مثلاً - به خوزستان. و از یک نوجوان پرسید که یک درخت خرما را چگونه بارور می کنند. خواهید دید که کاملاً مسأله تلقیح و گرده پاشی را می داند، و نیز می فهمد که بدون این کار درخت ثمر نخواهد داد.

اما این روایات می گویند پیامبر که در آن وقت از پنجاه سال نیز سن مبارکش تجاوز می کرده، این مسأله ساده را نمی دانسته است.

جالب است بدانیم که خاورشناسان هم این حدیث را مورد توجه قرار داده و در اطراف آن قلم فرسایی کرده اند. (۱) در واقع خاورشناسان به خاطر وجود همین نقاط ضعف است که تمام تحقیقات خود را در مصادر و مدارک مکتب خلفا متمرکز کرده اند، و اسلام و پیامبر آن را از نظرگاه های موجود در این کتب معرفی کرده اند. زیرا از اینجا بهتر می توانند اسلام را آماج حمله ها و انتقادات خصمانه خود قرار دهند.

اما جاعلان اصلی با این روایات کوشیده اند تا شخصیت پیامبر را از یک انسان عادی هم پایین تر بیاورند، تا اولاً سخن او که بیان اسلام است از اعتبار ساقط شود، و ثانياً خلفای بعد با او قابل قیاس، بلکه برتر باشند، و بدین وسیله مقام خلافت ارزش و اعتبار لازم را به دست آورد.

ص: ۱۷۸

۱ - ۱) - مثلاً به کتاب «محمّد، پیامبری که از نو باید شناخت»، (نوشته کنستانتین ویرژیل گیورگیو، ترجمه ذبیح الله منصور) رجوع کنید.

دسته سوم از اینگونه روایات که شخصیت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را هدف حمله قرار می دهد، روایاتی است که می گویند آن حضرت را مردی فراموشکار جلوه دهد. حتی آیات قرآن کریم را که بر خودش نازل شده و خود به مردم آموزش داده، فراموش می نماید؛ چنان که گویی اصلاً با آن آشنا نبوده است. در روایات زیر این سخنان را می بینیم:

۱. عایشه و ابو هریره طبق نقل بخاری و مسلم و دیگر محدثان معتبر مکتب خلفا نقل می کنند:

روزی پیامبر در مسجد نشسته بود. صدای قرآن خواندن مسلمانی به گوشش رسید. فرمود:

خدای رحمتش کند، این قاری مرا به یاد آیاتی انداخت که به کلی فراموش کرده بودم. و هنگام قرائت فلان سوره، این آیات را نمی خواندم. (۱)

در این روایت از امّ المؤمنین چنین نقل شده است. حال ببینیم خداوند در قرآن کریم چه می فرماید:

سُنُّرُكَ فَلَا تَنْسَى (۲)

«ما بر تو قرآن را خواهیم خواند و تو آن را فراموش نخواهی کرد.»

مفسران می گویند: پیامبر اکرم قبل از نزول این آیه، هنگام فرود آمدن آیات قرآن آنها را تکرار می کرد. به طوری که هنوز نزول آیات تمام نشده بود، او به قرائت آنها شروع می فرمود. امّا با نزول این آیه کریمه دیگر جایی برای این تکرار وجود نداشت. (۳) لذا می بینیم که در آیات دیگری به آن حضرت دستور داده می شود:

لَا تُحَرِّكْ بِهِ لِسَانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَقُرْآنَهُ فَإِذَا قَرَأْنَاهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا بَيَانَهُ (۴)

ص: ۱۷۹

۱-۱ - بخاری، کتاب فضائل القرآن، باب ۳۳، ۱۹۳/۶ و ۱۹۴، چ بولاق؛ مسلم، کتاب صلاه المسافرين، باب الامر بتعهد القرآن ۱۹۰/۲، چ محمد علی صبیح؛ مسند (احمد) ۶۲/۶.

۲-۲ - اعلی: ۶. [۱]

۳-۳ - مجمع البیان ۴۷۵/۱۰؛ الکشاف ۵۸۹/۴-۵۹۰؛ تفسیر المیزان ۳۹۰/۲۰؛ الصافی ۸۰۹/۲؛ تفسیر مقتنیات الدرر ۱۲۷/۱۲؛ تفسیر نور الثقلین ۵۵۵/۵.

۴-۴ - قیامت: ۱۶-۱۹. [۲]

«برای خواندن قرآن تعجیل مکن. ما آن را گرد آورده قرائت می کنیم. پس آنگاه که ما آن را قرائت کردیم، تو از قرائت ما پیروی کن. بعد ما آن را برای تو توضیح خواهیم داد و بیان خواهیم نمود.»

و باز در خود قرآن کریم این فرمان را می خوانیم:

وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَىٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ (۱)

«در خواندن قرآن، قبل از اینکه وحی آن پایان پذیرد، شتاب مکن.» در روایات معتبر نیز مطالبی می یابیم که احادیث مورد بحث را به شدت محکوم می کند. در صحیح بخاری و سنن ابن ماجه و مسند احمد بن حنبل می خوانیم که پیامبر سالی یک بار قرآن کریم را بر جبرئیل می خواند، و در سال مرگش این عمل دو بار تکرار شد. (۲) یعنی پیامبر تمام قرآن را از ابتدا تا انتها می خوانده و جبرئیل هم گوش می داده است.

در جای دیگر بحث کرده و از نظر تاریخی اثبات نموده ایم که پیامبر در آموزش قرآن به مسلمانان روش خاصی داشته است. به این شکل که هر ده آیه ای که نازل می شد و از نظر موضوع یکسان بود، بر عموم مسلمانان می خواند تا آنها حفظ کنند. آن کسان که نوشتن می دانستند آن را می نوشتند، حال یا روی سنگ یا روی استخوان یا روی چوب و یا روی پوست. بدین ترتیب همه مسلمان ها قرآن را می خواندند و می نوشتند و حفظ می کردند. آنگاه رسول اکرم به آنها تفسیر علمی و عملی آن آیات را می آموخت، و تا آن را همه نمی آموختند، از آن آیات نمی گذشت. (۳)

انصاف باید داد که با این مکتب منظم تعلیم و تربیت، و با این همه اهتمام که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به تعلیم قرآن به مسلمانان داشت، و با توجه به اینکه تمام معلومات آن عصر منحصر در علم قرآن بود، آیا می توان پذیرفت که شخص پیامبر از حفظ کردن قرآن، کتاب اساسی دینش، خودداری یا سهل انگاری می کرد؟ و آیاتی چند از قرآن را فراموش و اسقاط می نموده است؟

۲. روایت دیگر را بخاری و مسلم از ابو هریره روایت کرده اند که او می گوید:

در یک نماز- که راوی فراموش کرده است نماز مغرب بوده یا عشا- پیامبر دو رکعت نماز با ما خواند، و قبل از اتمام نماز، در پایان دو رکعت، نماز را سلام داد. برخاست و به سوی تخته ای که در

ص: ۱۸۰

[۱- (۱) طه: ۱۱۴]. [۱]

[۲- (۲) بخاری، کتاب فضائل القرآن، باب هفتم ۱۵۱/۳-۱۵۳؛ ابن ماجه، کتاب الصیام ۶۵۲/۱.

[۳- (۳) تفسیر قرطبی ۳۹/۱؛ بحار الانوار ۱۰۶/۹۲؛ تفسیر البیان ۳۸.

مسجد بود و همیشه در حال سخنرانی بدان تکیه می زد، رفت. در آنجا ایستاد، دست هایش را به هم کوفت؛ آنچنان که انسان غضبناک می کند. او دست چپ را روی دست راست کوبید (توجه می فرمایید که جاعل چنان دقیق روایت را نقل می کند که شما خیال نکنید دروغ است). آنهایی که عجله داشتند زود از مسجد بیرون رفتند.

ابو هریره می گوید: أبو بکر و عمر هم بودند، ولی هیبت و مهابت پیامبر همه را گرفت و نتوانستند حرف بزنند. ما گفتیم شاید وحی جدیدی آمده و نماز کوتاه شده و به صورت دو رکعتی درآمده است.

ابو هریره می گوید: ذوالیهدین (۱) برخاست (او مردی از صحابه است که چون دست هایش زیاده از حد بلند بود، به این نام خوانده می شد) و عرضه داشت: «یا رسول الله أنسیت أم قصرت الصلاة؟»: «یا رسول الله! فراموش کردی، یا اصولاً نماز کم شده و دو رکعتی گشته است؟»

پیامبر فرمود: نه، فراموش کردم، و نماز کم نشده است. آنگاه از دیگران سؤال کرد: آیا مطلب آن طور است که ذوالیهدین می گوید و من نماز را کم خوانده ام؟

صحابه عرضه داشتند: بلی یا رسول الله! شما کم خوانده اید!

پیامبر به سر جای خویش بازگشت و آن قدر که از نماز کم گزارده بود، به جای آورد. آنگاه سلام و تکبیر گفت و سجده سهو به جای آورد. سپس به مکان سخنرانی خود بازگشت.

ابو هریره می گوید: پیامبر پس از شنیدن سخن صحابه به محراب بازگشت، و آنچه از نماز کم خوانده بود با جماعت به جای آورد. یعنی اگر نماز سه رکعتی بود، یک رکعت، و اگر نماز چهار رکعتی بود و دو رکعت فراموش شده بود، دو رکعت باقیمانده را با عموم مسلمانان به جماعت به جای آورد. همه نیز به او اقتدا کردند و نماز فراموش شده را به جای آوردند، بعد هم دو سجده سهو را انجام دادند. (۲)

دقت می کنید که ابو هریره خود را در روایت کاملاً محتاط نشان می دهد، و می گوید: نمی دانم

ص: ۱۸۱

۱-۱) - در پنج روایت صحیح بخاری و یک روایت مسلم، به عنوان ذوالیهدین آمده و در جاهای دیگر به نام ذوالشمالین؛ و این دو لقب برای عبد عمرو بن نضله از قبیله خزاعه می باشد. این مرد در جنگ بدر، یعنی پنج سال قبل از اسلام آوردن و به مدینه آمدن ابو هریره شهید شده است.

۲-۲) - مسند (احمد) ۲/۲۳۴؛ صحیح (بخاری)، کتاب الصلاة، باب ۱/۸۸، ۶۶؛ و کتاب السهو، باب ۳-۱/۱۴۷، ۵-۱۴۸؛ و کتاب الادب، باب ما يجوز من ذکر الناس ۴/۴۰؛ ابو داود، کتاب الصلاة، باب ۱۸۹؛ نسائی، کتاب السهو، باب ۲۲؛ صحیح (مسلم)، کتاب المساجد و مواضع الصلاة ۲/۸۶ و ۸۷.

نماز مغرب بود یا عشا! تا شنونده به او اطمینان پیدا کند.

ما برای بررسی این روایت، تاریخ را مورد تحقیق قرار می دهیم. تاریخ می گوید: ذوالیعدین در سال دوم پس از هجرت در جنگ بدر به درجه شهادت رسید، و ابو هریره در سال هفتم هجری از یمن به مدینه آمد و اسلام آورد؛ یعنی تقریباً پنج سال بعد از وفات ذوالیعدین. و آن وقت که ذوالیعدین زنده بوده و در مدینه زندگی می کرده است، اصولاً ابو هریره مدینه را ندیده بوده است.

ولی آن زمان که ابو هریره این داستان را به عنوان روایت بیان می کند، نه ذوالیعدین زنده بوده و نه اکثر صحابه، و نه کسی جرأت می کرد از او انتقاد کند و در این داستان تشکیک نماید.

و شاید این داستان پردازی مربوط به زمانی است که او به جای مروان بن حکم، حاکم و فرماندار مدینه شده است؛ زمان حکومت معاویه که افترا و دروغ بستن بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم خریدار دارد، و برای ساختن اینگونه احادیث مبالغ زیادی از بیت المال مسلمین پرداخت می شود! (۱)

بعدها از این روایت فقهای مکتب خلافت احکام شرعی مختلفی استنباط کردند، مثلاً پشت کردن به قبله در میان نماز مانعی ندارد و به خاطر آن نباید اعاده نماز کرد؛ صحبت کردن در میان نماز مانعی ندارد و...

۳. باز در صحیح بخاری و مسند احمد از ابو هریره روایت می کنند:

نماز جماعت برپا شده و صفوف مردم بسته و منظم گشته بود، و همه پشت سر پیامبر آماده نماز بودند. آن حضرت در محراب ایستاده بود تا آن جماعت را در نماز امامت کند. همه چیز و همه کس آماده تکبیر امام بود. ناگاه پیامبر به یاد آورد که در حالت جنابت است! ابو هریره اضافه می کند:

پیامبر به ما فرمود: در جای خود همچنان باشید. سپس به خانه رفت، غسل کرد و آنگاه به مسجد برگشت، و در حالی که از سرش قطرات آب می چکید، به محراب رفت و نماز جماعت را امامت فرمود. ما هم با او نماز خواندیم. (۲)

اگر چنین حوادثی در زندگانی رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم وجود داشته باشد، و یا به وسیله کسانی که به ظاهر در شمار یاران اویند، راست یا دروغ نقل شود، دیگر چه اعتباری برای پیامبر باقی خواهد ماند؟

او آن قدر کم حافظه و سهل انگار است که نماز سه یا چهار رکعتی را دو رکعت می خواند. یا روز

ص: ۱۸۲

۱-۱) - رجوع شود به فصل «عایشه با معاویه» از جلد سوم «نقش عایشه در تاریخ اسلام» اثر مؤلف.

۲-۲) - بخاری، کتاب الغسل، باب ۱/۴۲، ۱۷ و ۸۳؛ مسند (احمد) ۲/۳۳۹ و ۵۱۸.

دیگری جنب در محراب می ایستد و فراموش می کند در حال جنابت است. وقتی دیگر قرآن خویش را از یاد می برد، و هنگامی که مسلمانی آن را می خواند می گوید: من این آیه را از قرآن انداخته بودم، این مرد آن را به یاد من آورد، خدا رحمتش کند.

مشاهده می کنید در اثر نقل این احادیث، دیگر از پیامبر چه خواهد ماند؟ و چه ارزش و اعتباری در نظر مردم مسلمان معتقد به این احادیث، خواهد یافت؟!

ما این بحث را با یک روایت دیگر از ابو هریره پایان می دهیم. این روایت نشان دهنده شخصیت واقعی ابو هریره، راوی بزرگ اینگونه روایات است که متأسفانه در معتبرترین متون حدیثی مکتب خلفا وجود دارند و نقل شده اند.

روزی ابو هریره در میان گروهی از مسلمانان گفت: قال النبی: «...أفضل الصَّیِّدِ دَقَّةٌ ما ترک غنًی...»: «بهترین صدقه ها مالی است که شخص ثروتمند برای فرزنداناش به جای می گذارد!»

شنونده که بعدها روایت را نیز نقل کرده، می گوید:

به او گفتم: آیا این روایت را از پیامبر شنیدی؟ [گویا پاره ای از معاصران ابو هریره نیز او را می شناخته اند، و یا حدّ اقل در گفتارش و یا در بعضی احادیثی که نقل می کند، شک کرده بوده اند که در این حدیث شک کرده در این مجلس چنین سؤالی به وجود می آید.] ابو هریره که شک شنونده سخنش را می بیند و یا حالت ناباوری او را مشاهده می کند، به یک حقیقت بزرگ اعتراف می کند: «لا، هذا من کیس ابي هریره!»: «خیر، این روایت را از پیامبر نشنیده ام، بلکه در واقع آن از کیسه خود ابو هریره می باشد!!» (۱)

این روایت صحیح بخاری، در مسند احمد با لفظ دیگری نقل می شود که جالب تر است. طبق نقل یک روایت در مسند احمد بن حنبل مردم می گویند: «قالوا: یا ابا هریره سمعت هذا؟ (یا اینکه: هذا شیء قاله رسول الله) أم هذا من کیسک؟»: «این جمله را از پیامبر شنیدی، این مطلب را پیامبر فرمود، یا اینکه از کیسه خودت بیرون آوردی؟» ابو هریره گفت: این روایت از کیسه خودم است! (۲)

آیا می توان دانست که ابو هریره از اینگونه روایات ساختگی چه مقدار از کیسه خود بیرون آورده است؟ آیا می توان دانست که اینگونه احادیث، تا چه اندازه چهره اسلام عزیز را تغییر

ص: ۱۸۳

۱-۱) صحیح (بخاری)، کتاب النفقات، باب وجوب النفقه علی الأهل و العیال ۶۳/۷، چ بولاق.

۲-۲) مسند (احمد) ۲/۲۵۲ و ۲۹۲.

آری، به طور قطع در مجموعه افزون از پنج هزار حدیث ابو هریره، تعداد بسیاری ساخته های خود او وجود دارد، و یا به تعبیر مردم عصرش، از کیسه خود وی بیرون آمده است.

نتیجه

بحث و بررسی این درس، پیرامون دومین وسیله ای بود که با آن اسلام تحریف شده است. این روایات در کنار کوششی که در بی اعتبار کردن سخن پیامبر و پایین آوردن شخصیت آن حضرت انجام دادند، یک بخش عظیم از اسلام راستین را از اعتبار ساقط نمود. بنابراین اگر پیامبر سرزنش یا لعنتی کرده است، و اگر پیامبر مدح و ستایش و توصیفی کرده است، هیچ مبنای درستی ندارد. او بشر است و مانند هر بشری به خشم می آید، یا خشنود می شود. و اگر در مسائل این جهانی و دنیوی سخن بگویند و راهی بنمایانند، هرچه بگویند مبنا و اعتبار ندارد و بی ارزش است.

البته بعدها اینگونه روایات را با کوشش فراوان مورد بررسی قرار دادند و سعی کردند برای آنها اساس و مبنای دینی بسازند. گفتند: اینگونه سخنان پیامبر بر اساس رأی و نظر شخصی او بوده است. او اظهار نظر و اجتهاد کرده، دیگران هم که با او در این زمینه ها مخالفت کردند- از جمله خلفا- همه اجتهاد کردند و اظهار رأی و نظر نمودند. اینگونه مخالفت ها در شمار مخالفت دو مجتهد با یکدیگر است و مانعی ندارد. بنابراین اگر پیامبر سخنی گفت و یا درباره موضوعی فرمانی داد، اجتهاد کرده (۱)، و خلفا هم که در برابر اجتهاد او سخنی گفته اند و مقابله کرده اند، آنها هم اجتهاد کرده اند. پیامبر اجتهاد کرده آنها هم اجتهاد کرده اند؛ یک اجتهاد در برابر یک اجتهاد دیگر.

اینکه گفتیم این روایات زیربنای عقاید دینی را تشکیل می دهد، حقیقتی است آشکار؛ و بالاتر اینکه اینگونه از روایات خود تحریف اسلام نیز هست. زیرا مبنای اجتهاد (به معنای اظهار رأی و نظر شخصی) می باشد، و اظهار نظر و رأی شخصی، خود مبنای عظیمی است برای زیر و رو شدن احکام اسلام.

اینگونه روایات که با آن، گفتار پیامبر را از اعتبار انداختند، تیری بود با دو هدف و دو نشان.

البته چنان که در آینده خواهیم دید تیرهایی با سه هدف و نشان هم داریم که در درس آینده مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

امّا اینکه گفتیم این روایت‌ها تیرهایی بود با دو هدف، از آنجا بود که اینگونه احادیث در ابتدا شخصیت پیامبر را از اعتبار ساقط می‌کرد و سپس به دین صدمه می‌زد. زیرا می‌دانیم آنگاه که شخصیت پیامبر - که بخشی از اسلام است - از ارزش و اعتبار عملی افتاد، به دین و اعتقادات مردم مسلمان نیز لطمه و صدمه وارد می‌آید. بنابراین هم پیامبر و هم دین او مورد حمله قرار گرفته است.

اینجاست که دومین عامل بزرگ تحریف اسلام شکل می‌گیرد. آنها بر خلاف گفته قرآن کریم که با صراحت و قاطعیت می‌فرماید: «مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا - وَحْيٌ يُوحَىٰ»: «پیامبر بر اساس دلخواه خویش سخن نمی‌گوید و گفته‌های او تنها بر مبنای وحی الهی است»، گفتند و اصرار کردند و ظاهراً اثبات نمودند که پیامبر بر اساس دلخواه و هوای نفس صحبت می‌کرده است. به همین علت ارزش گفتار پیامبر شکست و حدیث او در شمار سخن دیگران درآمد.

بنابراین اگر در گوشه‌ای از بلاد اسلام، به طور پنهانی حدیثی از پیامبر به دست مردم می‌رسید، دیگر اعتبار و ارزش لازم را نداشت. لذا صحابه یا خلفا، می‌توانستند با آن مخالفت بورزند و در برابر آن عرض اندام کنند.

مثلاً پیامبر قوانین الهی را در مورد «متععه حج» و «متععه نساء» تبلیغ نمود، اما خلیفه با نهایت جرأت فرمایش حضرت را تغییر داد و مردم هم پذیرفتند که: «متعّتان کانتا علی عهد رسول الله و أنا أنهی عنهما و أعاقب علیهما» (۱) زیرا پیامبر در مورد یک مسأله از مسائل دنیوی سخنی فرموده و خلیفه هم در همان مورد سخنی بر خلاف او گفته است؛ نه تنها هیچ مانعی ندارد که کاملاً معتبر هم هست. بنابراین مسلمانان به دستور خلیفه عمل کردند و فرمان نبوی را ترک نمودند. این است مشخصه مکتب خلفا.

علی بن ابی طالب و فرزندانش تا حجّت بن الحسن علیهم السّلام یک کلمه و یک حرف از فرمایشات پیامبر اکرم را کم و زیاد نکردند، و یک حرف از خودشان نزدند و نخواهند زد. هیچ گاه امام محمّد باقر یا امام جعفر صادق علیهما السّلام نمی‌فرمودند: «أنا أقول: من می‌گویم»، یا: «أنا احرم: من حرام می‌کنم» و امثال اینها. شاگردانشان، همچون زراره و محمّد بن مسلم و هشام نیز تا به امروز، هیچ گاه از رأی و نظر شخصی دم نزده‌اند، بلکه می‌گویند: پیامبر چنین گفته، و خداوند چنین فرموده است. (۲) این

ص: ۱۸۵

۱-۱) - بدایه المجتهد ۱/۲؛ زاد المعاد (ابن قیم) ۲/۲۰۵؛ [۱] المغنی (ابن قدامه) ۷/۵۲۷؛ المحلی (ابن حزم) ۷/۱۰۷.

۲-۲) - به عنوان یک نمونه و نشان دهنده اصول تفکر این مکتب، گفته یک عالم راوی و صحابی بزرگ، عثمان بن سعید

است مشخّصه مكتب اهل بيت عليهم السلام.

ص: ١٨٦

درس هفتم

اشاره

ص: ۱۸۷

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ وَإِنَّ لَكَ لَأَجْرًا غَيْرَ مَمْنُونٍ وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ

قلم: ١-٤

ص: ١٨٨

در این مسأله بحث داشتیم که بعد از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، به چه وسیله ای، برخی از ابعاد و احکام اسلامی تغییر داده شد. چنانچه به تفصیل دیدیم، اولین عامل این بود که نگذاشتند حدیث و گفتار پیامبر نوشته و یا گفته شود. گفتار پیامبری که شارح و مفسر و بیان کننده قرآن، و مبلغ مجموعه ابعاد و احکام اسلامی می باشد؛ و این مجموعه (احکام اسلامی) در ضمن گفتارها و احادیث شنیده شده از او وجود دارد.

ممانعت از نقل حدیث، سالیان دراز، و جلوگیری از نوشته شدن آن تا آخر قرن اول هجری (قریب صد سال) دوام یافت. در ابتدا نیز هر کس حدیث نوشته بود، جمع کردند و به آتش کشیدند.

در ضمن عده ای از یاران نامدار پیامبر، چون ابو ذر و ابن مسعود که در بیرون از مدینه و دور از چشم دستگاه خلافت حدیث نقل می کردند، به مدینه احضار شده تحت نظر قرار گرفتند.

نخستین عامل تحریف و تبدیل احکام و جهان بینی اسلامی همین بود؛ نیرویی که نگذاشت احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در بین مردم انتشار یابد و به دست مسلمانان برسد.

از آنجا که مردم تازه مسلمان خواهان اسلام بودند، و می خواستند بدانند که پیامبرشان در شرایط و حوادث گوناگون چه گفته و چه کرده است، عدم نشر حدیث را ما در سری عوامل تحریف به شمار آوردیم. آنها تفسیر قرآن را طالب بودند؛ آنها تکلیف دینی خود را در کارهای فردی و اجتماعی می خواستند. بنابراین اگر قدرت حاکمه جلوی نقل گفتار پیامبر و ثبت و ضبط آن را بگیرد، ناگزیر مردم به نقاط دیگر و سرچشمه های دیگر روی می آورند، و ممکن است ندانسته دست به سوی افراد ناصالح دراز کنند. در برابر این لزوم و در مقابل این جریان طبیعی، قدرتمندان

و حکام فکر لازم را کرده بودند.

«کعب الاحبار» یهودی، مأمور تفسیر قرآن و پاسخ به سؤالات پیرامون مبدأ و معاد شده بود.

کعب الاحبار یک اسم نیست، بلکه یک لقب است و نشان دهنده سمت و منصب شخص «حبر» یعنی دانشمند، و کعب الاحبار یعنی رئیس دانشمندان دینی یهود.

او و «تمیم داری» و «وهب بن متیّه» کسانی هستند که مردم، تفسیر قرآن کریم و معارف مبدأ و معاد اسلام را از ایشان می آموختند.

کعب در مسجد می نشست، و مردم از وی مسائل تفسیری سؤال می کردند. در محضر خلیفه سوم، عثمان حضور به هم می رساند، و جواب مسائل پیرامون احکام عملی اسلام را می داد.

با توجه به این حقایق، به خوبی درمی یابیم که بدین طریق یهودیت و مسیحیت تحریف شده و خرافات سالیان دراز- که در گوشه و کنار انباشته شده بود- به متن اسلام تأثیر می کند و به اندرون دین خدا راه می یابد.

بنابراین ممانعت از نشر حدیث یکی از بزرگ ترین عوامل تحریف، در ابعاد مختلف اسلام است. در آینده باز به این مسأله باز خواهیم گشت و مسائلی تازه را مورد بررسی قرار خواهیم داد.

نشر پنهانی حدیث

همچنین اشاره کردیم که همیشه بشر، مقابل سخت گیری و استبداد حکومت ها، و در برابر ممانعت حکومت های نیرومند، راه ها و چاره هایی می اندیشد و پنهانی و در خفا برای به دست آوردن مطلوب خویش می کوشد.

در مسأله مورد بحث ما، یعنی منع از نشر حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز همین مبارزه های پنهانی، و حتی گاه آشکار مردم با حکومت وقت (دستگاه خلافت) به وجود آمد. بنابراین دور از چشم مأموران حکومتی و به طور پنهانی، حدیث پیامبر کم و بیش انتشار یافت.

عده ای نیز- چنان که دیدیم- بر سر دار رفتند و حدیث نقل کردند؛ و یا به زیر شمشیر جلاد نشستند و گفتار پیامبر را بازگو کردند.

بنابراین، علی رغم خواست نیروهای حاکم، مقداری از احادیث نبوی نشر شد. این حادثه اضطراب و دهشت کارگزاران اصلی حکومت خلفا را برانگیخت. در اینجا بود که برنامه خاصی از نظر اجرای سیاست اصلی حکومت خلفا لزوم یافت.

نیروی حاکمه اندیشید که برای از اعتبار انداختن احادیث نشر شده باید چاره ای اساسی بکند.

بنابراین کوشش خود را متمرکز ساخت تا اصولاً حدیث و گفتار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از اعتبار و ارزش و قداست و آسمانی بودن بیفتد.

ما این طرح و عمل را دومین عامل بزرگ تحریف اسلام دانستیم، و در درس گذشته گوشه هایی از آن را به بحث و تحقیق کشیدیم.

ص: ۱۹۱

در درس قبل دیدیم که آنچه ستایش در مورد قهرمانان و بزرگان واقعی اسلام وجود داشت، و آنچه تکذیب و تقبیح و لعن و مذمت که در مورد دشمنان پنهان و آشکار اسلام از زبان پیامبر صادر شده بود، با نقل احادیثی از اعتبار افتاد.

گفتند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «من هم بشرم، و مانند همه آنها خشمگین و خشنود می شوم، و سخنانی در این حالات می گویم.»

همچنین مشاهده کردیم در جایی از زبان پیامبر نقل کردند که فرموده است: «شما در امور دنیای خودتان از من آگاه تر و داناترید.» نتیجه اینکه لازم نیست به اینگونه سخنان من وقعی بنهید، و یا در اینگونه امور از من پیروی کنید. بدیهی است که این روایات، بسیاری از فرمایشات و سخنان آن حضرت را از اعتبار و ارزش ساقط می کند.

اما از همه اینها مهم تر و بالاتر این بود که یک سری حدیث، از معتبرترین راویان مکتب خلفا جعل شد، و در آنها کوشش به عمل آمد که مقام و موقعیت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را از حدّ یک انسان عادی پایین تر بیاورند.

در گذشته بارها این سخن را یادآور شدیم، اما اینک می خواهیم عامل و انگیزه و علت اصلی این کار را بررسی کنیم.

در این احادیث جعلی سعی شد که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را به شکلی معرّفی کنند که از حدّ یک انسان عاقل و منظم و مسلمان معمولی هم پایین تر بیاید!

آیا واقعا چنین کاری کردند؟ آیا توانستند طرح خویش را پیاده کنند؟

جواب با نهایت تأسّف مثبت است. درد و رنج واقعی اینجاست؛ مصیبت کشنده اینجاست.

شهادت برای افراد این خاندان درد نیست؛ که افتخار است و آرزو. البته درد هست، اما درد جسم و تن است، یعنی دردی اندک که در راه خدا آن را به جان می‌خرند. درد واقعی، درد تخریب اسلام و ریشه کن کردن روح و جان پیامبر اکرم می‌باشد.

این احادیث کوشیده اند که پیامبر اسلام را از شخصیت بیندازند؛ یعنی اسلام واقعی را نابود کنند. مگر نه این است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در متن اسلام دخیل می‌باشد؟ و مگر نه این است که سخنان او شارح و روشنگر قرآن، و بیان کننده احکام و اعتقادات اسلام می‌باشد؟ بنابراین تحریف مقام و شخصیت و قداست و سخنان ایشان، یعنی تخریب پایه های اسلام، و تخریب اساس دین خدا، و بالاخره زیور و کردن راه سعادت انسان.

در اینجا لازم است حادثه ای تاریخی را به این مناسبت نقل کنیم.

هدف شوم معاویه

مأخذ این حادثه تاریخی، اولاً- شرح علامه ابن ابی الحدید معتزلی، بر نهج البلاغه می‌باشد. از او قدیمی تر «مروج الذهب» مسعودی- مدرک بسیار معتبر تاریخ اسلام- است. و از هر دوی اینها ارزشمندتر و قدیمی تر، کتاب «الموفقیات» زبیر بن بگّار می‌باشد که خود تعصّب شدیدی علیه خاندان پیامبر داشته است. از این جهت در بحث ما از اعتبار بیشتری برخوردار است. ضمناً خود از کهن ترین منابع تاریخ اسلام می‌باشد که احتمالاً تألیف آن در حدود ۱۱۰۰ سال پیش است.

زبیر بن بگّار از مطرف فرزند مغیره بن شعبه نقل می‌کند:

«من همراه پدرم، مغیره به مسافرت شام رفتیم و بر معاویه وارد شدیم (مغیره در آن زمان فرماندار معاویه در کوفه بود؛ احتمالاً دوستی این دو از عصر جاهلیت بوده است). پدرم هر شب به مجلس شبانه معاویه می‌رفت و مدّتی با او هم صحبت بود، و شب را به شب نشینی می‌گذرانید. او هر شب، هنگامی که به خانه بازمی‌گشت، با شگفتی فراوان از معاویه و فراست و کیاست او نقل می‌کرد. و با اینکه خود از داهیان بنام عرب بود، از آنچه از معاویه می‌دید با تعجب فراوان یاد می‌کرد. اما یک شب پس از اینکه از نزد معاویه به خانه بازگشت، از غذا خوردن امتناع ورزید، و من او را سخت پریشان و درهم دیدم. ساعتی درنگ کردم، زیرا می‌پنداشتم ناراحتی پدرم به خاطر اعمالی می‌باشد که از ما سرزده، و یا به خاطر حوادثی می‌باشد که در کار ما پیش آمده و

کم و کاستی که در موقعیت ما به وجود آمده است. بالاخره نتوانستم تحمل کنم؛ به پدرم رو کرده گفتم:

چرا در این شب این قدر ناراحت و پریشان هستی؟

گفت: فرزندم! من از نزد خبیث ترین و پلیدترین مردم بازگشته ام.

گفتم: برای چه؟

(او هر شب در جلسات شب نشینی معاویه شرکت می کرد، و با دهانی پر از تعریف و ستایش از معاویه، و عقل و زیرکی و زرنگی وی به خانه بازمی گشت، اما آن شب چنین گفت. من علت را سؤال کردم: مگر چه شده است؟)

گفت: امشب مجلس معاویه خالی از اغیار بود، و ما با هم خیلی خصوصی و با نهایت صمیمیت سخن می گفتیم. من بدو اظهار داشتم: ای امیر المؤمنین! تو به آرزوها و آمالت رسیده ای، حال اگر در این سن، به عدل و داد دست زنی و با دیگران به مهربانی رفتار نمایی چه قدر بجاست. اگر به خویشاوندانت (بنی هاشم) با لطف برخورد کنی، و با ایشان صلۀ رحم نمایی چه مانعی در پیش است؟ به خدای سوگند، امروز اینان هیچ چیز که در تو ترس و وا همه برانگیزد، ندارند. اینها عموزاده های (۱) تو هستند، با آنها نیکی و صلۀ رحم بنما، تا در روزگاران از تو نام نیکی به یادگار بماند.

معاویه جواب داد:

وای بر تو! این آرزویی سخت دور از دسترس و انجام ناشدنی است. أبو بکر به حکومت رسید و عدالت ورزید، و آن همه زحمت ها تحمل کرد. به خدای سوگند، تا مرد نامش نیز به همراهش مرد. البته گاهی ممکن است کسی بگوید: أبو بکر!

آنگاه عمر به حکومت رسید، کوشش ها کرد و در طول ده سال رنج ها کشید، اما چند روزی از مرگش نگذشت که هیچ چیز از او باقی نماند؛ جز اینکه گاه و بیگاه گوینده ای بگوید: عمر!

سپس برادر ما عثمان به خلافت رسید. مردی از نظر نسب چون او نبود! او کرد آنچه کرد، و با او رفتار کردند آنچه کردند. اما تا کشته شد، به خدای سوگند، نامش نیز مرد، و اعمال و رفتارش فراموش گشت!

ص: ۱۹۴

۱- ۱) - بنی هاشم از نظر نسب به هاشم بن عبد مناف می رسند، و بنی امیه هم به عبد شمس، پسر عبد مناف، در واقع عبد مناف جدّ مشترک آنهاست، و این دو تیره عموزاده هستند. (رجوع کنید به «نسب قریش» ۱۴ / به بعد، چ لیفی بروفنسال)

در حالی که نام این مرد، فرزند ابو کبشه (۱) پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را هر روز پنج بار در سراسر جهان اسلام به فریاد بانگ می زنند و به بزرگی یاد می کنند: «أشهد أن محمداً رسول الله». تو فکر می کنی چه عملی در چنین شرایطی باقی خواهد ماند؟ و چه نام نیکی پایدار است، ای بی مادر؟

نه به خدای سوگند، آرام نخواهم نشست، مگر اینکه این نام را دفن کنم، و این ذکر و یاد را به خاک بسپارم! (۲)

تلاش معاویه در این راه

معاویه به سوگند خویش وفادار ماند، و نهایت کوشش خویش را در راه انجام آن به کار انداخت. لذا این احادیث - به اعتقاد ما - در عصر معاویه جعل شده است. اصولاً او کارخانه های حدیث سازی و جعل روایت ایجاد نمود، و کسانی همچون ابو هریره، عمرو عاص، مغیره بن شعبه، مالک بن انس و سمره جندب کارگزاران او در اجرای این سیاست شوم بودند. در احادیث برخی از اینان است که پیامبر از شخصیت و قدس و ارزش خویش ساقط می شود، و تا حدّ یک انسان عادی، بلکه از آن هم پایین تر می آید، و در مقام مقایسه از ابو بکر و عمر و عثمان و حتی معاویه و یزید هم پایین تر معرفی می شود. و این است آنچه که در درس قبل با عنوان تیر سه شعبه یاد کردیم؛ یک خدنگ با سه هدف.

اینها در این طرح سه هدف را دنبال کردند: احکام اسلام را تحریف کردند؛ شخصیت و قداست پیامبر را شکستند؛ و کارگزاران و حاکمان پس از او را از وی بالاتر بردند و شخصیتی عظیم تر بخشیدند! که تصدیق می فرماید این تیری است با سه شعبه و سه هدف.

ص: ۱۹۵

-
- ۱- ۱) - در جنگ احد، پس از شکست مسلمانان، ابو سفیان به عنوان استهزا و تمسخر پیامبر را ابن ابی کبشه نامید. (رجوع کنید به: انساب الاشراف (بلاذری) ۱/۹۱ و ۳۲۷؛ امتاع الاسماع (مقریزی) ۷۷/ و ۱۵۸)
- ۲- ۲) - شرح النهج ۱/۴۶۳، چ قدیم؛ مروج الذهب ۳/۴۵۴، چ دار الاندلس بیروت؛ الاخبار الموفقیات ۵۷۶/، چ عراق.

احادیث و روایاتی که این مأموریت شوم را به عهده گرفتند، در صحیح بخاری و صحیح مسلم و ده ها کتاب دیگر موجود است. ولی ما به بخاری استناد می کنیم که در اعتقاد مکتب خلفا، صحیح ترین کتاب مذهبی بعد از قرآن کریم محسوب می شود. آنها معتبرترین کتب مذهبی را چنین شمار می کنند: قرآن کریم، صحیح بخاری، صحیح مسلم، سنن ابی داوود و... این مکتب و پیروان آن، حتی در یک کلمه صحیح بخاری تردید و شک روا نمی دارند.

روایت را از امّ المؤمنین عایشه نقل می کنند:

«پیامبر به اتاق و خانه من وارد شد، در حالی که دو کنیزک یا دو دخترک آوازه خوان، شعرهایی از عصر جاهلیت و جنگ های آن به آواز می خواندند. پیامبر به اتاق وارد شد و بدون هیچ عکس العملی به روی بستر خود دراز کشید.

در این هنگام ابو بکر وارد شد. به محض برخورد با آوازه خوانان، با شدت و تندی به من گفت:

ساز و آواز شیطانی در محضر پیامبر؟!!

در روایت دیگر در همین کتاب ابو بکر می گوید:

ای بندگان خدا! آیا به ساز و آواز شیطان دست زده اید؟! ای بندگان خدا! آیا به ساز و آواز شیطانی دست زده اید؟! ای بندگان خدا! آیا به ساز و آواز شیطانی دست زده اید؟!!

رسول اکرم به ابو بکر رو کرده فرمود: رهایشان کن و کارشان نداشته باش! هر قوم و گروهی عیدی دارند، امروز هم (عید قربان یا روز عرفه) عید ما می باشد، بگذار بخوانند!

بعد از این جریان و گفتگوها، در اولین فرصت که پدرم از آنها غافل شد، به ایشان اشاره کردم و

آنها از منزل و اتاق من به سرعت بیرون رفتند.» (۱)

در همان روایت از عایشه چنین نقل می گردد:

«روز عیدی بود و چند تن از مردمان سرزمین حبشه به شادمانی و رقص مشغول بودند. اینان به مسجد آمده بودند و طبق رسوم خاص خود رقص شمشیر می کردند. من از پیامبر درخواست کردم، و یا اینکه خود آن حضرت پیشنهاد کرد: آیا مایلی رقص و شادمانی اینها را مشاهده کنی؟ من اظهار تمایل کردم و جواب مثبت دادم.

پیامبر مرا به دوش گرفت!! و در حالی که صورت من به صورت او بود، مشغول تماشای داخل صحن مسجد و رقص شمشیر حبشیان شدم. آنها رقصی می کردند و من تماشا می نمودم. پیامبر مکرر می فرمود: ای حبشی زادگان مشغول باشید.

این صحنه آن قدر ادامه یافت و من همچنان بر دوش پیامبر بودم تا آن هنگام که خسته و ملول شدم. پیامبر که خستگی مرا احساس کرد، گفت: آیا کافی است؟ گفتم: بلی. فرمود: پس برو.» (۲)

توجه داشته باشید که این سخنان در صحیح بخاری و مسلم ثبت است، یعنی متونی که در مکتب خلفا، عالی ترین و بالاترین حدّ از اعتبار را دارند.

در یک نقل دیگر باز امّ المؤمنین، عایشه می گوید:

«روز عیدی بود و گروهی از حبشیان به مسجد پیامبر آمده بودند و سخت به رقص و پایکوبی مشغول بودند. پیامبر مرا خواست تا رقص حبشیان را تماشا کنم. من به نزدیک پیامبر رفته سرم را بر روی شانه پیامبر گذاردم، و از آنجا به بازی و رقص خاص ایشان چشم دوختم. آن قدر این وضع به طول انجامید تا من خسته شدم و از تماشا دست برداشتم.» (۳)

در جای دیگر می گوید:

«بازیگرانی بودند، من به پیامبر عرضه داشتم: می خواهم و دوست دارم که بازی ایشان را مشاهده کنم. رسول اکرم بر در خانه، رو به مسجد ایستاد، و من هم پشت سر او ایستادم، و سرم را روی شانه اش نهادم از میان شانه و گوش او به تماشا پرداختم، آن گروه نیز در مسجد به بازی

ص: ۱۹۷

۱ - ۱) - صحیح (بخاری) ۲/۲۲۵، کتاب مناقب الانصار، باب مقدم النبی ۱/۱۱۸؛ کتاب العیدین، ح ۲ و ۳؛ صحیح (مسلم)، کتاب صلاه العیدین، باب الرخصه فی اللعب الذی لا معصیه له، ح ۱۹، تحقیق محمّد عبد الفؤاد عبد الباقي.

۲ - ۲) - صحیح (مسلم) ۳/۲۲، ح ۳، صحیح (مسلم)، کتاب صلاه العیدین، باب الرخصه فی اللعب الذی لا معصیه له.

۳ - ۳) - صحیح (مسلم) ۳/۲۲-۲۳، ح ۳، صحیح (مسلم)، ح ۲۰ در چاپ محمّد عبد الفؤاد.

مشغول بودند.» (۱)

در ضمن حدیث دیگر می گوید:

«من سر بر شانه پیامبر نهادم. پیامبر شانه اش را پایین آورد، و من از فراز شانه اش به تماشا پرداختم تا آنگاه که سیر گشته از این کار خسته و روگردان شدم.» (۲)

در روایت های فوق چنین نقل می شود:

«قدر و ارزش دختران نوجوان را بدانید و بشناسید که بر اساس طبیعت سنّ و سال خویش خواهان بازی و رقص و لهو و لعب هستند. شما اگر دختر جوان یا نوجوانی دارید و دلش می خواهد ساز و آواز بشنود، یا مردهای غریبه را نگاه کند، یا به رقاصی چشم بدوزد، مانعش نشوید؛ همان طور که پیامبر با من چنین رفتاری داشت، و جلودار و مانع کارهای من نمی شد.» (۳)

در روایت دیگر می گوید:

«من از پشت سر آن حضرت به مسجد نگاه می کردم، در حالی که حبشیان به رقص و بازی مشغول بودند. پیامبر به آنها می فرمود: ای حبشی زادگان! بزیند و برقصید و بازی کنید، تا یهود و نصاری بدانند در دین ما آزادی هست، و اینگونه کارها روا می باشد! حبشیان که از عکس العمل پیامبر شادمان و خوش حال شده بودند، گفتند: أبو القاسم خوب!! (۴)

در این هنگام عمر از در مسجد وارد شد. حبشیان از هیبت او ترسیده هر کدام به گوشه ای فرار کردند.» (۵)

اینان نه تنها از پیامبر نمی ترسیدند و نترسیدند، از او تشویق و ترغیب نیز دیدند. اما در برابر عمر یک لحظه نیز مقاومت نکردند!!

در روایت دیگر می خوانیم (متأسفانه تمام این روایات از عایشه نقل شده است):

«پیامبر در خانه و اتاق خویش نشسته بود، از بیرون صدا و غوغای مردم را شنید. در صدد جستجوی علت صدا برآمد. مشاهده کرد یک زن حبشی می رقصد، مردم به گرد او جمع شده و به تماشای او پرداخته اند، و سر و صدا از ایشان است. فرمود: ای عایشه! بیا و نگاه کن. من نزدیک وی

ص: ۱۹۸

۱-۱) صحیح (مسلم) ۲۳/۳، چ محمد علی صبیح، وح ۲۳ از چاپ تحقیقی جدید در همین باب.

۲-۲) همان.

۳-۳) این نتیجه گیری از مقدماتی است که در حدیث وجود دارد، و گفتار خود امّ المؤمنین می باشد.

۴-۴) منتخب الکنز ۱۷۳/۶.

٥-٥) - منتخب الكنز ٣٩٣/٤؛ ترمذی ١٤٨/١٣، باب مناقب عمر.

رفتم، صورت خویش را بر پشت آن حضرت نهادم و از فراز شانه اش به صحنه چشم دوختم.

مدّتی بدین منوال گذشت. پیامبر سؤال کرد: عایشه سیر نشدی؟ عرضه داشتم: نه! این سخن چندین بار تکرار شد و من هر بار جواب منفی را تکرار می کردم. با اینکه او خسته شده بود و پا بپا می کرد! زیرا می خواستم ارزش و منزلت خویش را نزد او بدانم!!

ناگاه عمر از در مسجد وارد شد. مردم متفرّق شدند و بچه ها هر یک به گوشه ای فرار کردند.

پیامبر فرمود: من دیدم که شیاطین انسانی و جنّی از عمر فرار می کنند! (۱)

آری، این شیاطین از حضور پیامبر در مجلس هراسان نمی شوند و فرار نمی کنند، و او از رقص و آواز لذّت می برد، و بدان گوش می سپارد و دل می دهد! اما عمر بن خطاب چنان دارای هیبت و سطوت معنوی است که همه شیاطین از دیدن او می هراسند و فراری می شوند. او اصولاً از رقص و آواز گریزان است!

می بینید که این روایات چه می کنند، و تا کجا دامنه تخریبشان وسعت دارد.

اینگونه روایات که دیدیم، همه و همه از جناب امّ المؤمنین، عایشه نقل شده است، و ما نمی دانیم این سخنان را خود او گفته یا دیگران به نام او - که از اعتبار برخوردار بوده - ساخته اند.

از ابو هریره هم در این زمینه روایاتی نقل شده است. گفته می شود: در آن هنگام که حبشیان در برابر پیامبر با شمشیرهایشان بازی می کردند، عمر از در مسجد وارد شد، خم شد و به سوی سنگ ریزه های کف مسجد دست برد تا به وسیله آنها حبشیان را از کارشان بازدارد. پیامبر فرمود:

عمر! رهشان ساز، بگذار بازی خود را ادامه دهند. (۲)

این گونه روایات را اگر به تمامی بررسی کنیم، خواهیم دید که در آنها چه طرحی پیاده شده است: تنزل دادن مقام و مرتبت پیامبر بزرگ اسلام، و قرار دادن شخصیت ایشان پایین تر از افراد معمولی، به ویژه حکام بعد از او.

حالا - اگر شما بیایید و مثلاً - بگویید: پیامبر بارها گفته و در مصادر مختلف به دست ما رسیده است که: «علیّ منّی و أنا من علیّ» (علی از من است، و من از علی هستم)، کسانی خواهند گفت: مگر خود پیامبر چه بوده که علی مثل و مانند پیامبر باشد؟ این - مثلاً - عمر است که ارزش و شخصیتی این چنین والا - دارد، و یا این خلیفه ابو بکر است که رتبتی چنین فوق العاده دارد!

ص: ۱۹۹

٢-٢) - صحیح (مسلم)، همان باب، آخرین حدیث ٢٣/٣، چ محمد علی صبیح.

دیگر اینکه این اعمال، همه در مسجد پیامبر اتفاق می افتاد: رقص زن حبشی، ساز و آواز جمعشان و رقص شمشیر مردان حبشی نژاد. به این ترتیب ارزش و اعتبار دومین مسجد بزرگ اسلام، مسجدی که به دست پیامبر بنا شده است، چه مقدار خواهد بود؟!

در این سلسله از روایات، احادیثی در باب عروسی های مسلمانان وجود دارد. اعمالی که از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در این عروسی ها سرزده است، کاملاً نشان می دهد که پیامبر رقص و آواز را دوست داشته است.

در صحیح بخاری در باب «ضرب الدف»: «تنبک زدن»، از کتاب نکاح، (۱) و در باب «شهود الملائکه بدرا» از کتاب فضائل، و نیز در «طبقات الکبری» ابن سعد کاتب الواقدی، این روایت نقل شده، و ما آن را از صحیح بخاری - که در مکتب خلافت معتبرترین کتاب بعد از قرآن شمرده می شود - می آوریم.

داستان از ربیع دختر معوذ بن عفراء نقل شده است. او می گوید:

«روز عروسی من، پیامبر به خانه ما وارد شد، و در مکان اختصاصی من، کنارم نشست.

دخترکان حاضر در مجلس شروع به خواندن و تنبک و داریه زدن کردند. همه، شعرهای معمول در عروسی ها را می خواندند، جز یکی که این شعر را خواند: «فینا نبیّ یعلم ما فی غد»: «در میان ما پیامبری هست که حوادث روزهای آینده را می داند». پیامبر فرمود: این سخنان را رها کن، همان شعرهایی را که می خواندی، بخوان!»

خدا می داند که مضرت از اینگونه سخنان، و تیری کارگتر بر قلب پیامبر و پیشوایان و امامان خاندان او، از چنین نسبت ها، نمی شناسم. البته یک قدم بالاتر هم رفته اند که در درس آینده خواهیم دید.

در این حدیث گفته می شود: پیامبر به خانه یک مسلمان می رود و در کنار زن تازه عروس او می نشیند، و دخترکانی که در آن مکان حضور دارند، به ساز و آواز مشغول می شوند. پیامبر هم به راحتی بدان دل می سپارد. در چنین شرایطی ما از مردم معمولی مسلمان چه انتظاری داریم؟

إذا كان ربّ البيت بالدفّ مولعا فشيمة أهل البيت كلّهم الرقص

«اگر بزرگ یک خانواده به تنبک زدن حریص باشد، البته همه افراد آن خانه رقص خواهند شد.» اگر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم چنین باشد، مسلمانان چه باید بکنند؟! مسلّم است که اینها را گفته اند تا

ص: ۲۰۰

شما به خلیفه، یزید بن معاویه و یا به پدرش، معاویه، در این زمینه ها اشکال نکنید.

در صحیح بخاری (۱) و مسلم روایتی از سهل ساعدی نقل شده است. او می گوید:

«پیامبر در مجلس عروسی ابو اسید ساعدی شرکت کرد. عروس به نزد پیامبر آمد، و از شربتی که از شیرینی خرما درست کرده بود، با دست خودش به آن حضرت خوراند. و این نشانه احترامی بود که نسبت به پیامبر انجام دادند!»

در روایت دیگر از عایشه نقل می شود که یک زن از زنان انصار را به همسر داده بودند، و ما به مجلس عروسی او رفته بودیم. پس از بازگشت، پیامبر فرمود: «آیا ساز و آوازی به همراه نداشتید که در این مجلس مورد استفاده قرار گیرد؟! انصار از ساز و آواز مسرور و شادمان می شوند، چرا نباید آوازه خوان به همراه داشته باشید؟!» (۲)

در روایت دیگر چنین نقل می گردد که پیامبر به عایشه می گوید: شما که عروس را به خانه شوهرش فرستادید، آیا به همراه او آوازه خوان فرستادید یا نه؟ عایشه جواب می دهد: نه! پیامبر می گوید: (بد کاری کردید زیرا) انصار قومی هستند که از شعر و غزل و آوازه خوانی لذت می برند، ای کاش چنین کاری را کرده بودید. آنگاه پیامبر شعری را که باید آوازه خوان در آوازش بخواند، تعیین می کند: «اتیناکم، اتیناکم، فحیانا و حیاکم». (۳)

در صحیح بخاری و سنن ابن ماجه از انس بن مالک نقل می شود که پیامبر روزی از کوچه ای از کوچه های مدینه می گذشت. زنان و بچه هایی که از مجلس عروسی بازگشته بودند با آن حضرت برخورد کردند. آنها دست می زدند و آواز می خواندند. پیامبر به ایشان فرمود: خداوند می داند که شما محبوب ترین افراد نزد من می باشید. (۴)

روایت دیگر از امّ المؤمنین، عایشه نقل شده است. او می گوید: من عروسک هایی درست کرده بودم و با آنها بازی می کردم. گاه نیز دخترکان کوچک به منزل ما می آمدند و دسته جمعی عروسک بازی می کردیم. اما هرگاه پیامبر به منزل وارد می شد، این دختران فرار می کردند. پیامبر به دنبالشان رفته آنها را به اتاق بازی گردانید، و می گفت: باشید و با عروسک ها بازی کنید!! (۵)

ص: ۲۰۱

۱-۱) -بخاری، کتاب النکاح، باب قیام المرأه علی الرجال فی العرس و خدمتهم بالنفس ۲۶/۷.

۲-۲) -بخاری، کتاب النکاح، باب النسوه اللاتی یهدین المرأه الی زوجها ۲۲/۷، چ بولاق.

۳-۳) -ابن ماجه، کتاب النکاح، باب الغنا و الدف ۶۱۲/۱-۶۱۳، ح ۱۹۰۰؛ مسند(احمد) ۷۸/۴ و ۹۱/۳.

۴-۴) -بخاری، کتاب النکاح، باب ذهاب النساء و الصبیان الی العرس ۲۵/۷؛ ابن ماجه ۶۱۲/۱، ح ۱۸۹۹.

۵-۵) -بخاری، کتاب الادب، باب الانبساط الی الناس ۳۱/۸، چ بولاق.

اکنون لازم است به بررسی و تحقیق در این احادیث پردازیم و بر اساس موازین مذهبی، آنها را ارزیابی کنیم. البته لازم به تذکر است که بررسی هر یک از این احادیث، خود به یک تحقیق جدا نیازمند است، ولی اکنون در حدّ یک درس، اینها را مورد بررسی قرار می دهیم.

غنا و موسیقی در اسلام

در متون معتبر حدیثی مکتب خلافت، روایات دیگری نیز وجود دارد. انس می گوید: پیامبر فرمود:

«بعثنی الله رحمه و هدی للعالمین و بعثنی بمحقّ المعارف و المزامیر.»

«خداوند مرا به جهت هدایت و رحمت برای جهانیان فرستاده، و مرا مبعوث فرموده است تا آلات لهو و لعب و موسیقی (مثل تنبک و...) را نابود کنم.» (۱)

در روایت دیگر، مجاهد می گوید:

«من با عبد الله بن عمر همراه بودم. در میان راه صدای طبلی به گوش رسید. عبد الله دو انگشت خویش در گوش کرد و مدّتی راه پیمود تا از آن مکان دور شد. سپس دست را در آورد. باز صدای طبل را شنید، دیگر بار دست در گوش کرد. این عمل سه بار تکرار شد. آنگاه عبد الله گفت: راه و رسم عملی پیامبر چنین بود.» (۲)

ص: ۲۰۲

۱-۱ - تفسیر الدر المنثور ۲/۳۲۴.

۲-۲ - سنن (ابن ماجه)، کتاب النکاح، باب الغنا و الدف ۱/۶۱۳، ح ۱۹۰۱؛ ابو داوود ۲/۳۰۴.

در ذیل آیه کریمه: وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ (۱) از عایشه نقل می شود:

«پیامبر خرید و فروش کنیزک آوازه خوان (مغنیه)، و تعلیم آوازه خوانی بدو را حرام کرده است.»

از عبد الله بن مسعود تفسیر این آیه سؤال شد. او گفت:

«مقصود از لهو الحدیث، به خدای سوگند، غنا و آوازه خوانی است.» ابن عباس و دیگر مفسران بزرگ قدیم اسلام نیز آیه فوق را به همین شکل تفسیر کرده اند. (۲)

در تفسیر آیه شریفه وَ اسْتَفْزَزُوا مِنِ اسْتِطْعَتِ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ (۳) که خداوند خطاب به شیطان می فرماید: «هرکس را می توانی با صدای خود (به زنا یا شرب خمر یا قمار و امثال آن) تهییج کن»، عبد الله بن مسعود می گوید: مراد از صدای شیطان در این آیه، آوازه خوانی و موسیقی می باشد. (۴)

اینها اندکی از آیات و روایاتی بود که بینش اسلام را در مورد موسیقی و آوازه خوانی نشان می داد.

مجسمه از دیدگاه اسلامی

امّا در زمینه مجسمه ها یا عروسک هایی که عایشه داشت و با آنها بازی می کرد، به بینش صحیح اسلامی مراجعه می کنیم. روایت از خود عایشه است، او می گوید:

«من بالشی خریدم که بر روی آن تصویرهایی وجود داشت و به خانه آوردم. هنگامی که پیامبر به منزل آمد، بر آستانه در ایستاد و به اتاق وارد نشد. عرض کردم: من از گناهی که کرده ام توبه می کنم! فرمود: این بالش چیست؟ عاقبت من بالش را برداشته به صاحب آن پس دادم.» (۵)

در روایات فراوانی که تعداد آنها شاید از ده عدد هم تجاوز می کند، آمده است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«شدیدترین عذاب ها در روز قیامت، شامل حال آن کسان خواهد شد که در دنیا تصویر می ساخته اند، و بدیشان گفته می شود که آنچه ساخته اید زنده کنید!»

ص: ۲۰۳

۱-۱) - لقمان: ۶. [۱]

۲-۲) - تفسیر طبری، ۳۹/۲۱-۴۰؛ تفسیر قرطبی ۵۱/۱۴-۵۳؛ [۲] ابن کثیر ۴۴۱/۳-۴۴۳؛ تفسیر سیوطی ۱۵۹/۵-۱۶۰.

۳-۳) - اسراء: ۶۴. [۳]

۴-۴) - تفسیر طبری ۸۱/۱۵؛ ابن کثیر ۴۹/۳.

٥-٥) صحیح (بخاری)، کتاب اللباس، باب کره القعود علی الصوره ١٦٨/٧، و باب من لم یدخل بیتا فیه صوره ١٦٩/٧.

در روایت دیگر نیز آمده است:

«خداوند صورت پردازان را با همان صورت به عذاب خواهد کشید.»

نیز می فرماید:

«سازندگان این تصاویر در روز رستاخیز به عذاب خواهند افتاد.» (۱)

در روایت دیگری می خوانیم که بیشترین عذاب برای فردی است که چیزهایی شبیه مخلوقات الهی ساخته است... (۲)

هم نشینی با زنان بیگانه

در زمینه روایاتی که می گفت: «پیامبر در مجلس عروسی شرکت کرد و کنار عروس بر جایگاه او نشست، و یا از دست عروس شربت گرفت و آشامید»، نقل این روایت مشهور کاملاً روشن کننده خواهد بود. ام سلمه می گوید:

«من و میمونه، همسر دیگر رسول خدا در محضرش نشسته بودیم که از در ابن ام مکتوم، صحابی نابینای پیامبر وارد شد.

پیامبر فرمود: خودتان را از او بپوشانید و پنهان کنید! بروید پشت پرده حجاب. گفتم: یا رسول الله! او نابیناست و ما را نمی بیند. فرمود: آیا شما دو نفر هم کور هستید و او را نمی بینید؟» (۳)

اینها از کتاب های شیعی نیست، از کتب معتبر و صحاح مکتب خلفاست. آیا می توان تصوّر کرد چنین پیامبر، با این همه دقت و عفت، در کنار عروس بنشیند و به رقص و آواز گوش فرادهد؟!

در یک روایت دیگر، در صحیح بخاری می خوانیم:

«پیامبر فرمود: پرهیزید که در اتاق و خانه زنی (غیر محرم) وارد شوید!

یک نفر انصاری عرضه می دارد: یا رسول الله! زنان بستگان انسان، مثل زن برادر چطور؟ پیامبر فرمود: این مرگ است، هلاکت است. (اینجاست که شیطان اغوا می کند)» (۴)

در روایت بعد، از پیامبر نقل می شود که فرمود:

ص: ۲۰۴

۱- ۱) - صحیح (بخاری)، کتاب اللباس، باب عذاب المصوّرين ۱۶۷/۷، دو حدیث، و باب من لم یدخل بیتا فیه صوره ۱۶۹/۷.

۲- ۲) - همان.

۳- ۳) - ابو داوود ۶۳/۴، ح ۴۱۱۲؛ ترمذی ۱۰۲/۵، ح ۲۷۷۸؛ مسند (احمد) ۲۹۶/۶؛ الدر المنثور ۴۲/۵.

٤-٤) صحیح (بخاری)، کتاب النکاح، باب لا یدخلون رجل بامراه الا ذو محرم و الدخول علی المغیبه، ٣٧٧.

«هیچ وقت مرد با زن نامحرم در خلوت نماند.» (۱)

اینگونه احادیث کاملاً روشن می‌کند که منقولات مورد بحث، چیزی جز دروغ نبوده است.

زیرا از یک طرف روایات مخالف آن، از راویان معتبری چون ابن عباس - که در دو مکتب مورد قبول هستند - نقل شده اند، و از طرف دیگر با اصول و مسلمات قرآن و اسلام موافقت دارند.

ص: ۲۰۵

۱-۱ - همان.

حال بینیم که چرا چنین احادیثی را جعل کردند؟ و از این کار چه قصدی داشتند؟

ما معتقدیم اهداف چندی در این دروغ پردازی ها و جعلی ها وجود دارد.

یکی از اهداف مهمی که در این کار وجود داشت، همان هدف خطرناک و اسلام برانداز معاویه است که می گفت و می خواست تا «أشهد أن محمداً رسول الله» را دفن کند. و می بینیم که چگونه این احادیث به خوبی از عهده انجام این هدف و مقصد شوم برمی آیند، و چگونه می توانند نام مبارک پیامبر اسلام را زیر انبوه دروغ های بزرگ و تهمت های ناروا مدفون سازند!

البته اگر قیام حسینی نبود، و اگر کوشش های امامان اهل بیت علیهم السلام نبود، این طرح های خطرناک موفقانه اجرا می گشت و به هدف خویش می رسید. اما خون پاک شهیدان گلگون کفن کربلا، و رنج های فراوان اهل بیت پیامبر، پیامبری آن حضرت را که می رفت اصولاً نابود شود، دیگر بار زنده ساخت. در مباحث بعد در این زمینه ها تحقیق بیشتری خواهیم کرد.

تا اینجا فهمیدیم که معاویه می خواست نام پیامبر را مدفون سازد. او به وسیله این احادیث، نقشه اش را پیاده کرد. او می خواست پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را از اعتبار بیندازد، که البته با چنین روایاتی این کار انجام شد. و نهایت که در قرون اخیر قوت گرفت و حکومت و قدرت یافت، از همین جا به وجود آمد، و تفکراتش پیرامون پیامبر اسلام و آیین او، از همین احادیث ریشه گرفت. علمای شیعه و اهل تسنن هرچه زحمت بکشند و نظریات و هابیان را رد کنند، چه سودی دارد؟ و به کجا می انجامد؟ مگر اینکه درستی اینگونه احادیث مورد بررسی قرار بگیرد و ریشه های دروغ در این روایات، شناسایی شود.

شما مقابل یک پنجره باز دسته ای کاغذ بگذارید، ناگزیر نسیمی که می وزد دستۀ کاغذ را به هم خواهد زد، و نظم و ترتیب آن را از بین خواهد برد. شما هرچه آنها را مرتب کنید سودی ندارد، و راهی جز بستن پنجره نیست. ما در تحلیل و نقد وهابیت، باید از اینجا شروع کنیم، نه اینکه مستقیماً به نقد نظریات محمد بن عبد الوهاب یا ابن تیمیه پردازیم.

تا اینگونه روایات جعلی وجود دارد و اعتبار و ارزش دارد، مسأله وهابیت حل نخواهد داشت.

یک مشاهده عینی

یاد دارم در راه بازگشت از اولین سفر حج، کاروان ما در شهر رماح عراق، ۲۴ ساعت توقّف کرد. چاه آبی در آن منزلگاه بود که حاجیان به سوی آن رفتند تا برای آشامیدن و برای ماشین از آن آب بردارند. نزدیک عصر بود. قافله قصد حرکت داشت. در میان حاجیان کاروان ما، جوانی بیگانه را دیدم که با شدّت و حدّت فریاد می زند، صحبت می کند و سخنانی می گوید که در میان حاجیان شیعی، ولوله انداخته است.

نزدیک رفتم. تا او مرا دید که نزدیک می شوم، گفت: «هذا مطوعهم». این عالیشان است، اگر دستم برسد سرش را می برم و خونس را می لیسم.

من دانستم که اینجا جای مباحثه نیست. بنابراین در جای خود ایستادم و به نظاره کردن پرداختم. او در سخنانش گفت: اینها مشرکند، اینها کافرند. آنگاه گریه کردن ما را به طور مسخره ای تقلید کرد؛ دست به پیشانی می گذاشت و ادای گریه کردن درمی آورد!

یکی از زائران شیعی جلو رفت و گفت: ما مسلمانیم، ما مشرک نیستیم. اصلاً چرا مشرک باشیم؟ ما حجّ خدا کردیم، قبر پیامبر را زیارت کردیم، قبر علی را زیارت کرده ایم.

تا سخن زائر شیعی بدین جا رسید، آن جوان گفت: مشرک شدی! الآن قتل واجب شد! اگر پدر ابو سعود (پادشاه عربستان در آن روز) هم بیاید، از تو حمایت نمی کند! واجب القتل شده ای! سپس جوان جمله ای بیان کرد که نقطه اصلی سخن ماست: «ویش محمد، محمد رجال مثلی». «محمد چیه؟ محمد فردی است مثل من!!»

می بینیم که اینگونه احادیث، اعتبار و ارزش پیامبر را تا آنجا پایین آورده است که یک نفر مسلمان می گوید: پیامبر مردی است مانند من!

به دنبال این سخن، راننده ما که جوانی قفقازی الاصل و شیعه بود، پیش رفت و از او سؤال کرد:

آیا محمد مردی است مانند تو؟ جوان وهّابی گفت: آری، او مردی است مانند من! او مرده است! این سؤال و جواب، و این پرسش و اقرار، سه بار تکرار شد. آنگاه راننده شیعی گفت: بر محمد قرآن نازل می شد، آیا بر تو هم قرآن نازل می شود؟! «فبهِتَ الَّذِي كَفَرَ»!!

در این احادیث اثبات شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم یک انسان اهل عیش و طرب و آواز و موسیقی-العیاذ بالله- بوده است، فراموشکاری های زیادی داشته، و پیروانش از او به اخلاقیات و عفت و تقوا بیشتر پایبند بودند و... اما قرآن کریم در برابر می گوید:

إِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ (۱)

«تو از اخلاقی بس بزرگ بهره مند هستی.»

طه ما أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى (۲)

«پیامبر! ما قرآن را بر تو نازل نساختمه ایم که تو در عبادت، این چنین خویشتن را به رنج بیندازی!»

اما گروهی که به اینگونه احادیث اعتقاد می ورزند و آنها را صحیح می دانند، ناگزیر تفکرات دینی شان در مورد شخصیت پیامبر به شکل دیگری خواهد بود. در تفکر و اعتقاد دینی اینان، پیامبر بالاتر است یا خلیفه أبو بکر؟! ابو بکری که از وسایل موسیقی به عنوان ساز شیطان، تنفر دارد و نمی خواهد آن را در حضور پیامبر بنوازند، در صورتی که خود پیامبر پروایی از این مسأله ندارد! در این تفکر و اعتقاد دینی، خلیفه عمر برتر است یا پیامبر؟! عمری که شیاطین جنّ و انس از وی فرار می کنند، در صورتی که با حضور پیامبر نه تنها فرار نمی کردند، بلکه در رقص و آواز نیز شرکت می نمودند!

این همان است که ما می گوئیم تیری با سه شعبه، و یا سه هدف؛ که عبارتند از:

۱. شکستن شخصیت و اعتبار پیامبر

۲. بالا بردن قدرتمندان و حکام بعد از وی

۳. تخریب اسلام در دو جبهه اعتقاد و عمل.

ص: ۲۰۸

۱-۱ (۱) - قلم: ۴. [۱]

۲-۲ (۲) - طه: ۱ و ۲. [۲]

بر اساس چنین بینشی بود که حجاج در مورد عظمت مقام خلافت، بدین شکل خطبه خواند:

«آیا خلیفه و جانشین شما در میان خانواده تان، و به عهده گیرنده و وظایفتان در غیاب شما، برتر است یا فرستاده شما به سوی ایشان؟» (۱)

و باز بر اساس همین زیربنای فکری بود که روز دیگری در نامه برای خلیفه، عبد الملک نوشت که امر آسمان ها و زمین، جز به واسطه و برکت خلافت برپا نمی باشد، و خلیفه (که در آن روز عبد الملک، حاکم جبار بود) نزد خداوند افضل از ملائکه مقرب و انبیا و مرسلین است. (۲)

و نیز بر پایه چنین اندیشه است که وهابیان امروز می گویند: رسول، یعنی نامه بر و پیام آور. او فقط پیام خداوند را برای بندگانش آورده است. این کار هیچ گونه افتخار خاصی ندارد!

همه این تفکرات از احادیثی که دیدیم و در آینده خواهیم دید، ریشه گرفته اند.

عثمان در ترازوی این روایات

اگر سؤال کنید که درباره عثمان چه گفته اند، و آیا درباره او هم چنین احادیثی وجود دارد، لازم است به حدیثی که از عایشه نقل شده است، دقت کنید:

«من و پیامبر در زیر یک روانداز بودیم که پدرم، ابو بکر آمد، و اجازه ورود خواست. پیامبر بدون اینکه از جای برخیزد، به او اجازه ورود داد. ابو بکر وارد شد و پس از اینکه کارش را انجام داد، بیرون رفت. ما هنوز زیر همان لحاف بودیم.

پس از او عمر اجازه ورود خواست. پیامبر بدون اینکه وضع خود را تغییر بدهد، اجازه ورود داد و همچنان در بستر، کار عمر را راه انداخت، تا اینکه عمر خارج شد.

در این هنگام عثمان آمد و اجازه شرف یابی خواست. این بار پیامبر از جای برخاست و لباس به تن کرد و سپس بر جای خود نشست. آنگاه اجازه ورود داد. عثمان وارد شد و پس از انجام کارش بیرون رفت.

عایشه می گوید: عرضه داشتم یا رسول الله! ابو بکر آمد و اجازه خواست، اجازه اش دادی، و در همان بستر و با همان حالت کار او را انجام دادی، و به هیچ وجه وضع را تغییر ندادی. بعد از او

ص: ۲۰۹

۱- ۱) -العقد الفرید (ابن عبد ربه) ۲۸۵/۵ و ۲۸۶، چ محمد سعید العربان، مصر ۱۳۷۲ ق.

۲- ۲) -العقد الفرید (ابن عبد ربه) ۲۸۵/۵ و ۲۸۶، چ محمد سعید العربان، مصر ۱۳۷۲ ق.

عمر آمد. باز بدون تغییر وضع، همچنان که با من در یک بستر بودی خواسته اش را بر آوردی، و تا بیرون رفت، از جای خود تکان نخوردی. اما چرا آنگاه که عثمان آمد، وضع دیگر گونه شد؛ از جای برخاستی و لباس پوشیدی و بر جای خود نشستی؟!

پیامبر فرمود: عثمان مردی است بسیار با شرم و حیا. ترسیدم از شدت حیا، حاجتش را نگویم و به مقصد نرسیده از در بیرون بروم!! (۱)

در روایت دیگر، مسأله بسیار شرم آورتر و فجیع تر نقل شده است. بر اساس آن، پیامبر با عایشه در یک بستر است، و بر روی خودشان بالاپوش عایشه را کشیده اند. پیامبر فقط در هنگام ورود عثمان به عایشه می گوید: لباس خودت را به تن بپوش و آن را دور خودت جمع کن!

عایشه می گوید: چه شد که از ابو بکر و عمر هراس نداشتی، اما از عثمان هراسان شدی؟! پیامبر فرمود: آیا من حیا نکنم از مردی که فرشتگان الهی از او شرم می کنند!! (۲)

شما فکر می کنید دیگر برای پیامبر، در ذهن مسلمان معتقد به اینگونه احادیث، چه می ماند؟ آیا عثمان موجود در این احادیث برتر است و ارزشمندتر، یا پیامبر؟

قرآن کریم در همین زمینه (شرم و حیای پیامبر بزرگ اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) سخنی دارد که جالب است آن را ببینیم:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ إِلَى طَعَامٍ غَيْرِ نَاظِرِينَ إِنَاهُ وَلَكِنْ إِذَا دُعِيتُمْ فَادْخُلُوا فَإِذَا طَعَمْتُمْ فَانْتَشِرُوا وَلَا مُسْتَأْنِسِينَ لِحَدِيثٍ إِنَّ ذَلِكُمْ كَانَ يُؤْذَى النَّبِيَّ فَيَسْتَحْيِي مِنْكُمْ وَاللَّهُ لَا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ... (۳)

«ای ایمان آورندگان! بدون اجازه به خانه های پیامبر وارد نشوید تا در آنجا غذا صرف نمایید.

ولی اگر بدین کار دعوت شدید، مانعی از ورود نیست. اما آنگاه که غذا خوردید، دیگر برای سخن گفتن و مجلس انس ننشینید. این کار شما پیامبر را رنج می دهد، ولی از اینکه از شما بخواهد از خانه اش بیرون بروید شرم می کند، و خداوند از بیان این حقیقت حیا نمی نماید...»

پیامبر به تصدیق قرآن، آن قدر شرم و حیا دارد که از مردم نمی خواهد از خانه اش بیرون بروند.

آنها غذا خورده و نشسته اند و صحبت می کنند؛ و نه تنها وقت پیامبر را بیهوده به هدر می دهند، بلکه

ص: ۲۱۰

۱-۱) - صحیح (مسلم) ۱۶/۷، چ محمد علی صبیح.

۲-۲) - همان.

روح لطیفش را نیز آزار می نمایند. اما وی آن قدر به قواعد ادب و اخلاق پایبند است که همه رنج صحبت آنها را تحمل می کند و از ایشان نمی خواهد که خانه اش را ترک گویند.

بنابراین صحیح بوده است که در دومین سوره ای که بر وی نازل شده است، خداوند او را به اخلاق بس بزرگ و عظیم ستایش نماید: **إِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ** اینها گفتارهای بی چون و چرا و سراسر حق و حقیقت قرآن است، و آنها روایات صحیح بخاری و مسلم.

مطلبی که لازم است توجه شما را بدان جلب کنم، این است که در روایت فوق الذکر، ابو بکر و عمر و عثمان دقیقاً پشت سر هم به محضر پیامبر شرفیاب می شوند، و این نظم در بسیاری از اینگونه روایات مراعات می شود. جااعلان بدین وسیله می خواستند خلافت و حکومت متوالی اینان را در ذهن ها نوعی اصالت و قداست ببخشند.

در اینگونه از روایات، این سه نفر معمولاً پشت سر هم در حوادث زیادی ظاهر شده اند؛ بنابراین پشت سر هم خلیفه و حاکم می شوند.

طرح خیلی دقیق است، روی حساب طراحی شده است. اینها که چنین چیزهایی جعل می کرده اند، سخت کوشیده اند که آن آمادگی ذهنی را به وجود آورند.

پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در جنگال سحر

این داستان را نیز نقل و بررسی کنیم و آنگاه بحث را پایان دهیم. خدا می داند برای من نقل این عبارات و سخنان دشوار است.

در صحیح بخاری و مسلم، از عایشه نقل شده است (بخاری در سه جا نقل می کند و مسلم در یک جا):

«پیامبر را سحر کردند، به طوری که در اثر سحر، ادراک معمولی خود را از دست داده بود، و کاری را که نکرده بود، خیال می کرد انجام داده است. مثلاً می پنداشت غذا خورده، در صورتی که نخورده بود، و خیال می کرد نماز خوانده در حالی که نماز نخوانده بود و... اثر آن سحر چنین بود.

این حالات همچنان ادامه داشت، تا اینکه یک روز به من گفت: ای عایشه! دو فرشته آمدند بالای سر و پایین پای من نشستند، و حقیقت حال را به من خبر دادند. آن فرشته که بالای سر من نشسته بود از فرشته پایین پا پرسید: او را چه می شود؟ فرشته دیگر جواب داد: سحرش کرده اند،

لید بن اعصم یهودی او را سحر کرده است! پرسید: با چه سحرش کرده اند؟ جواب داد: با شاخه درختان خرما، و چند چیز دیگر که نام برد، و گفت با مجموعه اینها سحر انجام گرفته است. پرسید:

کجاست؟ جواب داد: در چاه ذی اروان است.

آنگاه پیامبر با اصحاب خویش بر سر آن چاه رفت و برگشت. سپس گفت: ای عایشه! آب آن چاه آن قدر از اثر آن سحر تغییر یافته بود که به رنگ حنا درآمده بود، و شاخه های درخت های خرمایی که پیرامون آن بودند، همه به صورت سر شیطان درآمده بودند.»

در روایت دیگر مسأله به صورت بدتری درمی آید، و قبح آن آشکارتر می شود. روایت می گوید:

«آن قدر سحر بر پیامبر تأثیر گذاشته بود که گاه می پنداشت با یک تن از همسرانش هم بستر شده است، در صورتی که چنین نبود!!» (۱)

چه قدر می توان بی شرمی کرد؟! او تا کجا شخصیت پیامبر را می توان پایین آورد؟! متأسفانه همه اینها در کتب صحاح می باشد.

در برابر اینها به کلامی از امام امیر المؤمنین علیه السلام استناد می کنیم. در خطبه ۱۹۵، از امام علیه السلام چنین نقل شده است:

«خداوند از هنگامی که آن حضرت را از شیر گرفتند، بزرگ ترین فرشته خویش را با وی همراه، و به عنوان یک پاسبان با او قرین ساخت. که در شب و روز پیامبر را به راه های بزرگی و بهترین اخلاق ها راهبری کند.» (۲)

این سخن امام مکتب امامت است، و آن سخنان راویان معتبر مکتب خلافت.

نتیجه بررسی های ما در متون مکتب خلفا، به اینجا منتهی می شود که دومین وسیله تبدیل احکام اسلام، آن مجموعه احادیثی است که کوشیده شده به وسیله آنها، حیثیت و ارزش و قداست پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم از بین برود. نه تنها اوج مقام یک پیامبر را نداشته باشد، که از بسیاری افراد عادی هم تنزل نماید، تا در نتیجه نه حدیثش، و نه اوامر و نواهی اش در مسائل دنیوی اثر داشته باشد. همه

ص: ۲۱۲

۱- ۱) -بخاری، کتاب بدء الخلق، باب صفة ابلیس و جنوده ۱۲۲/۴، چ بولاق؛ و کتاب الطلب، باب السحر، باب هل يستخرج السحر ۱۳۷/۷ و ۱۳۸؛ مسند (احمد) ۵۰/۶ و ۹۶ و ۶۳ و ۵۵؛ الطبقات الكبرى ۴/۲؛ مسلم، کتاب السلام، ج ۴۳؛ ابن ماجه، کتاب الطب، باب السحر ۱۱۷۳/۲، ح ۳۵۴۵.

۲- ۲) -نهج البلاغه، خطبه قاصعه ۳۰۰، تحقیق صبحی صالح: «و [۱] لقد قرن الله به صلی الله علیه و آله و سلم من لدن ان كان فطيما أعظم ملك من ملائكة يسلك به طريق المكارم و محاسن اخلاق العالم، ليله و نهاره.»

بدانند که او به امور دنیوی چندان آشنایی ندارد، و یا حتی فهمش در این زمینه از افراد معمولی هم کمتر می باشد. تا آنجا که خودش گفته است: من از کار دنیای شما خبر ندارم، و شما این امور را از من بهتر می فهمید!!

و از سوی دیگر، گفته اش در معرفی افراد و اشخاص هیچ قیمتی نداشته باشد، و یا اصولاً حافظه اش کافی نباشد، و کارهایش ناقص بماند، و عقلش هم چندان نیرومند نباشد. چنان که یک روز نیز با حالت جنابت از خانه بیرون بیاید و در محراب بایستد، و مسلمان ها نیز برای نماز برخیزند. آن وقت پیامبر حالت خویش را به یاد آورد و بگوید: صبر کنید! صبر کنید! سپس به منزل رفته غسل کند و باز گردد.

همه بدانند او قرآن را فراموش کرده بود، و با شنیدن صدای قرآن در مسجد به یاد آورد که چه قسمتی از قرآن را از یاد برده است.

در برابر چنین پیامبری است که می توان گفت: او در فلان مسأله اسلامی اجتهاد کرده است و فلان شخص هم (اعم از زورمندان و عالمان) رأی و نظرش را ابراز نموده است. بدین طریق حاکمان پس از وی نیز مجتهدند، آنها هم می توانند هر جا مصلحت بدانند، نظریات او را زیر و رو کنند و به نام اسلام در جامعه مطرح نمایند و احکام صحیح اسلامی را تعویض و تبدیل کنند!!

اگر این مسائل را ذهن های ما بپذیرد، و همه ابعاد آن را فهم کند، دقیقاً می توانیم درک کنیم که اسلام را به چه شکل در آوردند، و با چه وسیله حقایق آن را تحریف نمودند. آن وقت زحمات اهل بیت علیهم السّلام را می توانیم بشناسیم؛ خدمات امیر المؤمنین، امام باقر، امام رضا یا امام جواد علیهم السّلام در احیای اسلام واقعی را می شناسیم. می فهمیم ایشان چه عملی می بایست انجام می دادند و در عمل چه کرده اند؛ در حضورشان چه می بایست می کردند و در غیبتشان چه وظایفی داشته و دارند.

تا آنها را نفهمیم و شناسیم، اینها را نخواهیم شناخت؛ چون ائمه اهل بیت علیهم السّلام همین خرابی ها را اصلاح کردند، و همین حقایق نابود شده را احیا کردند.

با روشن شدن مطالبی که در این درس داشتیم، حال می‌توانیم نکته مهمی را با هم بررسی کنیم.

نکته این است که چرا اسلام‌شناسان غربی برای دریافت مفاهیم اسلام، تنها به کتب و متون مکتب خلفا مراجعه می‌کنند، و معمولاً از متون مکتب امامت بهره‌ای نمی‌گیرند؟

شاید علت این باشد که اروپا برای بار اول از کتب مکتب خلفا با اسلام آشنا شده، و اصولاً ارتباط و اتصالش با آنهاست. و به خاطر دوری از ما، از متون ما بی‌خبر مانده است. این یک جواب برای سؤال بالاست.

در تاریخ می‌خوانیم که ناپلئون بناپارت در بهار سال ۱۷۹۸ میلادی، با ۳۰۰ کشتی و در حدود ۴۰۰۰۰ سپاهی به سوی مصر حرکت کرد، تا پس از تسخیر مصر راه را به سوی تصرف هندوستان و خارج کردن آن از چنگال انگلیسی‌ها هموار نماید. او در اوایل تابستان، پس از نبرد کوتاهی پیروزمانده به قاهره وارد شد. ناپلئون تا سال ۱۸۰۱ در مصر ماند، و در سپتامبر این سال با فشار نیروهای انگلستان و عثمانی آنجا را تخلیه کرد.

ناپلئون به همراه خود یک هیئت علمی به مصر برده بود. این دانشمندان در تمام مدت توقف ارتش فرانسه در مصر، به کار تحقیق و تفحص اشتغال داشتند. یک ثمره کارهای علمی این دانشمندان، آشنایی علمای اروپایی با مشرق زمین و فرهنگ و آداب و مذاهب این سرزمین بود.

علوم خاورشناسی، باستان‌شناسی، زبان‌شناسی، مطالعه ادیان و مذاهب و تاریخ مشرق زمین تا

حدود زیادی در همین زمان پایه گذاری شد و رشد یافت. (۱)

و نیز می دانیم که مسیحیان لبنانی- که در شمار نخستین منادیان تجدّد فکری و ارتباط فرهنگی با غرب هستند- ارتباط دهنده فرهنگی میان عرب زبانان و اروپاییان بوده اند. به ویژه که در سال ۱۸۰۶ میلادی سپاه فرانسه، با موافقت دول بزرگ در لبنان پیاده شد و سالیان دراز در این کشور باقی ماند. (۲)

این جانب در گذشته ارتباط فرانسویان و انگلیسیان با مصر، و ارتباط مسیحیان لبنانی با اروپا را مهم ترین عامل در چگونگی اسلام شناسی اروپاییان می دانستم. در این دو ارتباط و اتصال، غرب با اسلام مکتب خلفا، و با کتب و دانشمندان این مکتب برخورد کرده بود. لذا طبیعی می دانستم که غربیان، اسلامی جز اسلام این مکتب نشناسند و رسمی ندانند. این تفکر و شناخت گذشته من بود.

در واقع من کار ایشان را «حمل به صحت» می کردم!

اما پس از آمدن به ایران، راز اصلی این دوری را شناختم، و به یک باره این مشکل برای من حل شد.

حقیقت مطلب این بود: اینها که به ظاهر می خواهند اسلام را بشناسند، در صدد جستجو از حقیقت نیستند، و نمی خواهند یک دین الهی و آسمانی را بررسی کنند و ابعاد مختلف آن را بیابند و بشناسند. ایشان در صدد کشف نقاط ضعفی از اسلام و شخصیت های آن هستند.

در احادیث مکتب ما، پیامبر معصوم است و رحمه للعالمین، اشرف مخلوقات می باشد و دارنده برترین صفات و اخلاقیات، و....

البته روشن است چنین بینشی هدف آنها را تأمین نمی کند؛ اما متأسفانه آنچه می خواهند به اسلام و پیامبر آن نسبت بدهند، در احادیث مکتب خلفا می یابند؛ احادیثی که به گفته صاحبان همان مکتب، در نهایت اعتبار نیز هست؛ بنابراین اکثریت قریب به اتفاق اسلام شناس های غربی، از مدارک و متون مکتب خلفا استفاده می کنند.

مجموعه کارهای خاورشناسان، آنها که در اسلام شناسی تخصص داشته اند، خواه در فرانسه، و یا خواه در هلند و بلژیک و روسیه تزاری و انگلستان و اخیراً در آمریکا، همه و همه در همین خط بوده است؛ اینان زحمت زیادی کشیده اند، تحقیقات وسیعی کرده اند و تمام اسلام را خوانده اند؛ از

ص: ۲۱۵

۱-۱) - تاریخ قرون معاصر (دکتر حافظ فرمانفرمایان)، اروپا در عصر انقلاب ۱۸۵۹-۱۶۰.

۲-۲) - تاریخ عرب (دکتر فیلیپ حتی) ۹۳۹/۲، ترجمه ابو القاسم پاینده.

حدیث و قرآن و تاریخ و فقه و کلام و... که نشان بدهند اسلام حقیقت نداشته، اصالت نداشته و الهی و آسمانی نبوده است. مدارک سخنان خود را نیز در کتب مکتب امامت نیافته اند، تنها در مکتب خلافت مقصد و مقصود خویش را یافته اند.

اسلام شناسی که خود یهودی است- همچون اگناس گلدزیهر- و یا اینکه مسیحی متعصبی است- مانند ماسی نیون- و جوانب مختلف را نیز می دانسته، البته تعهد داشته است که کجا برود و از که بگیرد و چه بگوید. نوشته هایی که از اینان به فارسی ترجمه شده (مثل «محمّد پیامبری که از نو باید شناخت»: ویرژیل گیورگیو، «محمّد پیامبر و سیاستمدار»: پروفیسور موننگمری وات، «جهان اسلام»: پروفیسور بر تولد اشپولر، «اسلام در ایران»: پروفیسور پطروشفسکی، و از همه مهم تر «دائرة المعارف اسلامی») برای تخریب اسلام در همه جوانب آن است؛ و اینها مایه سخنان خود را در احادیث و تاریخ و تفسیر مکتب خلفا یافته اند و بس.

ایشان که می خواهند در شناخت اسلام، به اروپا رفتگان و اروپاییان روی بیاورند، مثل این است که از ابو جهل یا ابو سفیان بخواهند که پیامبر و شخصیت والای او را توصیف و معرفی نمایند.

کتاب هایی که از زبان های اروپایی ترجمه می شود و در مسائل اسلام شناسی تحقیق کرده است، در واقع سم هایی هستند که در پوششی از عسل پوشیده شده اند.

آخر ایشان چرا امام باقر و امام صادق علیهما السلام را گذاشته، و به اسلام ابو هریره و انس بن مالک و امثال ایشان رو می آورند؟ مگر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نفرمود: «دو چیز گرانبگر در میان شما به جای گذاردم:

قرآن و عترتم، خاندانم را؟»

با توجه به تمام بررسی هایی که انجام دادیم، حال من شاء فلیؤمن و من شاء فلیکفر.

دردهای جانکاه علی و فاطمه این است؛ درد امام مجتبی و امام حسین نیز از همین جاست.

روی آوردن به اسلام شناسی اروپایی، برباد دادن خون شهیدان جاودانه کربلاست. اینجاست که زحمات امام باقر و امام صادق برباد می رود.

نتیجه این بحث، شناخت و وظیفه ما در این زمان است.

درس هشتم

اشاره

ص: ۲۱۷

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ مَا أَنْتَ بِنِعْمَةٍ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ

... فَسْتَبْصِرْ وَيُبَصِّرُونَ بَأْيِكُمُ الْمُفْتُونُ

قلم: ١-٢ و ٥-٦

هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ

وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ

لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ

جمعه: ٢

ص: ٢١٨

بحث ما، در این موضوع بود که اسلام اصیل به چه شکلی بود؟ و بعد به چه شکلی درآمد؟ و وظیفه کنونی ما در برابر آن چیست؟

دیدیم بر اساس فرمایش پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، آنچه در امت های گذشته اتفاق افتاده بود، در این امت هم به وجود آمد.

این امت دقیقاً به همان شکل که پیشگویی شده بود، پاره ای از ابعاد اسلام را تحریف کردند.

در دیگر امم، پس از تحریف دین خدا، پیامبر تازه ای مبعوث می گردید، و آیین آسمانی برای بار دیگر تجدید می گشت. اما دین خاتم انبیا صلی الله علیه و آله و سلم آخرین پیام آسمان به بشریت بود. در این صورت، با تحریف هایی که در اسلام انجام شد، دین آخرین به چه سرنوشتی دچار می شود؟ و چه کارهای باید انجام داد؟

کار تجدید دین در این امت به عهده امامان اهل بیت علیهم السلام قرار گرفت.

عوامل تحریف

در تحقیق شناخت عوامل تحریف اسلام، به علت های مختلفی برخورد کردیم. اولین وسیله، و شاید مهم ترین آنها، این بود که قدرتمندان اعصار اولیه اسلام، با تمام نیرو جلوی نقل و ضبط و ثبت احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را - که رکن دوم اسلام بودند - گرفتند. در این راه نوشته های حدیثی فراوانی سوخته شد. افرادی تحت تعقیب قرار گرفتند، زبان ها و دهان ها بسته شد، بعضی به تبعید و حبس گرفتار شدند و....

اما با همه قدرتی که اعمال شد و با همه سخت گیری ها، احادیثی به طور پنهانی و یا حتی آشکارا

با تحمل شکنجه نشر گردید. بنابراین، نیروهای حاکم کوشیدند اصولاً مسألهٔ احادیث پیامبر، و ممانعتی را که می توانست در برابر خود کامگی و هواهای آنها به وجود آورد، برای همیشه حل کنند.

این کوشش ها به صورت یک سلسله احادیث جعلی، برای خرد کردن شخصیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و قداست گفتار او درآمد.

در یک دسته از اینگونه احادیث، مجموعهٔ تعریف ها و تکذیب های پیامبر، در مورد شخصیت های مثبت و منفی اسلام علاج شد. از پیامبر نقل کردند که به درگاه خداوند متعال عرضه داشت: «بار الها! من گناه بر اساس غضب، و گناه بر اساس خشنودی، سخنی در توصیف یا مذمت کسی می گویم! مذمت ها و لعنت های مرا برای لعنت شدگان مایهٔ پاکی و رشد و قرب به درگاهت قرار بده!!»

در دستهٔ دیگر از این نوع روایات، فرامین و دستورات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مورد اصلاح و امور دنیایی مردم، از جمله سیاست، تنظیم خانواده، مسائل اقتصادی، رهبری و امامت و امثال آن علاج می شود. بنابراین یکی از این روایات جعلی، پیامبر می گوید: «شما در مسائل و امور دنیایی خود از من آگاه ترید! شما به کارهای خودتان خبره تر و وارد ترید!» نتیجه اینکه به چنین سخنان من اعتنا نکنید، بلکه به فکر و رأی و نقشهٔ خود عمل نمایید.

در مجموعهٔ سوم از اینگونه احادیث، سعی می شود شخصیت خارق العاده پیامبر تا حد یک بشر عادی، بلکه پایین تر تنزل داده شود. در ضمن این احادیث، پیامبر یک شخص فراموشکار معرفی می شود! قرآن را از یاد می برد! به حالت جنابت به مسجد می آید و آمادهٔ نماز می شود و....

در احادیث دیگری، داستان سحر شدن آن حضرت را نقل می کنند، و به حدی سحر را قوی می دانند که در اثر آن، پیامبر عقل و درک معمولی خود را از دست می دهد.

و دست آخر روایاتی را نقل می کنند که پیامبر را به صورت مردی می بینیم که از موسیقی، آوازه خوانی، غزل سرایی طرب آور و رقص روی گردان نیست! نه تنها خود به آن دل می دهد، گوش می سپارد و چشم می دوزد، که حتی کسانی را هم که از این اعمال ناراحت می شوند، نهی می کند!

اینها خلاصهٔ مباحث گذشتهٔ ما بود. تکرار آن از این نظر لزوم دارد که حساس ترین نقاط سرنوشت تاریخی اسلام را در بردارد و مهم ترین مواد اسلام شناسی را تشکیل می دهد. همچنین می تواند نسبت به نشان دادن نقش ائمهٔ اهل بیت علیهم السلام در احیای دین، تأثیر بسزایی داشته باشد.

اینک لازم است به بررسی روایاتی بپردازیم که در آن، حریم قدس وحی الهی مورد هجوم قرار گرفته است. در اینجا مصیبت اسلام به بالاترین مرحله خود می رسد، و دشمنان شناخته شده یا ناشناس اسلام، به درونی ترین نقاط حرم اسلام پای تجاوز می نهند، و خطری واقعی همه چیز اسلام را تهدید می کند.

روایات مربوط به این مسأله، به چهار یا پنج شکل آمده است:

مهم ترین آنها دو تاست که یکی از امّ المؤمنین عایشه، و دیگری از عبید بن عمیر لیشی نقل می شود. در میان این دو روایت که با تفصیل بیشتری سخن می گویند، معتبرترین روایت را از عایشه نقل کرده اند. این روایت در چند جای از صحیح بخاری و مسلم و چهار نقطه از مسند احمد بن حنبل، و در سیره ابن هشام، و تاریخ طبری، و تاریخ ابن اثیر، و تاریخ الاسلام ذهبی، و در امتاع الاسماع مقریزی، و عیون الاثر ابن سید الناس، و الطبقات الکبری ابن سعد، و در تفاسیر طبری، ابن کثیر، قرطبی و حتی در تفسیر فی ظلال القرآن سید قطب وجود دارد.

۱. در روایت منقول از امّ المؤمنین، حوادث نزول اولین وحی بر پیامبر، چنین تصوّر گشته است:

«در ابتدا، وحی به صورت رؤیاهای صادقه برای آن حضرت پدیدار می شد. این رؤیاهای مانند سپیده دمان روشن بود. بعدها علاقه به تنهایی و عزلت و خلوت گزینی در ایشان پدیدار گردید. او

شب های متعدّد در غار حرا (۱) به عبادت می پرداخت، هر چند یک بار به خانه و خانواده می آمد تا زاد و توشه خلوت خویش را تهیه کند. پس از تهیه وسایل زندگی، دیگر بار به غار بازمی گشت.

آن حضرت بدین ترتیب زندگانی می کرد تا آن روز که ناگهان با حق برخورد کرد. جبرئیل به نزد او آمد و گفت: ای محمّد! تو رسول خدایی.

پیامبر گفت: من ایستاده بودم که در اثر این برخورد به زانو درآمدم. این دیدار در همین جا پایان یافت. بعد در حالی که تمام بدنم به لرزه درافتاده بود، حرکت کردم و به خانه، نزد خدیجه رفتم و گفتم: مرا بپوشانید! مرا بپوشانید! مرا بپوشانید! مدّتی گذشت تا ترس و اضطراب این برخورد ناگهانی برطرف شد. در این هنگام بار دیگر جبرئیل بر من پدیدار گشت و گفت: ای محمّد تو رسول خدایی.

در آن لحظات تصمیم قطعی گرفته بودم که خویشان را از یک بلندی کوهستانی به زیر افکنم!! و درست هنگامی که چنین قصدی داشتم، جبرئیل برای بار سوم بر من پدیدار شد و گفت: ای محمّد! من جبرئیل هستم و تو رسول خدایی. آنگاه گفت: بخوان.

گفتم: چه بخوانم؟! او سه بار مرا گرفت و فشرد. آن قدر فشار سخت بود که نزدیک بود که از پای درآیم.

سپس گفت: اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ: «بخوان به نام پروردگار که خلق فرمود.»

من خواندم. با تمام شدن این دیدار، به نزد خدیجه آمدم و گفتم: من سخت بر خویشان ترسانم.

سپس حوادث اتفاق افتاده را برای او بازگو کردم.

خدیجه گفت: بشارت باد تو را! به خدای سوگند، خداوند تو را پست نخواهد گردانید. تو صله رحم می کنی و راستگو هستی، امانت دار می باشی، بار رنج مردم را به دوش می کشی و یاور ایشان.

هستی.

پس از آن مرا به نزد ورقه بن نوفل برده بدو گفت: گوش به سخنان پسر برادرت بده.

ورقه از من پرسید: داستان چیست؟

من آنچه اتفاق افتاده بود، باز گفتم. ورقه گفت: این ناموسی است که بر موسی بن عمران نازل

ص: ۲۲۲

بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نازل شده است. بدین سبب آن را «جبل النور» نام داده اند. (رجوع شود به معجم البلدان)

می شده است. ای کاش من بتوانم در این نهضت (که به دست تو بنیاد می شود) سهمی داشته باشم...» (۱)

۲. روایت تاریخی دوم از مردی به نام عبد الله بن شداد نقل شده و در آن علت ترس پیامبر - که در روایت گذشته بدان اشاره شد - روشن می گردد.

در این روایت آمده است:

«پیامبر بعد از اولین وحی که در غار حرا بر او نازل شد، به نزد خدیجه باز گشت. در خانه به خدیجه گفت: یا خدیجه ما آرانی إلا قد عرض لی (۲): «ای خدیجه! فکر می کنم که در اثر تماس جنیان به دیوانگی دچار شده ام.»

خدیجه جواب می دهد: نه، هرگز! به خدای سوگند، هیچ گاه پروردگارت با تو چنین رفتار نمی کند.» (۳)

۳. در مفصل ترین روایت، راوی، عبید بن عمیر لثی می گوید:

«داستان وحی، با نزول جبرئیل بر پیامبر آغاز می شود. پیامبر هر سال یک ماه برای عبادت، در حرا مجاورت اختیار می کرد، و این عادت در میان قریش وجود داشت که هر سال به چنین عبادتی می پرداختند. پیامبر هر ساله در این ماه خاص به عبادت مشغول می شد، اگر فقیری به نزدش می آمد او را سیر می کرد. آنگاه که یک ماه پایان می یافت و دوران عبادت به اتمام می رسید، پیامبر به مکه بازمی گشت. در ابتدای ورود به مسجد الحرام می رفت. هفت بار یا بیشتر طواف می کرد، سپس به سوی خانه روانه می شد.

روزگار چنین می گذشت تا آن سال که خداوند اراده فرمود او را مورد کرامت قرار داده لباس رسالت بر تن وی بپوشاند، و بدین وسیله بندگان خویش را مورد رحمت قرار دهد.

این حادثه در ماه رمضان اتفاق افتاد. پیامبر همان طور که معمولش بود، برای مجاورت و عبادت به حرا رفته بود، و همراه وی خانواده اش نیز حضور داشتند! آن شب که خداوند اراده داشت او را مورد اکرام خویش قرار دهد و به رسالت برگزیند، جبرئیل به نزد او آمد.

پیامبر چنین نقل می کند:

ص: ۲۲۳

۱- ۱) - طبری ۲۹۸/۲-۲۹۹؛ صحیح (بخاری) ۷/۱، باب بدء الوحی؛ الطبقات ۱/۱۹۴-۱۹۵.

۲- ۲) - عرض لی: اصابتی مس من الجن. رجوع کنید به: النهایه (ابن اثیر) ۳/۸۳.

۳- ۳) - طبری ۲۹۹/۲ و ۳۰۰.

«او به نزد من آمد و پرده ای از دیبا که در آن نوشته ای بود، به همراه داشت. من در آن لحظه خواب بودم.

به من گفت: بخوان!

گفتم: نمی توانم بخوانم! او مرا گرفت و سخت فشار داد تا آنجا که احساس مرگ کردم. آنگاه رهایم ساخت.

پس از آن گفت: بخوان!

گفتم: چه بخوانم؟! او این سخن را به خاطر آن گفتم که دیگر بار گرفتار فشار شدید و مرگ آور

نشوم.

گفت:

اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ... عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ بعد از اینکه من خواندم، او رفت و من هم از خواب برخاستم. گویی آنچه خوانده بودم در قلبم نقش بسته بود.

من هیچ کس از مخلوقات خدا را، مثل شاعران و دیوانگان دشمن نمی داشتم، تا آنجا که نمی توانستم به اینگونه کسان نظر کنم! در آن موقع با خود گفتم یا شاعر شده ام، یا مجنون! اما قریش نباید چیزی بفهمد. بنابراین به بالای کوهی خواهم رفت و از آنجا خویشتن را به زیر می افکنم تا بمیرم و راحت شوم!!

از غار حرا بیرون آمدم و با قصد خودکشی، تا میان راه کوهستانی پایین رفتم. صدایی از آسمان توجهم را جلب کرد. شنیدم که می گفت: ای محمد! تو رسول خدایی و من جبرئیلم.

سر به آسمان برداشتم. جبرئیل را به صورت مردی که در افق دور آسمان ایستاده مشاهده کردم. ایستادم تا او را بنگرم. بنابراین از خودکشی بازماندم. نه قدمی به پیش برمی داشتم و نه به پس، به هر سوی آسمان که می نگریستم، او را همچنان که در ابتدا دیده بودم، مشاهده می کردم.

او رفت و من به نزد خدیجه باز گشتم. روی ران او نشستم و او را به خود فشردم!!

خدیجه گفت: ای ابو القاسم! کجا بودی؟ به خدای سوگند، فرستادگان من به دنبال شما سراسر مکه را درنوردیدند.

گفتم: این بیچاره (اشاره به خودم) یا شاعر شده است، یا دیوانه و جن زده!

خدیجه گفت: ابو القاسم! تو را از چنین چیزهایی به خدا پناه می دهم. با آنچه من در تو از

راست گفتاری و امانت داری و حسن اخلاق و صلۀ رحم می شناسم، خداوند چنین سرنوشت هایی برای تو مقدر نخواهد کرد. اصولاً چرا چنین سخنی می گویی؟ مگر چیزی مشاهده کرده ای؟

گفتم: آری. و آنگاه حوادث را برایش بازگو کردم.

خدیدجه جواب داد: بشارت باد تو را ای پسر عمو! بر این راه پایدار باش. سوگند به آن کسی که جان من به دست قدرت اوست، من امید دارم که تو پیامبر این مردم باشی.

آنگاه برخاست، لباس بر تن آراست و به نزد ورقه بن نوفل رفت، که پسر عمویش محسوب می شد. ورقه نصرانی بود و اهل دانش، و آشنا به تورات و انجیل. خدیدجه هر چه از من شنیده بود، بدو خبر داد.

ورقه با هیجان به خدیدجه گفته بود: قدوس است! قدوس است! ای خدیدجه! سوگند به آن کس که جان ورقه در دست قدرت اوست، اگر راست بگویی، ناموس اکبر (جبرئیل) به نزد او آمده، همان کس که به نزد موسی می آمده است. من فکر می کنم که او پیامبر این امت است. بدو پیغام مرا برسان و بگو باید در راهش استوار بماند!

خدیدجه به خانه آمد و سخنان ورقه بن نوفل را به من گفت. بدین ترتیب فشار فکری من برطرف شد و دغدغۀ خاطر من از شاعر یا مجنون شدن پایان پذیرفت.»

در ملاقات بعدی پیامبر و ورقه - که در مسجد الحرام اتفاق می افتد - ورقه از حالات پیامبر سؤال می کند و خصوصیات حوادث قبل را طالب می شود. پیامبر اکرم آنان را بازگو می کند. ورقه می گوید: سوگند بدان کس که جانم به دست اوست، تو پیامبر این امت هستی و ناموس اکبر به نزد تو آمده، همان که به نزد موسی نیز می آمده است. تو را حتماً تکذیب خواهند کرد و آزارت خواهند نمود؛ از شهر و زادگاهت بیرون می نمایند و با تو به نبرد خواهند خاست. اگر من آن روز را درک کنم، تو را چنان نصرت خواهم کرد که خدای را راضی بنماید.

آنگاه خم شد و پیشانی پیامبر را بوسید.

پیامبر در حالی که رنج هایش تسکین یافته بود، با حالت ثبات و اطمینان بیشتری به خانه بازگشت!! (۱)

۴. در یک روایت دیگر که آن را عکرمه از عبد الله بن عباس نقل می کند، حادثه چنین

ص: ۲۲۵

۱ - ۱) - طبری ۲/۲۰۶-۲۰۸، چ اول مصر؛ و ۲/۳۰۰-۳۰۲، چ دار المعارف؛ ابن هشام، ۱/۲۳۶-۲۳۹، چ مصر، ۱۳۷۵؛ الاکتفاء ۱/۲۶۳-۲۶۶، چ مصر.

«پیامبر روزی در سرزمین اجیاد، نزدیک صفا به سر می برد، که ناگاه فرشته ای را دیدار کرد که در افق دوردست آسمان ظاهر شده بود، در حالی که یک پای خود بر پای دیگر نهاده و فریاد برمی آورد: ای محمد! من جبرئیلم، ای محمد! من جبرئیلم.

پیامبر از این برخورد و دیدار ناگهانی به هراس افتاد. او هر بار به زمین خیره می شد، اما چون دیگر بار به آسمان می نگریست، فرشته را همچنان در افق مشاهده می کرد. بنابراین بر جای خود نماند، و با سرعت به خانه، نزد همسرش خدیجه بازگشت، و برای او خبر حادثه را بازگفت، و اظهار داشت: ای خدیجه! من چیزی را مانند این بت ها، و کسی را مانند این کاهنان، دشمن نمی دارم، اما حال می ترسم که خود کاهن شده باشم!

خدیجه جواب داد: نه، چنین نیست. این سخنان را نگو. خداوند هرگز با تو چنین رفتار نخواهد کرد. زیرا تو صله رحم می کنی و....» (۱)

۵. در روایت عروه بن زبیر، کلمات پیامبر چنین نقل شده است:

«ای خدیجه! من نوری می بینم و صدایی می شنوم. اینک هراسانم که نکند کاهن شده باشم....» (۲)

۶. روایت دیگری که به وسیله عکرمه از ابن عباس نقل گردیده، سخنان پیامبر را چنین بازگو می کند:

«ای خدیجه! من صدایی می شنوم و نوری می بینم، می ترسم که دیوانه شده باشم....» (۳)

ص: ۲۲۶

۱- (۱) - الطبقات الكبرى ۱۹۴/۲-۱۹۵، چ بیروت ۱۳۷۶.

۲- (۲) - الطبقات الكبرى ۱۹۵/۲. در روایت ۴ و ۶، موضوع ملاقات با ورقه و مسأله دلداری و اطمینان بخشیدن او به پیامبر نیز نقل می گردد.

۳- (۳) - همان.

روایاتی که دیدیم، از جهات گوناگون قابل بررسی است. با بررسی کافی، ضعف و اشکال در سند، و دروغ و جعل موجود در متن آنها، روشن می شود.

بررسی سند و متن، هر کدام مقداری از عوامل ضعف و بی ارزشی روایات مزبور را نشان می دهد.

بررسی سند

در روایات گذشته، پنج راوی وجود دارند که سند این روایت ها به ایشان منتهی می شود، و یا حدّ اقل بدیشان منسوب گشته است. به عبارت دیگر، سر سلسله راویان هستند. اینان عبارتند از امّ المؤمنین عایشه، عبد الله بن شدّاد، عبید بن عمیر، عبد الله بن عباس و عروه بن زبیر.

تاریخ گواهی می دهد که هیچ کدام از این افراد، در عصر حادثه حضور ندارند؛ زیرا اصولاً در آن زمان هنوز متولّد نشده بودند! زمان تولّد این پنج تن را در تاریخ چنین می بینیم:

تولّد عایشه در سال چهارم، یا پنجم و یا ششم بعد از بعثت است. (۱)

عبد الله بن شدّاد لثی از صحابه پیامبر شمرده نمی شود و از تابعین، یعنی از نسل بعد از صحابه محسوب می گردد. او در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به دنیا آمده، ولی به علّت خردسالی، صحبت پیامبر را درک نکرده است. او در سال ۸۱ هجری در کوفه کشته شده است. (۲)

ص: ۲۲۷

۱-۱) - اسد الغابه ۱۸۹/۷، چ جدید مصر، کتاب الشعب.

۲-۲) - تقریب التهذیب ۴۲۲/۱، چ مدینه، المكتبة العلمیه.

عبید بن عمیر هم در اواخر زندگانی رسول اکرم تولّد یافته، لذا همچون عبد الله بن شدّاد او را در شمار صحابه آن حضرت نمی آورند. (۱)

عبد الله بن عباس در سال دهم بعد از بعثت، یا سه سال قبل از هجرت تولّد یافته است. (۲) و نیز کسی که از ابن عباس نقل کرده، عکرمه است که به شهادت رجال شناسان، مردی دروغ پرداز است که ساخته های دروغین خود را به ابن عباس نسبت می داده است. (۳)

عروه بن زبیر در زمان حکومت عمر تولّد یافته، و از تابعین طبقه دوم محسوب می شود. (۴)

بنابراین اولین ناقلان حادثه، هیچ یک در عصر وقوع آن حضور نداشته اند، و ما می دانیم که یک حادثه را جز با حضور در آن، و یا شنیدن از حاضران و شاهدان عینی آن، نمی توان نقل کرد.

در تمام روایات یاد شده، ناقل، حادثه را بدون واسطه نقل کرده است. در این میان تنها عبید بن عمیر است که از شخص پیامبر روایت می نماید. او هم آن حضرت را به طور کلی زیارت و دیدار نکرده است، زیرا دیدیم که وی در اواخر عمر آن حضرت به دنیا آمده، و به همین جهت رجال شناسان او را از صحابیان نشمرده از تابعین محسوب می دارند. لذا چنین نقلی هم از اعتبار تاریخی و حدیثی خالی می باشد.

البته در اینجا به بررسی شخصیت این راویان و حدود صداقتشان پرداختیم و از آن صرف نظر نمودیم، که این کار خود به بحثی مفصل احتیاج دارد.

قضاوت قاطع قرآن کریم

قضاوت قرآن در مورد متن و مفهوم روایات مورد بحث، قاطعیت تمام دارد. چنان که ما با صرف نظر از بی ارزشی سند این روایات، کاملاً می توانیم با تکیه بر قرآن، آنها را نقد کنیم.

با دقت و تتبع در کتاب آسمانی اسلام، این مسأله با روشنی روی می نماید که نبوت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، یک حادثه غیر مترقبه و ناشناخته نبوده است، بلکه در ابعاد گوناگونی مطرح گشته و به صور مختلفی عرضه شده است.

اعتقاد به پیامبری او، از تمام پیامبران به عنوان یک «میثاق» مؤکد خواسته شده، و برای نصرت و

ص: ۲۲۸

۱-۱- همان ۵۴۴/۱.

۲-۲- اسد الغابه ۲۹۱/۳.

۳-۳- میزان الاعتدال ۹۴/۳.

۴-۴- تقریب التهذیب ۱۹/۲.

یاری او، عهد و پیمان گرفته شده است.

پیامبران بزرگ، وجود و ظهور و بعثت او را بشارت داده اند. ایشان و بعضی از یاران شان، در تورات و انجیل نام و نشان داشته اند. اهل کتاب، آن حضرت را کاملاً می شناخته، و با آگاهی کامل به خصائص و نام و نشان، وی را پذیرفته و یا احیاناً انکار کرده اند.

اینگونه آیات را با بحث مختصری پیرامون هر یک در زیر می بینیم:

آیه اول:

وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَ حِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَ لَتَنْصُرُنَّهُ قَالَ أَ أَقْرَضُكُمْ وَ أَخَذْتُمْ عَلَيَّ ذَلِكُمْ إِصْرِي قَالُوا أَقْرَضْنَا قَالَ فَاشْهَدُوا وَ أَنَا مَعَكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ (۱)

«(به یاد آر) آنگاه که خداوند از انبیا میثاق گرفت که به شما کتاب و حکمت بخشید، سپس پیامبری آمد که تصدیق کننده حقایق آسمانی همراه شما بود، باید به او ایمان آورید و او را حتما یاری کنید. خداوند (پس از آن) بدیشان فرمود: آیا به این میثاق اقرار دارید و از امت خود بر آن عهد گرفتید؟ گفتند: آری، اقرار و اعتراف گرفتیم. خداوند فرمود: پس شاهد باشید و من همراه شما، در شمار شاهدان هستم.»

در اعتقاد ما، انبیا صد و بیست و چهار هزار تن هستند و از میان ایشان سیصد و اندی به رسالت و پیام رسانی برگزیده شده اند. (۲) یعنی همه این گروه با آسمان و غیب جهان مربوط هستند، ولی تنها پیام آوران و صاحبان رسالت، مأمورند که آگاهی های خود از جهان غیب را به مردم برسانند.

در آیه شریفه صحبت از میثاق و عهدی است که از جمیع انبیا (مجموعه گروه صد و بیست و چهار هزار تنی ایشان) گرفته شده، تا نسبت به رسولانی که بعد می آیند و تصدیق کننده رسالت آنها می باشند، دو وظیفه را پاس دارند:

به ایشان ایمان بیاورند: لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ.

ایشان را یاری کنند: لَتَنْصُرُنَّهُ.

در تفسیر این آیه دو نظریه وجود دارد. یک نظریه بر اساس روایات معتبری است که در دو مکتب امامت (شیخ و خلافت (تسنن) وجود دارند. این روایات به وضوح و صراحت نشان

ص: ۲۲۹

(۱-۱) - آل عمران: ۸۱. [۱]

(۲-۲) - الخصال (صدوق) ۶۰۴/، چ نجف؛ الاختصاص (مفید) ۲۶۴؛ بحار الانوار ۳۰/۱۱ و ۳۲ و ۳۳.

می دهند که این میثاق، از تمام انبیا، از حضرت آدم تا آخرین ایشان علیهم السّلام گرفته شده است، که به پیامبر خاتم، حضرت محمّد صلی الله علیه و آله و سلّم ایمان بیاورند، و در صورتی که زمان آن حضرت را درک کردند، یاری اش نمایند. سپس فرمان داده شده که از قومتان نیز بر این مسأله عهد و پیمان بگیرید.

از حضرت علی بن ابی طالب علیه السّلام نقل می کنند که فرمود:

«خداوند هیچ پیامبری را مبعوث نفرمود (آدم و بعد از او) مگر اینکه از او در مورد محمّد، عهد و میثاق گرفت، که اگر آن پیامبر زنده بود و آن حضرت برانگیخته شد، حتماً به او ایمان بیاورند و یاری اش نمایند، و بدیشان امر شد که چنین عهدی را از قوم و امتشان نیز بگیرند.» (۱)

در نقل دیگر از امام علیه السّلام با تفصیل بیشتری، چنین آمده است:

«خداوند از انبیا علیهم السّلام میثاق گرفت که بعثت پیامبر خاتم و رفعت مقام او را به امتشان خبر و بشارت دهند، و به ایشان امر نمایند که (در صورت هم زمان شدن)، آن حضرت را تصدیق نمایند.» (۲)

آیه دوم:

وَ إِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَةِ وَ مُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُّبِينٌ (۳)

«(به یاد بیاور) آن زمان را که عیسی، فرزند مریم گفت: ای بنی اسرائیل! من پیام آور خداوند به سوی شما هستم، و تورات را که قبل از من نازل شده است، تصدیق می کنم، و نسبت به پیامبری که بعد از من می آید و احمد نام دارد، بشارت می دهم. اما آنگاه که (احمد، پیامبر خدا) با نشانه ها و دلایل (به نزد ایشان) آمد، گفتند: اینها سحری است آشکار.»

پیامی که در این آیه هست، در کمال صراحت می باشد. آیه با روشنی اعلام می دارد که پیامبر اسلام، با نام خاصّ خویش، در عصر بعثت عیسوی مطرح شده است، و حضرت عیسی بن مریم در بخشی از پیام خویش، وجود و رسالت ایشان را بشارت داده اند.

ص: ۲۳۰

۱- ۱) - تفسیر طبری ۲۳۶/۳؛ تفسیر ابن کثیر ۳۷۸/۱؛ تفسیر الدر المنثور؛ تفسیر قرطبی ۱۲۵/۴، چ قاهره، دار الکتاب العربی؛ تفسیر الکبیر ۱۱۵/۸.

۲- ۲) - تفسیر تبيان ۵۱۳/۲؛ [۱] تفسیر مجمع البیان ۴۸۶/۲؛ [۲] تفسیر صافی ۲۷۴/۱. [۳]

۳- ۳) - صف: ۶. [۴]

اینکه فکر شود چنین سخنی ادعایی بیش نمی باشد، به هیچ وجه صحیح نخواهد بود. زیرا می دانیم قرآن کریم در محیطی پر از کینه و دشمنی نزول یافته است؛ اگر این سخن دروغ بود، دشمنان اسلام که تا پای جان برای مبارزه با آن کوشیده اند، در برابر چنین ادعایی، یک لحظه آرام نمی نشستند. آنها که هزاران تن سپاهی و جنگجو در برابر پیروان قرآن بسیج می کردند، می توانستند با استفاده از یک اشتباه و یک ادعای واهی، بی هیچ زحمت، اسلام را در نطفه خفه کنند.

سخنان گذشته، همه بر این فرض بود که بشارت های مزبور، در انجیل موجود در عصر ما نباشد. اما خوشبختانه ترجمه ها و چاپ های قدیمی تر انجیل، نمونه هایی از این بشارت را به دست می دهند. مثلاً در ترجمه فارسی انجیل یوحنا، به قلم کشیش ف. لامنه فرانسوی، و در ترجمه عربی همین کتاب به قلم رابنسن، کشیش انگلیسی، در فصل چهاردهم، آیات ۱۶ و ۱۷ و ۲۵ و ۲۶، و در فصل پانزدهم، آیه ۲۶، و در فصل شانزدهم، آیات ۷ و ۱۲ و ۱۳ و ۱۴، از «فارقلیط» که همان «پریکلیتوس» یونانی و «احمد» عربی است، نام برده می شود و توصیفات و خصائص ایشان ذکر می گردد. (۱)

آیه سوم:

الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَا أُمُّرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ يُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ... (۲)

«(پرهیزکاران) آن کسانی هستند که از پیامبر و نبی امی (مکتب نادیده)، که در تورات و انجیل نامش را یافته اند، پیروی می کنند. آن پیامبری که ایشان را به کارهای پسندیده فرمان می دهد، و از کارهای ناستوده نهی می نماید، و پاکیزه ها را بر ایشان حلال و روا، و چیزهای ناپاک را بر ایشان تحریم می نماید...»

در آیه شریفه فوق، اضافه بر آنچه آیه دوم اظهار می داشت، سخن از این به میان می آید که

ص: ۲۳۱

۱-۱) -انجیل ترجمه لامنه در شهر پاریس چاپ شده و در کتابخانه مجلس شورای ملی به شماره ۱۷۶۳ موجود است. و انجیل ترجمه رابنسن، به سال ۱۸۳۱ در لندن طبع گردیده است که در کتابخانه شخصی این جانب هست. تصویر آیات مزبور از کتب یاد شده را در پایان این فصل، به نظر خوانندگان خواهیم رسانید.

۲-۲) -اعراف: ۱۵۷. [۱]

نه تنها انجیل نام و نشان پیامبر اسلام را دارد، بلکه تورات نیز از این خصیصه بهره گرفته است؛ و در گذشته دیدیم که در آن محیط پر از دشمنی، و با وجود دانشمندان یهود در جامعه عربی، امکان چنین ادعایی به دروغ، به هیچ وجه وجود نداشته است. اما افزون بر این دلیل، باز باید خوشبختانه بگوییم که در پاره ای از نسخه های قدیمی تورات، به آیه ای برخورد می کنیم که نشانه های صریحی از پیام آور اسلام را در خود دارد.

در باب سی و سوم از سفر تثئیه، در آیات ۱ و ۲ و ۳ چنین می خوانیم:

«و این است دعای خیر، که موسی مرد خدا، قبل از مردن بر بنی اسرائیل خواند، و گفت که خداوند از سینا بر آمد، و از سعیر نمودار گشت، از کوه فاران نورافشان شد، با ده هزار مقرّبان ورود نمود، و از دست راستش شریعتی آتشین برای ایشان رسید، بلکه قبائل را دوست داشت، و همگی مقدّساتش در قبضه تو هستند...» (۱)

در این آیات، سخن از سه نقطه به میان می آید: سینا، سعیر و فاران.

«سینا»: بر اساس متون رسمی یهودی و مسیحی، سینا مکانی است که خداوند شریعت و قوانین و فرامین خود را به حضرت موسی علیه السلام نازل فرموده است. در سفر لاویان از تورات، باب هفتم، آیات ۳۷ و ۳۸ می خوانیم:

«این است قانون قربانی سوختنی و... که خداوند به موسی در کوه سینا امر فرموده بود...» و نیز در همین سفر، باب بیست و پنجم، آیه ۱ می خوانیم:

«و خداوند موسی را در کوه سینا خطاب کرده گفت...» سفر خروج، یعنی سومین کتاب از اسفار خمسّه تورات، داستان رفتن موسی علیه السلام به کوه سینا، و میقات او با خداوند را چنین بیان می کند:

«و چون موسی به فراز کوه بر آمد، ابر کوه را فرا گرفت، و جلال خداوند بر کوه سینا قرار گرفت، و شش روز ابر آن را پوشانید، و روز هفتمین موسی را از میان ابر ندا در داد... و موسی چهل روز و چهل شب در کوه ماند.» (۲)

محققان مذهبی مسیحی، سینا را چنین توصیف می کنند: کوهی است که در شبه جزیره طور

ص: ۲۳۲

۱-۱) -تورات، ترجمه کشیش رابنسن، از اصل عبرانی و طبع شده در چاپخانه ریچارد واطس در لندن، سال ۱۸۳۹ میلادی.

۲-۲) -سفر خروج، باب ۲۴، آیات ۱۵-۱۸.

سینا واقع است، و حضرت اقدس الهی از بالای آن شریعت خود را به قوم اسرائیل عطا فرمود.» (۱)

«سعیر» یا «ساعیر»: سرزمینی است کوهستانی در جنوب فلسطین که ادوم یا ادومیه هم گفته می شود. به عقیده جغرافی نویسان، در این کوه ها اولین بار انجیل بر حضرت مسیح، عیسی بن مریم علیهما السلام نازل شده است (۲).

«فاران»: درباره این کلمه، در کتب رسمی مسیحی توضیح قطعی و نهایی وجود ندارد؛ مثلاً می گویند: «کوه فاران همان کوهی است که خداوند هنگام آمدن از آنجا تجلی کرد.» و آنگاه این عبارات را اضافه می کنند: «و رأی معتبر آن است که کوه فاران، جزء جنوبی کوه های است در شمال شرقی دشت، که بنی اسرائیل در آن گردش می کردند...» (۳)

اما نشانه ها و قرائنی وجود دارد که جای فاران را به خوبی نشان می دهد. مثلاً در سفر تکوین، فصل بیست و یکم می خوانیم:

«و ابراهیم در صبحدم... نان و مطهره آب را گرفته و به هاجر داده، به دوشش گذاشت، و هم پسرش را به او داده، وی را روانه نمود... و آبی که در مطهره بود تمام شد، و پسر را در زیر بوته ای از بوته ها گذاشت، و روانه شده در برابرش به مسافت یک تیر پرتاب نشست، و گفت که مرگ پسر را نبینم، و در برابرش نشسته، و آواز خود را بلند کرده گریست، و خدا آواز پسر را شنید، ملک خدا هاجر را از آسمان آواز داده، به او گفت: ای هاجر! تو را چه واقع شد؟ مترس زیرا که خدا آواز پسر را در جای بودنش شنیده است. برخیز و پسر را بردار و او را به دست بگیر، زیرا که او را امت عظیمی خواهم کرد، و خدا چشمان او را گشاده کرد، و چاه آبی دید، و روانه شده و مطهره را از آب پر کرد، و به پسر نوشانید، و خدا با پسر بود که نشو و نما کرد، و در بیابان ساکن شده تیرانداز گردید، و در بیابان پاران ساکن شد...» (۴)

اینجا صحبت از اسماعیل و هاجر است که همه می دانیم در بیابان های حجاز و مکه سکونت کردند، و چاه زمزم اولین بار برای اسماعیل، در همین جا از زمین جوشید، و امروز نیز قبر اسماعیل

ص: ۲۳۳

۱-۱) - قاموس کتاب مقدس (دکتر جمیز هاکس)، ماده سینا ۴۹۸/، چ اول.

۲-۲) - رجوع کنید به: معجم البلدان، ماده ساعیر ۱۷۱/۳ و ماده فاران ۲۲۵/۴؛ و نیز رجوع کنید به: قاموس کتاب مقدس، ماده ادومیه ۲۷-/۳۰، و ماده جلیل ۲۸۹-/۲۹۰، و ماده ناصره ۸۶۵-/۸۶۷، و ماده یهودیه ۹۸۲/، و ماده فلسطین ۶۶۰/ به بعد.

۳-۳) - قاموس کتاب مقدس ۶۴۲/.

۴-۴) - تورات، سفر تکوین (پیدایش)، آیات ۱۴-۲۱، چ ۱۸۴۵، ادینبورگ.

و هاجر در «حجر اسماعیل» در مسجد الحرام و شهر مکه مشهور و معروف است. (۱) اُمت عظیمی که باید از او به وجود آیند، و خداوند آن را به ابراهیم وعده کرد، همان قوم عرب و قبیلهٔ قریش هستند که در عصر اسلام و بعد از آن، به صورت یکی از اقوام تاریخ ساز جهان درآمدند.

بدین ترتیب جای فاران یا پاران، که وطن و مدفن اسماعیل و هاجر بوده، به خوبی روشن می شود.

جغرافی نویسان قدیم هم به همین حقیقت تصریح می کنند. (۲)

با توجه به بحث گذشته، به خوبی روشن است که این آیه، به ظهور سه دین بزرگ به دست موسی و عیسی و پیامبر اسلام اشاره می کند، که اولی در سینا، دومی در ساعیر و فلسطین، و سومی در حجاز و کوفه فاران-در اطراف شهر مکه- پدیدار شده اند. نشانه های دیگری که در آیه مذکور هست و کاملاً با پیامبر اسلام تطبیق می کند، عبارتند از:

۱. «از کوه فاران نورافشان شد، و با ده هزار مقربان ورود نمود.»

چنان که دیدیم در آیه صحبت از سه بار ظهور الهی بود، یعنی سه بعثت بزرگ، یا برانگیخته شدن سه پیامبر اولو العزم و صاحب شریعت. و تصریح می شود که سومین تن از این پیامبران، و سومین بعثت، از کوه فاران انجام گرفته است. و می دانیم که وحی برای بار اول در شریعت خاتم انبیا، در غاری از کوه حرا (فاران)، یکی از کوه های اطراف مکه (و بیابان فاران) افتاده است.

نیز می دانیم هم آن حضرت بود که چند سال بعد، با ده هزار سرباز مسلمان وارد مکه شد؛ و داستان همراهی ده هزار مقرب، تنها در زندگانی پیامبر اکرم اتفاق افتاده است و بس. زیرا حضرت موسی علیه السلام در ابتدای ظهور، تنها برادرش هارون را به همراه داشت، و در خروج از مصر با تمام بنی اسرائیل همراه بود که پاره ای از مورخان معتبر مذهبی مسیحی، تعدادشان را بیش از ششصد هزار گفته اند. (۳)

حضرت عیسی علیه السلام هم تا پایان دوران تعلیمات خویش، اندکی پیرو یافت که بنا به کتاب «اعمال رسولان» در حدود صد و بیست تن بودند، (۴) و از میان ایشان دوازده تن انتخاب شدند و

ص: ۲۳۴

۱- ۱) -تاریخ (یعقوبی) ۱/۱۸۲؛ ابن هشام ۱/۵؛ طبری ۱/۳۱۴؛ الطبقات (ابن سعد) ۱/۵۲؛ الاکتفاء ۱/۶۳؛ معجم البلدان ۲/۲۱۱.

۲- ۲) -معجم البلدان ۴/۲۲۵، چ بیروت.

۳- ۳) -قاموس کتاب مقدس (جیمز هاکس)، مادهٔ خروج ۳۴۹، چ اول، بیروت ۱۹۲۸.

۴- ۴) -عهد جدید، اعمال رسولان، باب اول، آیه ۱۶.

عنوان حواریان وی را یافتند که یاران همیشگی و همراهان دائمی و شاگردان مخصوص او بودند. (۱)

مسیحیان کوشیده اند که با تحریف این آیه تورات، آن را با ظهور عیسوی تطبیق کنند. لذا در پاره ای از نسخ جدیدتر، به جای جمله مذکور، این عبارت را می خوانیم:

«و تلاًلاً من جبل فاران و اتی من ربوات القدس»: (۲) «از کوه فاران پرتو افشان شد، و از بلندی های قدس (بیت المقدس و فلسطین) آمد.» اضافه بر این تحریف در این نسخه، اصولاً صحبت از همراهان وجود ندارد. در یک ترجمه فارسی به جای ده هزار می نویسد: «با هزار هزاران مقدسان ورود نمود.» (۳)

۲. «و از دست راستش شریعتی آتشین برای ایشان رسید.»

این تعبیر، یک نشان دقیق از اسلام است. ما می دانیم اسلام، شریعت و دینی است که در آن جهاد، به صورت یک عبادت، رکنی از دین را تشکیل می دهد، و در هیچ آیین دیگری، بدین شکل مسأله جهاد مطرح نشده و ابعاد مختلف نیافته است.

۳. «بلکه قبایل را دوست داشت.»

و این نشانه دقیق دیگری از اسلام و پیامبر آن است. در قرآن کریم همین معنی چنین آمده است:

وَ مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ (۴)

«نفرستادیم تو را، جز به خاطر اینکه برای همه جهانیان رحمت عام باشی.»

فَبِمَا رَحْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ (۵)

«و پس به خاطر رحمت خداوندی با ایشان نرمخو و مهربان هستی.»

در تورات قدیم، سخن از این است که همه قبایل و ملل، و همه مردمان و خلاصه جهانیان، به طور دسته جمعی مورد مهر و دوستی پیامبری است که از کوه فاران ظهور می کند. آیات قرآن نیز این خصوصیت را در مورد پیامبر اسلام، اعلام و تصدیق می کند. اما بعدها در نسخه های جدیدتر

ص: ۲۳۵

-
- ۱-۱) - تاریخ کلیسای قدیم (و.م.میلر) ۳۱-۳۲، ترجمه علی نخستین، چ آلمان.
۲-۲) - تورات، ترجمه عربی، طبع چاپخانه آمریکایی بیروت، سال ۱۹۰۷.
۳-۳) - تورات، ترجمه فارسی، از فاضل خان همدانی، چاپ ادینبورگ، سال ۱۸۴۵.
۴-۴) - انبیاء: ۱۰۷. [۱]

تورات، این معنی هم به تحریف دچار شده و به صورت: «به درستی که قبایل خود را دوست داشت» (۱)، و یا «به درستی که قوم خود را دوست می دارد» (۲) در آمده است تا بدین وسیله مسأله جهانی بودن محبت و رحمت پیامبر کوه فاران، نفی شده به قوم بنی اسرائیل اختصاص پیدا کند و با حضرت عیسی بن مریم علیهما السلام تطبیق یابد.

آیه چهارم:

مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيَمَاهُمْ فِي
وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَلِكُمْ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَى عَلَى سُوقِهِ
يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيُغَيِّظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ... (۳)

«محمد پیامبر خداست، و آن کسان که همراه او هستند، با کفار شدت عمل داشته، و در میان خودشان در کمال رحمت و عطف هستند. اینان را در حال رکوع و سجود بسیار مشاهده می کنی، در حالی که فضل و رضای خداوندی را طلب می کنند. نشانی ایشان در صورتشان، اثر سجده است. این صفت، علامت یاد شده از ایشان در تورات می باشد، و در انجیل به درختی تشبیه شده اند که در کنارش ساقه کوچکی از زمین روییده، و رفته رفته قوت گرفته، و قطور شده و تنه اصلی را کمک کرده و زارعان آن زراعت را خوش آیند می گردد، و کافران را به خشم و غضب می آورد...»

می بینیم که نه تنها پیامبر، بلکه حتی یاران او نیز با صفات مخصوصشان، در تورات و انجیل - قرنهای قبل از ظهور اسلام - نشانه داشته و مورد بحث واقع شده اند.

آیه پنجم:

وَلَمَّا جَاءَهُمْ كِتَابٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَهُمْ وَ كَانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ
فَلَعَنَهُ اللَّهُ عَلَى الْكَافِرِينَ (۴)

«و آنگاه که کتابی (قرآن) از نزد خداوند برای ایشان (یهودیان) آمد که آنچه را که نزد ایشان

ص: ۲۳۶

۱-۱) -تورات فاضل خان.

۲-۲) -تورات فارسی، انجمن پخش کتب مقدسه در میان ملل.

۳-۳) -فتح: ۲۹.

۴-۴) -بقره: ۸۹. [۱]

است (تورات)، تصدیق می نمود، در حالی که ایشان در گذشته به نام این پیامبر و به حق او، از خداوند نصرت و فتح (علیه کفار) درخواست می کردند، آنگاه که آنچه می شناختند به نزدشان آمد، بدان کفر ورزیدند. پس لعنت خداوند بر کافران باد.»

دین یهود از یمن به جزیره العرب پا نهاد. یهودیانی که در مدینه و حوالی آن سکونت داشتند، به انتظار و امید دیدار آخرین پیامبر خدا، بدین سرزمین کوچ کرده بودند. آنها که در فدک بودند، و آنها که در خیبر، و آنها که در مدینه، همه به دنبال همین هدف، وطن اصلی خویش را ترک کرده بودند. یهودیان ساکن مدینه، بعدها با کوچ قبایل عربی یمن روبرو شدند. اعراب یمنی که به مدینه کوچیدند، رفته رفته گسترش یافته با نام اوس و خزرج دو قبیله بزرگ تشکیل دادند. گاه و بیگاه درگیری هایی میان این دو دسته، از یک طرف یهودیان و از طرف دیگر اعراب مشرک اوس و خزرج، به وجود می آمد.

در این نبردها بود که یهودیان، چون همه خداپرستان، برای پیروزی دست به دعا برمی داشتند و از خداوند به نام و احترام پیامبر بزرگ آینده، پیروزی طلب می کردند، و قرآن کریم از این مطلب با عبارت: **يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا** یاد می کند. (۱) گاه نیز در هنگام شکست، به اوسیان و خزرجیان می گفتند: «به زودی پیامبری در این سرزمین ظهور خواهد کرد، ما به او می گرویم و از شما انتقام خواهیم گرفت.» به خاطر همین زمزمه ها، و در میان همین تهدیدها بوده است که اوس و خزرج، یعنی اعراب غیر یهودی مدینه، با نام و خصوصیات پیامبر اسلام آشنا شدند. لذا در اولین بار که با آن حضرت در مکه برخورد کردند، به او گرویدند؛ با اینکه تنها به این علت به مکه آمده بودند که از قریش کمک جنگی بگیرند. (۲)

نتیجه

با توجه به تمام مباحث گذشته، می بینیم که تعبیر قرآن در دو آیه، تا چه اندازه صحیح و زیباست.

خداوند متعال در آیه اول می فرماید:

ص: ۲۳۷

۱-۱) - رجوع کنید به: تفسیر الکشاف ۱/۱۲۳، چ قاهره، ۱۳۷۳؛ تفسیر طبری ۱/۳۲۵-۳۲۷؛ تفسیر الجلالین: ۱۹؛ تفسیر الدر المنثور.

۲-۲) - سیره (ابن هشام) ۲/۳۶، چ حجازی قاهره.

الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ وَإِنَّ فَرِيقًا مِنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ (۱)

«آنها که بدیشان کتاب (آسمانی) داده ایم، او (پیامبر اسلام) را همچون فرزندان خویش می شناسند، (ولی) گروهی از ایشان، دانسته، حق را کتمان می کنند.»

و در آیه دوم:

الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمُ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ (۲)

«آن کسان که بدیشان کتاب داده ایم، او را همچون فرزندان خود می شناسند، و ایشان کسانی هستند که به خود زیان رسانده اند، پس آنان ایمان نمی آورند.»

آنچه در مجموعه آیات فوق مشاهده کردیم، این بود که بر اساس قرآن کریم، و تأییدات و دلایل تورات و انجیل، و مؤیدات تاریخی، مسأله پیامبری رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، با تمام صفات و نشانه ها، قبل از ظهور آن حضرت مطرح بوده است، و بسیار کسان از اهل کتاب و اعراب مشرک، با آن آشنایی قبلی داشته اند. مردم شهر و دیار او، یهودیان و مسیحیان، عالمان و دانایان و آنها که از ایشان دور بوده اند، ظهور او و زمان آن، خصائص جسمانی و روحانی و خصائص دین و کتابش را می شناختند.

آیا با توجه به این همه، ناآشنایی شخص پیامبر با این حقایق و سرنوشت و شخصیت خویش، بعید و محال به نظر نمی آید؟

بنابراین، روایات نزول اولین وحی، که در آن از تردیدها و شک ها و ناباوری های پیامبر نسبت به پیامبری خویش سخن می گفت، گذشته از اشکال های اساسی در سند آنها، از نظر متن نیز کاملاً بی ارزشند؛ زیرا با قاطعیت قرآن و تورات و انجیل و تاریخ و حتی عقل، تناقض و منافات غیر قابل حل دارند.

ص: ۲۳۸

۱-۱) - بقره: ۱۴۶. [۱]

۲-۲) - انعام: ۲۰. [۲]

همه نسخه های تورات و انجیل که در دست است، دچار تحریف گردیده اند. نمونه هایی از این تحریف ها، در بحثی که به نام «ادیان آسمانی و مسأله تحریف» از مؤلف، ترجمه و نشر شده، آمده است.

با وجود همه این تحریفات، گاهی هم نمونه هایی از بشارت های انبیای سابق، درباره بعثت پیامبر خاتم، دیده می شود؛ مانند آنچه که در بعضی از نسخه های تورات و انجیل موجود در کتابخانه مجمع علمی اسلامی دیده می شود. که از آن جمله دو کتاب «تورات سامری» و «انجیل برنابا» می باشند.

ولی از آنجا که این دو کتاب مورد قبول همه مسیحیان نیست، در این باره چیزی از آن دو نقل نمی کنیم، و به نقل از سه نسخه دیگر اکتفا می نمایم.

۱. بشارت حضرت موسی به بنی اسرائیل، در اصحاح ۱۸ از سفر تثیئه تورات چنین آمده است:

سفر لثیه ۱۸ و خداوند بمن گفت آنچه گفتند نیکو گفتند* نبی را برای ایشان

از میان برادران ایشان مثل تو مبعوث خواهم کرد و کلام خود را به دهانش خواهم

گذاشت و هر آنچه باو امر فرمایم بایشان خواهد گفت* و هر کسی که سخنان مرا که

و باسم من گوید نشنود من از او مطالبه خواهم کرد*

این قسمت از سفر تثیئه تورات را از عهدین موجود در کتابخانه دانشکده اصول دین، به شماره ۱۸۹۸، افست کرده ایم. صفحه عنوان آن در صفحه بعد دیده می شود.

کتاب مقدس یعنی کتب عهد عتیق و عهد جدید که از زبانهای اصلی عبرانی و کلدانی و یونانی ترجمه شده است و بنفقه
جماعت مشهور به بریتش و فورن یمبل سوسائیتی دار السلطنه لندن مطبوع گردیده فی سنه ۱۹۳۲

ص: ۲۴۰

۲. در وصیت حضرت موسی به بنی اسرائیل، هنگام رحلتش، در اصحاح ۳۳ از سفر تثنیه تورات، چنین آمده است:

باب سی و سیوم

۱ و اینست دعای خیر که موسی مرد خدا قبل از مردن بر بنی اسرائیل خواند

۲ و گفت که خداوند از سینای برآمد و از سعیر نمودار گشت و از

کوه فاران نورافشان شد و با ده هزار مقربان ورود نمود و از دست

راستش شریعتی آتشین برای ایشان رسید

۳ بلکه قبائل را دوست داشت و همگی مقدساتش در قبضه تو

هستند و مقربان پای تو بوده تعلیم ترا خواهند پذیرفت

۴ موسی ما را بشریعتی امر کرد که میراث جماعت بنی یعقوب باشد

این قسمت را از نسخه تورات موجود در دانشکده اصول دین، به شماره ۲۲۲۸، افست کرده ایم. صفحه عنوان آن در صفحه بعد دیده می شود.

ص: ۲۴۱

كتاب المقدس و هو كتاب العهد العتيق كه آن را

توما رابنسن قسيس

از اصل عبرانى به عبارت فارسى

ترجمه نمود

جلد اول

فى مدينه لندن المحروسه

بدار الطباعه رچارد واطس

سنه ١٧٣٩ المساكله

ص: ٢٤٢

۳. در وصیت حضرت عیسی هنگام رحلتش، در اصحاح ۱۴ و ۱۵ و ۱۶، چنین آمده است:

انجیل یوحنا*۱۴* ان كنتم ۱۶ تحبوننی فاحفظوا وصایای* و انا اطلب من الاب فیعطیکم فارقلیط آخر ۱۷ لیثبت معکم الی الابد* روح الحق الذی لن یطیق العالم ان یقبله و من لا یحبّنی لیس یحفظ کلامی و کلمتی الی سمعتموها لیست لی بل للاب الذی ارسلنی ۲۹* کلمتکم بهذا مقيما عندکم* و الفارقلیط روح القدس الذی یرسله الاب ۲۰ باسمی هو یعلمکم کل شیء و هو یذکرکم کلما قلته لکم*

۳۰* و الان قد قلت لکم قبل ان یکون حتّی اذا کان تؤمنوا* من الان لا ۳۱ کلمکم کثیرا لان ارکون هذا العالم یأتی فلما اذا جاء الفارقلیط الذی ارسله انا الیکم من ۲۷ الاب روح الحق الذی من الاب ینبثق هو یشهد لاجلی*

الاصحاح السادس عشر* و لم اخبرکم بهذه من البدی لانی معکم و الان فانی منطلق الی من ارسلنی و لیس احد منکم یسالنی الی این تذهب* بل لانی قلت لکم هذه فالكابه ملأت قلوبکم* لکنی اقول لکم الحق انه خیر لکم ان انطلق لانی ان لم انطلق لم یأتکم الفارقلیط ۸ فاما ان انطلقت ارسلته الیکم* فاذا جاء ذاک فهو یوبخ العالم علی ۹ خطیه و علی برّ و علی حکم* اما علی الخطیه فلأنهم لم يؤمنوا بی ۱۰* و اما علی البر فلانی منطلق الی الاب و لستم تروننی بعد* و اما علی ۱۲ الحکم فان ارکون هذا العالم قد دین* و ان لی کلاما کثیرا ا قوله ۱۳ لکم و لکنکم لستم تطیقون حمله الان* و اذا جاء روح الحق ذاک فهو یعلمکم جمیع الحق لانه لیس ینطق من عنده بل یتکلم بکلما یسمع ۱۴ و یخبرکم بما سیأتی* و هو یمجدنی لانه یأخذ مما هو لی و یخبرکم ۱۵* جمیع ما هو للاب فهو لی فمن اجل هذا قلت ان مما هو لی یأخذ ۱۶ و یخبرکم

این بخش از انجیل یوحنا را از عهدین موجود در دانشکده اصول دین، به شماره ۱۸۹۹، افسست نموده ایم، که صفحه عنوان آن در صفحه بعد دیده می شود.

كتاب المقدس المشتمل على كتب العهد العتيق الموجوده فى الاصل العبرانى و ايضا كتاب العهد الجديد لربنا يسوع المسيح
بعد العبد الفقير رچارد واطس فى لندن المحروسه سنه ١٨٣١ المسيحيه على النسخه المطبوعه فى روميه العظمى سنه ١٦٧١
لمنفعه الكنائس الشرقيه

ص: ٢٤٤

ترجمهٔ بشارات گذشته در (انجیل) فارسی چنین آمده است:

انجیل یوحنا ۱۴ اگر مرا دوست دارید احکام مرا نگاه دارید* و من از پدر سؤال میکنم و تسلی دهندهٔ دیگر بشما عطا خواهد کرد تا همیشه با شما بماند*

و آنکه مرا محبت نماید کلام مرا حفظ نمیکند و کلامی که میشنوید از من نیست بلکه از ۲۵ پدریست که مرا فرستاد* این سخنان را بشما گفتم وقتی که با شما بودم* لیکن تسلی ۲۶ دهنده یعنی روح القدس که پدر او را باسم من میفرستد او همه چیز را بشما تعلیم ۲۷ خواهد داد و آنچه بشما گفتم بیاد شما خواهد آورد

۲۹ و الآن قبل از وقوع بشما گفتم تا وقتی که واقع گردد ایمان آورید* بعد ۳۰ بسیار با شما نخواهم گفت زیرا که رئیس این جهان می آید

انجیل یوحنا ۱۵ لیکن چون تسلی دهنده که او را از جانب پدر نزد شما میفرستم آید یعنی روح راستی که از پدر صادر میگردد او بر من شهادت خواهد داد*

ص: ۲۴۵

انجیل یوحنا ۱۶ و من بشما راست میگویم که رفتن من برای شما مفید است زیرا اگر بروم تسلی دهنده نزد شما ۸ نخواهد آمد اما اگر بروم او را نزد شما میفرستم* و چون او آید جهان را پر کند ۹ و عدالت و داوری ملزم خواهد نمود* اما بر گناه زیرا که بمن ایمان نمیآورید،..

۱۱ بر عدالت از آن سبب که نزد پدر خود میروم و دیگر مرا نخواهید دید*..

۱۲ داوری از آن رو که بر رئیس این جهان حکم شده است* و بسیار چیزهای دیگر ۱۳ دارم بشما بگویم لکن الآن طاقت تحمّل آنها را ندارید* و لیکن چون او..

روح راستی آید شما را بجمع راستی هدایت خواهد کرد زیرا که از خود تکلم نمیکند بلکه بآنچه شنیده است سخن خواهد گفت و از امور آینده بشما خبر خواهد داد ۱۴ او مرا جلال خواهد داد هرچه از آن پدر است از آن من است از این جهان گفتم؟؟؟ که ۱۶ از آنچه آن من است میگیرد و بشما خبر خواهد داد*

این ترجمه انجیل یوحنا، از همان کتاب تورات گذشته که بشارت «اصحاح ۱۸ سفر تثییه» را از آن نقل کردیم می باشد، و صفحه عنوان آن دومین صفحه عنوان بود.

فرق بین دو نسخه:

مهمترین فرق این نسخه فارسی با آن نسخه عربی در تحریف کلمه «فارقلیط» است که به کلمه «تسلی دهنده» ترجمه شده است.

این تحریف برای آن انجام گرفته که «فارقلیط» در زبان تصویر صفحه عنوان این انجیل در صفحه ۲۴۰ آمد.

ص: ۲۴۶

مهم ترین تفاوت این نسخه فارسی با آن نسخه عربی، در تحریف کلمه «فارقلیط» است، که به کلمه «تسلّی دهنده» ترجمه شده است.

این تحریف برای آن انجام گرفته که «فارقلیط» در زبان عبری به معنی «احمد» در زبان عربی، و به معنی «ستوده» در زبان فارسی می باشد. بنابراین در این ترجمه خواسته اند که عبارت انجیل، از تصریح به نام پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم دور گردد.

فشرده گفتار دو پیامبر

در اصحاح ۱۸، سفر تثیبه، حضرت موسی بنی اسرائیل را بشارت داده که خداوند می فرماید:
پیامبری از میان برادران ایشان، مثل تو مبعوث خواهم کرد و کلام خود را به دهانش خواهم گذاشت.

فشرده وصیت حضرت موسی، در اصحاح ۳۳، سفر تثیبه، آن است که فرموده:

«خداوند از سینا برآمده و از سعیر نمودار گشت، و از کوه فاران نورافشان شد. (سپس) با ده هزار از مقربان (به مکه) وارد شد و از دست راستش، شریعتی آتشین (شریعت جنگ) برای ایشان رسید.»

و خلاصه وصیت حضرت عیسی، در اصحاح ۱۴ و ۱۵ و ۱۶ انجیل یوحنا، چنین آمده است:

«من از خدا درخواست می کنم پیامبر دیگری به شما عطا کند تا همیشه (شریعت او) با شما بماند.

و آنکه مرا محبت ننماید، کلام مرا حفظ نمی کند. و کلامی که می شنوید از من نیست، بلکه از خداست که مرا فرستاد. این سخنان را وقتی که با شما بودم گفتم، ولی وقتی «فارقلیط» را خدا بفرستد، او همه چیز را به شما تعلیم می کند، و آنچه را به شما گفتم، او یاد شما خواهد آورد. الآن قبل از وقوع، به شما گفتم تا وقتی که واقع شود، ایمان آورید. بعد از این بسیار به شما نخواهم گفت، زیرا که رئیس این جهان خواهد آمد.

و چون «فارقلیط» از جانب خدا بیاید، او بر من شهادت خواهد داد.

من به حق به شما می گویم که رفتن من برای شما مفید است، زیرا اگر من بروم «فارقلیط» نزد شما نخواهد آمد، و چون من بروم او خواهد آمد.

بسیاری چیزهای دیگر نیز دارم که به شما بگویم، لکن الآن طاقت تحمّل آنها را ندارید. و

چون او آید شما را به جمیع راستی ها هدایت خواهد کرد، زیرا که او از خود تکلم نمی کند، بلکه آنچه را (از خدا) شنیده است خواهد گفت، و از امور آینده به شما خبر خواهد داد، و او مرا تجلیل خواهد کرد.»

مقایسه آیات قرآن با عبارت عهدین (تورات و انجیل)

اکنون به قرآن باز گردیم تا بنگریم آنچه را که مسیح پیش گویی کرده است، قرآن چگونه گواهی نموده است.

در آیه ۶ از سوره صاف می فرماید:

«و آنگاه که عیسی بن مریم گفت: ای بنی اسرائیل! من رسول خدایم به سوی شما، و تصدیق کننده آنچه پیش از من بوده (تورات)، هستم، و بشارت دهنده به پیامبری می باشم که بعد از من آید، و نام او احمد است.»

و درباره اینکه او «از خود تکلم نمی کند» در آیات ۳ و ۴ از سوره نجم چنین آمده است:

وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ

«از هوای نفس سخن نمی گوید، و نیست گفتار او مگر از وحی که بر او نازل شده است.»

و «تجلیل از عیسی» در برابر یهود بوده که نسبت های ناروا به حضرت مریم دادند. در این باره قرآن در آیه ۴۲ سوره آل عمران چنین می فرماید:

«خدا تو را برگزیده و پاکیزه فرموده بر زنان جهان (عصر خود).»

و در آیه ۴۹ می فرماید:

«و آنگاه که ملائکه گفتند: ای مریم! خداوند تو را بشارت می دهد به کلمه ای از خودش (خود به تو فرزندی می دهد) که نامش مسیح و عیسی بن مریم است، و آبرومند است در دنیا و آخرت.» و در آیه ۹۱ از سوره انبیا می فرماید:

«و یاد کن مریم را که دامنش را پاک داشت و در آن از روح خود دمیدیم، و او را با فرزندش، معجزه و آیت بزرگ برای اهل عالم قرار دادیم.»

و در آیه ۳۴ از سوره مریم آمده است:

«این است عیسی بن مریم، گفتار حقی که در آن تردید می دارند.»

اکنون جا دارد چند سؤالی را برای مسیحیان طرح کنیم و از ایشان بپرسیم:

آن نبیی که موسی به بنی اسرائیل خبر داد خداوند از برادران بنی اسرائیل مبعوث خواهد کرد، و سخنان خود را به دهانش خواهد گذاشت، که بوده؟

آن نبی که بعد از موسی آمده، و از قوم بنی اسرائیل نبوده، چه کسی بوده است؟

و نیز بپرسیم:

خداوند پس از آنکه از سینا برآمد، و از سعیر نمودار شد، بر چه کسی در کوه فاران (مکه) نورافشان شد؟

و آن کس که با ده هزار مقربان وارد (مکه) شده، و در دست راستش شریعتی آتشین داشته، که بوده؟

و آن کسی که عیسی از آمدن او خبر داد، چه کسی بوده است؟

او چه کسی است که در همین انجیل ها وصفش از زبان حضرت عیسی چنین آمده است:

«فارقلیط را خدا می فرستد، او همه چیز را به شما تعلیم می کند، و آنچه را به شما گفتم، او یاد شما خواهد آورد. من بسیار به شما نخواهم گفتم، زیرا که رئیس این جهان خواهد آمد.»

این کس این صفات که بوده؟

آن کس که بعد از مسیح آمده، و از مسیح تجلیل کرده، و بر راست گویی او شهادت داده، کیست؟

آن کسی که از خود تکلم نکرده، بلکه آنچه از خدا شنیده گفته، کیست؟

چه کسی بوده که حضرت موسی و عیسی، هر دو درباره اش گفتند: خدا کلام خود را بر زبانش بگذارد، نه آنکه وحی بر او مانند الواح تورات موسی باشد. آن کس که بوده است؟!!

اینک به بررسی روایات و رویدادهایی در گذشته زندگانی پیامبر می پردازیم، که افرادی قبل از بعثت، با ظهور و برانگیخته شدن پیامبر خاتم آشنا بوده اند، و همه به حقیقت مورد بحث، اشارت و دلالت کافی دارند، که این خود دومین برهان صادق ما بر جعلی بودن روایات نزول اولین وحی هست.

دیر بحیرای راهب

بازرگانان قریش هر سال یک بار به سوی شام، و یک بار به سوی یمن می رفتند. ابو طالب رئیس و شیخ قریش نیز گاه در این سفرهای تجارتي شرکت می کرد. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم که بعد از وفات پدر بزرگ خود، عبدالمطلب، در کفالت عموی بزرگوار خویش، ابو طالب بود، در یکی از این سفرها با او همراه شد. پیامبر دوازده سال بیشتر سن نداشت که به شام سفر کرد.

کاروان قریش آماده حرکت بود. برادرزاده دست از عموی خویش برنداشت، و با اصرار از او خواست که وی را نیز به همراه ببرند. رئیس بزرگوار و مهربان قریش با اینکه سختی های سفر را می دانست و از خطرات راه آگاه بود، نتوانست او را که بی نهایت دوست می داشت، ناامید کند.

کاروان به راه افتاد، اما هنوز به مقصد خویش نرسیده بود که در بیرون شهر بصری (۱) حوادثی اتفاق افتاد که برنامه مسافرت ابو طالب را بر هم زد.

سالیان درازی بود که راهبی مسیحی، اما یکتاپرست (۲)، به نام «بحیرا» در سرزمین بصری صومعه ای داشت، و در آن به عبادت مشغول بود. او اطلاعات زیادی از کتاب های مذهبی گذشته داشت.

اصولا در این صومعه نسل هایی از راهبان مسیحی زندگانی کرده بودند که هر کدام پس از

ص: ۲۵۰

۱- ۱) - شهری است در حوالی دمشق (معجم البلدان ۴۴۱/۱).

۲- ۲) - سیره (ابن هشام) ۱۹۶/۱، چ حجازی قاهره.

مرگ، جای خود را به دیگری واگذار می کردند. کتابی نیز در میان ایشان دست به دست می گشت که به صورت میراثی گرانقدر نگهداری می شد. در واقع آگاهی های این راهبان به این کتاب وابسته بود.

کاروان قریش هر سال در کنار این دیر توقف می کرد تا خستگی بگیرد. اما هرگز بحیرا را نمی دیدند و با او نمی توانستند تماسی برقرار کنند. اتفاقاً امسال به محض اینکه فرود آمدند، با بحیرا برخورد کردند که از صومعه خویش بیرون می آمد. بحیرا با دیدن افراد کاروان، آنها را به غذا دعوت می کرد.

مردی از قریشیان سؤال کرد: ای بحیرا! به خدای سوگند، کار امروز تو شگفت آور است. ما سالیان دراز از کنار صومعه تو گذر می کردیم و چنین رفتاری از تو نمی دیدیم!؟

بحیرا جواب داد: آری، راست می گویی! اما شما مهمانید و من دوست دارم که شما را اکرام کنم و غذا برای شما تهیه نمایم.

همه بر سفره او جمع شدند، و تنها پیامبر اکرم به خاطر کمی سن، کنار بارها باقی ماند. عالم و زاهد مسیحی، هنگامی که به مهمانان نگریست، در میانشان مطلوب خویش را نیافت؛ گفت: ای قریشیان! نباید هیچ کس از شما از سفره من دور بماند!

جواب گفتند: همه بر سر سفره حاضرند، جز جوانی خردسال که برای محافظت بارها مانده است.

گفت: نه، باید همه بیایند.

مردی از قریشیان گفت: ما سزاوار سرزنش هستیم، زیرا پسر عبد الله بن عبد المطلب را بر سر این سفره نشانده ایم.

پیامبر را بر سر سفره راهب آوردند. راهب فقط به این مهمان خردسال نگاه می کرد. او با دقت فراوان حرکات و اعمال و قد و قامت و سیمای این نوجوان قریشی را از نظر می گذراند. بعد از پایان غذا، آنگاه که همه برخاستند و رفتند، بحیرا گفت: ای جوان! از تو به حق لات و عزّی می خواهم که به همه سؤال های من پاسخ بدهی!

پیامبر فرمود: با نام لات و عزّی چیزی از من نخواه. به خدای سوگند، من به هیچ چیز مانند اینها با بغض و کینه و دشمنی نمی نگرم!

بحیرا گفت: پس به خدای سوگند، به من خبر بده از آنچه از تو سؤال می کنم.

پیامبر گفت: سؤال کن از هر چه می خواهی!

بحیرا سؤال هایی در مورد بیداری و خواب و حالات و زندگانی آن حضرت به عمل آورد؛ جواب هایی که شنید همه با آنچه انتظار داشت تطبیق می کرد. آنگاه به پشت شانه پیامبر نگاه کرد و در میان دو کتف او به جستجوی خالی - که بعدها مهر نبوت نام گرفت - پرداخت، و آن را بدان شکل که انتظار داشت، در همانجا که می دانست، یافت. پس از این بازبینی، روی خود را به ابو طالب کرد و گفت: این جوان با تو چه نسبتی دارد؟

ابو طالب پاسخ داد: فرزند من است.

بحیرا گفت: این فرزند تو نیست؛ او نباید پدری داشته باشد.

ابو طالب گفت: آری، او فرزند برادر من است.

گفت: پدرش چه شده است؟

ابو طالب پاسخ داد: پدرش در حالی که مادرش بدو حامله بوده، از دنیا رفته است.

بحیرا گفت: راست گفتی؛ این برادرزاده ات را به شهر خودش بازگردان، و از نقشه ها و کینه های یهود در مورد او بترس و برحذر باش. به خدای سوگند، اگر یهودیان او را ببینند و آنچه من دانستم و شناختم، بدانند و بشناسند، وی در معرض خطر قرار خواهد گرفت. این برادرزاده تو در آینده شأنی عظیم خواهد یافت. (۱)

دومین سفر به شام

پیامبر به سن بیست و پنج سالگی رسیده بود. او اضافه بر اینکه نواده شیخ و رئیس محترم و بزرگ قبیله محسوب می شد، خود نیز به خاطر صفات برجسته و اخلاق ممتازش، اعتباری خاص کسب کرده و به لقب «امین» شهرت یافته بود.

در همین سال، روزی ابو طالب به وی گفت: فرزند برادرم! من مردی هستم از مال دنیا تهی دست؛ زمانه نیز بر ما سخت گرفته و سالهای عسرت باری بر ما گذشته و می گذرد. من سرمایه ای برای تجارت ندارم که به کار اندازم و بدان، از عسرت نجات یابیم. حال که کاروان تجارتي قریش آماده سفر به شام است، تو خود را به خدیجه دختر خویلد معرفی کن، تا او این بار

ص: ۲۵۲

۱ - ۱) - ابن هشام ۱۸۰/۱ - ۱۸۳، چ مصطفی السقا و دیگران، مصر سال ۱۳۷۵؛ طبری ۲۷۷/۲ - ۲۷۸؛ الکامل ۲۳/۲ - ۲۴، چ دار الکتاب؛ تاریخ الاسلام (ذهبی) ۲۸/۲ - ۳۰، چ دمشق؛ الاکتفاء ۱۹۰/۱ - ۱۹۳؛ حلبی ۱۳۰/۱ - ۱۳۲، چ مصر، ۱۳۸۲.

تو را برای تجارت همراه کاروان کند. شاید گشایشی در کار ما پدید آید.

خبر این گفتگو به خدیجه رسید. او مأموری برای دعوت پیامبر بدین کار فرستاد و دست آخر، بیش از هر سال اموالی برای تجارت بدو سپرد. پیامبر به همراهی کاروان تجارتی قریش، با غلام مخصوص خدیجه، به سوی شام حرکت کرد.

طبق معمول، کاروان بر سر راه خود به بصری رسید و در این شهر توقف کرد. پیامبر و میسره با اموالشان در بازار شهر جای گرفتند. محل فرود آمدن ایشان در جوار صومعه ای بود که در آن راهبی به نام نسطور منزل داشت. یک درخت سدر نیز در کنار این صومعه روییده بود که بسیار کهنسال بود. پس از آنکه بارها فرود آمد، پیامبر به زیر درخت سدر پناه برده بدان تکیه داد و نشست.

نسطور، راهب مسیحی سر از پنجره صومعه بیرون آورد و به میسره - که از قبل او را می شناخت - گفت: ای میسره! این شخص که در زیر درخت جای گزیده است، کیست؟

میسره گفت: مردی از قریش و از اهل مکه است.

راهب گفت: در زیر این درخت، جز یک پیامبر کسی جای نگرفته است! آنگاه سؤال کرد: آیا در چشمانش لکه سرخی وجود دارد؟

میسره پاسخ داد: آری، و هیچ وقت نیز این لکه سرخ برطرف نمی شود!

راهب گفت: او آخرین پیامبر خداست. ای کاش در آن زمان که او مبعوث می شود و فرمان اظهار رسالت می گیرد، من بودم....

روزهای بعد پیامبر به بازار بصری رفت و کالاهای خویش را در معرض فروش گذاشت. سپس به خریدن امتعه لازم پرداخت. البته در این خرید و فروش، با مردی اختلاف پیدا کرد. آن مرد گفت: تو به لات و عزّی سوگند یاد کن!

پیامبر جواب داد: من هرگز به این دو سوگند یاد نکرده ام و هرگاه از کنار اینها عبور می کنم، از آنها روی می گردانم!

آن مرد جواب داد: حرف، حرف، توست، و من در این اختلاف نظر، سخن تو را قبول دارم.

وقت دیگری این مرد با میسره خلوت کرد و به او گفت: میسره! به خدای سوگند، این مرد پیامبر است. سوگند بدان کس که جان من به دست قدرت اوست، این همان است که احبار و دانشمندان ما، او را در کتاب های خویش با توصیفات و نشانه های کامل و روشن یاد کرده اند.

این گونه سخنان در ذهن و جان میسره نقش می بست و در خاطره اش تأثیر می گذاشت. او که در طول مسیر مجذوب شخصیت پیامبر شده بود، با شنیدن این سخنان علاقه اش بیشتر می شد.... (۱)

دانای ایران

عبد الله بن عباس می گوید: سلمان فارسی داستان اسلام آوردن خویش را چنین بازگو نمود:

من مردی ایرانی نژاد و از اهل اصفهان بودم. زادگاهم قریه ای به نام «جی» بود و پدرم دهقان (مالک و رئیس) آن محسوب می شد. پدرم بسیار مرا دوست می داشت، تا آنجا که چون دختران، مرا در خانه نگاه می داشت و اجازه بیرون رفتن نمی داد. من در مذهب خویش (زرتشتی) آن قدر کوشا بودم که به خدمت آتش منصوب شدم.

یک روز که به دستور پدر از خانه خارج شده به سوی مزرعه اش می رفتم، به کنیسه ای از نصاری برخورد کردم. صدای مسیحیان را شنیدم که به نماز مشغول بودند. به کنیسه وارد شدم. نماز مسیحیان، مرا که برای بار اول آن را می دیدم، سخت مجذوب کرد. آن قدر در آنجا ماندم که شب فرا رسید، و مأموریت خویش را به کلی فراموش کردم. پدرم پس از اطلاع از حوادث آن روز و توجه و علاقه من به مسیحیت، سخت ناراحت شد و مرا در خانه محبوس کرد.

آریا من پنهان از چشم او، با مسیحیان ارتباط برقرار کردم و از آنها خواهش کردم اگر کاروانی که به بلاد مسیحی سفر می کند، به ناحیه ما آمد، مرا آگاه کنند. بدین وسیله از حبس گریختم و با آن کاروان به شام سفر کردم. در آنجا با دانشمندی از دانشمندان مسیحی همنشین شده او را به عنوان مرئی و استاد خود انتخاب کردم. اما این مرد ریاکار بود و به پاره ای از گناهان دست می یازید.

پس از مرگ او، اسقف دیگری در کنیسه جانشین او شد که آیتی از زهد و عبادت بود. من بدو دل بستم و سالیانی چند به عنوان شاگرد با او همراه ماندم. او در هنگام مرگ، مرا به عالمی در موصل (۲) راهنمایی کرد. چند سال نیز به شاگردی این عالم، که چون دوستش بسیار پرهیزکار بود، به سر آوردم. هنگامی که زمان وفات او در رسید، از وی خواهان استاد دیگری شدم. این پیر، یادآور مردی دانشمند و پاکدامن در نصیبین (۳) شد.

ص: ۲۵۴

۱- ۱) -الطبقات الکبری ۱/۱۵۶-۱۵۷، چ بیروت؛ ابن هشام ۱/۱۸۷-۱۸۹، چ مصر ۱۳۷۵؛ طبری ۲/۲۸۰-۲۸۱، چ محمد ابو الفضل ابراهیم؛ الکامل ۲/۲۴-۲۵؛ حلبی ۱/۱۴۷-۱۵۲.

۲- ۲) -موصل شهری است قدیمی در شمال عراق. (معجم البلدان ۵/۲۲۳-۲۲۵، چ بیروت)

۳- ۳) -نصیبین شهری است آباد در بین النهرین، و فاصله اش با موصل سه روز راه است. (معجم البلدان ۵/۲۲۸)

بعد از وفات او، به نصیبین سفر کردم و به دیدار استاد و عالمی که در این شهر بود، نائل گشتم، و تا دم مرگش از محضرش بهره گرفتم.

پس از وی، طبق سفارشی که در لحظات آخر کرده بود، به عموریه (۱) رفتم، و در آنجا نمونه دیگری از آن پارسایان دانشمند مشاهده نمودم. مدت ها نیز در خدمت این استاد بودم.

آنگاه که وی نیز آماده رخت بستن از این جهان بود، به من گفت:

به خدای سوگند، دیگر امروز کسی را که بدانچه ما ایمان داریم، معتقد باشد و به راه و روش ما راه پوید، نمی شناسم، تا تو را به نزد وی راهنمایی کنم. اما زمان ظهور پیامبری نزدیک شده که در سرزمین عرب، به دین ابراهیم مبعوث می گردد. محل هجرت او سرزمینی است که در آن نخل می روید، و در میان زمین هایی مملو از سنگ های آتشفشانی، از دو طرف محصور می باشد. (۲) او هدیه می پذیرد، اما از صدقه دوری می نماید، و در میان دو کتف او خاتم نبوت (خالی بزرگ و سیاه رنگ که بر آن موی رسته است) وجود دارد. اگر می توانی به آن سرزمین برو.... (۳)

ابن هیبان شامی

چند سالی پیش به ظهور اسلام باقی نمانده بود که مردی از یهودیان شام، به نام «ابن هیبان» به مدینه سفر کرد. آنها که او را دیده بودند، از فضائل وی تعریف ها می کردند؛ می گفتند: ما هرگاه گرفتار خشکسالی بودیم و نیازمند باران، به دامان او چنگ می زدیم و از او می خواستیم که برای نزول باران دست به دعا بردارد. معمولاً در این گونه مواقع ابن هیبان می گفت: نه، من این کار را نخواهم کرد مگر اینکه شما قبل از دعا مقداری صدقه پردازید.

ما می پرسیدیم: چه بدهیم؟

جواب می داد: برای هر نفر مقداری گندم یا جو.

دستور او را اجرا می کردیم. آنگاه همراه ما به صحرا می آمد و دست به دعا برمی داشتیم؛ هنوز به خانه بازنگشته بودیم که ابرها در آسمان پدیدار می شدند و بر سرمان می باریدند. بارها این حادثه تکرار شد. بدین جهت ابن هیبان در میان یهودیان مدینه اعتبار و نفوذ فراوان داشت.

ص: ۲۵۵

۱-۱) - عموریه به دو شهر گفته می شود، که یکی از آن دو در نزدیکی شام قرار داشته است.

۲-۲) - مدینه منوره میان دو بیابان قرار دارد که سابقاً در آن آتشفشان شده است، و هر یک از آن دو را «حرّه» می نامند.

۳-۳) - ابن هشام ۲۱۴/۱-۲۱۸؛ تاریخ الاسلام (ذهبی) ۵۱/۲-۶۳؛ الاکتفاء ۲۳۶/۱-۲۴۴؛ عیون الاثر ۶۰/۱-۶۰؛ اسد الغابه ۴۱۷/۲-۴۱۹، چ دار الشعب.

روزی خبردار شدیم که ابن هبّیان آخرین ساعات عمر خویش را می گذراند. یهودیان به گرد او جمع شدند و او در جمع آنها چنین گفت: ای یهودیان! فکر می کنید چه چیز مرا از سرزمین آباد و پر از نعمت شام به این کشور فقیر آورده است؟ همه گفتند: خودت بهتر می دانی.

گفت: من از شام به اینجا آمدم تا منتظر ظهور پیامبری که بعثت نزدیک شده است، باشم؛ چرا که این شهر محل هجرت اوست. امید می بردم که او را بیابم و از وی پیروی کنم، ولی متأسفانه این امید با مرگ من نابود می شود. اما اگر شما نام و خبری از او شنیدید، نگذارید کسی از شما نسبت به گرویدن به وی پیشی گیرد....

ابن هبّیان وصایای خود را به پایان رسانید و جان به جان آفرین تسلیم کرد.

در صبحگاهی که بنی قریظه مغلوب شدند، سه یهودی به نام ثعلبه و اسید و اسد- که در اوان جوانی بودند و هنوز عادات و رسوم در ایشان رسوخ پیدا نکرده بود- سخنان و وصایای ابن هبّیان را به یاد آورده به اقوام و خویشاوندان خویش گفتند: و الله، این مرد همان پیامبری است که ابن هبّیان برای ما توصیف کرده بود. از خدای بترسید و از او پیروی کنید. یهودیان جواب دادند: نه، این او نیست.

این سه جوان بار دیگر تأکید کردند: بلی، و الله این مرد حتما هموست. آنگاه از قلعه و دژ خویش پایین آمده به لشکر اسلام ملحق شدند و آیین اسلام را پذیرا گشتند. (۱)

دانشمندان فداکار

مخیریق عالمی از علمای یهود بود. او در مدینه می زیست و ثروتی فراوان داشت.

مورخان می گویند: او پیامبر اسلام را می شناخت و صفات و مشخصات وی را در میراث های علمی باقیمانده از گذشتگان دیده بود و به خاطر داشت.

هنگامی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از مکه هجرت کرد، قبل از ورود به مدینه در شهر قبا فرود آمد.

در این سرزمین عبد الله بن سلام و مخیریق (دو عالم بزرگ یهودی) به دیدار آن حضرت آمده اسلام آوردند. (۲)

ص: ۲۵۶

۱- ۱) -الطبقات الكبرى ۱/۱۶۰، چ بیروت.

۲- ۲) -امتاع الاسماع (مقریزی) ۴۶/.

جنگ احد پیش آمد. این نبرد روز شنبه اتفاق افتاد که روز تعطیل مذهبی یهودیان بود. در این روز مخیریق در میان قوم خود فریاد برداشت: ای یهودیان! به خدای سوگند، شما به طور قطع می دانید که یاری محمد بر شما لازم و واجب است!

یهودیان جواب گفتند: آخر امروز شنبه است؛ کار کردن و فعالیت در روز شنبه حرام می باشد.

مخیریق گفت: شنبه برای شما دیگر تعطیل نیست؛ این رسم نیز چون دیگر رسوم و آداب یهود، با آمدن اسلام نسخ شده است.

آنگاه شمشیر خویش را به دست گرفته از خانه و کاشانه اش بیرون آمد و در احد به محضر پیامبر اکرم شرفیاب شد. او وصیت کرد که اگر در آن جنگ کشته شد، مسئولیت اموالش با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم باشد و در هر چه او اصلاح می داند خرج شود. مخیریق در آن روز به شهادت رسید. (۱)

عالم متعصب یهودی

زبیر بن باطا، اعلم علمای یهود بود. او قبل از ظهور پیامبر، اسم آن حضرت و صفات وی و سرزمین ظهورش را بیان می کرد. زبیر می گفت: من در خانه پدری کتابی می دیدم که پدرم آن را از دسترس من دور می کرد و آن را مهر می نمود تا امکان استفاده من از آن نباشد. اما بعد از مرگ وی این کتاب به دست من رسید و توانستم بر اساس آن پیشگویی کنم.

زمان گذشت و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ظهور کرد. آنگاه که خبر این بعثت به گوش زبیر بن باطا رسید، در اولین فرصت کتاب مذکور را از بین برد، و بعد از آن دیگر آنچه در مورد پیامبر می دانست پنهان داشت و کتمان نمود. در مقابل سؤال دیگران هم می گفت: این مرد آن پیامبر موعود نیست!! (۲)

یهود بنی قریظه

در تواریخ معتبر و کهن می خوانیم: یهودیان مدینه، به ویژه بنی قریظه با نام پیامبر اسلام آشنا بودند و آن را در کتاب های دینی خویش دیده بودند. آنها به عنوان آینده ای روشن، ظهور این پیامبر را به کودکان خویش بشارت می دادند و یادآور می شدند که محل هجرت این پیامبر شهر مدینه، مسکن ماست. اما آنگاه که پیامبر مبعوث شد و به این شهر هجرت فرمود، گرفتار حسد و

ص: ۲۵۷

۱- ۱) - ابن هشام ۵۱۸/۱؛ الاکتفاء ۱۰۳/۲؛ طبری ۵۱۳/۲؛ الکامل ۱۱۲/۲؛ البدایه و النهایه ۳۶/۴؛ الطبقات الکبری ۵۰۱/۱-۵۰۳، چ بیروت.

۲- ۲) - الطبقات الکبری ۱۵۹/۱، چ بیروت.

تعصّب نژادی شده اظهار داشتند که این شخص آن پیامبر مورد بحث نیست. (۱)

نتیجه

با توجه به این مدارک- که تنها اندکی است از آنچه برای ما به یادگار مانده و در کتب معتبر مکتب خلافت نقل شده- با صدق این آیه شریفه قرآن کریم بیشتر آشنا می شویم:

يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ

«اهل کتاب، پیامبر را همانند فرزندان خود می شناسند.»

آنچه در این بحث نسبتاً طولانی می خواستیم اثبات کنیم، این بود که بر خلاف روایات نزول اولین وحی- که نشانه های تردید و ناآشنایی آن حضرت را با پیامبری خویش اعلام می کرد- شخص پیامبر و اطرافیان او و افراد فراوانی از یهود و نصاری جزیره العرب، با مسأله پیامبری وی آشنا بوده و آن حضرت را با صفات و خصوصیات، بلکه بالاتر به اسم و رسم و شخص می شناخته اند.

اگر ما از عالم غیب و مددهای آن درگذریم و پیامبر را قبل از بعثت یک انسان معمولی بدانیم، در تاریخ زندگانی ایشان می بینیم که اولین بار، او و بزرگ خاندانش، ابو طالب در سفر شام کاملاً با مسأله پیامبری آن حضرت و نشانه های آن آشنا شده اند. تا آنجا که احتیاطات خاصی از آن به بعد در زندگی ایشان به عمل آمده است تا این ذخیره آینده جهان، گرفتار خطری نشود.

در سفر دوم به شام نیز همین حوادث به گونه ای دیگر تکرار شده و افراد دیگری از اطرافیان آن حضرت، با این مسأله برخورد کرده و از آن آگاهی یافته اند.

در نتیجه روایاتی که از غافلگیر شدن و تردید پیامبر در نخستین وحی سخن می گوید، کذب محض است. به ویژه که هیچ کدام از این روایات از نظر سند به زمان وقوع حادثه متصل نبوده اند.

بنابراین این گونه روایات، به علت اشکالات و خللی که در سند و متن دارند، از اعتبار ساقط هستند.

لذا با توجه به شکستی که می توانند در شخصیت و پیامبری رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ایجاد کنند، به خوبی می توانیم حدس بزنیم که چگونه این روایات در همان طرح عمومی معاویه، برای نابودی پیامبر اسلام، به وجود آمده اند و چگونه به این وظیفه شوم تا به امروز عمل کرده اند.

ص: ۲۵۸

جالب توجه این است که خاورشناسان و اسلام شناسان غربی-که با نهایت صداقت و جدّیت، در شکستن اعتبار اسلام و پیامبر آن می کوشند-از این دسته روایات چشم پوشی نکرده و از آن به بهترین وجه بهره گرفته اند. آنچه در نوشته های غربیان اضافه می شود، تحلیل علمی و روان شناسانهٔ حادثه است که صحت آن را در چشم ناآشنا قوّت بیشتری می بخشد.

ما در ابتدا به نوشتهٔ پروفیسور «مونتگمری وات» (۱)، اسلام شناس انگلیسی، در کتاب «محمّد، پیامبر و سیاستمدار» استناد می کنیم. او می نویسد:

«برای فردی که در قرن هفتم، در شهر دور افتاده ای مانند مکه زندگی می کرد، پیدا شدن این ایمان که از جانب خدا به پیامبری مبعوث شده است شگفت انگیز است. پس جای تعجب نیست اگر می شنویم که محمّد را ترس و شبهه فرا گرفت... ترس دیگر او، ترس از جنون بود؛ زیرا در آن زمان عرب معتقد بود که این گونه اشخاص در تصرف ارواح یا جن هستند. عدّه ای از مردم مکه الهام های محمّد را این گونه تعبیر می کردند. خود او نیز گاهی دچار این تردید می شد که آیا حق با مردم است یا خیر... می گویند که در روزهای نخست دریافت وحی، زن او، خدیجه و پسر عموی زنش، ورقه، او را تشویق کردند به اینکه قبول کند به پیامبری برگزیده شده است.... با این همه، شهادت یک مسیحی به اینکه طرز نزول وحی برای محمّد، شباهت کامل به طرز نزول وحی برای موسی دارد، محمّد را در عقیدهٔ خود تقویت کرده است.» (۲)

ص: ۲۵۹

(۱-۱) W.Montgomery Watt .

(۲-۲) -محمّد، پیامبر و سیاستمدار، ترجمهٔ اسماعیل والی زاده ۲۶-۲۷، چ تهران ۱۳۴۴.

پروفسور مونتگمری وات، استاد اسلام شناس دانشگاه ادینبورگ، در کتاب دیگر خود، همین بحث را با نقل روایات مختلف نزول اولین وحی مطرح می کند و بدون هیچ گونه اظهار تردیدی در صحتشان، آنها را مورد بررسی مفصل و طولانی قرار می دهد، و آنگاه همین نتایج را که در بالا به طور خلاصه دیدیم، به دست می آورد. (۱)

البته استفاده از چنین روایاتی، منحصر به خاورشناس انگلیسی، وات، نیست. دیگران نیز در گذشته و حال بر این راه رفته اند. چنان که در گذشته مشاهده شد، اینان به طور معمول در جستجوی نقاط ضعف در اسلام و پیامبر و سایر مقدسات اسلام هستند؛ که متأسفانه آرزوی خویش را در پاره ای از روایات مکتب خلفا می یابند، و البته بدون هیچ تردیدی به این گونه کتب - که در رأس آنها تاریخ طبری، سیره ابن هشام و صحیح بخاری است - استناد می کنند.

اولین نوشته غربی که در این باره طبق روایات جعلی ذکر شده سخن گفته است، تاریخی می باشد که تئوفانس (۲) بیزانسی، مورخ بسیار قدیم غربی نوشته است. (۳) خلاصه نظریه تئوفانس، در کتاب بزرگ و مشهور معتبر اسلام شناسی غرب، «دائرة المعارف اسلام» آمده است. (۴) و سنک (۵) نویسنده مقاله «بحیرا» در این کتاب، بعد از اینکه نمونه های تاریخی آگاهی اهل کتاب از پیامبری رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را بدون هیچ دلیلی افسانه می شمارد، خلاصه سخنان تئوفانس را می آورد، و با اینکه این سخنان حتی با روایات جعلی نیز تطبیق نمی کنند، از هر گونه نقد و تحقیق پیرامون آن خودداری می نماید.

از کتاب های اروپایی که با تکیه به روایات جعلی نخستین وحی، در این مورد سخن گفته اند، می توان کتاب «اسلام و عرب» نوشته پروفسور روم لاندو، خاورشناس انگلیسی، و کتاب «تاریخ ملل و دول اسلامی» نوشته پروفسور کارل بروکلمان، استاد زبان های سامی در دانشگاه برسلاو و استاد علوم شرقی دانشگاه هاله را نام برد. (۶)

ص: ۲۶۰

۱- ۱) M.Watt: Muhammad at Mecca. P: ۳۹-۴۵ Oxford

۲- ۲) Theophanes

۳- ۳) ج ۱ ص ۵۱۳، چ کلاس.

۴- ۴) - در ترجمه عربی این کتاب ۳/۳۹۶-۳۹۹.

۵- ۵) J.Wensinck

۶- ۶) - در ترجمه عربی این دو کتاب به ترتیب صفحات ۳۲ و ۳۶.

اشاره

یک حادثه تاریخی جز به وسیله کسی که شاهد آن بوده است، قابل نقل نیست. این اصل یک قانون قطعی در علم تاریخ می باشد. چنان که در گذشته دیدیم، بر اساس این اصل قطعی، ما تمام روایات مربوط به نزول اولین وحی را ضعیف و بی ارزش دانستیم. اینک با توجه و استناد به گفته تنها کسی که شاهد حادثه بوده و ابعادی چند از آن را از شخص پیامبر شنیده است، به بررسی آن می پردازیم.

امیر المؤمنین، علی علیه السلام - که وارث تمام حقایق اسلام است و همچنین از اولین ساعات تولد اسلام شاهد آن می باشد - نخستین وحی را چنین توصیف می کند:

«... و لقد قرن الله به صلى الله عليه وآله من لدن أن كان فطيما أعظم ملك من ملائكته يسلك به طريق المكارم و محاسن أخلاق العالم ليله و نهاره و لقد كنت أتبعه أتباع الفصيل أثر أمه يرفع لي في كل يوم من أخلاقه علما و يأمرني بالافتداء به و لقد كان يجاور في كل سنه بحراء فأراه و لا يراه غيري و لم يجمع بيت واحد يومئذ في الإسلام غير رسول الله صلى الله عليه وآله و خديجه و أنا ثالثهما، أرى نور الوحي و الرسالة و أشم ريح النبوه و لقد سمعت رنه الشيطان حين نزل الوحي عليه صلى الله عليه و آله فقلت: يا رسول الله ما هذه الرنه؟ فقال: هذا الشيطان أيس من عبادته إنك تسمع ما أسمع و ترى ما أرى إلا أنك لست

«...و همانا خداوند بزرگ ترین فرشته از فرشتگان خویش را از اولین لحظه که پیامبر از شیر گرفته شد، با آن حضرت قرین و همراه ساخت، تا او را در تمام حالات و لحظات به راه های بزرگواری سلوک داده راهبری نماید، و بهترین اخلاق ها را به وی آموزش دهد، و من همسان بچه شتر که از مادر خویش متابعت می کند، از او پیروی می کردم، و او هر روز نمونه تازه ای از بزرگواری های اخلاقی را برای من متجلی می ساخت، و مرا به پیروی از آن، امر می فرمود. او در هر سال مدتی در کوه حرا برای عبادت، عزلت و مجاورت اختیار می کرد، من او را می دیدم و دیگران از دیدارش محروم بودند. در آن روزگاران تنها یک خانه به اسلام، آباد بود که پیامبر و خدیجه و من که سومی آنها بودم در آن می زیستند. من نور و پرتو وحی را در سیمای آن حضرت می دیدم، و بوی خوش نبوت را از وی استشمام می کردم. بی هیچ تردید صدای ناله شیطان را در هنگام نزول اولین وحی بر آن حضرت شنیدم. عرضه داشتم یا رسول الله! این ناله چیست؟ فرمود:

این شیطان است که از پرستیده شدن مایوس و ناامید شده، و این چنین به ناله درآمده است. (سپس اضافه فرمود:) تو می شنوی آنچه من می شنوم، و می بینی آنچه من می بینم، الا اینکه تو مقام نبوت نداری، و فقط وزیر و کمک کار من هستی، و از راه خیر جدا نمی شوی.»

ما برای نشان دادن نمونه دیگری از بینش مکتب امامت در مورد مسأله پیامبری و وحی، به روایتی از امام هادی علیه السلام استناد می کنیم:

«هنگامی که پیامبر خدا تجارت شام را ترک گفت، آنچه از این راه به دست آورده بود، در راه خدا انفاق فرمود. از آن پس هر روز صبحگاه از کوه حرا بالا می رفت و از قلعه بلند آن کوه، به آثار رحمت الهی و قدرت نمایی حکمت آمیز و بدیع او در پهنه طبیعت، چشم می دوخت. به اکناف آسمان و گوشه و کنار زمین می نگریست؛ به فکر فرو می رفت و به عبادت می پرداخت.»

این حالات همچنان ادامه یافت تا اینکه سن آن حضرت به چهل رسید. خداوند دل او را برترین و خاضع ترین و خاشع ترین و مطیع ترین دل ها در برابر خویش یافت. بنابراین اجازت فرمود تا درهای آسمان و ملکوت و معنا بر روی او گشوده شود و پیامبر به حقایق موجود در آسمان ها دیده گشاید. به فرشتگان نیز اجازت فرمود تا بر او نزول یابند. به رحمت خویش نیز

فرمان داد تا از ساق عرش بر سر او فرود آید، و جبرئیل را نیز بر او نازل ساخت تا بازوی او را گرفته به حرکت درآورد.

جبرئیل گفت: ای محمد! بخوان. پیامبر فرمود: چه بخوانم؟

عرض کرد: بخوان به نام پروردگارت که خلق کرد....

إِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ اقْرَأْ وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ

آنگاه آنچه خداوند وحی فرستاده بود، بر او برخواند و به آسمان باز گشت.

پیامبر از کوه فرود آمد، در حالی که به خاطر عظمت و جلال خداوندی که بر او ظهور یافته بود، چون فردی مریض به تب و لرز دچار شده بود.

آنچه بر او سخت بود و از آن می ترسید، تکذیب قریشیان بود، و اینکه نکند او را مجنون بخوانند، و یا با شیطان مربوطش بدانند. در صورتی که او از ابتدای زندگانی، عاقل ترین مخلوقات خدا بود و گرامی ترین آنها نزد وی، و از همه کس بیشتر با شیطان دشمن بود. بنابراین خداوند برای تشجیع او در برابر دشمنی ها و مخالفت های فراوان که در انتظارش بود، همه اشیا اطراف او - سنگ ها و صخره ها - را به همراهی با وی به صدا درآورد. پیامبر به هر چیز که می رسید، این ندا را می شنید:

«السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مُحَمَّدُ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَلِيَّ اللَّهِ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ» (۱)

خلاصه سخن

در روایات مکتب خلفا پیرامون نخستین وحی، چنین خواندیم:

«جبرئیل سه بار پیامبر را فشرد که او احساس مرگ کرد. سپس بدو گفت: بخوان...»

پیامبر پس از پایان اولین وحی، از اینکه حوادث به دست جنیان انجام گرفته باشد، سخت بیمناک و هراسان شد. او احتمال می داد که دیوانه یا کاهن شده باشد؛ بدین جهت تصمیم گرفت خود را از بلندی های کوه به زیر افکند تا کشته شده از این رنج آسوده گردد.

ولی جبرئیل او را مشغول داشت و نگذاشت قصد خویش را عملی کند. پیامبر با حالتی متفاوت به خانه بازگشت، و بیم خود را از دیوانگی و جن زدگی برای همسرش، خدیجه بازگو کرد. خدیجه

ص: ۲۶۳

با صبری درخور ستایش، تمام سخنان همسر بزرگوارش را که اینک ناراحت و هراسان بود، شنید.

او خود را نباخت و شوهرش را دلداری داد، و او را مطمئن ساخت که خداوند او را تنها نخواهد گذاشت.

آنگاه برای کسب آگاهی و اطمینان بیشتر به ورقه، دانشمند نصرانی مراجعه نمود. ورقه پس از شنیدن اخباری که خدیجه برایش آورده بود، به او در مورد پیامبری شوهرش اطمینان بخشید.

همچنین در ملاقات با پیامبر، با سخنان آرامش بخش خود، او را از هراس و حیرت باقیمانده بیرون آورد، و آنچه را پیامبر نمی دانست به او آموخت!

در ارزیابی روایات مزبور دیدیم که تمامی آنها از کسانی نقل شده است که در زمان حادثه، یعنی سال سیزدهم قبل از هجرت به دنیا نیامده بودند تا بتوانند از حادثه به عنوان شاهد عینی گزارش دهند.

سپس آنها را با معتبرترین متن اسلام، یعنی قرآن کریم مقایسه کردیم. در آیات کریمه قرآن به این سخنان برخورد کردیم:

«از پیامبران عهد و میثاق گرفته شد تا به صاحبان رسالت بعد از خودشان، به ویژه پیامبر خاتم ایمان آورند و بعثت او را به ائمت خویش مژده دهند، و از آنها بخواهند که در صورت همزمان شدن با وی، بدو ایمان آورند و یاری اش کنند.»

«عیسی بن مریم به ائمت خود بشارت می دهد که بعد از من پیامبری خواهد آمد که به احمد (فارقلیط) موسوم می باشد.»

«آنگاه که قرآن از نزد خداوند آمد، و تصدیق کننده کتاب ایشان (تورات) بود، به آن کفر ورزیدند؛ در حالی که پیش از آن در جنگ ها به نام این پیامبر به خدا توسل می جستند تا به پیروزی و کامیابی برسند.»

«آنان که پیروی می کنند از پیامبر امی و درس ناخوانده که نام و وضعش را در تورات و انجیل یافته اند....»

و سرانجام قرآن کریم سخن را به آنجا می رساند که:

يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ

«دانشمندان اهل کتاب، این پیامبر را همچون فرزندان خود می شناسند.»

این مسأله بسیار روشن است که با همه هماوردطلبی ها و مبارزه جویی های قرآن، اگر اینگونه

سخنان پشتوانه محکمی از صحت و صداقت نداشت، بر دانشمندان اهل کتاب آسان بود که تورات و انجیل را در معرض بررسی مردمان بگذارند، تا خلاف این گفتارها ثابت شود، و در نتیجه اسلام بی هیچ زحمت نابود گردد و نیاز به چهارده قرن جنگ و مبارزه برای ریشه کن کردن آن نباشد.

ولی بشارت های مزبور در کتاب های عهدین به قدری زیاد بوده که حتی با همه حذف ها و تحریف ها که در این کتاب ها انجام گرفته، باز امروز در نسخه هایی از تورات می خوانیم:

«خداوند از سینا برآمد، و از ساعیر نمودار شد، و از کوه فاران نورافشان گردید، و با ده هزار مقربان ورود نمود، و از دست راستش شریعتی آتشین برای ایشان رسید.»

این آیه باقیمانده از تورات های چاپ قدیم، اشارتی است به بعثت حضرت کلیم از سینا، حضرت مسیح از ساعیر و پیامبر خاتم از غار حرا در کوه های فاران، با شریعتی که در آن قانون جنگ و جهاد با مفسدان و کافران وجود دارد. مسأله همراهی ده هزار نفر هم تنها در زندگی پیامبر خاتم به وقوع پیوست و مربوط به فتح مکه در سال هشتم هجری می باشد.

و نیز در نسخه ای از انجیل یوحنا می خوانیم که حضرت عیسی علیه السلام در آخرین دوران حضورش میان مردم، آمدن فارقلیط (احمد) را به حواریان بشارت داده بود.

در نتیجه مجموعه این بشارت ها بوده است که دانشمندان اهل کتاب در انتظار ظهور و بعثت پیامبر خاتم بودند، و کسانی از ایشان به امید دیدارش به مدینه و حوالی آن هجرت نمودند که نام و نشان و شرح حالشان در تواریخ وجود دارد.

از آن جمله:

«بحیرای راهب بر سر راه تجارتنی قریش به شام منزل داشت و آنگاه که پیامبر در دوازده سالگی در کنار دیر او فرود آمد، آن حضرت را بر اساس نشانه ها و علامت ها شناخت و به فیض دیدارش نائل گردید.»

«شخص دیگر راهبی است که تاریخ از او به نام نستورا یاد کرده است. او در سفر دوم پیامبر به شام که با میسره، غلام خدیجه همراه بود، با آن حضرت ملاقات کرد و درباره پیامبری وی سخن گفت.»

«عالم بزرگ یهودی، ابن هبیبان برای درک محضر پیامبر از شام به مدینه هجرت کرده بود، ولی قبل از ظهور و بعثت آن حضرت وفات یافت.»

«مخیرق عالم دیگر یهودیان است که در ابتدای هجرت پیامبر، در قبا به خدمت ایشان رسید و پذیرای اسلام شد، و بعدها در جنگ احد به شهادت رسید.»

«و بالاخره سلمان فارسی است که به دنبال آرزوی درک محضر پیامبر، به مدینه آمد. او به دیدار آن حضرت کامیاب شد و سرانجام اسلام را پذیرفت.»

یهودیان با آشنایی به اخبار ظهور آن حضرت، بعثت قریب الوقوع ایشان را به فرزندانشان مژده می دادند و می گفتند: او در سرزمین ما مبعوث می شود و به شهر ما، مدینه هجرت خواهد کرد.

اهل کتاب در آن عصر، چنان در انتظار او می زیستند و نشانه های ظهور او را برای فرزندان خود بازگو می کردند که اکنون شیعه در انتظار ظهور امام زمان -عجل الله فرجه- می باشد، و علامت های ظهور او را مورد بحث و گفتگو قرار می دهد.

با آن همه داستان ها و حوادث تاریخی که پاره ای از آنها گذشت، و برخوردهایی که در آن عصر میان دانشمندان اهل کتاب با پیامبر و نزدیکان او، همچون عمویش (ابو طالب)، همسفرش (میسره غلام خدیجه)، همسرش (خدیجه) و دیگران جریان داشته، چگونه امکان دارد شخص پیامبر از این حوادث هیچ خبری نداشته باشد؟

آیا آن حوادث خارق العاده را دیگران درک می کردند، اما شخص پیامبر -که در متن وقایع قرار داشت- نه آن حوادث را می دید و درک می کرد، و نه به وضع شخصیت غیر عادی و برجسته خویش پی می برد؟!

با این همه حوادثی که به خصوص از متون معتبر مکتب خلفا نقل کردیم، چگونه دانشمندان این مکتب، آن اخبار دروغین و توهین آمیز را درباره نخستین وحی و اولین خشت بنای اسلام باور کرده اند؟!

چگونه نوشتند که پیامبر جبرئیل را که نخستین سوره قرآن را بر او نازل کرده بود، جن یا شیطان پنداشت و خویش را جن زده یا کاهن؟!

واقعا چه دست های مرموزی این اخبار جعلی را ساخته، و به چه قصدی در کتاب ها و متون درجه اول اسلامی مکتب خلفا وارد کرده است؟

اسلام شناسان یهودی و مسیحی که در مورد اسلام تحقیق کرده اند، از آنجا که می خواستند در زیر پوشش علم و دانش و تحقیق، اسلام را مورد حمله قرار دهند، به همین روایات جعلی نزول

وحی روی آورده آنها را با یک سری تجزیه و تحلیل های روان شناسانه و جامعه شناسانه، در کتاب های خود عرضه کرده اند. بدین وسیله به شناخت اسلام صحیح در سطح فرهنگ شرق و غرب لطمه ای بزرگ وارد آورده اند.

استاد مونتگمری وات، اسلام شناس انگلیسی در کتاب های «محمّد، پیامبر و سیاستمدار» و «محمّد در مکه»، و استاد روم لاندو، اسلام شناس دیگر انگلیسی در کتاب «اسلام و عرب»، و استاد کارل بروکلمان، سامی شناس و خاورشناس مشهور آلمانی در کتاب «ملل و دول اسلامی»، و شاگردان شرقی ایشان، به این دسته از روایات استناد کرده اند، و از آنها به صورت مسلّمات اسلام و روایات بلا معارض در شناساندن اسلام، بهره گرفته اند.

ولی حقیقت واقعه، آن است که امامان اهل بیت علیهم السّلام به شاگردان مکتب خود آموخته اند.

بنابراین شایسته است میان اینگونه اخبار، و روایات مورد بحث در گذشته، مقایسه ای به عمل آوریم.

هیچ یک از روایات مکتب خلفا در مورد نخستین وحی، از شاهد عینی نقل نشده بود، بلکه اصولاً راویان هیچ کدام از روایات در عصر واقعه حیات نداشته اند. تنها شاهد عینی این واقعه امام امیر المؤمنین علیه السّلام است. او حادثه را در یکی از خطبه هایش چنین نقل می کند:

«خداوند بزرگ ترین فرشته خود را از خردسالی همدم و همراه پیامبر ساخت. این فرشته در تمام لحظات شبانه روز با آن حضرت همراه بود، و او را به راه های بزرگواری و اخلاق شایسته و پسندیده راهبری می کرد. پیامبر هر سال مدّتی در غار حرا می ماند، و من نیز با او همراه بودم. آنگاه که بر او نخستین وحی فرود آمد، ناله ای شنیدم. از آن حضرت سؤال کردم که این ناله چیست؟ پیامبر فرمود: این ناله شیطان است که از فرمانبرداری شدن ناامید گشته است.»

در روایت دیگر از امام هادی علیه السّلام حادثه چنین توصیف می شود:

«خداوند در چهل سالگی، درهای آسمان و ملکوت را بر روی پیامبر گشود تا حقایق آسمان ها را مشاهده فرماید. فرشتگان را اجازه داد تا بر او نازل شوند و جبرئیل را به نزدش فرستاد. جبرئیل بازوی او را حرکت داد و گفت: بخوان. فرمود: چه بخوانم؟ جبرئیل گفت: اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ... و وحی خداوند را بر او خواند و به آسمان بازگشت.

پیامبر از کوه فرود آمد، در حالی که به خاطر ظهور جلال و عظمت خداوندی، مانند مریضی به

تب و لرز دچار شده بود. او از این می ترسید که قریشیان، وی را به جنون نسبت دهند. خداوند او را تسلی داد. همه چیزهای پیرامونش با او سخن گفتند و به پیامبری بر وی سلام کردند. از همه چیز این ندا شنیده می شد: السّلام علیک یا رسول الله...»

چه شده است که اسلام شناسان یهودی و مسیحی اروپایی، و شاگردان شرقی ایشان، داستان نزول وحی را از خاندان پیامبر نگرفتند، در حالی که می دانیم «أهل البیت أدری بما فیہ»: «اهل یک خانه با حوادث درون آن آشنا ترند.» چرا آنها فقط به اخبار شکننده و توهین آمیز مکتب خلفا اکتفا کردند؟!

چه شده است که شناخت اسلام، تنها بر متون و مدارک مکتب خلفا مبتنی شده، و به کلی نظریات و روایات امامان اهل بیت، به دست فراموشی سپرده شده است و در اسلام شناسی غربی مورد توجه قرار نمی گیرد؟

آیا اینها نشان نمی دهد که اصولا اسلام شناسی اروپایی، بر اساسی جز دشمنی و اعمال غرض بنا نشده است؟!

درس نهم

اشاره

ص: ۲۶۹

بررسی جریان حساب شده ای که برای شکستن شخصیت والای پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به دست دشمنان داخلی اسلام به وجود آمده بود، در بحث گذشته خاتمه نیافت. طراحان سیاه اندیش، کار را به مرحله ای بالاتر نیز رسانیدند. اینان نه تنها انتشار دادند که پیامبر در وحی خود شک کرد و مدتی فکر می کرد که گرفتار جنیان و شیاطین شده است (۱)، بلکه پای به جای خطرناک تری نیز گذارند.

اینان در یک رشته روایات که در اکثر تفاسیر روایی اهل سنت و مکتب خلافت وجود دارد، این مسأله را نشر دادند که نه تنها پیامبر در پیامبری خود و دخالت شیاطین و جنیان در کار نبوتش شک کرد، بلکه واقعا شیطان در این زمینه دخالت کرد و مطابق بینش شیطانی خود، شبه آیاتی با مطالبی شرک آمیز، به عنوان آیات نازل شده از طرف خداوند به آن حضرت القا نمود. آن حضرت نیز این شبه آیات را چون وحی خداوندی پذیرا شد و از دخالت مستقیم شیطان در کارش آگاهی نیافت.

اینجا یکی از بالاترین مراحل است که دست نابکار دشمنان اسلام در عصر اموی (۲) به فعالیت پرداخته و کوشیده است اساس شخصیت و نبوت رسول اکرم را ریشه کن کند، و آخرین سنگر (عصمت در گرفتن و تبلیغ وحی و رسالت الهی) را نیز ویران نماید.

افسانه خطرناک و اسلام شکن غرائق، در تفاسیر مهم و مشهور، تواریخ معتبر و دست اول و

ص: ۲۷۱

۱-۱) - بنابراین برای هر کس که بدین مدارک معتقد باشد، ممکن است در اعتقاد به پیامبری او شک و تردید ایجاد شود.

۲-۲) - در آخر بحث - ان شاء الله تعالی - دلیل این سخن را می آوریم.

بالاخره در نوشته های سیره نویسان مکتب خلفا انتشاری تمام دارد.

ما برای تحقیق این مطلب، به تفسیر و تاریخ امام مفسران و مورخان مکتب خلفا، محمد بن جریر طبری مراجعه می کنیم. زیرا روایات او از نظر سند یکی از کهن ترین اسناد را دربردارند، و نسبت به دیگران از نظر الفاظ و عبارات مفصل تر و تمام تر، و از جهت ایجاد شبهه و اشکال از همه قوی تر هستند.

ص: ۲۷۲

مفسران این بحث را در تفسیر آیه ۵۲ از سوره حج آورده اند:

وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنْسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ

«ما قبل از تو هیچ رسول و نبی نفرستادیم مگر اینکه آنگاه که تمنا می کرد، شیطان در آن القای وسوسه و شبهه می نمود. پس خداوند آنچه را که شیطان القا کرده نسخ و زایل می فرماید، و آیات خود را استحکام می بخشد. و خداوند دانا و حکیم است.» طبری، امام مفسران مکتب خلافت، احادیث و اقوالی که در تفسیر دو لفظ «تمنی» و «امنیه» وارد شده به دو بخش تقسیم می نماید و اینگونه نقل می کند: (۱)

بخش اول از روایات طبری، در تفسیر «تمنی» و «امنیه»

طبری در این بخش، نظریات و روایاتی را می آورد که معتقدند پیامبر به خاطر شدت علاقه به ایمان آوردن قومش، با خود چنین فکر می کرد که با آنها طبق تمایلاتشان به بت ها و خدایان سخن بگوید، و حتی گاه و بیگاه به همین جهت، میل نداشت که از این بت ها به بدی یاد کند. آنگاه طبری در تفصیل این نظریه به مجموعه روایاتی که می آید استناد جسته است:

۱. طبری روایت اول را از محمد بن کعب قرظی و محمد بن قیس نقل می کند. این

ص: ۲۷۳

روزی رسول اکرم در مجمعی از مجامع پر جمعیت قریش حضور به هم رسانید. او در آن روز در دل تمنا می کرد چیزی بر وی نازل نشود که باعث تنفر و انزجار قریشیان گردد. اما خداوند در آن حال سوره «نجم» را نازل فرمود. پیامبر آن را همچنان قرائت کرد تا به آیه: **أَفَرَأَيْتُمُ اللَّائِي وَ الْعُزَّىٰ وَ مَنْاءَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ** (۱) رسید. در اینجا شیطان دو کلمه «تلك الغرائقه العلی و إن شفاعتهن لترجی» را بدو القا نمود. او نیز آنها را بر زبان راند. سپس باقی مانده سوره را قرائت فرمود. در پایان سوره، سجده کرد، و همه مردم حاضر نیز سر بر خاک نهاده با او سجده کردند. تنها ولید بن مغیره - به علت پیری و عدم قدرت بر خم شدن - خاکی از زمین برداشت و پیشانی بر آن نهاد. همه به آنچه خوانده شده بود، خشنود شدند.

مشركان قریش گفتند: ما می دانیم که خداوند زنده می کند و می میراند، و خلق و رزق به دست اوست؛ ولی این خدایان ما، نزد او شفاعت می نمایند. حال که تو نیز برای اینها سهمی قرار داده ای، ما با تو همراه هستیم!

این دو راوی گفتند: شب هنگام جبرئیل به نزد آن حضرت آمد، و او سوره را بر جبرئیل عرضه داشت. چون به آن کلمه که شیطان بدو القا کرده بود رسید، جبرئیل عرض کرد: من این دو را بر تو نازل نساختمه ام!

پیامبر فرمود: پس آن را من بر خداوند افترا بسته ام و چیزی به خداوند نسبت داده ام که نگفته است؟!!

به همین مناسبت، خداوند به پیامبر اکرم چنین وحی فرمود:

وَ إِنْ كَادُوا لَيَفْتُنُونَكَ عَنِ الَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ لِتَفْتَرِيَ عَلَيْنَا غَيْرَهُ... ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ عَلَيْنَا نَصِيرًا (۲)

پیامبر اکرم همچنان از این حادثه غمزده بود، تا آنکه این آیه نزول یافت:

وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ (۳)

ص: ۲۷۴

۱-۱) -نجم: ۱۹ و ۲۰. [۱]

۲-۲) -اسراء: ۷۳ و ۷۵. [۲]

۳-۳) -حج: ۵۲. [۳]

مسجد بیرون رفته پراکنده شدند.

قریشیان شادمان از این گونه سخنان از مسجد خارج گشتند. آنها می گفتند: محمد خدایان ما را به بهترین سخن ها یاد کرد، و در میان آنچه که تلاوت کرد این عبارت بود:

«إِنَّهَا الْغَرَانِيقُ الْعَلَىٰ وَإِنَّ شَفَاعَتَهُنَّ تَرْضَىٰ.»

گزارش این سجده عمومی به سرزمین حبشه رسید. اصحاب پیامبر که بدانجا هجرت کرده بودند، از آن آگاهی یافتند. حتی گفته شد که قریش اسلام را پذیرا شده است. به این خاطر گروهی به سوی مکه حرکت کردند و اندکی نیز همچنان بر جای ماندند.

جبرئیل به نزد پیامبر آمد و گفت: ای محمد! چه کردی؟ چیزی (به عنوان قرآن) برای مردم خواندی که من برای تو نیاورده بودم؟! او مطالبی گفتی که بر تو نازل نشده بود؟!!

پیامبر از این سخن سخت محزون و اندیشناک شد، و هراسی عظیم از خداوند در دلش جای گرفت!

پس خداوند آیاتی بر او نازل ساخت. او درباره پیامبرش مهربان بود؛ تسلیت فرمود و سنگینی حادثه را بر وی آسان ساخت. بدو خبر داد: قبل از تو نیز، هیچ نبی و پیام آوری آرزو و تمنا نکرد و چیزی را دوست نداشت، مگر اینکه شیطان در آرزوی او دخالت ورزید، و مانند تو بر زبانش مطالبی القا نمود. البته خداوند پس از آن، القاهای شیطانی را نسخ، و آیات خویش را محکم می سازد.

خداوند چنین نازل فرمود: «وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْتِيَّتِهِ... و بدین وسیله حزن و اندوه پیامبرش را برطرف، و هراس وی را به ایمنی بدل ساخت و القاهای شیطان (یعنی: «إِنَّهَا الْغَرَانِيقُ الْعَلَىٰ وَإِنَّ شَفَاعَتَهُنَّ تَرْضَىٰ.») را نسخ فرمود.

آنگاه که پیامبر نام بت های لات و عزی و منات را به میان آورد، از آسمان اینگونه بر او وحی آمد:

وَكَمْ مِنْ مَلَكٍ فِي السَّمَاوَاتِ لَا تُغْنِي شَفَاعَتُهُمْ شَيْئًا إِلَّا مِنْ بَعْدِ أَنْ يَأْذَنَ اللَّهُ لِمَنْ يَشَاءُ وَ يَرْضَىٰ (۱)

ص: ۲۷۶

«چه بسیار فرشتگان در آسمان ها هستند که شفاعت کردن آنها هیچ اثری ندارد، مگر بعد از آنکه خداوند رخصت فرماید(آن هم به هر کس که مشیتش تعلق گیرد و بخواهد).»

به این ترتیب چگونه شفاعت خدایان شما نزد او اثربخش خواهد بود؟!

هنگامی که نسخ القاهای شیطانی از جانب خداوند متعال نزول یافت، قریشیان گفتند: محمد از یاد کردن منزلت این خدایان نزد خداوند متعال، نادم و پشیمان شده و سخنان دیگری مطرح نموده است.

عباراتی که شیطان بر زبان پیامبر القا کرده بود، بر سر زبان هر مشرکی جاری بود و آنها را در راه شر استوارتر می کرد. (۱)

۳. طبری از ابو العالیه نقل می کند:

قریشیان به پیامبر گفتند: یاران و همراهان تو، تنها بندگان و آزادشدگان هستند و از نجبا و بزرگان، کسی در میانشان نیست. اما اگر تو از خدایان ما به خوبی یاد کنی، ما(اشراف) به نزدت خواهیم آمد. آن فقیران هم، چون بزرگان قوم را همنشین تو ببینند، البته به اسلام و تو رغبت بیشتری خواهند یافت.

پس شیطان(همین خواسته ها را) بر زبان او القا کرد.

داستان بدین شکل بود که چون آیات *أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَ مَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ* نزول یافت، شیطان بر زبان آن حضرت چنین جاری ساخت:

«تلك الغرائق العلی و شفاعتهنّ ترجی، مثلهنّ لا ینسی.»

پیامبر هنگام قرائت این آیات، بر خاک افتاد و سجده کرد. مسلمانان و مشرکان نیز سجده کردند. (پیامبر در آن وقت به مفهوم کلماتی که به او القا شده و او بر زبان جاری ساخته بود، آگاه نبود). اما آنگاه که دریافت چه چیزی بر زبانش جریان یافته است، سخت بر او گران آمد. پس خداوند(برای تسلیت و دلداری وی) این آیه را نازل فرمود:

وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانَ فِي أُمَّتِهِ... وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ (۲)

۴. طبری همین روایت را با تفصیل بیشتر و سند دیگر، باز از ابو العالیه نقل می کند.

ص: ۲۷۷

۱- (۱) - تفسیر طبری ۱۳۱/۱۷-۱۳۲؛ التاريخ ۳۳۸/۲-۳۳۹، چ دوم محمد ابو الفضل ابراهیم.

۲- (۲) - حج: ۵۲. [۱]

قریشیان گفتند: ای محمد! تنها فقیران و ضعیفان و مساکین با تو مجالست می کنند. اگر تو خدایان ما را به خوبی یاد کنی، ما با تو همنشین و همراه خواهیم شد. آن وقت مردم از همه آفاق و بلاد، به تو روی خواهند آورد.

پس آنگاه که پیامبر سوره نجم را قرائت می کرد، چون به این آیه رسید: **أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَ مَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ** شیطان به زبانش چنین القا کرد: «و هی الغرائقه العلی و شفاعتهنّ ترتجی.»

چون از قرائت این کلمات فراغت یافت، او و همه مسلمانان و مشرکان سجده کردند، مگر ابو ایحیحه، سعید بن العاص که او هم کفی از خاک برداشت و بر آن سجده نمود. سپس گفت: وقت آن شده است که ابن ابی کبشه (محمد) خدایان ما را به خوبی یاد کند.

خبر این واقعه به اصحاب رسول در حبشه رسید، و آنها دانستند که قریشیان، اسلام آوردند. اما پیامبر از این جریان سخت ناراحت گردید و رنج می برد که شیطان توانسته است مطالبی بر زبان او جاری سازد. بدین جهت بود که خداوند این آیه را نازل فرمود:

وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ...

۵ و ۶. این دو روایت را طبری از سعید بن جبیر نقل می کند و او چنین آورده است:

آنگاه که آیه: **أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ**... نزول یافت، پیامبر آن را قرائت فرمود. بعد از آن گفت: «تلك الغرائق العلی و انّ شفاعتهنّ لترتجی.» آن وقت سجده فرمود. مشرکان گفتند: قبل از این، او خدایان ما را به خیر و خوبی یاد نکرده است. پس آنها نیز با پیامبر سجده کردند. در این هنگام خداوند این آیه را نازل فرمود:

وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ... عَذَابٌ يَوْمَ عَقِيمٍ

۷. طبری این روایات را از ابن عباس نقل کرده است.

در این روایت عبد الله بن عباس شأن نزول آیه و ما أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ...

وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ را چنین بیان می نماید:

یک روز پیامبر (در مسجد الحرام) مشغول خواندن نماز بود. در این وقت، آیاتی در مورد اصنام و بت های عرب بر او نازل گشت و او به تلاوت آن آیات پرداخت. مشرکان که کلمات او را می شنیدند، با خود گفتند: می شنویم که محمد خدایان ما را به خیر و خوبی نام می برد. بنابراین به او

نزدیک تر شدند. او در حال تلاوت بود و می گفت: أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ در اینجا شیطان به او القا کرد که:

«تلك الغرائق العلی منها الشفاعة ترتجی.»

او هم کلمات مزبور را به دنبال آن قرائت کرد. سپس جبرئیل بر آن حضرت نزول یافت، این کلمات را نسخ کرد و این آیه را بر او خواند:

وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى... وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ

۸. طبری از ضحاک نقل می کند. او می گوید:

داستان آیه: وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ... چنین بود: در آن زمان پیامبر در مکه به سر می برد، و خداوند دربارهٔ بت ها و خدایان عرب آیاتی بر او نازل ساخت. او هم به تلاوت آن آیات پرداخت، و در آن میان اسم لات و عزی را بارها تکرار می کرد. اهل مکه که سخنان و کلمات او را می شنیدند، و می دیدند که از خدایانشان ذکری به میان می آید، شادمان و مسرور شدند. به او نزدیک گشتند تا بدان گوش بدهند. در اینجا شیطان در تلاوت پیامبر کلماتی را القا کرد:

«تلك الغرائق العلی منها الشفاعة ترتجی.»

پیامبر نیز این عبارات را به همین شکل قرائت کرد. لذا خداوند این آیه را نازل فرمود:

وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ... وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ

۹. این روایت را طبری از ابو بکر بن عبد الرحمن بن الحرث نقل می نماید. او می گوید:

پیامبر آن زمان که در مکه به سر می برد، روزی برای مردم سوره «نجم» را قرائت کرد. هنگامی که به آیات: أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ رسید، گفت: «و شفاعتهن ترتجی.»

پیامبر در ادای این عبارت سهو و اشتباه کرده بود، اما به دنبال این حادثه مشرکانی که در دل مرضی داشتند، بدو سلام کردند و از کلمات او و اظهار این نظر شادمان شدند. پیامبر به ایشان گفت:

این کلمات از جانب شیطان بوده است. و خداوند این آیه را نازل ساخت:

وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ... فَيَنْسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ...

طبری این احادیث را به عنوان دلایل مفسرانی آورده است که معنای «تمنی» و «امتیّه» را علاقه و تمایل پیامبر، برای نزدیکی و پیوند با قومش در زمینهٔ بت ها دانسته اند.

طبری در تفسیر خویش می گوید: اما آن کسانی که گفته اند دو کلمه «تمنی» و «امنیه» در آیه شریفه مورد بحث به معنای قرائت یا تلاوت یا سخن گفتن است، دلائلشان این روایات است:

۱. اولین روایت از «ابن عباس» می باشد. او در تفسیر آیه إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانَ فِي أُمَّيَّتِهِ می گوید: یعنی آنگاه که پیامبر سخن می گوید، شیطان در سخن او (شبهه و اشکال) القا می کند.

۲. دومین نقل از «مجاهد»، مفسّر بزرگ مکتب خلافت است. او می گوید: در آیه شریفه، کلمه إِذَا تَمَنَّى به معنای «زمانی که گفت»، آمده است.

۳. سومین نظر از «ضحاک»، مفسّر دیگر این مکتب می باشد. او می گوید: مقصود از «تمنی»، «تلاوت و قرائت کرد» می باشد. و خلاصه اینکه اگر تلاوت قرآن نماید، شیطان در آن القای شبهه و اشکال می نماید.

طبری پس از نقل نظریه ضحاک می گوید: این نظریه به تفسیر واقعی نزدیک تر است؛ به دلیل اینکه در ادامه آیه می خوانیم: فَيَسْخُ اللَّهُ مَا يُلْقَى الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ: «پس خداوند از میان برمی دارد القاهای شیطان را، و آیات خویش را محکم و پابرجا می نماید و استحکام می بخشد.»

این سخن را از آنجا گفتیم که آیاتی را که خداوند استحکام می بخشد و خبر آن را به ما می دهد، همان آیات قرآن کریم است نه چیزی دیگر. بنابراین معلوم می شود همین گونه آیات بوده اند که شیطان در مورد آنها القای شبهات می کرده است.

به عبارت دیگر، آیات قرآن است که مورد حمله شیطان قرار گرفته گرفتار شبهات ناشی از او می شود. و خداوند چنان که خود خبر می دهد، همین شبهات را زایل و نسخ نموده آیات قرآن خویش را استواری و استحکام عطا می کند.

لذا به عقیده طبری، تفسیر کلام الهی چنین است: ما قبل از تو هیچ نبی و پیامبری نفرستادیم، مگر اینکه اگر تلاوت کتاب خدا کرد و یا خود سخنی گفت، شیطان در آن القا (شبهات و اشکالات) نمود. و البته خداوند القاهای شیطان را نسخ و زایل ساخت. در اینجا خداوند خبر می دهد که القاهای شیطان بر زبان خاتم پیامبرانش را نیز نابود خواهد نمود.

طبری پس از این سخن، برای اثبات نظر خویش، شواهدی از مفسران گذشته در مورد معنای

نسخ در این آیه می آورد:

از ابن عباس روایت شده است که آیه فَيَنْسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ یعنی خداوند آنچه را شیطان القا کرده است، ابطال می نماید. از ضحاک در تفسیر این آیه نقل شده که جبرئیل به امر خداوند، آنچه را که شیطان بر زبان پیامبر افکنده بود، نسخ کرد و آیات خداوندی را استحکام بخشید.

و نیز در تفسیر ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ می گوید: خداوند آیات کتابش را از باطلی که شیطان بر زبان پیامبرش انداخته بود، خالص گردانید.

از این پس طبری به تفسیر آیه شریفه: لِيَجْعَلَ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ فِتْنَةً لِلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَالْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ وَإِنَّ الظَّالِمِينَ لَفِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ (۱) می پردازد و می گوید:

خداوند متعال گفته است: برای اینکه آنچه که شیطان-از باطل-در قرائت پیامبر القا کرده است، امتحان و آزمایشی است برای آن کسان که در دل مرضی دارند...به این معنی که عبارات پیامبر (تلك الغرائق العلی و ان شفاعتهن لترتجی)، آزمایشی بوده است که به وسیله آن، کسانی که در دل مرض نفاق دارند، آزمایش شده اند. و این همان شکی بود که به این دلیل، در صداقت و اصالت پیامبر خدا و پیام های او ایجاد گردید، و چنین کسانی بدان گرفتار شدند.

آنگاه طبری از «قتاده» چنین روایت می کند:

پیامبر آرزو داشت که خداوند متعال از خدایان قریش عیب جوئی و بدگویی نکند؛ لذا شیطان در قرائت او چنین القا کرد:

«إِنَّ الْأَلْهَةَ الَّتِي تَدْعِي إِنَّ شَفَاعَتَهَا لَتَرْتَجِي وَ إِنَّهَا لِلْغَرَائِقِ الْعَلِي.»

«امید است آن خدایانی که می خوانید، شفاعت کنند، و آنها موجوداتی بلند مرتبه هستند.»

پس خداوند متعال این عبارات شیطانی را نسخ فرمود و آیات خود را استحکام بخشید:

أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَ مَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ أَلَكُمُ الذَّكَرُ وَ لَهُ الْأُنثَىٰ تِلْكَ إِذًا قِسْمَةٌ ضِيزَىٰ... مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ... (۲)

قتاده اضافه می کند:

هنگامی که شیطان آن مطالب را در قرائت پیامبر القا کرد، مشرکان گفتند: خداوند متعال،

ص: ۲۸۱

خدایان (و بتان) ما را به خیر و خوبی نام برده است. بدین خاطر شادمان شدند. و از اینجاست که قرآن می گوید:

لِيَجْعَلَ مَا يُلْقَى الشَّيْطَانُ فِتْنَةً لِلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ ...

«برای اینکه القاهای شیطان را، آزمایشی برای کسانی که در دلشان مرضی وجود دارد، قرار بدهد.»

طبری در تفسیر آیه ۵۴ از سوره حج:

و لِيُعَلِّمَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَيُؤْمِنُوا بِهِ فَتُخْبِتَ لَهُ قُلُوبُهُمْ وَإِنَّ اللَّهَ لَهَادِ الَّذِينَ آمَنُوا إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (۱)

«و برای اینکه آن کسان که بدیشان دانش داده شده بدانند که قرآن حق، و از جانب پروردگار توست. پس به آن ایمان بیاورند، و دل هایشان در برابر آن تواضع و کرنش نماید. و خداوند کسانی را که ایمان می آورند، به راه راست هدایت می کند.»

همچنان به داستان غرائق اشاره می کند و نظریه قتاده را چنین می آورد:

بدین جهت که اهل دانش و معرفت به خدا، بدانند که آنچه خداوند نازل کرده- یعنی آیاتش که برای رسول، آنها را استحکام بخشیده و القاهای شیطان را در آن نسخ و زایل نموده- حق است و از جانب پروردگارت می باشد. ای محمّد! پس آن را تصدیق نمایند و دل هایشان در برابر قرآن خضوع کند و به حقایقش اقرار نمایند. خداوند آن کسان که به خدا و رسولش ایمان می آورند، با نسخ کردن القاهای شیطانی در قرائت رسول، به راه راست و حق آشکار، ارشاد می نماید. بنابراین دیگر برای ایشان، کیدها و القاهای شیطانی و باطل هایی که بر زبان پیامبرشان انداخته است، زیانی نخواهد داشت!

آنچه تا اینجا دیدیم، همگی روایات تفسیری و نظریات مفسران بزرگ مکتب خلافت بود.

همه این روایات در تفسیر کبیر طبری، امام مفسران مکتب خلفا، جمع است.

سیوطی (متوفای ۹۱۰ هجری)، دیگر مفسر و دانشمند بزرگ این مکتب، علاوه بر روایاتی که طبری آورده، روایات دیگری در تفسیر آیه ۵۲ از سوره حج می آورد.

او از «سدی» نقل می کند:

ص: ۲۸۲

(۱- ۱) - تفسیر این آیه در جامع البیان فی تفسیر القرآن (طبری) ۱۳۴/۱۷-۱۳۵، [۱] چ بولاق آمده است.

پیامبر به مسجد رفت تا نماز بگزارد. در حین نماز، وقتی سوره ای از قرآن را می خواند، به این آیه از قرآن رسید:

أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَ مَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ

در اینجا شیطان کلامی به زبان او انداخت و او آن را باز گو کرد: «تلك الغرائقه العلی و إن شفاعتهنّ ترتجی». به دنبال آن، پیامبر سوره نجم را تا پایان آن ادامه داد. آنگاه به سجده رفت.

اصحاب او هم سجده نمودند و مشرکان نیز پیروی کردند؛ زیرا نام خدایانشان را آورده بود. وقتی پیامبر سر از سجده برداشت، او را بر دوش گرفتند؛ در اطراف شهر مکه می دویدند و می گفتند:

پیامبر بنی عبد مناف، این است.

بعد از این حادثه، هنگامی که جبرئیل به محضر آن حضرت آمد و پیامبر قرآن را بر او عرضه کرد، وقتی آن دو عبارت را خواند، جبرئیل عرضه داشت: من به خدا پناه می برم که چنین چیزهایی بر تو خوانده باشم!!! این مطلب بر پیامبر بسیار گران آمد. بنابراین خداوند آیاتی نازل فرمود تا او را دلخوشی و تسلی دهد:

وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ... (۱)

نیشابوری (متوفای ۷۲۸ هجری)، دیگر مفسّر مشهور مکتب خلفا، در تفسیر «غرایب القرآن» از ابن عباس روایت دیگری نقل می کند:

شیطانی که به نام «ابيض» موسوم بود، با صورت جبرئیل بر آن حضرت ظاهر شد و عبارات مورد بحث را به وی القا کرد. بعد از آن جبرئیل نازل شد و از پیامبر خواست تا آیات را بر او عرضه کند. پیامبر از ابتدای سوره قرائت کرد تا بدان کلمات و جملات رسید. آنگاه که پیامبر کلمات را خواند، جبرئیل از جانب خدا بودن آنها را انکار کرد. پیامبر فرمود: یک موجود به صورت تو آمد و آنها را به من القا نمود. (۲)

آنچه گذشت روایات و اقوالی بود که در تفاسیر معتبر مکتب خلافت وجود دارد. امّا متأسفانه مطلب بدین جا خاتمه نمی پذیرد. سیره نویسان و مورّخان نیز در این مورد روایاتی آورده اند. در

ص: ۲۸۳

۱-۱) - الدر المنثور ۴/۳۶۸، چ بولاق.

۲-۲) - غرائب القرآن (نظام الدین الحسن بن محمد نیشابوری) ۱۶/۱۱۰، چ ۱۳۸۵.

رأس این گروه محمد بن اسحاق (متوفای حدود ۱۵۲ هجری)، موسی بن عقبه (متوفای ۱۴۱ هجری) و محمد بن عمر واقدی (متوفای ۲۰۷ هجری) می باشند.

روایات محمد بن اسحاق را طبری در تاریخ خویش آورده است. ما آنها را در ابتدای این فصل (روایات شماره ۱ و ۲) نقل نمودیم.

روایات واقدی در کتاب «الطبقات الكبرى» که نوشته شاگردش، ابن سعد، است، وجود دارد. و بالاخره روایات موسی بن عقبه را سیره نویسان متأخر، چون ذهبی و دیگران (۱) نقل کرده اند.

ص: ۲۸۴

۱-۱) - از این دسته می توان افراد زیر را نام برد: محمد بن یوسف صالحی، صاحب «سبل الهدی و الرشاد فی سیره خیر العباد» سلیمان بن موسی کلاعی، صاحب «الاكتفاء فی مغازی رسول الله و الثلاثة الخلفاء».

ما برای تحقیق روی این روایات، ابتدا به بررسی آیاتی که روایات مزبور از آن سخن می گویند، می پردازیم.

این آیات به سه دسته تقسیم می شوند و عبارتند از:

۱. آیاتی از سوره «نجم»؛ که در این روایات چنین پنداشته شده است که در میان آنها شیطان توانسته است که دو یا سه جمله خویش را به رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم القا کند.

۲. چند آیه از سوره «حج».

۳. دو آیه از سوره «بنی اسرائیل».

آیات سوره نجم

سوره «نجم» از سوره های کوچک مکی است که یک باره نازل شده است. (۱) این سوره در ایامی فرود آمده که پیامبر در مکه بوده اند.

آیاتی که مسأله القاهای شیطانی در میان آنها عنوان شده است، از آیه ۱۸ شروع و به آیه ۳۰ (سوره نجم) ختم می گردد. بنابراین لازم است که ابتدا تحقیق خویش را از بررسی آنها و فهم محتوایشان شروع کنیم؛ تا بتوانیم موقعیت کلمات شیطانی را در میان آنها دریابیم.

آیات ۱۸ تا ۳۰ از این سوره، بحث بت های سه گانه و مشهور عرب - که به نام های لات و منات

ص: ۲۸۵

۱-۱) - بعضی از مفسران، تمام آیات این سوره را مکی دانسته اند. (المیزان ۲۵/۱۹؛ تفسیر الکبیر ۲۷۷/۲۸)؛ و پاره ای دیگر، آیه ۳۲ آن را مدنی گفته اند. (مجمع البیان ۱۷۰/۹؛ التسهیل لعلوم التنزیل ۷۵/۴)

و عزی خوانده می شدند-را دربردارد. اعراب می پنداشتند که اینان تجسم ملائکه و فرشتگان الهی هستند. از سوی دیگر معتقد بودند که فرشتگان، دختران خداوند می باشند. قرآن نیز مکرر از این اعتقاد سخن گفته است، و آن را انتقاد می کند. مثلاً در سوره «صافات» آیه ۱۴۹ به بعد می فرماید:

فَاسْتَفْتِهِمْ أَلِرَبِّكَ الْبَنَاتُ وَلَهُمُ الْبُنُونَ أَمْ خَلَقْنَا الْمَلَائِكَةَ إِنَاثًا وَهُمْ شَاهِدُونَ

«از این مشرکان سؤال کن آیا پروردگار تو دختر دارد و ایشان پسر؟ یا اینکه ما فرشتگان را مادینه خلق کرده ایم و اینان شاهد آن بوده اند؟!»

و در سوره «زخرف» آیه ۱۷ تا ۱۹ چنین فرموده است:

وَ إِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِمَا ضَرَبَ لِلرَّحْمَنِ مَثَلًا ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَ هُوَ كَظِيمٌ... وَ جَعَلُوا الْمَلَائِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبَادُ الرَّحْمَنِ إِنَاثًا...

«هنگامی که به فردی از ایشان مژده تولد دختری داده شود، صورتش از خشم سیاه می شود، در حالی که خود به خداوند داشتن دختر را نسبت می دهند... و اینان فرشتگان را که بندگان رحمان هستند، از جنس زنان قرار می دهند...»

و در سوره «نحل» آیه ۵۷ و ۵۸ آمده است:

وَ يَجْعَلُونَ لِلَّهِ الْبَنَاتِ سُبْحَانَهُ وَ لَهُمْ مَا يَشْتَهُونَ وَ إِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِالْأُنثَىٰ ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَ هُوَ كَظِيمٌ

«و مشرکان برای خداوند دخترانی قرار می دهند، اما برای خودشان هرچه بخواهند. او از این اعتقادات خرافی منزّه است. و اگر به فردی از ایشان فرزند دختری داده شود، از شدت خشم، صورتش به رنگ سیاه درمی آید.»

و در سوره «اسراء» آیه ۴۰ آمده است:

أَفَأَصْفَاكُمْ رَبُّكُم بِالْبَنِينَ وَ اتَّخَذَ مِنَ الْمَلَائِكَةِ إِنَاثًا إِنَّكُمْ لَتَقُولُونَ قَوْلًا عَظِيمًا

«آیا پروردگارتان شما را به داشتن پسران برگزیده و برای خویش دخترانی از ملائکه قرار داده است؟! شما سخنی بس گران می گوئید.»

نبرد فکری قرآن کریم با مشرکان عرب که بدین عقیده سخیف و خرافی معتقد بودند، به گونه های مختلف شکل گرفت، و هر جا به صورتی خاص و با برهانی مخصوص عرضه شد. یکی

از این نمونه ها در سوره «نجم» است که محلّ بحث، و مورد نظر ماست.

خداوند متعال در این سوره می فرماید:

«آیا مشاهده نکردید لات و عزّی و منات، سومین بت را؟» (۱)

و می دانیم که اینها به اعتقاد مشرکان عرب، همان تجسّم فرشتگان مؤنث خداوند بودند. به همین جهت است که به دنبال آن می خوانیم:

«آیا برای شما فرزندان پسر، و برای خداوند فرزند دختر است؟ این تقسیم کردن، ظالمانه می باشد.» (۲)

سپس ریشه اساسی خرابی چنین تفکراتی را بیان می نماید:

«اینگونه سخنان و اعتقادات، جز یک سری نامگذاری های بی دلیل و بی پایه نیست، که شما و پدرانتان در آن شرکت داشته و انجام داده اید. و خداوند به هیچ وجه از آن پشتیبانی نکرده و بر آن دلیلی نفرستاده است. و ایشان در این کار فقط از خیال های واهی و هواهای نفسانی پیروی کرده اند؛ در حالی که برایشان از جانب خداوند هدایت آمده است.» (۳)

در اینجا خداوند مسأله دیگری از اعتقادات مشرکان، در مورد بت های خودشان را مطرح ساخته سپس رد می کند. و آن مسأله قدرت بر شفاعت و میانجیگری می باشد: «آیا انسان به هرچه تمنا کند نائل می شود؟» (۴) مسلّم نه! زیرا «دنیا و آخرت از آن خداوند است.» (۵) نه در اختیار انسان و هوی و هوس او. اصولاً شفاعت دارای ضوابط دقیقی است: «و چه بسیار فرشتگانند در آسمان ها که شفاعتشان برای این مشرکان سودی دربر نخواهد داشت، مگر اینکه خداوند برای آن کسی که می خواهد و می پسندد، اذن بدهد.» (۶)

پس از این بحث، بار دیگر خداوند متعال فکر و اعتقاد مشرکان را در باب فرشتگان مورد نقد قرار داده می فرماید:

«آن کسان که به آخرت ایمان ندارند، فرشتگان را به عنوان موجودات مؤنث نام می برند. اینان

ص: ۲۸۷

۱-۱ - نجم: ۱۹.

۲-۲ - نجم: ۲۱ و ۲۲.

۳-۳ - نجم: ۲۳.

۴-۴ - نجم: ۲۴.

۵-۵ - نجم: ۲۵.

۶-۶ - نجم: ۲۶.

در این زمینه دانشی ندارند و تنها از خیال های واهی و گمان پیروی می کنند، و گمان و خیال به هیچ وجه انسان را از حقیقت بی نیاز نمی کند. پس تو را از آن کسان که از یاد ما روی می گردانند و تنها به زندگی این جهانی و پست می گرایند، روی گردان. حدّ رشد و بلوغ علمی اینان همین مقدار است. پروردگارت به کسی که از راه او گمراه شده است، از همه کس داناترست....» (۱)

مشاهده می کنید در تمام آیات فوق از سوره نجم، نه تنها بویی از ستایش خدایان قریش استشمام نمی شود، بلکه همه برای انتقاد و کوبیدن تفکر مشرکانه ایشان است. بحث بر این است که مشرکان از سر جهل و نادانی، و به پیروی از هوی و هوس، در مورد بت ها چنین سخنانی می گویند، و بر این کارشان دلیلی ندارند. بعد هم اضافه می شود که اصولاً عقل، فهم، درک، دانش و علم این مشرکان، بیشتر از این نیست، و تنها در حیطه دنیای مادی به کار می آید و برتر از آن را نمی تواند بفهمد. سپس به پیامبر دستور می دهد که تو باید از اینها دوری کنی. باید از اینها روی بگردانی و راه خود را از ایشان جدا نمایی.

نمی دانیم چطور این مسأله از سازندگان این افسانه مخفی مانده است و آنها نفهمیده اند که اعراب مشرک مگره آن قدر زبان شناس و جاهل به عربی نبوده اند که درگیری و نبرد سوره نجم را با اعتقادات خویش نفهمند، و این همه سرزنش و کوبیدن و تمسخر و ریشخند را در نیابند!

همه می دانیم اعراب ساکن مکه (قریشیان) اعرابی خالص و دست نخورده بودند، و مجموعه فرهنگشان چیزی جز خطابه ها و اشعار و غزل ها و قصیده ها و مدح و هجوهای احساس برانگیز نبود. آنها با یک مدح به طرب و پرواز درمی آمدند، و یک شعر هجو تا آنجا احساسشان را برمی انگیخت که به برپا کردن جنگ های خونین می انجامید، و سال ها خون فرزندان دلیرشان را بر ریگرارهای صحرای تفتیده عربستان جاری می ساخت. با این همه - چنان که روایات گذشته می گفت - اینان گویی اصلاً حملات و ریشخندهای این سوره را نفهمیدند و با دو جمله تعریفی، از ده ها جمله تکذیب بعد از آن، چشم پوشیدند؛ و با یک سجده به صف مسلمانان پیوستند.

همچنین گویی تناقض و تضاد آیات شیطانی را با آیات تند و کوبنده قرآن نفهمیدند، و تنها با دلخوش کردن به همان دو جمله به خاک افتادند. آنها که با همه کینه و دشمنی، ذره ذره آیات را به

ص: ۲۸۸

گوش جان می شنیدند (۱) و در برابر زیبایی و فصاحت و بلاغت لفظ و معنایش به تحیر می افتادند، تا آنجا که راهی نداشتند جز اینکه آن را سحر بخوانند (۲)، چطور این دگرگونی و تغییر ساختمان و تبدیل جو سخن را، آن هم با چنین سرعتی در یک سوره کوچک، نفهمیدند؟! نه تنها اینها نفهمیدند، که دانشمندان بزرگ و مفسران درجه اول مکتب خلافت نیز، در بند این ناهمی و کج اندیشی گرفتار شدند.

آیا این چنین چیزها عجیب و شگفت آور نیست؟!

آیات سوره حج

وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْتِيهِ فَيَنْسِيخُ اللَّهُ مَا يُلْقَى الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ

ما باید مفاهیم سه گانه ای را که در این آیه وارد شده است، مورد بررسی قرار دهیم، تا فهم و تفسیر آن امکان پذیر شود. این مفاهیم سه گانه عبارتند از:

۱. امتیه

۲. القای شیطان

۳. نسخ خداوند در مورد القاهای شیطانی، و استحکام بخشیدن آیات.

کلمه «امتیه» که به صورت «امانی» جمع بسته می شود، یا به معنای «تلاوت» و «قرائت» است - چنان که پاره ای گفته اند و در گذشته صاحبان این رأی را شناختیم - و یا به معنای «رغبت» و «آرزو» است - چنان که بسیاری دیگر گفته اند و ما نیز بدین عقیده هستیم. معنای این واژه از این دو فرض بیرون نیست.

آنگاه که به مشتقات مختلف این ماده در قرآن کریم رجوع می کنیم، مشاهده می کنیم که تنها فرض دوم با مجموعه آیاتی که مشتقات این ماده در آنها به کار رفته، مناسبت دارد.

«امانی» که جمع کلمه «امنیه» می باشد، پنج بار در قرآن کریم به کار رفته است. مثل:

وَقَالُوا لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ كَانَ هُودًا أَوْ نَصَارَى تِلْكَ أَمَاتِيهِمْ قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ

ص: ۲۸۹

۱-۱) - ابن هشام ۳۱۵/۱-۳۱۷، چ دوم مصر سال ۱۳۷۵؛ الاکتفاء ۳۱۳/۱-۳۱۴.

۲-۲) - ابن هشام ۲۷۰/۱-۲۷۱؛ تاریخ الاسلام ۹۰/۲، چ دوم مصر.

«اهل كتاب گفتند كه جز يهود و نصارى هرگز كسى داخل بهشت نمى شود. اين آرزوى ايشان است. بگو دليلتان را بياوريد اگر راستگوييد.»

لَيْسَ بِأَمَانِيكُمْ وَلَا أَمَانِيَّ أَهْلُ الْكِتَابِ مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَى بِهِ وَلَا يَجِدْ لَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا (۲)

«سعادت و ثواب نه بر اساس آرزوهای شماست و نه بر اساس آرزوهای اهل كتاب، بلکه هر كس كه كردار زشت و بد داشته باشد، بدان كيفر مى شود...»

بنابراين تحقيقات لغت شناسان «مجمع لغت عرب» صحيح است كه كلمه مورد بحث را چنين معنى كرده اند:

«الامنيه: ما يرغب فيه المرء و يشتهاه و أكثر ما يكون ذلك في الآمال الباطله كطول البقاء و عدم البعث.» (۳)

«امنيه: چيزى است كه شخص بدان رغبت دارد و آن را مى خواهد، و البته اين واژه اكثر در مورد آرزوهای باطل و غير صحيح و نشدنى، چون عمر دراز و برپا نشدن قيامت، به كار مى رود.» كلمه «تمنى» كه با لغت «امنيه» از نظر ريشه و معنى قرابت دارد، به صورت های مختلف در قرآن كريم آمده است، كه به هيچ وجه معنایى جز آرزو كردن نمى تواند داشته باشد. به نمونه هاى از اين آيات دقت كنيد:

وَ أَصْبَحَ الَّذِينَ تَمَنُّوا مَكَانَهُ بِالْأَمْسِ يَقُولُونَ... (۴)

«و صبح كردند آن كسانى كه ديروز آرزو و تمنای جاىگاه قارون را كرده بودند، در حالى كه مى گفتند...»

قُلْ إِنْ كَانَتْ لَكُمْ الدَّارُ الْآخِرَةُ عِنْدَ اللَّهِ خَالِصَةً مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوْا الْمَوْتَ إِنْ كُنتُمْ صَادِقِينَ (۵)

ص: ۲۹۰

۱-۱ - بقره: ۱۱۱. [۱]

۲-۲ - نساء: ۱۲۳. [۲]

۳-۳ - معجم الفاظ القرآن الكريم (مجمع اللغة العربية) ۲/۶۶۰، چ دوم ۱۳۹۰ مصر.

۴-۴ - قصص: ۸۲. [۳]

۵-۵ - بقره: ۹۴. [۴]

«به ایشان بگو: اگر خانه آخرت نزد خدا به شما اختصاص دارد، و مردم دیگر از آن بهره مند نیستند، پس مرگ تمنا و آرزو کنید (تا بدان نعمت های ممتاز و اختصاصی برسید)، اگر راست می گوید.»

و لَا يَتَمَنَّوْنَهُ أَبَدًا بِمَا قَدَّمْتُمْ أَيْدِيهِمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ (۱)

«به خاطر اعمالی که کرده اند هرگز مرگ را تمنا و آرزو نخواهند کرد، و خداوند به ستمگران داناست.»

بدین ترتیب نظریه «مجمع لغت عرب» در مورد این کلمه نیز صائب است که آن را بدین گونه معنی کرده اند:

«تمنی الشيء المحبوب: رغب في أن يناله و حدثته نفسه بوقوعه.»

«فلان چیز مورد علاقه را تمنا کرد، یعنی آن را آرزو کرد و به انجامش دل بست.»

سپس اضافه می کنند:

«تمنای رسول و نبی، به معنی رغبت او در نشر دعوتش، و جای افتادن رسالتش می باشد.»

شیطان نیز در مقابل، شبهات و شک و تردیدها در دل مردمی که به پذیرش این رسالت و دعوت خوانده می شوند، می اندازد، و می کوشد که این آرزو و دلخواه بزرگ رسول و نبی انجام نشود. (۲)

بر اساس مطالب گذشته «تمنی» و «امتیّه» در سوره حج و آیات دیگر قرآن کریم، به معنای خواسته و آرزو استعمال شده اند. هنگامی که به موضع این آیه در سوره حج دقت می کنیم، مشاهده می کنیم که آیه مزبور در یک مجموعه از آیات قرار گرفته است که از نظر موضوع کاملاً دارای وحدت هستند. این مجموعه واحد از آیه ۴۲ شروع شده تا آیه ۵۵ ادامه می یابد. در این آیات خداوند متعال می فرماید:

«اگر تو را تکذیب می کنند، قبل از ایشان، قوم نوح و عاد و ثمود و قوم ابراهیم و قوم لوط و اهالی مدین نیز (پیامبران خویش را) تکذیب نمودند. و موسی هم تکذیب شد. پس ما به کافران مهلت و فرصت دادیم، و آنگاه آنها را به عذاب گرفتیم. پس چه بسیار شهرهای ستمگران که ما نابود ساختیم، و اینک دیوارها و سقف ها در این شهرها فرو ریخته، و آب چاه های آن بدون

ص: ۲۹۱

(۱-۱) - جمعه: ۷. [۱]

(۲-۲) - معجم الفاظ القرآن الکریم ۶۵۹/۲ - ۶۶۰.

و باز تکرار می فرماید:

«چه بسیار شهرهای ستم پیشه که ما بدانها فرصت دادیم، ولی سرانجام نابودش ساختیم، و بازگشت به سوی ماست.» (۲)

آنگاه با پیامبر سخن را آغاز می کند؛ او را تسلیت می دهد که از انکار و کفر اینان رنجور مباش، زیرا تو فقط پیامبری و اعلام خطر می نمایی، و در معتقد شدن و عمل کردن مردم، دیگر وظیفه اجباری نداری که اگر عمل نکردند تو هم مسئول باشی.

سپس می فرماید: مردم در برابر تبلیغات تو دو دسته هستند، مؤمن و کافر:

فَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ وَالَّذِينَ سَعَوْا فِي آيَاتِنَا مُعَاجِرِينَ أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ (۳)

«آنها که (به قرآن) ایمان آورده عمل صالح می کنند، برایشان (در آخرت) مغفرت، و (در بهشت) رزقی کریمانه است. و آن کسان که می کوشند تا آیات ما را ابطال کنند و ناتوانی و شکست آنها را در مقام اعجاز نشان دهند، اینان اهل دوزخند.»

پس از این تقسیم بندی، بار دیگر به دلداری پیامبرش می پردازد و می فرماید:

وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى: «و قبل از تو نبی و پیامبری نفرستادیم، مگر اینکه اگر او تمنا و آرزوی پیشرفت دعوتش را می کرد»، أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمَّنَّتِهِ: «شیطان در سر راه انجام آرزوهایش اشکالات و شبهات و ایرادها ایجاد می نمود» (تا آیات الهی را ابطال کند و شکست و عجز آنها را نشان دهد)، فَيَنْسُخُ اللَّهُ مَا يُلْقَى الشَّيْطَانُ:

«پس خداوند این شبهه ها و ایرادها و موانع شیطانی را که بر سر راه دعوت او قرار گرفته اند، نابود کرده تمام اثرات آن را از میان برمی دارد.»

در آیات دیگری از قرآن کریم این مبارزه دو جانبه نشان داده شده است که در یک سو خداوند متعال و پیامبر و آیاتش، و در سوی دیگر شیطان و شیطان صفتان و ایرادها و شبهه ها و اشکالاتشان قرار دارند، و پیروزی جبهه حق با صراحت اعلام می شود:

ص: ۲۹۲

۱-۱) - حج: ۴۲-۴۵.

۲-۲) - حج: ۴۸. [۱]

۳-۳) - حج: ۵۱ و ۵۲. [۲]

«خداوند حق را بر باطل می‌کوبد، و باطل را بدین وسیله شکسته و نابود می‌کند.» (۱)

و در جای دیگر:

«کافران به نزد تو می‌آیند تا با تو مجادله کنند، می‌گویند: این قرآن که به همراه داری، چیزی جز افسانه‌ها و دروغ بافی‌های گذشتگان نیست. اینها مردم را از (شنیدن و پذیرفتن) آن نهی می‌کنند و خود از آن دوری و اعراض می‌نمایند. ایشان جز خود چیزی را نابود نمی‌کنند، و نمی‌فهمند.» (۲)

و نیز:

«همچنان که برای شما دشمن قرار دادیم، برای هر پیامبری نیز دشمنی از شیاطین انس و جن قرار دادیم، که گروهی از ایشان به پاره‌دیگر، سخنان ظاهرا آراسته و فریبنده القا می‌کنند. اگر مشیت خدایت تعلق می‌گرفت که از این کار به جبر جلوگیری کند، نمی‌توانستند چنین کاری انجام دهند. ایشان را با دروغ زنی هایشان واگذار.» (۳)

آنچه که در آیه ۵۱ از سوره حج، تحت عنوان «معجزین» دیدیم، و کوشش دو جبهه حق و باطل را برای شکست یکدیگر نشان می‌داد، در آیات فراوان دیگری از قرآن کریم می‌توان مشاهده کرد، که سه نمونه اش را در بالا آوردیم و از نقل نمونه‌های دیگر آن خودداری می‌کنیم.

ضمنا لازم به تذکر می‌دانیم که از آیه ۵۱ به بعد همین سوره، یعنی: *وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ...،* چند آیه در توضیح و تفسیر همین کلمه و آیه شریفه ای که محتوی آن است آمده، و نبرد حق و باطل را نشان می‌دهد. از یک طرف القای شبهات و ایرادگیری حزب شیطان، و از طرف دیگر زائل ساختن آن به وسیله خداوند بیان شده، و پس از آن امتحان الهی و عکس العمل مثبت و منفی مؤمنان و کافران توضیح داده می‌شود.

بنابر آنچه گذشت، «تمنی» و «امتیّه» شوق و رغبت پیامبر و کوشش اوست در راه هدایت و سعادت مردم، و «القای شیطان» در این زمینه، و سوسه‌ها و شبهه‌هایی می‌باشد که شیطان در راه هدایت مردم ایجاد می‌نماید.

«نسخ» نیز زائل ساختن و از میان بردن و بی‌اثر ساختن این ایرادها و شبهه‌ها می‌باشد، و

ص: ۲۹۳

۱-۱) - برداشتی از آیه ۱۸ سوره انبیاء.

۲-۲) - انعام: ۲۵ و ۲۶.

۳-۳) - انعام: ۱۱۲.

«إحکام»، روشن ساختن شبهه ها و نشان دادن وسوسه های شیطان به وسیله آیات اعجاز آمیز قرآن کریم می باشد.

این بود تفسیر آیه شریفه ۵۲ از سوره حج، با در نظر گرفتن موقعیت آن در ضمن آیات دیگری از همین سوره که از نظر موضوع با آن وحدت دارند. البته این در زمانی است که «تمنی» و «امتیّه» به معنای رغبت و آرزو و علاقه مندی باشد، که دیدیم قول حق نیز همین بود.

اگر این دو کلمه به معنای تلاوت و قرائت نیز گرفته شود، تفسیر همین است. ولی ترجمه و معنای آیه شریفه چنین می شود:

«هیچ نبی و رسولی قبل از تو فرستاده نشده مگر اینکه اگر کتاب خدا و آیات آن را (بر مردم) تلاوت می کرد، شیطان شبهه ها و ایرادها و خیالات واهی در مورد آن در دل مردم می انداخت، و به آنها می گفت: اینها سحر است یا کهنات یا افسانه های پیشینیان و به خداوند افترا بسته شده. و خداوند این اشکال ها و شبهه ها را به وسیله آیات دیگری روشن می کند، و بدین وسیله آنها را بر باد می دهد....»

چنان که همین مفهوم و مضمون، در سوره سبأ به نحو دیگری آمده است:

وَ إِذَا تُلِّیٰ عَلَیْهِمْ آیَاتُنَا بَیِّنَاتٍ قَالُوا مَا هَذَا إِلَّا رَجُلٌ یُرِیْدُ أَنْ یُضِدَّكُمْ عَمَّا كَانُوا یَعْبُدُونَ أَبَاؤُكُمْ وَ قَالُوا مَا هَذَا إِلَّا إِفْکٌ مُّفْتَرًیٌّ وَ قَالَ
الَّذِیْنَ كَفَرُوا لِلْحَقِّ لَمَّا جَاءَهُمْ إِنَّ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُّبِیْنٌ (۱)

«آنگاه که خوانده شود بر ایشان آیات روشنگر ما، گویند: این پیامبر تنها می خواهد شما را از پرستش آنچه پدرانتان می پرستیدند بازدارد. و گفتند: این کتاب دروغی است که بر خداوند افترا بسته شده، و (نیز) قرآن سراپا حق و حقیقت که بر ایشان نزول یافت، کافران گفتند: این کتاب چیزی نیست جز سحری آشکار.»

تفسیر قرآنی آیه

این مسأله مسلم قرآن و تاریخ اسلام است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به هدایت سخت عشق می ورزید و در این راه یک لحظه آرام نداشت، رنج می کشید و بی خوابی می برد تا شاید ایشان را به راه سعادت راهبری کند. خداوند در مورد ایشان می فرماید:

ص: ۲۹۴

«تو شاید از تأسف اینکه ایشان به قرآن ایمان نمی آورند، خویشان را هلاک سازی.» (۱)

و در مقابل در میان قریشیان (قوم و قبیله پیامبر) کسانی بودند چون أبو لهب و نصر بن حارث که به سایر افراد قبیله و حتی به واردان و زائران شهر مکه، شبهاتی القا می کردند. اینان در مورد دعوت پیامبر و آیاتی که او از کتاب خدا می خواند، اشکال ها و شبهه هایی (۲) در جامعه نشر می نمودند که باعث می شد گروهی از اسلام دور شده دعوت پیامبر در آنها اثر نکند. از همین جاست که در آیات مکرر و بسیاری، صحبت از این به میان می آید که گروهی می کوشند قرآن را ابطال نمایند، و مثلاً آن را سحر می خوانند، یا اساطیرش می گویند و یا آن را نتیجه تعلیم بیگانه قلمداد می کنند.

القاهای شیطانی به این شکل توسط شیطان صفتان بر زبان جاری می شد:

...قَدْ سَمِعْنَا لَوْ نَشَاءُ لَقُلْنَا مِثْلَ هَذَا إِنْ هَذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ (۳)

«ما شنیدیم (کلمات و آیات قرآن را و)، اگر بخواهیم مانند آن را خواهیم گفت. اینها چیزی جز افسانه های گذشتگان نیست.»

وَقَالُوا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ اكْتَتَبَهَا فَهِيَ تُمْلَى عَلَيْهِ بُكْرَةً وَأَصِيلًا (۴)

«و گفتند: این (قرآن) افسانه های پیشینیان است که او (پیامبر) بعد از اینکه کسانی صبح و شام بر وی املا می کنند، می نویسد (و عرضه می دارد).»

و در سوره نحل، پاره ای از سخنان گروه های ضد اسلام و القاهای شیطانی آنها به مردم را چنین می خوانیم:

وَلَقَدْ نَعَلْنَا أَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّمَا يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِّسَانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيٌّ وَهَذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ

«مسلمان ما می دانیم که اینان (مشرکان) می گویند: قرآن را بشری به او (پیامبر) می آموزد. (در صورتی که) زبان آن کسان که (بنا به این پندار) به او تعلیم می دهند، عجمی است (و آنها زبان عربی را به خوبی نمی دانند)، و این زبان عربی روشن و آشکاری می باشد.»

ص: ۲۹۵

۱-۱ - كهف: ۶.

۲-۲ - انساب الاشراف (بلاذری) ۱/۱۳۹-۱۴۱؛ ابن هاشم ۱/۴۲۳ و ۳۰۰.

۳-۳ - انفال: ۳۱. [۱]

۴-۴ - فرقان: ۵. و [۲] نیز مراجعه کنید به: انعام: ۲۵؛ نحل: ۲۴؛ [۳] مؤمنون: ۸۳؛ [۴] نمل: ۶۸؛ [۵] احقاف: ۱۷؛ [۶] قلم: ۱۵؛

[۷] مطففين: ۱۳. [۸]

و نیز در سوره مدثر مقدار دیگری از آنها نقل می شود:

إِنَّهُ فَكَّرَ وَقَدَّرَ فَقَتَلَ كَيْفَ قَدَّرَ ثُمَّ نَظَرَ ثُمَّ عَبَسَ وَبَسَرَ ثُمَّ أَدْبَرَ وَاسْتَكْبَرَ فَقَالَ إِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ يُؤْتَرُ إِنْ هَذَا إِلَّا قَوْلُ الْبَشَرِ (۱)

«و فکر کرد و نقشه کشید. خدا او را بکشد که چگونه طرح ریزی کرد. باز هم خدا او را بکشد که چگونه طرح ریزی نمود. سپس نظر کرد. و رو ترش نمود. پیشانی درهم کشید. پس پشت کرد، در حالی که استکبار می ورزید. آنگاه گفت: این قرآن سحری است که از ساحران قدیم نقل شده و به جای مانده است. این قرآن چیزی جز گفتار بشری نیست.»

و همچنین در سوره فصلت این عبارت را می خوانیم:

وَ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ وَالْغَوْا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَعْلَمُونَ (۲)

«آن کسان که کفر ورزیدند، می گویند: به این قرآن گوش نکنید، و در موقع خوانده شدن آن، سر و صدا راه بیندازید، شاید بدین وسیله غلبه کنید.»

این نوع سخنان و عبارات شبیه آن، همان القاهای شیطانی در زمینه قرآن کریم است، و اینها همان شبهه ها و اشکال هایی است که شیطان های انسی در مورد قرآن نشر می دادند. اینها مبارزه های گوناگونی بود که برای ابطال قرآن انجام می گرفت. همه اینها را خداوند نسخ فرمود و نابود ساخت و در برابرش، آیات خویش را با فصاحتی معجزه آسا و مفاهیمی فوق بشری، و مبارزه طلبی بر آوردن مثل و ماندش توسط بشر، استحکام بخشید. مثلاً فرمود:

«اگر در آنچه بر بنده خویش نازل ساخته ایم شک دارید، یک سوره مانند آن بیاورید. و برای کمک و یاری خود نیز هر کس را (که می توانید) بخوانید... اگر این کار را نتوانستید انجام دهید و هرگز هم نخواهید توانست، از آتش دوزخ (در مخالفت قرآن) بهراسید...» (۳)

خداوند متعال بدین شکل آیات خود را پشتیبانی کرده استحکام می بخشید، و القاهای شیطانی را سست، و بی ارزش و اعتبار می کرد. همچنین اثرات آن را در مورد آیات قرآنی زائل می ساخت؛ همان طور که در گذشته و در امم پیشین، القاهای و وساوس و کوشش های شیطانی را محو و زائل می نمود.

ص: ۲۹۶

۱-۱) -مدثر: ۱۸-۲۵. [۱]

۲-۲) -فصلت: ۲۶. [۲]

۳-۳) -بقره: ۲۳ و ۲۴.

بدین ترتیب القای شیطان در امتیّه رسول-خواه امتیّه به معنای تلاوت باشد و خواه به معانی آرزو و امید و رغبت-عبارت است از القای شبهه ها در مورد قرآن کریم که خود به دو صورت، ممکن است انجام گیرد:

۱. شیطان ناپیدای جنّی، القای فکر و وسوسه و شبهه کند. یعنی شبهه ها را در دل مشرکان، که به مرض کفر گرفتارند انداخته آنها را به انتشار چنین شبهه ها و اشکال ها برانگیزد.

۲. اصولاً طراح وسوسه و شبهه و اشکال و ایراد، انسان های شیطان صفت باشند.

به این دو نوع القاهای شیطانی، قرآن کریم اشاره صریح دارد؛ می فرماید:

وَ كَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا... (۱)

«همچنین برای هر پیامبری دشمنی قرار دادیم از شیطان های انسی و جنّی که پاره ای از ایشان به پاره دیگر سخنان ظاهرا آراسته و فریبنده القا می کنند....»

این شیاطین در مورد آیات الهی و نابودی آنها، تمام کوشش های خویش را به کار گرفته بودند؛ ولی خداوند اثرات آن را زائل می ساخت و با پیگیری و پشتیبانی کامل، به آیات خود استحکام شکسته نشدنی می بخشید. شیطان و شیطان صفتان با یکدیگر تبادل افکار می کردند؛ کلمات گول زننده و فریبنده ای برای مقابله با نهضت الهی اسلام به یکدیگر القا می نمودند و در این سعی بودند تا آیات الهی را از ارزش و اعتبار بیندازند. اما خداوند با روشن کردن وسوسه ها و ردّ شبهه ها، آیات را استحکام می بخشید.

این گونه درگیری و نبرد، تنها مربوط به پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم نبوده است؛ بلکه هر نبی و پیامبری که در آرزوی هدایت مردم و امت خویش بود و آیات خدا را بر ایشان می خواند، گرفتار کیدها و نقشه های خطرناک ایشان می شد. در برابر، خداوند این نقشه ها و وسوسه ها را بی ارزش و نابود می ساخت.

آیات سوره اسراء

در اولین روایاتی که از طبری نقل کردیم (۲) و در آن حوادث ساختگی و دروغین اسطوره غرانیق

ص: ۲۹۷

[۱- ۱] - انعام: ۱۱۲. [۱]

[۲- ۲] - روایت محمد بن کعب قرظی و محمد بن قیس در تاریخ طبری ۲/۳۴۰-۳۴۱، چ محمد ابو الفضل ابراهیم.

بازگو شده بود، سخن از آیات سوره اسراء به میان آمد:

وَإِنْ كَادُوا لَيَفْتِنُونَكَ عَنِ الَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ لِتَفْتَرِيَ عَلَيْنَا غَيْرَهُ وَإِذًا لَا تَخَذُوكَ خَلِيلًا وَلَوْلَا أَنْ تَبْتَئَاكَ لَقَدْ كَدَتِ تَرْكُنَ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا (۱)

معنای دقیق این آیه چنین است:

«اگر ما با عصمت و مصونیتی که به تو موهبت کرده ایم، تو را ثابت قدم نمی داشتیم، نزدیک بود که (به خاطر عوامل نیرومند زر و زور در جبهه مخالف) به آنها (مشرکان) میلی اندک پیدا کنی، ولی ما به تو ثبات قدم داده ایم. بنابراین به جانب ایشان، اندک میلی نیز پیدا نخواهی کرد، تا چه برسد که خواست مشرکان را اجابت نمایی.»

بنابر اساس این آیه، نه آن حضرت خواسته ها و امیال مشرکان را برمی آورند، و نه حتی اندک میلی بدانها در خود می یافتند، و نه امکان این نزدیکی و تمایل در ایشان وجود داشت.

این آیه از نظر بیان، شباهت تام با آیه وارد در حق حضرت یوسف علیه السلام دارد، که خداوند در مورد ایشان می فرماید:

وَ هَمَّ بِهَا لَوْ لَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ (۲)

«اگر یوسف برهان پروردگارش را مشاهده نکرده بود، بدان زن میل و قصد می کرد.»

یوسف علیه السلام به این کار ناروا، نه میل کرد و نه قصد؛ زیرا او برهان ربّ خویش را دیده بود.

نتیجه اینکه، آیه سوره اسراء صراحت تمام دارد که «امکان این نیست که پیامبر به مشرکان اندک میلی پیدا کند، و یا جواب مثبت به خواسته هایشان بدهد.»

ص: ۲۹۸

۱-۱) - اسراء: ۷۳ و ۷۴. [۱]

۲-۲) - یوسف: ۲۴. [۲]

تا اینجا تفسیر آیات مورد بحث را بر اساس معنای لغوی الفاظ آیات، و بر اساس ملاحظه روند آیات در این سوره ها، و توجه به ما قبل و مابعد آنها، و همچنین با در نظر گرفتن کل قرآن عرضه کردیم، و در این مورد از احادیثی که در ذیل این آیات در تفاسیر مکتب خلافت وارد شده، چشم پوشی کردیم. اما اگر بخواهیم که به این روایات مراجعه کنیم، باید سند و متن آنها را مورد بررسی قرار دهیم. اولاً سند را با تکیه بر تاریخ و علم رجال نقادی کنیم؛ ثانیاً متن را با قرآن کریم در یک بحث تطبیقی ارزیابی نماییم.

روایات در برابر قرآن کریم

نمی دانیم چگونه پاره ای از عالمان اسلام چون طبری (متوفای ۳۱۰ هجری)، واحدی (متوفای ۴۶۸ هجری)، زمخشری (متوفای ۵۳۸ هجری)، بیضاوی (متوفای ۷۹۱ هجری)، سیوطی (متوفای ۹۱۱ هجری) و... این گونه احادیث را در تفاسیر یا تواریخ خودشان آورده و به عنوان نشان دهنده واقعیت، جمع و تدوین و عرضه کرده اند؟!

نمی دانیم اینان چگونه روایات تسلط شیطان بر پیامبر خدا را تصدیق کرده و پذیرفته اند؛ در حالی که در قرآن کریم می خوانند:

فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ وَالَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ (۱)

ص: ۲۹۹

«آنگاه که قرآن را قرائت می کنی، از شیطان رانده شده به خداوند پناه ببر. برای شیطان هیچ گونه سلطنت و قدرتی بر مؤمنان، که به پروردگارشان توکل می نمایند، وجود ندارد. و تنها تسلط و قدرت او بر آن کسان است که از وی پیروی می کنند و به خداوند شرک می ورزند.»

إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ... (۱)

«بی تردید برای تو (شیطان) هیچ گونه سلطه و نفوذی بر بندگان من وجود ندارد.»

که خود شیطان می گوید:

...فَعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ (۲)

«سوگند به عزت تو (ای خداوند!) همه را اغوا و گمراه خواهم ساخت، جز بندگان خالص و پاک شده تو را.»

این عالمان چنین روایاتی را نقل کرده بدان با دیده قبول می نگرند؛ در صورتی که در قرآن کریم آمده است:

...وَإِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ (۳)

«و همانا قرآن کتابی است مغلوب ناشدنی. و برای او باطل کننده ای در گذشته و آینده وجود ندارد، و نازل شده است از خداوندی مورد ستایش و حکیم.»

و نیز:

إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ (۴)

«بی تردید و به طور قطع، ما خود قرآن را نازل ساخته ایم و خود مسلماً آن را حفظ خواهیم کرد.» نمی دانیم این عالمان فکر نکرده اند که صراحت آیات قرآن کریم در بیان اینکه قرآن مغلوب ناشدنی است و هیچ چیز که آن را باطل سازد در گذشته و آینده نخواهد آمد و قرآن در

ص: ۳۰۰

۱- ۱) - حجر: ۴۲؛ [۱] اسراء: ۶۵. [۲]

۲- ۲) - ص: ۸۲ و ۸۳؛ و در حجر: ۳۹ و ۴۰ [۳] همین مضمون تکرار می شود.

۳- ۳) - فصلت: ۴۱ و ۴۲. [۴]

۴- ۴) - حجر: ۹. [۵]

حصار حفظ و حراست قطعی خداوند است، برای محفوظ ماندن آن از بازیگری های شیطان کفایت می کند؟!

روایات مزبور همه سخن از این داشتند که پیامبر شبه آیات شیطانی را در قرآن کریم وارد ساخت. در صورتی که خداوند متعال در قرآن، خود در مورد پیامبرش چنین می گوید:

وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ (۱)

«و او سخن نمی گوید از دلخواه خود. و همه سخنان وی بر اساس وحی الهی است.»

و نیز:

...قُلْ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أُبَدِّلَهُ مِنْ تَلَقَّاءِ نَفْسِي إِنْ أَتَّبِعْ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ... (۲)

«بگو من نمی توانم از پیش خود قرآن را تبدیل و تغییر بدهم. من تنها از آن چه بر من وحی شده، پیروی می کنم.»

و نیز:

وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ فَمَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ (۳)

«اگر (بر فرض محال) پیامبر به ما پاره ای از سخنان را (بی اساس) نسبت بدهد، دست راست او را می گیریم، و آنگاه رگ حیات او را قطع می نماییم، و هیچ کس از شما نمی تواند مانع ما بشوید.»

بر اساس این آیات، همه گفته های پیامبر بر اساس وحی و الهام خداوندی است، و او نمی تواند چیزی را از پیش خود تغییر و تبدیل بنماید. اگر بر فرض محال هم چنین کاری بکند، خداوند با نیروی بیکران خویش از آن جلوگیری کرده دست وی را می گیرد و سپس رگ حیات و زندگی اش را قطع می نماید.

ولی متأسفانه این عالمان روایت می کنند که خداوند شیطان را در چنین کاری آزاد گذاشت و پیامبر بر اساس القاهای او، شبه آیاتی را در قرآن کریم وارد ساخت و به عنوان آیات خدا ارائه داد!! با توجه به این بحث قرآنی و با در نظر داشتن تفسیر آیات مربوطه، برای نشان دادن جعلی بودن

ص: ۳۰۱

۱-۱) -نجم: ۲ و ۳. [۱]

۲-۲) -یونس: ۱۵. [۲]

۳-۳) -حاقه: ۴۴-۴۷. [۳]

و نادرستی اسطوره‌گرانیق، دیگر به سخن دیگری نیاز نداریم و برهان دیگری در این باره نمی‌خواهیم. اما با وجود این، قدم دیگری در راه تحقیق برخواهیم داشت و این احادیث را از نظر گاه‌های دیگری مورد بررسی قرار می‌دهیم.

اسناد روایات در اسطوره‌گرانیق

در این بحث به خاطر اختصاری که در نظر است، اسناد روایات اسطوره‌گرانیق را تنها از یک جهت بررسی می‌کنیم، و آن اینکه ببینیم آیا این راویان، عصر و زمان نزول سوره‌نجم را درک کرده‌اند؟ و آیا ناقلان شاهد حادثه بوده‌اند که بتوان به روایتشان از جهت اتصال سند اطمینان پیدا کرد یا خیر؟

در این تحقیق، صرف نظر از دیگر نقاط ضعف در سند، اثبات شده است که هیچ کدام از ناقلان اولیه احادیث، زمان حادثه را درک نکرده‌اند، و روایات از این نظر از اعتبار خالی است.

روایاتی که از تفسیر طبری نقل کردیم، سلسله و زنجیره راویان آن به افراد زیر منتهی می‌شوند:

۱. سند روایت اول و دوم به محمد بن کعب بن سلیم قرظی، از نسل یهودیان بنی قریظه می‌رسد. او در سال چهارم از هجرت، یعنی تقریباً سی سال بعد از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به دنیا آمده، و در سال ۱۰۸ یا ۱۱۷ هجری وفات یافته است. محمد بن کعب از تابعین مدینه شمرده می‌شود. (۱)

۲. محمد بن قیس آخرین راوی در سند روایت اول طبری، همراه محمد بن کعب می‌باشد. (۲)

او سخنگوی رسمی مذهبی در عصر عمر بن عبد العزیز بوده، و در فتنه‌ها و آشوب‌های عصر ولید بن یزید بن عبد الملک، یعنی حدود سال ۱۲۶ هجری وفات یافته است. رجال‌شناسان محمد بن قیس را در طبقه تابعین به حساب آورده‌اند.

(۳)

ص: ۳۰۲

۱- (۱) - تقریب التهذیب ۲/۲۰۳، چ قاهره؛ مشاهیر علماء الامصار (ابن حبان) ۶۵/، شماره ۴۳۶، چ قاهره، تحقیق فلایشهر. و نیز نگاه کنید به: الطبقات الکبری ۵/۳۷۰-۳۷۱ و ۱/۷۵۰، و نیز الطبقات (خلیفه بن خیاط) ۲/۶۶۱، و الجرح و التعذیل (رازی) ج ۴ ق ۱ ص ۶۷.

۲- (۲) - چنان که دیدیم طبری در تاریخ، همین دو روایت اول و دوم را آورده و همین دو راوی منتهی الیه سلسله سند حدیث هستند. مراجعه کنید به: تاریخ طبری ۲/۳۳۸-۳۴۱، چ محمد ابو الفضل ابراهیم.

۳- (۳) - تهذیب، الکمال، مخطوط، مصور مجمع علمی اسلامی، جزء هفتم ۶۲۰/؛ تهذیب التهذیب ۹/۴۱۴؛ [۱] الطبقات (خلیفه بن خیاط) ۲/۶۴۸؛ الجرح و التعذیل ج ۴ ق ۱ ص ۶۴؛ میزان الاعتدال ۴/۱۶.

۳. روایات سوم و چهارم به ابو العالیه رفیع بن مهران منتهی می شود. او دو سال بعد از وفات پیامبر، اسلام آورد. بنابراین از طبقه دوم روات و از تابعین محسوب می گردد. مرگش در سال ۹۲ یا ۹۳ یا ۱۰۶ یا ۱۱۰ گفته شده است. (۱)

۴. روایات پنجم و ششم از نظر سند به سعید بن جبیر منتهی می گردند. او نیز از تابعین و از طبقه سوم راویان محسوب می شود. حجاج او را در سال ۹۲ یا ۹۴ یا ۹۵ به قتل می رساند، در حالی که بیش از چهل و نه سال (۲) سن نداشته است.

۵. روایت هفتم از عبد الله بن عباس است. او تنها راوی این گونه روایات از طبقه صحابه شمرده می شود، و باقی روات و مفسران که این افسانه را آورده اند، از تابعین، یعنی طبقه بعد از صحابه بوده اند. ابن عباس در سال سوم قبل از هجرت به دنیا آمده است. (۳)

۶. طبری روایت هشتم و تفسیر پاره ای از جملات را از ضحاک بن مزاحم هلالی نقل می کند.

این مرد از طبقه پنجم راویان بوده و در سال ۱۰۵ یا ۱۰۶ هجری وفات یافته است. (۴)

۷. روایت نهم از ابو بکر بن عبد الرحمن بن حارث نقل شده که از تابعین است و از طبقه سوم روات شمرده می شود. او در سال ۹۴ هجری وفات یافته است. (۵) تولد او را در عصر حکومت عمر گفته اند. (۶)

۸. در تفسیر آیه مورد بحث (حج: ۵۲) اندکی از کلمات مجاهد نقل شده است. و او مجاهد بن جبر ابو الحجاج مکی می باشد. وی در سال ۲۱ هجری تولد یافته، و در سال ۱۰۳ یا ۱۰۴ یا ۱۰۵ وفات کرده است. (۷)

ص: ۳۰۳

۱ - ۱) - الطبقات الكبرى ۱۱۲/۷-۱۱۷؛ الطبقات (خلیفه) ۴۸۲/۱؛ تذکره الحفاظ ۶۱/۱؛ تهذیب التهذیب ۲۸۴/۳؛ تقریب التهذیب ۲۵۲/۱؛ خلاصه تهذیب الکمال ۱۰۱/۱؛ طبقات الحفاظ ۲۲/.

۲ - ۲) - الطبقات الكبرى ۲۵۶/۶-۲۶۶؛ تهذیب التهذیب ۱۱/۴؛ تقریب التهذیب ۲۹۲/۱؛ تذکره الحفاظ ۷۶/۱؛ حلیه الاولیاء ۲۷۲/۴؛ المعارف ۴۴۵-۴۴۶؛ طبقات الحفاظ (سیوطی) ۳۱/.

۳ - ۳) - الاستیعاب ۹۳۳/۳-۹۳۹، تحقیق علی محمّد البجاوی؛ اسد الغابه ۲۹۰/۳۰-۲۹۴؛ چ دار الشعب؛ الاصابه ۳۲۲/۲-۳۲۶، شرح حال شماره ۴۷۸۱، چ سال ۱۳۵۸ مصر؛ تذکره الحفاظ ۴۰/۱؛ طبقات الحفاظ ۱۰/.

۴ - ۴) - المعارف ۴۵۷-۴۵۸، چ ثروت عکاشه؛ مشاهیر علماء الامصار (ابن حبان) ۱۹۴/، شماره ۱۵۶۲؛ تقریب التهذیب ۲۷۳/۲؛ میزان الاعتدال ۳۲۶/۲.

۵ - ۵) - مشاهیر علماء الامصار ۶۵/، شماره ۴۳۴؛ تهذیب التهذیب ۳۰/۱۲؛ تذکره الحفاظ ۶۳/۱-۶۴؛ خلاصه تهذیب الکمال ۳۸۲/.

۶ - ۶) - طبقات الحفاظ ۲۴/.

۷ - ۷) - الطبقات الكبرى ۴۶۶/۵-۴۶۷؛ تذکره الحفاظ ۹۲/۱-۹۳؛ تهذیب التهذیب ۴ [۱] ۲/۱۰؛ تقریب التهذیب ۲ [۲] ۲۹/؛

۹. طبری از قتاده نیز نقل می کند. او قتاده بن دعامه بن قتاده سدوسی می باشد که در طبقه چهارم از روات به حساب آمده است. قتاده در سال ۶۰ هجری متولد شد، و در سال ۱۱۸ یا ۱۱۷ به مرض طاعون وفات یافت. (۱)

۱۰. سیوطی اضافه بر روایات فوق، روایتی از سدی نقل می کند. او ابو محمد اسماعیل بن عبد الرحمن بن ابی ذؤیب سدی، از طبقه چهارم راویان بوده و در سال ۱۲۷ هجری وفات یافته است. (۲)

۱۱. نیشابوری نیز روایتی دیگر از ابن عباس در تفسیر خویش آورده است.

اما اسنادی که مورخان و سیره نویسان با تکیه بر آنها روایات خویش را نقل کرده اند، به چند دسته تقسیم می شود. آنچه طبری در تاریخ خود (۳) آورده، همان دو روایت اول و دوم است که در گذشته متنش را دیدیم و سندش را نیز بررسی کردیم. مورخان پیرو طبری چون ابن اثیر هم، همین روایات را مختصر کرده و آورده اند. (۴)

آنچه سیره نویسان نقل می کنند، از سه طریق است: اول روایات ابن اسحاق می باشد که همان روایات منقول در تاریخ طبری است و قبلاً مورد بررسی قرار گرفت. و دیگر چیزی است که موسی بن عقبه در سیره خویش نقل می کند، و افرادی چون ذهبی در تاریخ الاسلام، و کلاعی در الاکتفاء... آورده اند. (۵) اما روایات موسی بن عقبه (۶)، به محمد بن مسلم زهری (۷) منتهی می گردد که

ص: ۳۰۴

۱- (۱) - الطبقات الكبرى ۷/ ۲۲۹- ۲۳۱، چ بیروت؛ البدایه و النهایه ۹/ ۳۱۳- ۳۱۴؛ تهذیب التهذیب ۸/ ۳۳۷؛ تقریب التهذیب ۲/ ۱۲۳؛ تذکره الحفاظ ۱/ ۱۲۲- ۱۲۴؛ طبقات الحفاظ ۴۷- ۴۸.

۲- (۲) - الطبقات الكبرى ۶/ ۳۲۳؛ الطبقات (خلیفه بن خیاط) ۱/ ۳۷۶، چ دمشق ۱۹۶۶؛ مشاهیر علماء الامصار/ ۶۶، شماره ۸۴۶؛ المعارف/ ۵۹۶؛ تاریخ الخلفاء/ ۲۵۵، چ کراچی؛ الکنی و الالقاب ۲/ ۳۱۲- ۳۱۱؛ تقریب التهذیب ۱/ ۷۲؛ میزان الاعتدال ۱/ ۲۳۶- ۲۳۷.

۳- (۳) - تاریخ طبری ۲/ ۳۳۸- ۳۴۱، چ دوم محمد ابو الفضل ابراهیم.

۴- (۴) - ابن اثیر ۲/ ۵۲- ۵۳، چ دار الکتب العربی.

۵- (۵) - تاریخ الاسلام ۲/ ۱۱۲- ۱۱۳، چ دوم؛ الاکتفاء فی مغازی رسول الله ۱/ ۳۵۱- ۳۵۳.

۶- (۶) - در شرح حال او مراجعه کنید به: تذکره الحفاظ ۱/ ۱۴۸؛ طبقات الحفاظ/ ۶۳؛ شذرات الذهب ۱/ ۲۰۹- ۲۱۰، چ بیروت.

۷- (۷) - الطبقات (خلیفه بن خیاط) ۲/ ۶۵۲- ۶۵۳؛ المعارف/ ۴۷۲؛ تذکره الحفاظ ۱/ ۱۰۸؛ الجرح و التعديل ج ۴ ق ۱ ص

۷۱؛ تهذیب التهذیب ۹/ ۴۴۵؛ میزان الاعتدال ۴/ ۴۰؛ طبقات الحفاظ/ ۴۲- ۴۳، چ اول قاهره.

از راویان و محدثان طبقه چهارم بوده و در سال ۵۰ هجری متولد شده و در ۱۲۴ وفات یافته است.

اما طریق سوم روایاتی است که ابن سعد، شاگرد واقدی در «الطبقات الکبری» می آورد.

ابن سعد روایات را از استادش محمد بن عمر واقدی، متوفای ۲۰۷ هجری، نقل می کند. (۱)

روایات واقدی مجموعاً سه تا است. روایت اول از دو راوی به نام های محمد بن فضاله ظفری و مطلب بن عبد الله بن حنطب، و روایت دوم و سوم از ابو بکر بن عبد الرحمن بن حارث می باشد.

ابو بکر بن عبد الرحمن همان است که در شماره هفت (صفحات قبل) مورد بررسی قرار گرفت، و دیدیم که از طبقه روات شمرده شده بود.

رجال شناسان، مطلب بن عبد الله بن حنطب را از طبقه چهارم راویان دانسته اند (۲). همچنین فقط از یک نفر به نام محمد بن فضاله نام می برند، و تنها شناسایی که از او عرضه می دارند این است که از شیوخ شام است و شاگرد هشام بن عمار سلمی می باشد (۳). در شرح حال هشام بن عمار می گویند:

وی در سال ۱۵۳ تولد، و در سال ۲۴۵ وفات یافته است. (۴) بنابراین شاگرد او هم باید در سال های مابین قرن دوم و سوم و چهارم زندگی می کرده باشد.

نتیجه بررسی اسناد این است که: مجموعه راویانی که سند کلیه روایات موجود در اسطوره غرائق به آنها منتهی می شود، جز عبد الله بن عباس، همه از تابعین بوده اند. پاره ای حتی چند نسل از عصر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دور بوده اند. این حقیقتی است که -چنان که آشنایان با دانش تاریخ می دانند- با توجه بدان، هر نقل تاریخی ارزش خویش را از دست می دهد. چنان که اشاره شد از صحابه، در میان این راویان، تنها یک تن وجود دارد، و او «عبد الله بن عباس بن عبد المطلب» است.

عبد الله، بنابر آنچه گفتیم، سه سال قبل از هجرت نبوی به دنیا آمده و تولد او در شهر مکه بوده است. بنابراین هنگام وفات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در حدود سیزده سال بیشتر سن نداشت.

سوره «نجم» به طور قطع و به اتفاق نظر مفسران در مکه نازل شده است، یعنی در سال های قبل از هجرت. و حتی پاره ای از مفسران و صحابه اولیه پیامبر، مثل ابن مسعود معتقدند که این سوره،

ص: ۳۰۵

۱-۱) -نگاه کنید به: الطبقات الکبری ۲۰۵/۱-۲۰۶، چ بیروت؛ شذرات الذهب ۱۸/۲؛ تذکره الحفاظ ۳۴۸/۱.

۲-۲) -الطبقات (خلیفه بن خیاط) ۶۴۰/۲؛ تقریب التهذیب ۲۵۵/۱.

۳-۳) -میزان الاعتدال ۶/۴، شماره ۸۰۵۵.

۴-۴) -میزان الاعتدال ۳۰۲/۴-۳۰۴؛ شذرات الذهب ۱۰۹/۲-۱۱۰.

اولین سوره ای بوده است که آن حضرت در مکه به طور علنی خوانده اند. (۱)

نتیجه اینکه:

نزول سوره نجم مربوط به سال های قبل از هجرت است.

نزول این سوره در اوایل بعثت بوده است.

با توجه به این دو نتیجه و سال تولد ابن عباس، مشاهده می کنیم که اصولاً- عبد الله در این سال ها هنوز به دنیا نیامده است. حتی اگر معتقد باشیم که این سوره در اواخر سکونت پیامبر در مکه نازل شده، عبد الله بن عباس در آن وقت کودکی خردسال و یا حتی شیرخواره بوده است، و نمی تواند به عنوان یک شاهد عینی، حادثه را نقل کند. بدین ترتیب روایت ابن عباس هم سندیت خویش را از دست داده به سرنوشت سایر روایات دچار می گردد.

با توجه به اینکه هیچ یک از ناقلان در هنگام وقوع حادثه حضور نداشته و همه بعد از وقوع آن تولد یافته اند، می پرسیم: چگونه این روایات را نقل کرده و در آن، حوادثی را با نقل جزئیات و تفصیلات و گستردگی کامل گزارش کرده اند؟!

ما نمی خواهیم بار گناه این دروغ و جعل و افترای بزرگ را بر دوش ایشان بگذاریم، بیشتر احتمال می دهیم که پاره ای از جعلان بر اساس یک توطئه حساب شده، اینگونه روایات را ساخته و به چنین راویانی نسبت داده اند.

بحث های آینده، به فضل الهی عهده دار روشن تر کردن این مسأله خواهد بود.

تضاد و تناقض در متون روایات اسطوره غرائق

در بررسی متون این روایات- صرف نظر از همه اشکال های دیگر- به تناقض هایی که در آن وجود دارد، و یا تضادهایی که پاره ای از آنها با پاره دیگر دارند، برخورد می کنیم.

ما اگر روایت اول و دوم را بررسی کنیم، متوجه می شویم که روایت دوم تفصیل همان روایت اول است.

در ضمن روایت دوم می خوانیم: هنگامی که جبرئیل سوره نجم را بر پیامبر وحی می نمود، بعد از آیه: (وَمَنْ آتَاهُ الْآخِرَى) ، شیطان عبارت «تلك الغرائق...» را بر زبان آن حضرت القا کرد.

او هم آن را در ضمن آیات قرآن تلاوت کرد و بقیه سوره را تا پایان ادامه داد. پس از آن سجده کرد

ص: ۳۰۶

و مسلمانان و مشرکان نیز به سجده افتادند.

راوی در بخش آخر روایت می گوید: پیامبر آنگاه سجده کرد که کلمات شیطانی «تلك الغرائق...» به پایان رسید، و بعد از آن جبرئیل نزد آن حضرت آمد و به او گفت: چه کردی؟! تو بین آیات، چیزی را تلاوت کردی که من برایت نیاورده بودم!

پیامبر از این حادثه محزون گردید. خداوند آیه ۵۲ از سوره حج را اینجا بر وی نازل ساخت تا او را تسلی دهد. سپس آنچه شیطان بر او القا کرده بود، نسخ نموده آیه *كَمْ مِنْ مَلَكٍ فِي السَّمَاوَاتِ...* را بر او نازل ساخت.

بنابراین مفاد و مضمون آخر روایت این است که سجده بعد از تلاوت آیات شیطانی بوده، و بعد از این سجده تتمه سوره نازل شده و القاهای شیطانی نسخ گشته است. در صورتی که در ابتدای روایت، همه این حوادث بعد از پایان یافتن و ختم سوره انجام شده است. این چنین دروغگو گرفتار فراموشی شده و در یک روایت تناقض گویی کرده است.

علاوه بر این تناقض آشکار که در متن روایت دوم وجود داشت، در میان متون روایات مختلف، در مقایسه با یکدیگر تناقض هایی دیده می شود.

در پاره ای از این روایات می خوانیم که پیامبر در مورد خدایان قریش در دل خیال هایی داشت، و این خیال ها و افکار بر زبانش به صورت آیات مزبور جاری شد.

در دیگری می بینیم که شیطان این عبارات را بر زبان پیامبر انداخت.

در سومی چنین آمده است که شیطان به صورت موجودی سفید رنگ بر پیامبر ظاهر شد و بر او چنین وانمود ساخت که وی جبرئیل است.

در چهارمی آمده که شیطان عبارات خود را در مدتی که پیامبر در تلاوت قرآن مکث و توقف نموده بود، به او القا کرده است.

در روایتی نقل شده که پیامبر این سوره را در نماز تلاوت می فرمود، در حالی که در دیگر روایت گفته می شود که آن را در غیر نماز، و در جمع قومش می خوانده است.

و بالاخره در بعضی روایات آمده که شیطان کلمات خود را در حال چرت زدن، بر پیامبر القا نموده است.

اضافه بر دلایل فراوانی که در گذشته عرضه داشتیم، در اینجا اضافه می کنیم که مفاد روایات مربوط به اسطوره غرانیق، اصولاً با حالات و اخلاق و رفتار پیامبر در تمام دوران حیاتش، مخالفت و تضاد دارد.

در درس گذشته دیدیم: آنگاه که بحیرای راهب، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را به «لات» و «عزی» سوگند داد، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به او فرمود: «با سوگند به لات و عزی از من چیزی نخواه. قسم به خداوند، من به چیزی مانند این دو، بغض و دشمنی ندارم.» این سخن وقتی بود که از عمر آن حضرت بیش از هشت یا دوازده سال نگذشته بود. (۱)

همچنین در سفر دوم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به شام، هنگامی که در بازار مصر میان ایشان و مردی تاجر، در ضمن دادوستد اختلافی روی داد، آن مرد تاجر از ایشان درخواست کرد که به لات و عزی سوگند بخورد. پیامبر فرمود: «من هرگز به اینها قسم نخورده ام، و هرگاه از کنارشان عبور می کنم (از سر نفرت) از آنها روی می گردانم.» (۲)

به دنبال فرمان صریح خداوند برای اظهار دعوت و رسالت، پیامبر در اولین پیام عمومی خود، در حالی که در مکه ایستاده بود، به مشرکان قریش چنین گفت: «من فرستاده خداوند به سوی شما هستم، و شما را دعوت می کنم که تنها خداوند را پرستید و عبادت بتان را ترک گوید، که آنها نه نفع و سود می بخشند و نه ضرر، نه خلق می کنند و نه رزق می دهند، نه زنده می کنند و نه می میرانند.» (۳)

و نیز تاریخ می نویسد: در ابتدای پیدایش و ظهور اسلام، و در نخستین سال ها که پیامبر مردم قومش را به اسلام می خواند، آنان از او دوری نمی کردند و طرد و ردش نمی نمودند. اما آنگاه که نام خدایان به میان آمد و پیامبر در صدد عیب جویی و انتقاد از آنها برآمد، قریشیان به دشمنی و مخالفت با آن حضرت برخاستند و کوشیدند به هر وسیله او را از این کار بازدارند.

از جمله به نزد ابو طالب، شیخ و رئیس قریش و بنی هاشم آمده گفتند: ای ابو طالب! تو در میان

ص: ۳۰۸

۱ - ۱ - الطبقات الکبری ۱/۱۳۰ و ۱۵۴؛ ابن هشام ۱/۱۸۲؛ النهایه ۲/۲۸۲؛ سیره الحلبیه ۱/۱۳۲؛ دلائل النبوه (بیهقی) ۱/۳۱۱؛ الخصائص الکبری (سیوطی) ۱/۲۰۹، چ ۱۳۸۷ مصر؛ الوفاء باحوال المصطفی ۱/۱۳۳، تحقیق مصطفی عبد الواحد.

۲ - ۲ - الطبقات الکبری ۱/۱۵۶؛ الاکتفاء ۱/۱۹۷؛ عیون الاثر ۱/۴۸؛ الخصائص الکبری ۱/۲۲۷.

۳ - ۳ - تاریخ (یعقوبی) ۱۷/۲، چ نجف.

ما از نظر سنّ و شرافت و منزلت ممتاز هستی. ما از تو خواستیم که از کارها و سخنان پسر برادرت جلوگیری نمایی. و الله ما ناسزا به پدران خویش را تحمیل نمی کنیم، و تمسخر فکر و عقل، و عیب جویی و بدگویی خدایان خویش را نخواهیم پذیرفت. یا تو جلوی او را خواهی گرفت، و یا به درگیری با ما تن در خواهی داد.

پس از پایان این مجلس، ابو طالب کسی را به دنبال پیامبر اکرم فرستاد. بعد از اینکه پیامبر به نزد عمویش آمد، ابو طالب گفت: پسر برادرم! اقوام و خویشان و قبیله تو به نزد من آمدند و با من چنین و چنان گفتند. بیا و نگذار من و تو نابود شویم، و باری غیر قابل تحمل بر دوش من مگذار.

پیامبر در جواب فرمود: ای عمو! به خدا سوگند، اگر اینان خورشید را در دست راست من بگذارند و ماه را در دست چپ من، برای اینکه من این راه و این کار را واگذارم، نخواهم کرد تا اینکه یا پیروز شوم یا در این راه کشته شوم!

پیامبر این بگفت و بگریست. سپس از جای برخاست و از مجلس عمویش خارج شد. آنگاه که پشت کرد، ابو طالب گفت: برگرد پسر برادرم! بعد اضافه کرد: برو هرچه دوست داری بگو. به خدای سوگند، تو را هیچ گاه به اینها تسلیم نخواهم کرد و تنها نخواهم گذارد. (۱)

باز تاریخ شاهد است که در رمضان سال نهم هجری، اهل طائف گروهی را به عنوان نماینده به نزد پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم فرستادند. اینان مدتی در مدینه با آن حضرت مذاکره داشتند. البته در انتهای مذاکرات اسلام را پذیرفتند، ولی از پیامبر چند درخواست داشتند. آنها می خواستند:

اولاً: بت «لات» (۲) در میانشان تا سه سال باقی و محفوظ بماند و نابود نشود. ایشان قصد داشتند بدین وسیله از دست مردم عامی، و اعتراض و ناراحتی آنها در امان باشند. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم این درخواست را نپذیرفت. آنها خواسته خود را تنزل داده به دو سال راضی شدند. باز هم رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم قبول نفرمود. دیگر بار یک سال تخفیف دادند. پیامبر زیر بار نرفت. عاقبت به یک ماه راضی شدند. پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم آن را نیز قبول نکرد.

ثانیاً: درخواست کردند که آنها را از خواندن نماز معاف بدارد. پیامبر این نظر را نپذیرفت و فرمود: «در دینی که نماز نباشد، خیری نیست!»

ص: ۳۰۹

۱ - ۱) - ابن هشام ۱/۲۶۴-۲۶۶، چ مصر ۱۳۷۵؛ تاریخ الاسلام (ذهبی) ۲/۸۴-۸۵، چ دوم؛ طبری ۲/۳۲۲-۳۲۶، چ دوم محمد ابو الفضل ابراهیم؛ ابن اثیر ۲/۴۲-۴۳.

۲ - ۲) - اللات بالطائف و هی أحدث من مناه و کانت صخره مربعه. (رجوع کنید به: الاصنام (ابن کلبی) ۱۶/ [۱])

بعد از پایان مذاکرات، پیامبر دو نفر مأمور همراه اینان فرستاد تا این بت را نابود و منهدم سازند. (۱)

با همه این موضع گیری ها که ما به پاره ای از آنها اشاره داشتیم، آیا می توان داستان جعلی و اسطوره غرانیق را باور داشت؟!

راستی نمی دانیم که صاحبان عقل سلیم، چگونه این اسطوره را می پذیرند؟!

آیا کسی باور می کند که بگویند: کارل مارکس، ولادیمیر ایلیچ لنین و یا جوزف استالین در یک مجمع و انجمن متشکل از طرفداران اقتصاد سرمایه داری سخنرانی کرده، و در آن، حملات تند و شدیدی به کاپیتالیسم نموده است. در ضمن سخن، این جملات را نیز به زبان آورده:

«سعادت بشری با اقتصاد سرمایه داری تأمین می شود!»، «در هیچ نظام دیگری جز سرمایه داری برای رنجبران و زحمت کشان، سعادت امکان وجود ندارد!» سخنران مزبور اصولاً مفهوم و اثر سخن خود را نمی دانسته است و شنوندگان که همه از طرفداران کاپیتالیسم بودند، با این جمله شادمان شده فراموش کردند که سراسر سخنرانی در انتقاد و حمله به سرمایه داری بوده، و تنها یک جمله موافق با سرمایه داری در کل سخنرانی بوده است!!

آیا واقعا کسی که دارای فکر متعادل است، چنین داستانی را می تواند باور کند؟

پیامبر در سوره یوسف به مشرکان چنین با صراحت می گوید:

ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءَ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ... (۲)

«آن چیزها که جز خداوند می پرستید، هیچ نیستند و تنها نام هایی هستند که شما و پدرانتان بدان داده اید، و خداوند هیچ دلیل و حجّتی بر آن نازل نفرموده است...»

و در سوره اعراف به ایشان هشدار می دهد:

...أَتُجَادِلُونَنِي فِي أَسْمَاءِ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ مَا نَزَّلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ... (۳)

«...آیا با من در زمینه نام هایی که شما و پدرانتان (چیزهایی را بدان) نامیده اید، به جدال برمی خیزید، در حالی که خداوند هیچ دلیل و حجّتی بر آن نازل نفرموده است...»

ص: ۳۱۰

۱- ۱) - ابن هشام ۵۳۸/۱-۵۴۰؛ طبری ۹۶/۳-۹۹؛ عیون الاثر ۲۲۸/۲-۲۲۹؛ الاکتفاء ۳۹۸/۲-۴۰۱؛ الکامل ۱۹۳/۲-۱۹۴.

۲- ۲) - یوسف: ۴۰. [۱]

۳- ۳) - اعراف: ۷۱. [۲]

و در همین سوره نجم که مورد بحث است، بعد از نام بردن از لات و عزی و منات، به مشرکان گوشزد می شود:

إِنَّ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ ... (۱)

«اینها چیزی نیستند جز نام هایی که شما و پدرانتان بدانها داده اید، و خداوند هیچ دلیل و حجتی بر آن نازل نفرموده است.»

و در سوره انبیاء ایشان را مخاطب قرار داده، می فرماید:

إِنَّكُمْ وَ مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ أَنْتُمْ لَهَا وَارِدُونَ لَوْ كَانَ هُوَ لِآلِهَةٍ مَا وَرَدُوهَا وَ كُلٌّ فِيهَا خَالِدُونَ (۲)

«شما و آنچه به جای خداوند می پرستید، هیزم دوزخید، و شما بدین دوزخ وارد می شوید.»

اینها اگر خدایان (حقیقی) بودند به جهنم وارد نمی شدند، (و اما چنین نیست و اینها مسلماً) همگان در دوزخ، جاودانه خواهند ماند.»

و در سوره کافرون که در اولین سال پس از بعثت نازل شده است، گفته می شود:

قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ وَ لَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ وَ لَا أَنَا عَابِدٌ مَا عَبَدْتُمْ وَ لَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ لَكُمْ دِينُكُمْ وَ لِي دِينِ

«بگو ای کافران! من نمی پرستم آنچه شما عبادت می کنید. نه شما پرستنده آنچه من عبادت می کنم هستید، و نه من پرستنده آنچه شما عبادت می کنید هستم، و نه شما پرستندگان آنچه من عبادت می کنم هستید. دین شما برای شما، و دین من برای من.»

با وجود تمام این آیات و آیات بسیار دیگر که در سراسر قرآن کریم پراکنده است، آیا هیچ عقل سلیم باور می دارد که روایات اسطوره گرانیق، رنگی از درستی و صحت داشته باشد؟!

عصمت انبیا

عالمان مکتب خلافت که این اسطوره را نقل کرده اند، اگر چه چون تربیت شدگان مکتب اهل بیت علیهم السّلام قائل به عصمت انبیا در تمام اقوال و افعالشان نیستند، حدّ اقل معتقد به مصونیت آنها در تبلیغ وحی می باشند. البته این خود مستلزم پذیرش عصمت ایشان در دریافت و حفظ وحی نیز

ص: ۳۱۱

۱-۱) -نجم: ۲۳. [۱]

۲-۲) -انبیاء: ۹۸ و ۹۹. [۲]

می باشد. زیرا اگر عصمت انبیا را در دریافت و نگهداری وحی آسمانی نپذیریم، با عصمت در تبلیغ، که مورد اتفاق همه است، برخورد و منافات خواهد داشت.

یعنی اگر پیامبر نتواند معارف آسمانی را بدون لغزش و اشتباه بیاموزد و آن طور که شایسته است حفظ کند، چطور خواهد توانست رسالت خویش را به تمام و کمال انجام دهد؟

بنابراین، اعتقاد پاره ای از علمای این مکتب به اینگونه روایات، با اعتقادشان به عصمت پیامبر در تبلیغ و قبول و حفظ وحی الهی، منافات و تضاد دارد. زیرا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بر اساس این روایات دروغین، از القاهای شیطانی در امان نمانده، و عصمت و حفظ الهی، در تبلیغ و قبول و نگهداری، شامل او نگشته است. با از میان رفتن عصمت و حفظ الهی، حتی فقط در این زمینه، دیگر چه اطمینان و اعتمادی به قرآن کریم باقی می ماند؟!

اگر شیطان توانسته باشد که در یک جا در قرآن کریم دخالت کند، نقاط دیگر آن به چه دلیل از دست او محفوظ مانده است؟ و آیا گوینده ای نمی تواند بگوید: آیه مربوط به نسخ القاهای شیطانی - اگر این اسطوره درست باشد - خود القایی از شیطان است تا در پناه آن بتواند سایر مطالب ضد اسلامی خود را به قرآن کریم وارد سازد؟!

اینجاست که می بینیم چه هدف خطرناکی از جعل چنین روایات در نظر داشته اند؛ ایشان خواسته اند بدین وسیله مستحکم ترین دلیل اسلام را از اعتبار بیندازند.

در روایات دروغین و جعلی مورد بحث در درس های قبلی (قبل از اسطوره غرائق)، همه حمله به شخصیت پیامبر اسلام، و تمام سعی در شکستن ارزش آسمانی و قداست شخصیت ایشان بود، و دیگر قرآن - دلیل و معجزه جاویدان اسلام - در معرض هجوم شک و تردید قرار نمی گرفت. ولی اینک یک قدم به جلو برداشتند؛ نه تنها پیامبر، بلکه قرآن و وحی هم مورد حمله قرار گرفت و مصونیت بدون تردید آن، به دست تردید و شک سپرده شد.

تمام تحقیقاتی که تا به حال انجام شد و تمام بحث های تطبیقی که مشاهده کردیم و در آنها متن و سند این روایات از جهات مختلف مورد مذاقه قرار گرفت، همه بجا و درست بود. ولی کار آیی آن، قبل از کشف واقعیت حادثه و حقیقت اصلی واقعه بود. هنگامی که پرده از واقعیت حادثه برداشته شود، دیگر هیچ نیازی به آن بحث و تحقیق نمی ماند. اینک حقیقت واقعه:

ابن کلبی مورخ قرن دوم و متوفای سال ۲۰۴ هجری، در کتاب «الاصنام» خویش می نویسد:

قریشیان در مکه طواف کرده می گفتند:

و اللَّاتِ وَالْعُزَّىٰ وَ مَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْآخِرَى

فَإِنَّهُنَّ الْغَرَانِيقُ الْعَلَىٰ مِنْهَا الشَّفَاعَةُ تَرْتَجَى

قریشیان معتقد بودند که این بت ها دختران خدایند و نزد او شفاعت می کنند. اما آنگاه که خداوند پیامبرش را در میان اینان مبعوث گردانید، بر او -در برابر این اعتقادهای باطل- چنین نازل فرمود:

أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَ مَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْآخِرَىٰ أَلَكُمُ الذَّكَرُ وَ لَهُ الْأُنثَىٰ تِلْكَ إِذًا قِسْمَةٌ ضِيزَىٰ إِنَّ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءُ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ... (۱)

بنابراین گوینده این کلمات قریشیان بوده اند، نه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم. و قریشیان نیز این کلمه را یک بار نگفته اند، بلکه عادتشان در هنگام طواف، گفتن این کلمات بوده است. ایشان همیشه در

ص: ۳۱۳

هنگام حج و عمره، و در وقت طواف، این عبارات را چون ذکری بر زبان جاری ساخته تکرار می نمودند.

سوره نجم برای رد این نوع اعتقادات و افکار سخیف و جاهلانه که در کلمات مزبور بازگو می شد، نازل گشت. در ضمن، سوره دلایل پوچی گفتار و اعتقاد ایشان را در برداشت و آنها را سرزنش و توبیخ نمود. ولی متأسفانه روایات یاد شده و مورد بحث، حقیقت را واژگون کرده با دروغی بزرگ و افترا بی ناجوانمردانه این عبارات را به پیامبر بزرگ اسلام صلی الله علیه و آله و سلم نسبت دادند.

مطلبی که نه به فکر او منظور کرده و نه به هیچ وجه آن را بر زبان رانده بود. چنان که در زبان فارسی مثال می زنند، اینها در واقع نعل را وارونه زده اند!

حال که چنین است، ما باید ریشه به وجود آمدن چنین روایاتی را بیابیم، و در جستجوی علل و اسباب اختراع آن بر آییم.

بعد از تحقیق و مراجعه های پیگیر به مصادر و مدارک دست اول، می بینیم که در گذشته دور، پاره ای از محققان و علما، علت را یافته و سبب را کشف کرده اند. از جمله این محققان، محمد بن اسحاق بن خزیمه (متوفای ۳۱۱ هجری) می باشد. او در مورد روایات غرائب گفته است: «این روایات به دست زنادقه و ملحدان ساخته و پرداخته شده است.»^(۱) این دانشمند در این زمینه کتابی هم دارد که متأسفانه به دست ما نرسیده است، تا حدود بررسی ها و تحقیقات او را بدانیم، و با این حقیقت بیشتر آشنا شویم.

اینک برای آشنایی با دامنه کارهای زنادقه و حدود خرابکاری های آنها، به نوشته های صاحب نظران مراجعه می کنیم. محققان از علمای حدیث، در مورد چگونگی توطئه ها و خرابکاری های زنادقه و ملحدان قرون اولیه اسلام، تحقیق کرده و توضیحاتی داده اند که تا حدودی پرده از تاریکی های این اعمال برمی دارد.

ابن جوزی محقق و حدیث شناس قرن ششم (متوفای ۵۹۷ هجری)، در توصیف آن کسان که در نقل احادیث، عمداً به دروغگویی پرداخته اند، می گوید:

«دسته اول، زنادقه هستند که نظرشان تخریب دین و شریعت، و ایجاد شک و تردید در دل عوام، و بازی با اعتقادات بوده است. از جمله این کسان «عبد الکریم بن ابی العوجاء» می باشد. او

ص: ۳۱۴

۱- ۱) - این عبارت را فخر رازی نقل می کند: تفسیر الکبیر ۵۰/۲۳، چ اول مصر. و نیز رجوع کنید به: حاشیه الصاوی علی تفسیر الجلالین ۱۰۶/۳، چ بیروت ۱۳۵۸؛ فتح القدیر (شوکانی) ۴۶۲/۳، چ قاهره ۱۳۸۵.

دایی معن بن زائده و فرزند خوانده حماد بن سلمه می باشد. ابن ابی العوجاء (که از زندیقان مشهور قرن دوم است) احادیثی ساختگی در کتاب های حدیثی حماد بن سلمه (پدرخوانده اش) وارد می ساخت.»

ابن جوزی اضافه می کند:

«حدیث شناس بزرگ، ابو احمد بن عدی» اینچنین گفته است:

آنگاه که ابن ابی العوجاء- به خاطر زندقه و الحادش- دستگیر، و به نزد محمد بن سلیمان بن علی آورده شد، او فرمان داد تا سر از تنش بردارند. چون ابن ابی العوجاء به کشته شدن یقین کرد، گفت:

به خدای سوگند، من در میان شما چهار هزار حدیث ساختگی و جعلی پراکندم که حلال را به حرام، و حرام را به حلال تبدیل می کند. من روز روزه شما را به افطار، و روز افطار شما را به روز روزه مبدل ساختم.

و نیز از مهدی عباسی نقل شده است که می گفت: مردی از زنداقه نزد من اقرار کرد که او چهارصد حدیث دروغین ساخته و پرداخته است که در میان مسلمانان بازگو می شود.»

ابن جوزی می گوید:

«از جمله کسانی که حدیث دروغین جعل می کردند، مغیره بن سعید» و «بنان» هستند.»

و سپس این گفته ابن نمیر را می آورد:

«مغیره ساحر، و بنان زندیق بود، و خالد بن عبد الله قسری حاکم آن دو را کشت و جسدشان را به آتش سوزانید.

در میان این زندیقان کسانی بودند که شیوخ حدیث را فریفته در کتب حدیثی ایشان احادیثی جعلی وارد ساختند. آن محدثان نیز بعدها اینگونه احادیث را به گمان اینکه نقل خودشان است، برای دیگران بازگو می کردند. از حکم بن مبارک نقل شده است که گفت: حماد بن زید اظهار می داشت: زندیقان و ملحدان، دوازده هزار حدیث دروغین به پیامبر نسبت دادند...» (۱)

اضافه بر این نظرات، ابن بنده کوچک خدا در کتاب های «عبد الله بن سبا و اساطیر اخی» در ۲ مجلد، و «خمسون و مائه صحابی مختلق» در ۲ مجلد، نتایج یک رشته خرابکاری های زندیقان آن اعصار را، در زیر و رو کردن حقایق تاریخ اسلام نشان داده است.

اینان چنان در تحریف و جعل و خلط و مزج دروغ و راست، پیش رفتند که شب تار را روز

ص: ۳۱۵

روشن، و روز روشن را شب تاریک جلوه دادند. در میان این گروه فردی را معرفی کرده ایم به نام سیف بن عمر تمیمی که به زندقه و الحاد متهم بود. وی با نوشتن دو کتاب به نام های «الفتوح و الردّه» و «جمل و مسیر عائشه و علی»، تاریخ اسلام را از دروغ آکنده ساخت. در میان کشف هایی که در نوشته های این بنده عرضه گشت و از کار این زندیقان پرده برداری شد، صحابیان، فاتحان بزرگ، شاعران اشعار حماسی، میدان های جنگ، شهرها و سرزمین ها، رودها و کوه ها وجود داشتند که همه و همه، چیزی جز دروغ و جعل و تحریف و اختراع نبودند! (۱)

از آنچه گفتیم، به خوبی روشن شد که اینگونه احادیث و روایات، به دست زندیقان و ملحدان قرنهای اولیه تاریخ اسلام، ساخته و پرداخته شده تا عقاید و افکار مسلمانان مشوش شده شک و تردید و بی اعتقادی در میانشان رواج گیرد. به دنبال این هدف، احادیث مزبور را به محدثان ساده و زودباور القا کرده یا در میان کتاب های حدیث وارد می ساختند؛ بدون اینکه صاحبان کتاب از آن مطلع گردند.

این بنده معتقد است که عصر و زمان ساخته شدن چنین احادیثی، اوایل قرن دوم هجری می باشد. زیرا متخصّصان فن گفته اند که ابن اسحاق (متوفای حدود ۱۵۲ هجری)، مقداری از آن را در کتاب خویش، «سیره النبی»، آورده است. (۲)

زمان این دروغ پردازی ها هر وقت باشد، فرق نمی کند؛ زیرا نتیجه آنها در کتب تفسیری و تاریخی مکتب خلفا پراکنده شده، و نسل به نسل گشته تا به عصر اخیر رسیده؛ بنابراین ذهنیت بسیاری از افراد این مکتب را شکل داده است.

ص: ۳۱۶

۱-۱) - به چهار مجلد «عبد الله بن سبا» و «خمسون و مائه صحابی مختلق» مراجعه فرماید.

۲-۲) - چنان که دیدیم طبری در تاریخ خویش دو روایت در این زمینه از ابن اسحاق آورده بود.

در عصر جدید، فاجعه بعد جدیدی نیز پیدا می‌کند. یعنی خاورشناسان اروپا و آمریکا، پای به صحنه نهاده به اینگونه منابع دست یافتند. این دانشمندان که با اغراض و اهداف استعماری به کارهای علمی و تحقیقی دست می‌زدند، خواسته و آرزوی خویش را در چنین کتاب‌ها، و در میان چنین روایاتی یافتند. بنابراین با آب و تاب خاص، و با رنگ و روغن و جلایی که از علوم عصری وام می‌گرفتند، آنها را در کتاب‌های خود وارد ساختند، و به نام «اسلام‌شناسی» و تحت عنوان بررسی و تحقیق در زندگانی پیامبر اسلام و قرآن، در مجامع علمی جهان انتشار دادند.

اینان با کمال تأسف فقط به نقل جعلیات مورد بحث، بسنده نکردند؛ بلکه از خیالات خویش برای پرداختن و جلای این روایات دروغین استفاده کرده آنها را به عنوان تحلیل تاریخی مسأله، و سبب شناسی اجتماعی یا فردی واقع-البته تحت عنوان دهان پرکن تحقیق عینی و بی طرفانه- عرضه نمودند.

در سطور آینده نمونه‌هایی از اینگونه تحقیق‌ها که پیرامون افسانه و اسطوره‌گرایی به دست خاورشناسان بزرگ انجام شده است، خواهیم دید، و حد و ارزش کارهای علمی و بررسی‌های تحقیقی این قوم را بیشتر خواهیم شناخت.

۱. پروفیسور موننگمری وات، استاد اسلام‌شناسی و رئیس بخش عربی دانشگاه ادینبورگ اسکاتلند، در کتابی که در درس‌های گذشته نیز از آن نقل کردیم، یعنی «محمد، پیامبر و سیاستمدار»، می‌گوید:

«یکتاپرستی در نظر مردم مکه مبهم بود، و به آن با نظری کاملاً مخالف شرک نگاه نمی‌کردند.

این موضوع در داستان «آیات شیطانی» تصریح شده است.

محمّد که در اثر مخالفت اهالی مکه، خسته و فرسوده شده بود، در انتظار وحی ای بود که اشکال های رؤسای مکه را برطرف سازد. در این حال وحی ای آمد که از دو یا سه آیه تجاوز نمی کرد، و به بعضی از خدایان معابد اطراف مکه اجازه میانجیگری می داد. پس دریافت که این آیات از جانب خدا به وی الهام نمی شود، بلکه وسوسه های شیطانی است. نخست می خواست آن را بپذیرد. این نشان می دهد که وی در این مرحله از یکتاپرستی، از ادای احترام و دعا نسبت به بعضی از موجودات فوق طبیعی، که آنها را نوعی فرشته می دانستند، امتناع نداشته است! (۱)

در جای دیگر از این کتاب می خوانیم:

«شرح جزئیات این واقعه متفاوت است؛ لذا بهتر است نخست به توضیح آنچه معتبر است (!)، پردازیم... ظاهراً زمانی بوده است که محمّد آیاتی در قرآن آورده که احتمالاً شفاعت بت ها را اجازه می دهد. مضمون یکی از این آیات این است:

أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَ مَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ «تلك الغرائق العلى و إن شفاعتهن لترجى»

چندی بعد وحی دیگری بر او نازل شد که آیات بالا را نسخ کرد... آیات اوّل و دوم، هر دو در همه جا انتشار یافت. توضیح این اصلاح و نسخ این بود که شیطان، بی آنکه محمّد متوجه شود، در آیات نخستین فرو لغزیده بود. این داستان بسیار عجیب و شگفت انگیز است. پیامبری که بزرگ ترین دین یکتاپرستی را تبلیغ می کند، خود به شرک اختیار می دهد. (!) در حقیقت، این واقعه به اندازه ای عجیب است که نشان می دهد اساس آن صحیح بوده است (!) و تصوّر نمی رود که کسی آن را اختراع کرده و قبول آن را از مسلمانان خواسته باشد....

یکی از جنبه های جالب این داستان آن است که نظر و عقیده محمّد را نسبت به زمان خود بر ما آشکار می کند. هر چند محمّد ایمان داشت که گوینده این آیات، او نیست و به وی نازل می شود، در ابتدا متوجه نشده بود که این آیات مخالف دینی است که او مبلغ آن است (!)، آیا معنی این آن است که خود او در این زمان مشرک بوده است؟!... (۲)

۲. پروفیسور وات در کتاب دیگرش در بحث مفصّلی که تحت عنوان «آیات شیطانی،

ص: ۳۱۸

۱- ۱) - محمّد، پیامبر و سیاستمدار، ترجمه اسماعیل والی زاده ۳۳.

۲- ۲) - همان ۷۶-۷۸.

علت‌ها، تفسیرها» دارد، چنین می‌نویسد:

«علمای اسلام و فقها، که از ادراک مفهوم غربی تکامل تدریجی دور هستند، در مورد محمد معتقدند که او از ابتدا به مضمون کامل عقیده اسلامی آگاهی داشته است. بر آنها بسیار مشکل است بپذیرند که محمد اصولاً آوردن آیات شیطانی را مخالف عقیده خویش نمی‌دانسته است. در حالی که حقیقت این است که یکتاپرستی او نیز بسان یکتاپرستی معاصران روشنفکرش، از پیچیدگی و غموض و ابهام خالی نبوده (!)، و قبول این خدایان را معارض و متضاد با توحید نمی‌پنداشته است، و بدون شک لات و عزّی و منات را موجوداتی آسمانی، اما در مرتبه‌ای پایین‌تر از خداوند می‌دانسته است... تردیدی نیست که محمد موفق شده بدین وسیله بزرگان قریش را به نظرات خویش علاقه مند کند.

کوشش‌هایی به وقوع پیوست تا او به نوعی عبادت در معابد مجاور مکه را مجاز بدانند. او در ابتدا به علت منافع مادی، آمادگی پذیرش آن را داشت؛ زیرا می‌فهمید که این کار او را در پیشبرد سهل و آسان افکارش کمک می‌کند. بعدها به خاطر پندهای الهی دریافت که این همراهی و همفکری با مشرکان، برای اسلام کشنده خواهد بود. بنابراین ترک شرک را اعلام کرد و چنان با الفاظ تند و شدید بدین کار پرداخت که راه هرگونه همراهی را مسدود ساخت.» (۱)

۳. یوسف ساخت (۲)، خاورشناس و اسلام‌شناس هلندی، و استاد زبان عربی در دانشگاه لیدن، و نیز استاد دانشگاه‌های قاهره و الجزایر و اکسفورد انگلستان و فرایبورگ سوئیس و کولمبیا در آمریکا، در ماده «اصول» از «دائرة المعارف اسلامی»، اشاره‌ای به داستان خرافی و مجعول غرانیق و دخالت شیطان در وحی دارد. او می‌گوید:

«در میان مسلمانان کسی در قطعیت قرآن و به دور ماندن آن از خطا، شک ندارد. علی‌رغم کوششی که شیطان ممکن است در مشوب کردن و خلط و مزج (افکار و کلمات خود) با قرآن کرده باشد.» (۳)

۴. ف. بوهل (۴)، خاورشناس و اسلام‌شناس بزرگ دانمارکی (۱۸۵۰-۱۹۳۲)، و استاد دانشگاه لایپزیک، در ماده «قرآن» از «دائرة المعارف اسلامی»، پس از مقدمه‌چینی لازم به همین

ص: ۳۱۹

۱-۱) . M.Wat: Muhammad at Mecca pp ۱۰۴-۱۰۹

۲-۲) . J.Sshacht

۳-۳) . Shorter Encyclopadia of islam p۶۱۲ NEWYORK

۴-۴) . Buhl. ک.

داستان جعلی و خرافی اشاره می کند. او می گوید:

«پیامبر برای شناخت و تمیز دادن کلماتی که از ضمیر ناخودآگاهش به او القا می شد، آمادگی داشت... او وظیفه دار بود که با صداهای پنهانی شیطان به مبارزه برخیزد... اما گاه و بیگاه قصد داشت که میان وحی و این ندهای مخفی شیطان خلط نماید. این مسأله از آیه ۹۸ سوره نحل کاملاً روشن می شود. او برای اینکه از ندهای شیطانی، خویش را محفوظ بدارد، از خداوند حفاظت خویش را درخواست می نمود.

روایت های مورد اعتماد (!) نشان می دهد که حدّ اقل او یک بار به خویشتن اجازه داد که به واسطه و به دست شیطان اغوا شود، و لات و عزّی و منات را مدح گوید. ولی او پس از آن متوجّه لغزش خویش شد، و به دنبالش به وی آیه ۱۹ سوره نجم وحی گردید...» (۱)

۵ و ۶. این دسته خاورشناسان علاوه بر اغراض شخصی و گاه ناهمی ها، اغلب دربند نیروهای استعمارگر غربی بوده مزدور و حقوق بگیر وزارت خارجه یا وزارت مستعمرات دول بزرگ امپریالیستی می باشند.

اما از اینها گذشته، دسته ای دیگر به کار خاورشناسی و اسلام شناسی پرداخته اند. اینها دانشمندان کلیسا هستند که در مرحله اول هدف مسیحی کردن جهان را دنبال می کنند، و در مرحله دوم، با یک واسطه، مزدور و یاور دولت های استعمارگر هستند. این دسته گاه در تعصّب، گوی سبقت از دانشمندان دسته اول می ربایند. از نمونه های برجسته این گروه لامانس (۲) می باشد. هشتاد مقاله او در چاپ اول دائرة المعارف اسلامی، و کتاب ها و مقالات فراوان دیگری که دارد، نشان دهنده اوج تعصّب و کینه او علیه اسلام، و خصوصاً مکتب اهل بیت است.

این گروه از دانشمندان، به اسطوره غرائق نیز دسته یافته از آن در نوشته هایشان علیه اسلام استفاده می کنند. از جمله نوشته ای است که ابتدای اول قرن بیستم در مصر، و به زبان عربی نشر شده، و به وسیله جمعیتی از دانشمندان مسیحی آمریکایی بر ضد اسلام تدوین یافته است. نویسنده یا نویسندگان این نوشته - که به نام «الهدایه» در چهار بخش نشر گردیده - با نقل اسطوره غرائق، آن را از بزرگ ترین دلایل تمایل و علاقه پیامبر به بت ها می دانند. (۳)

ص: ۳۲۰

۱- (۱) - Shorter Encyclopadia of islam pp ۲۷۴-۲۷۵ .

۲- (۲) - P. Lammens ۱۸۳۲-۱۹۳۷ .

۳- (۳) - الهدایه ۶۱/۱-۶۵، چ دوم، مصر ۱۹۰۰ میلادی، زیر نظر مسیونرهای مسیحی آمریکایی.

در درس قبل، از میان روایات مکتب خلفاء، افسانه مربوط به آغاز وحی را نقد و بررسی کردیم.

این افسانه می گفت: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در وحی باری تعالی شک کرد، و فرشته حامل وحی را جن یا شیطان پنداشت - العیاذ بالله. سپس حقیقت واقعه را از روایات مربوط به این حادثه، در مکتب اهل بیت علیهم السلام آوردیم.

در این بحث دروغی بزرگ تر از دروغ گذشته را مورد تحقیق قرار دادیم. دروغی که در تفاسیر و تواریخ و کتاب های سیره مکتب خلفاء، انتشار تام داشته و آن عبارت است از افسانه غرانیق.

خلاصه این اسطوره را طبری و بسیاری از دانشمندان دیگر چنین روایت کرده اند:

هنگامی که رسول اکرم سوره نجم را تلاوت می فرمود و به آیه مبارکه *أَفْرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَ مَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ* رسید، شیطان بر زبان آن حضرت جاری کرد که بگوید: «تلك الغرانیق العلی، منها الشفاعة ترتجی» (۱). پیامبر نیز این کلمات شیطان را به عنوان آیات قرآن، ضمن آیات دیگر همچنان تلاوت کرد. مشرکان از اینکه پیامبر اینچنین در توصیف اصنام و بت های آنها سخن گفت، شادمان شده همراه مسلمانان سجده کردند. ولید که یکی از بزرگان قریش بود، به خاطر سن زیاد نمی توانست سجده کند. برای همین کفی از خاک برداشت و بر آن سجده نمود.

گزارش این واقعه به مسلمانانی که به حبشه هجرت کرده بودند، رسید. ایشان پنداشتند که مشرکان مکه اسلام آورده اند؛ به این خاطر به وطن خود باز گشتند، ولی مشاهده کردند که مشرکان

ص: ۳۲۱

(۱-۱) - دیدیم که این عبارت منسوب به شیطان، در روایات مختلف، با اختلاف نقل شده بود.

همچنان به شرک و کفر خویش پایدار مانده اند.

جبرئیل پس از این واقعه بر پیامبر فرود آمد و بدو خبر داد که جملات مزبور از شیطان بوده است. پیامبر به تأسّف و اندوه گرفتار گردید، و خداوند متعال نیز بر آن حضرت این آیه را فرستاد تا او را تسلیت داده باشد:

وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنْسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ

این بود خلاصه این دروغ بزرگ، و این اسطوره جعلی و خطرناک. ما در بیان نقاط فراوان ضعف و خرابی آن، این چنین گفتیم:

این اسطوره پیرامون آیاتی از سوره نجم و حج دور می زد. در قسمت مربوط به سوره نجم، آیاتی که نام بت های سه گانه مشهور عرب را آورده، میان یک دسته از آیات این سوره واقع است که از شماره ۱۸ تا ۳۰ ادامه دارد. این دسته از آیات سوره نجم، از نظر موضوع بحث، دارای انسجام و وحدت مطلب هستند، و سخن در همه آنها پیرامون بت های سه گانه عرب دور می زند. قرآن کریم به طور مکرر با یک سلسله استدلال های کوبنده، آنها را رد کرده و اعتقادات مشرکان را درباره این بتان - که می پنداشتند آن بت ها تمثال ملائکه و دختران خدایند و در قیامت برایشان شفاعت خواهند کرد - مسخره کرده است.

این آیات سوره نجم نیز در پی همین هدف می فرماید:

«اینان ملائکه را دختران و زنان پنداشته و بدین نام می خوانند.»

و اضافه می فرماید:

«آیا شما دارای پسر می شوید و خداوند دارای دختر؟»

همچنان که در سوره صافات نیز آمده است:

«آیا پروردگار تو دارای دختران است و خود شما دارای پسران، یا اینکه خداوند فرشتگان خویش را مادینه خلق کرده است؟»

(۱)

آیات سوره نجم در ادامه جنگ با این اعتقاد مشرکان، می فرماید:

«این بتان نشان دهنده و تجسم بخشنده و تمثال فرشتگان نیستند و قدرت شفاعت ندارند.» تا

ص: ۳۲۲

آنجا که می فرماید: «چه بسیار فرشته در آسمان هست... که شفاعتشان سودی نمی بخشد...»

قرآن کریم با این بیان، انسان را متوجه این مطلب می سازد: در حالی که ملائکه شفاعتشان سودی ندارد، پس چه طور مجسمه بی جان و شعور بتان، که می پندارند تمثال آن ملائکه هستند، بهره ای از شفاعت خواهد داشت؟

این چنین آیات قرآن کریم با مشرکان به جدال برمی خیزد، و اعتقادات ایشان را درباره «لات»، «منات» و «عزی» ریشخند می نماید. این آیات، خود از روشن ترین و صریح ترین آیات قرآن در این زمینه است، و برای کسی که لغت و زبان عربی را می فهمد، وارد ساختن این آیات شیطانی در میان چنین آیاتی، ایجاد یک ناهماهنگی کامل می نماید، که هر آشنای به زبان عربی آن را درمی یابد و از آن مشمئز می شود. این درست همانند آن است که یک تکه ذغال سیاه در ظرفی از شکر سفید انداخته شود که به هیچ وجه امکان ندارد ناهماهنگی این دو از نظر شخص بینا پوشیده ماند.

این بود نتیجه بررسی آیات سوره نجم و دروغ هایی که در تفسیر آن گفته، و افسانه هایی که در ذیل آیاتش ساخته اند.

اما در سوره حج، بحث درباره آیه وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى... می باشد، و همچنین افسانه هایی که به صورت تفسیر درباره آن روایت کرده اند.

این آیه نیز در میان یک دسته از آیاتی نزول یافته است که دارای وحدت موضوعی و پیوند با هم هستند، که با اندک تأملی این پیوند درک می شود. این دسته آیات از آیه ۴۲ شروع شده است؛ آنجا که خداوند می فرماید:

«اگر تو را تکذیب می کنند، قبل از تو قوم نوح و عاد و ثمود و قوم ابراهیم و لوط نیز پیامبران را تکذیب می کردند.»

و سخن همچنان ادامه می یابد:

«آنها که می کوشند آیات ما را خرد و نابود و عاجز و شکسته سازند، اهل دوزخند. و ما پیش از تو هیچ پیامبر و یا نبی ای را نفرستادیم، مگر آنگاه که وی پیروزی در رسالتش را تمنّا و آرزو می کرد، شیطان در راه آن، وسوسه و شبهه القا می نمود، و خداوند آن القاها را نابود و زائل

می ساخت، و آیات خود را استحکام می بخشید.» (۱)

آیات این سوره چنین گویاست، و روال کلام همچنان تا آیه ۵۷ ادامه می یابد که آن را می توانیم بدین شکل خلاصه کنیم:

ای پیامبر! تکذیب قوم نسبت به تو، و کوشش های آنها برای شکست مکتبت، به شخص و مکتب تو اختصاص ندارد. مشرکان اقوام گذشته نیز با پیامبرانشان، نوح و صالح و ابراهیم و... به همین شکل رفتار می کردند.

اینها همه کوشیدند که آیات خدا را بشکنند، و هیچ پیامبر و نبی ای نبوده است که در راه تحقق آرمان مقدس خود، گرفتار شبهه ها و اشکال ها و وسوسه های شیطانی نشود. شیطان در تمام اعصار می کوشیده است که نگذارد پیامبران در هدایت مردم به آرزوهایشان برسند. البته خداوند تمام کوشش های شیطان و نقشه های او را نابود ساخته آیات خود را استحکام می بخشد.

خداوند متعال همین سخنان را در جای دیگر، چنین بیان می دارد:

«و این چنین خداوند برای هر پیامبری دشمنی از شیاطین انسی و جنی قرار داده که بعضی از آنها به بعضی دیگر کلمات پوچ و بی حقیقت، اما خوش ظاهر و فریبنده القا می کنند... تا کسانی که به آخرت ایمان ندارند، بدان گوش فرا داده خشنود گردند.»

(۲)

همه این گونه الهام ها و القاهای شیاطین را خداوند نسخ می کند، و اثر آن را زائل می سازد. با توجه به این آیات، راه و رسم شیاطین در برخورد با کوشش های انبیا در راه هدایت مردم، و همچنین چگونگی الطاف الهی در مورد ایشان، مشخص می گردد.

مفاهیم آیات قرآن در این دو سوره با وضوح تمام، و بدون هیچ گونه غموض و ابهام، بدین سان بود که گذشت. این در حالی است که ما خود خالی الذهن باشیم، و بدون هیچ نوع پیش داوری به قرآن کریم رجوع کنیم. امّا با کمال تأسف باید بگوییم، احادیثی که در کتاب های سیره و تاریخ و تفسیر مکتب خلافت وجود دارد - چنان که دیدیم - مطالب را کاملاً مخالف قرآن عرضه می نمایند. با بررسی و نقد آن روایات، حقایق ذیل آشکار می گردد:

الف - این روایات از نظر محتوا، دارای تناقض های گوناگونی است:

۱. این احادیث می گویند:

ص: ۳۲۴

۱-۱ - حج: ۵۱ و ۵۲.

۲-۲ - انعام: ۱۱۲ و ۱۱۳.

«آنگاه که رسول اکرم در تلاوت سوره نجم به نام بت های مشهور عرب (لاّت و عزی و منات) رسید، شیطان بر زبان آن حضرت چنین القا کرد: «تلك الغرائق العلی...»؛ پیامبر نیز ندانسته آن را تلاوت نمود.

اما وقتی جبرئیل او را آگاه ساخت که این عبارت، وحی نیست، دچار اندوه گردید. خداوند نیز برای تسلیت وی آیه ۵۲ سوره حج را نازل ساخت: «و ما أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ...»

نکته در اینجاست که سوره حج مدنی است، یعنی در مدینه نازل شده است؛ در حالی که اسطوره غرائق می گوید که این حادثه سال ها قبل در مکه، و قبل از هجرت به مدینه، اتفاق افتاده است.

۲. پاره ای از این احادیث با پاره دیگر، از نظر محتوا تناقض و تضاد دارند. به خصوص بخش های مختلف دومین حدیث- که مفصل ترین آنها نیز می باشد- دارای تضاد واضح است.

۳. محتوای همه آنها با عصمت انبیا علیهم السلام، لا اقل در دریافت وحی و تبلیغ آن، منافات دارد. و نیز با نصوص قطعی و مسلم قرآن در مورد اینکه شیطان هیچ گونه سلطه ای بر مؤمنان و مخلصان ندارد، در تضاد می باشد.

۴. این اسطوره با رفتار پیامبر، که به طور متواتر در تواریخ و روایات و سیره ها آمده است، متناقض می باشد. چه آنکه همه این مدارک می گویند که آن حضرت از خردسالی، از این بت ها به بدی یاد کرده است.

اینها نمونه هایی بود از تضادها و تناقض های موجود در متون این روایات.

ب- روایات مورد بحث از نظر سند هم گرفتار نقایص و ضعف های مختلفی است. به جز یک روایت، بقیه از نظر سند به افرادی منتهی می شوند که نه تنها عصر واقعه را درک نکرده اند، بلکه اصولا از طبقه بعد از صحابه، یعنی از تابعین محسوب می شوند.

فقط یک روایت از صحابه پیامبر نقل شده است، که راوی آن عبد الله بن عباس می باشد. وی در سال سوم قبل از هجرت تولد یافته است. یعنی در هنگام وقوع حادثه- سال های اول بعثت- هنوز به دنیا نیامده، و بر فرض آنکه متولد هم شده باشد، آن قدر خردسال بوده که نمی توانسته چنین واقعه ای را درک کند، یا در آن حضور یابد.

بنابراین این سؤال مطرح می شود: «چه طور این راویان، حادثه ای را که هیچ کدام در آن حضور

کشف حقیقت

تمام این احادیث می گویند اول کسی که جمله «تلك الغرائق العلی، منها الشفاعة ترتجی» را بر زبان راند، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود، و قریشیان این عبارت را از او شنیدند و به کار بردند. اما «ابن کلبی»، تاریخ نویس مورد اعتماد و شاگرد امام صادق علیه السلام، از حقیقت واقعه پرده برمی دارد.

او در کتاب مشهور خویش، «الاصنام»، در این زمینه می گوید:

«قریشیان هنگامی که به گرد کعبه طواف می کردند، چنین می گفتند:

و اللَّاتِ و الْعُزَّى و مَنَاةَ الثَّالِثَةِ الْاٰخَرٰی

فَاِنَّهِنَّ الْغَرَائِقُ الْعَلِی مِنْهَا الشَّفَاعَةُ تَرْتَجِی

اینان معتقد بودند که بت های مزبور، دختران خدایند و نزد او شفاعت می کنند. اما آنگاه که پیامبر مبعوث گردید، خداوند در ابطال این عقیده، بر آن حضرت چنین نازل فرمود: أَمْ فَارَأَيْتُمْ اللَّاتَ و الْعُزَّى و مَنَاةَ الثَّالِثَةِ الْاٰخَرٰی أَلَكُمُ الذَّكْرُ و لَهُ الْاُنْثٰی تِلْكَ اِذَا قَسَمَهُ ضِیْرٰی اِنْ هِیَ اِلَّا اَسْمَاءٌ سَمَّیْتُمُوها اَنْتُمْ و اَبَاؤُكُمْ مَا اَنْزَلَ اللهُ بِهَا مِنْ سُلْطٰنٍ...».

بدین شکل، هشام بن محمد کلبی، شاگرد مکتب امام صادق علیه السلام (۱)، از حقیقت واقعه پرده برمی دارد و دروغ بودن احادیث مزبور را نشان می دهد. (۲)

دقت و وسعتی که در نوشته های هشام بن محمد بن کلبی وجود دارد، نشانه ای کوچک از دقت علمی و وسعت نظر شاگردان مکتب امام صادق علیه السلام است.

در اینجا ممکن است حقیقت جویی سؤال کند: پس مصدر و ریشه این روایات در کجاست؟ و چه کسی یا کسانی آنها را ساخته اند؟

جواب این سؤال را دانشمند قدیم اسلامی، «محمد بن اسحاق بن خزیمه» داده است.

او کتابی در این زمینه تألیف کرده و با دلایل و براهین محکم ثابت نموده است که این روایات دروغین را زنادقه و ملحدان، ساخته و پرداخته اند.

۲-۲) - نوشته های ابن کلبی دقیق ترین نظرات تاریخی را در بردارد. چنان که منقولات وی در باب تاریخ قدیم عرب، به ویژه حیره، غالباً با حفریات و کشفیات جدید تأیید شده است. رجوع کنید به: تاریخ الادب العربی ۳۱۳-۳۰؛ تاریخ عرب ۴۹۵/۱.

این بنده ضعیف خدا در مقدمه جلد اول کتاب «عبد الله بن سبا» و کتاب «خمسون و مائه صحابی مختلق»، چگونگی عمل زندیقان را در ساختن احادیث، برای القای شبهه در میان مسلمانان، به تفصیل بیان کرده است.

به هر حال با کمال تأسف، روایت شاگرد امام صادق علیه السلام (ابن کلبی) که حقیقت را روشن می سازد، نشر نشده، و عموماً روایاتی منتشر شده است که زنادقه و ملحدان و دشمنان اسلام، ساخته و پرداخته اند. جالب توجه این است که هیچ دانشمندی از دانشمندان مکتب اهل بیت علیهم السلام، روایت اسطوره غرانیق را نقل نکرده است، جز کسانی که می خواسته اند آن را به نقد و محاکمه بکشند.

سوء استفاده دشمنان اسلام

در عصر حاضر مبلغان مسیحی، خاورشناسان یهودی و نصرانی و کمونیست ها بحث های فراوانی در شناخت ابعاد مختلف اسلام نوشته و نشر داده اند که مهم ترین و مفصل ترین آنها «دائرة المعارف اسلامی» می باشد. (۱)

این نوشته ها که در مورد شناخت عقاید و احکام و تاریخ ملل و نحل اسلامی، و برای آشنایی با سیر تحولات فکری و عقیدتی و سیاسی مسلمانان، و بررسی قرآن و تاریخ آن، و پیامبر و جوانب زندگانی او می باشد، همه یا اکثرشان یک هدف مغرضانه را تعقیب می کنند؛ و آن، تخریب و نابودی اسلام می باشد.

این گونه افراد، به ویژه از اسطوره جعلی و خرافی غرانیق استفاده کرده اند، و علاوه بر اینکه آن را به جهانیان عرضه نموده اند، بر آن تعلیق ها زده و با تجزیه و تحلیل فراوان، آن را ساخته و پرداخته اند تا بتوانند جهت تازه ای برای هدف گیری اسلام و قرآن و پیامبر به دست آورند.

این خاورشناسان و مبلغان مسیحی، در جستجوی حقیقت به مشرق زمین و سرزمین اسلام سفر

ص: ۳۲۷

۱-۱) - این دائرة المعارف، که بارها از آن نام بردیم، تحت مراقبت اتحادیه بین المللی آکادمی ها، و با کمک آکادمی سلطنتی هلند آغاز گردید. چاپ اول آن به زبان های انگلیسی، آلمانی و فرانسوی، تحت نظر عده ای از خاورشناسان معروف، مانند هوتسما، آرنولد، باسه، هارتمان، و نسینک، لوی بروونسال، در سال های ۱۹۱۳ تا ۱۹۳۶ منتشر شد. در تألیف مقاله های این چاپ، عده ای از خاورشناسان بسیار معروف، مثل برتولد، مارگلیوث، گولد تسیهر، هوار، نیکلسن، بروکلمان، لویی ماسنیون و مینوریسکی شرکت داشته اند. در سال ۱۹۵۳ ملخصی از این کتاب انتشار یافت. اولین جلد از چاپ جدید این کتاب هم در سال ۱۹۶۰ نشر شده است.

نکرده بودند تا به شاگردان مکتب امام صادق علیه السلام، چون هشام بن حکم یا دیگر نامداران این مکتب مراجعه کنند. آنها وقتی خواسته های استعماری خود را نزد شاگردان اهل بیت نیافتند، ناگزیر از این مکتب روگردانیده به آن سو رفتند تا بتوانند در آنجا دلیلی برای هدف های خود بیابند.

روایاتی که اسطوره غرائق را در برداشت، شخصیت والای پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را در درجه ای پایین تر از یک انسان خردمند معمولی تنزل می دهد. علاوه بر این، راه را برای تشکیک در قرآن کریم می گشاید، چنان که در عمل خاورشناسان مشاهده کردیم.

سپاس خدای را که توفیق کشف و پرده برداری از این دروغ بزرگ را عنایت فرمود.

ص: ۳۲۸

درس دهم

اشاره

ص: ۳۲۹

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ وَإِنَّ لَكَ

لَأَجْرًا غَيْرَ مَمْنُونٍ وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ فَسُبْحِرُوا وَيُبْصِرُونَ

بِأَيْكُمُ الْمَفْتُونُ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ

بِالْمُهْتَدِينَ

قلم: ١-٧

و النَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ مَا ضَلَّٰ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ وَمَا يَنْطِقُ عَنِ

الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ

نجم: ١-٤

فِيمَا رَحِمَهُ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانفَضُّوا مِنْ

حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ

آل عمران: ١٥٩

لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ

بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ

توبه: ١٢٨

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ إِلَىٰ

طَعَامٍ غَيْرٍ نَاطِرِينَ إِنَاءَهُ وَلَكِنْ إِذَا دُعِيتُمْ فَادْخُلُوا فَإِذَا طَعِمْتُمْ

فَانْتَشِرُوا وَلَا مُسْتَأْنِسِينَ لِحَدِيثٍ إِنَّ ذَلِكُمْ كَانَ يُؤْذَى النَّبِيَّ

فَيَسْتَحْيِي مِنْكُمْ وَاللَّهُ لَا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ

احزاب: ٥٣.

اشاره

در این درس احادیثی را مورد بحث قرار می دهیم که در شکستن شخصیت پیامبر بزرگ اسلام صلی الله علیه و آله و سلم، تأثیر زیادی داشته اند. در برخی از این احادیث، شخصیت کسانی دیگر به نوعی خاص بر آن حضرت ترجیح داده شده است؛ به طوری که هر کس آنها را باور داشته باشد، آماده می شود تا رأی و نظر ایشان را بر گفته پیامبر، مخصوصاً هنگامی که با هم مخالف می باشند، ترجیح داده آن را بپذیرد و گفته پیامبر را ترک کند.

از نمونه های برجسته این احادیث، سلسله احادیثی است که به نام «موافقات عمر» مشهور می باشد.

این احادیث در کتب حدیث مکتب خلافت، مانند صحاح و مسانید و سنن، وجود دارند که ما نمونه ای از صحیح بخاری و دیگر کتب معتبر مکتب خلفا نقل می کنیم. (۱)

موافقت خلیفه عمر با پروردگار

روایت کرده اند که عمر گفت:

من با پروردگارم در سه مسأله موافقت کردم:

اول اینکه به رسول خدا گفتم: یا رسول الله! چه می شد ما مقام ابراهیم را جایگاه نماز (مصلی) قرار می دادیم؟ به دنبال پیشنهاد من، این آیه کریمه نازل شد:

ص: ۳۳۱

۱ - ۱) - بخاری، کتاب الصلاة، باب ما جاء فی القبلة ۸۰۹/۱، چ ۱۳۱۳ ق؛ و نیز تفسیر آیه اول در همین کتاب ۲۰/۶؛ ترمذی ۲۰۶/۵، چ مصر؛ نسائی ۳۲۳/۲، باب الأشریه.

... وَ اتَّخِذُوا مِنْ مَقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلِّينَ ... (۱)

«مقام ابراهیم را مصلی قرار دهید.»

مسأله دوم مربوط به حجاب بود؛ من عرضه داشتم: یا رسول الله! باید به زنان دستور فرمایی که در حجاب روند، زیرا اکنون همه کس از نیکان و بدان با آنها سخن می گویند. پس از این پیشنهاد بود که آیه حجاب (۲) نازل شد.

سومین مسأله نیز درباره زنان پیامبر بود: بانوان رسول خدا به سب رشک و غیرت، علیه پیامبر اتفاق کردند. من به آنها گفتم: اگر پیامبر شما را طلاق دهد، امید است که خداوند همسرانی بهتر از شما نصیبش فرماید. پس آیه ای به همین مضمون نازل شد: عَسَىٰ رَبُّهُ إِنِ طَلَّقَكُنَّ أَنْ يُبَدِّلَهُ أَزْوَاجًا خَيْرًا مِنْكُنَّ مُسْلِمَاتٍ مُؤْمِنَاتٍ ... (۳)!!

طیالسی در مسند خود، از عمر روایت می کند که گفت: من با پروردگارم در چهار چیز موافقت کردم. آنگاه پس از ذکر سه موافقتی که بیان کردیم، از قول عمر می گوید: زمانی که آیات وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ثُمَّ (۴) نازل شد و خلقت انسان را به تمامی توصیف کرد، من گفتم: تبارک الله احسن الخالقین. پس از آن وحی آمد و این عبارت را به آیات گذشته افزود: ... فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ (۵) (۶).

شارحان صحیح بخاری، ابن حجر (متوفای ۸۵۲ هجری) در فتح الباری، و عینی (متوفای ۸۵۵ هجری) در عمده القاری، حدیث مزبور را چنین شرح و تفسیر کرده اند:

«وافقت ربی من «الموافق» من باب المفاعله التي تدل على مشاركة اثنين في فعل ينسب إلى أحدهما، متعلقاً بالآخر والمعنى في الأصل: وافقتني ربی، فأنزل القرآن على وفق ما رأيت، و لكنته راعى الأدب فأسند الموافق إلى نفسه لا إلى الربّ جلّ و عزّ.» (۷)

«كلمة «وافقت» از مصدر «موافق» گرفته شده است و این مصدر از باب مفاعله، به معنای

ص: ۳۳۲

۱-۱ (۱) - بقره: ۱۲۵. [۱]

۲-۲ (۲) - احزاب: ۵۹.

۳-۳ (۳) - تحریم: ۵. [۲]

۴-۴ (۴) - مؤمنون: ۱۲-۱۴. [۳]

۵-۵ (۵) - تحریم: ۱۴. [۴]

۶-۶ (۶) - مسند طیالسی ۴۲/۹، چ هند.

۷-۷ (۷) - فتح الباری ۵۱/۲؛ عمده القاری ۱۴۴/۴.

مشارکت و همکاری دو نفر در یک کار می باشد. البته عمل به یکی از آن دو نسبت داده می شود که به آن دیگری هم وابسته هست و آن دیگری در حقیقت مفعول فعل است. معنای جمله منقول از خلیفه در اصل این است: پروردگار من در نظر و رأی، با من موافقت کرد و قرآن خویش را طبق رأی من نازل ساخت.

شارح می گوید: خلیفه برای مراعات ادب، موافقت را به خود نسبت داده نه به پروردگار جل و علا. یعنی گفته است: من با پروردگارم موافقت کردم، و نگفته است: پروردگار با من موافقت نموده است.»

آنچه از زبان عمر بن خطاب، در مورد تعداد موافقات نقل شده بیش از چهار موافقت نیست، ولی شماره این موافقات در طول اعصار فزونی یافته است.

مثلاً ابو بکر بن عربی، فقیه قرن ششم (متوفای ۵۴۳ هجری)، آنها را تا یازده موافقت رسانده است. (۱)

پس از ابن عربی، ابن حجر شارح بزرگ صحیح بخاری، در کتاب «فتح الباری» پا را فراتر نهاده می نویسد: بیشترین تعدادی که ما از موافقات به طور روشن و آشکار به دست آورده ایم، پانزده مورد می باشد. (۲)

عدد موافقات همچنان رشد می کند تا آنکه تعدادش به بیست مورد می رسد. به این مطلب سیوطی، عالم مشهور قرن دهم (متوفای ۹۱۱ هجری)، در کتاب «تاریخ الخلفاء» تصریح کرده است. (۳)

این محدثان و عالمان در مسأله موافقات خلیفه، به حدیث پسرش، عبد الله بن عمر استشهاد می کنند. در آنجا که می گوید: «هیچ حادثه ای اتفاق نیفتاد که مردم در مورد آن سخن بگویند و عمر هم در آن باره حرفی بزند، مگر اینکه قرآن در آن مورد طبق گفته عمر نازل می شد.» (۴)

ص: ۳۳۳

۱-۱ - رجوع کنید به: عمده القاری ۱۴۴/۴.

۲-۲ - فتح الباری ۵۱/۲.

۳-۳ - تاریخ الخلفاء (سیوطی) ۱۲۲، ج قاهره ۱۳۷۱، فصل موافقات عمر.

۴-۴ - تاریخ ابن عساکر ۱/۱۳ و ۸ و ۱۰، نسخه عکس مجمع علمی اسلامی.

در میان موافقاتی که ذکر کرده اند، نمونه هایی را مشاهده می کنیم که در آن گفته می شود قرآن از لفظ و عبارت خلیفه عمر متابعت کرده است؛ چنان که خود روایت می کند:

من گفتم: ای رسول خدا! «لو اتخذنا من مقام إبراهيم مصلی» (چه خوب است ما مقام ابراهیم را محلّ نماز قرار دهیم)، و به دنبال آن، این آیه نازل شد: «... وَ اتَّخَذُوا مِنْ مَقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى... (مقام ابراهیم را محلّ نماز قرار دهید).

در جای دیگر گفته است: زنان پیامبر- در اثر حسادت و مجادله با یکدیگر- علیه آن حضرت شورییدند. من به آنها گفتم: «عسی ربّه إن طلقک أنّ یبدله أزواجاً خیراً منکّن» (امید است که اگر پیامبر، شما را طلاق گوید، خداوند زنانی بهتر از شما نصیب او نماید). به دنبال این سخن آیه قرآن دقیقاً به همین عبارت نازل گردید: عَسَى رَبُّهُ إِنْ طَلَّقَنَّ أَنْ يُبَدِّلَهُ أَزْوَاجًا خَيْرًا مِنْكَ...

و نیز گفته: بعد از بیان جریان خلقت انسان در قرآن کریم، من گفتم: تبارک الله احسن الخالقین. پس عیناً با همین عبارت، آیه نازل شد: «... فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ».

در روایات دیگر آمده است: یک نفر یهودی با خلیفه عمر ملاقات کرد و گفت: این جبرئیل، که یار شما (پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم) از او یاد می کند، دشمن ماست. خلیفه به او گفت: «مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِلَّهِ وَ مَلَائِكَتِهِ وَ رُسُلِهِ وَ جِبْرِيلَ وَ ميكَالَ فَإِنَّ اللَّهَ عَدُوٌّ لِلْكَافِرِينَ» (هر که دشمن خدا و فرشتگان خدا و پیامبران و جبرئیل و میکائیل باشد، پس خداوند دشمن کافران است). به دنبال این رویداد، قرآن کریم با عین عبارت عمر نزول یافت: «مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِلَّهِ وَ مَلَائِكَتِهِ وَ رُسُلِهِ وَ جِبْرِيلَ وَ ميكَالَ فَإِنَّ اللَّهَ عَدُوٌّ لِلْكَافِرِينَ (۱)»

موافقت قرآن با رأی خلیفه

همچنین در این موافقات به مواردی برخورد می کنیم که خداوند به پیامبرش دستور می دهد از نظر و رأی عمر متابعت کند.

مثلاً از خلیفه روایت شده است:

من گفتم: ای رسول خدا! افراد بد و خوب با همسران تو برخورد می کنند، باید دستور دهی که

ص: ۳۳۴

آنها به حجاب روند. سپس این آیه نازل گردید:

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لَأُزَوِّجُكَ وَبَنَاتِكَ وَنِسَاءِ الْمُؤْمِنِينَ يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلَابِيبِهِنَّ ذَلِكَ أَدْنَى أَنْ يُعْرَفْنَ فَلَا يُؤْذَيْنَ وَكَانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً (۱)

همچنین هنگامی که عبد الله بن ابی-رئیس منافقان- از دنیا رفت، برای نماز بر او از پیامبر دعوت شد. عمر گفت: من از جای برخاسته در سینه آن حضرت ایستادم و گفتم: ای رسول خدا! بر ابن ابی، دشمن خدا نماز می گزاری؟ آیا همو نبود که فلان روز علیه شما و اسلام چنین و چنان می گفت؟ و... به خدا سوگند چیزی نگذشت که این آیه نازل شد: وَلَا تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَداً وَلَا تَقُمْ عَلَى قَبْرِهِ إِنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَمَاتُوا وَهُمْ فَاسِقُونَ (۲). (بر هیچ یک از ایشان که مرد، نماز مخوان، و بر سر قبر او (برای طلب رحمت) نایست. ایشان به خدا و رسول او کفر ورزیده اند، و از دنیا رفته اند در حالی که فاسق می باشند).

این بود چند نمونه از نزول آیات به موافقت رأی عمر، بنابر آنچه گفته اند!

نتایج قابل توجه این احادیث عبارتند از:

منزلت و مقام عمر تا آنجا بالا رفته است که خداوند متعال، گاه لفظ و گاه رأی و نظر او را می پذیرد، و آیاتی از کتاب مقدس خود را مطابق الفاظ و عبارات وی نازل می سازد!

منزلت و مقام پیامبر و جهات اخلاقی و قدرت ادراکی آن حضرت، به مرحله ای تنزل می یابد که پایین تر از خلیات و ادراکات عمر قرار می گیرد!

احادیث فضایل

نتیجه یادشده از احادیث گذشته، در باب احادیث فضایل نیز مشاهده می شود.

از جمله این احادیث (احادیث فضایل)، حدیث زیر می باشد که از «ابو ذر» نقل کرده اند که گفته است:

«خداوند حق را بر زبان عمر قرار داده، و او سخن بر حق می گوید.»

در پاره ای از نسخ، این حدیث چنین آمده است: «خداوند حق را بر زبان و قلب عمر قرار

ص: ۳۳۵

[۱-۱] - احزاب: ۵۹. [۱]

[۲-۲] - توبه: ۸۴. [۲]

این حدیث را از ابو سعید خدری با سه سند، از ابو هریره با دو سند، از عبد الله بن عمر با سیزده سند و از ابو بکر نیز با سیزده سند نقل کرده اند. (۱)

و از جمله، حدیث زیر با نوزده سند از امیر المؤمنین، علی علیه السلام نقل می شود:

«سکینه و ایمان بر زبان عمر سخن می گوید.» و در پاره ای از روایات: «بر زبان و قلب عمر» آمده است. در بعضی از آنها آمده که «ما اصحاب محمد با همه کثرتی که از نظر تعداد داشتیم، انکار نمی کردیم که سکینه بر زبان عمر سخن می گوید.»

این عبارت از طارق بن شهاب و از ابو سعید خدری با دو سند، و از عبد الله بن عمر با سیزده سند روایت شده است.

و از جمله، در صحیح بخاری، صحیح مسلم، سنن ترمذی، مسند احمد و مسند طیالسی آمده است. ما در اینجا حدیث را از صحیح بخاری نقل می کنیم. طبق این حدیث پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم می گوید:

«لقد کان فی ما مضی قبلکم من الأمم محدثون و إن کان فی أمتی هذه منهم فإِنَّه عمر.» (۲) «در امت های قبل از شما، مردمانی بودند که فرشتگان با آنان سخن می گفتند. اگر در میان امت من کسی با این خصوصیت باشد، او عمر است.»

و از جمله نیز همان حدیث عبد الله بن عمر بود که می گفت:

«مردم در مورد چیزی سخن نگفتند که عمر نیز درباره آن حرفی بزند، مگر اینکه قرآن به همان شکل که عمر سخن گفته بود، فرود آمد.» (۳)

و از مجاهد، مفسر مشهور قرآن در مکتب خلافت، نقل شده که می گفت: هرگاه عمر نظر و رأی می داد، قرآن بر طبق آن نازل می شد.

و از امام امیر المؤمنین، علی علیه السلام نقل کرده اند که فرمود:

در قرآن کریم نظر و رأی عمر وجود دارد. (۴)

ص: ۳۳۶

۱- ۱) - تاریخ مدینه دمشق (ابن عساکر) ۷/۱۳ و ۸ و ۹.

۲- ۲) - بخاری، کتاب الانبیاء ۱۷۴/۴، چ بولاق؛ و کتاب فضائل اصحاب النبی ۱۲/۵؛ صحیح مسلم، کتاب فضائل الصحابه ۱۱۵/۷، چ قاهره؛ ترمذی، کتاب المناقب ۶۲۲/۵ ح ۳۶۶۳؛ مسند احمد ۳۳۹/۲ و ۵۵/۶؛ [۱] طیالسی ۳۳۴۸.

۳- ۳) - ابن عساکر ۸/۱۳ و ۱۰.

٤-٤) - تاريخ الخلفاء (سيوطي) ١٢٢/، باب موافقات عمر.

و از قول بلال نقل کرده اند که گفت: رسول خدا فرمود: اگر من در میان شما به رسالت فرستاده نمی شدم، عمر بدین کار برانگیخته می شد! (۱)

و از عقبه بن عامر با نه سند نقل شده است که گفت: از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ شنیدم که می فرمود: اگر بعد از من پیامبری وجود می داشت، او عمر بن خطاب بود. (۲)

و نزدیک به همین معنی از عبد الله بن عمر هم نقل شده است. (۳)

احادیثی که شخصیت پیامبر را پایین می آورد

بسیاری از احادیث را می بینیم که در عین بزرگ کردن دیگران، شخصیت رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را تنزل می دهد. از جمله از رسول خدا روایت کرده اند که فرمود:

«آفتاب بر مردی بهتر از عمر طلوع نکرده است.» (۴)

از این حدیث، آشکارا چنین برمی آید که «خلیفه عمر» از همه پیامبران، از جمله خاتم و سرآمد آنها، بسی برتر و والاتر است!!

پیامبر ایستاده بول می کند:

از همین دسته، روایاتی است که از خلیفه و مغیره نقل شده است که گفته اند:

«پیامبر به زباله دان فلان قبیله رفت و در آنجا ایستاده بول کرد! در این حال پاهای خود را از یکدیگر دور نگاه می داشت.» (۵)

در روایت دیگر آمده است: «پیامبر به زباله دانی که در پشت دیواری قرار داشت رفته در آنجا ایستاده بول کرد، آنگاه آب خواست و وضو ساخت.» (۶)

در روایت دیگر راوی می گوید: «من قصد داشتم از آنجا دور شوم، اما آن حضرت مرا به

ص: ۳۳۷

۱-۱ - تاریخ ابن عساکر ۱۱/۱۳.

۲-۲ - تاریخ ابن عساکر ۱۰/۱۳ و ۱۱.

۳-۳ - تاریخ ابن عساکر ۱۱/۱۳.

۴-۴ - تاریخ ابن عساکر ۱۱/۱۳؛ سنن ترمذی، باب مناقب عمر.

۵-۵ - مسند(احمد) ۲۴۶/۴.

۶-۶ - صحیح(بخاری) ۳۷/۱، باب البول عند صاحبه، و ۴۸/۲، باب البول عند سباطه قوم؛ ابن ماجه، باب ما جاء فی البول قائما ۳۰۵/۱ و ۳۰۶؛ دارمی ۱۷۱/۱؛ صحیح(مسلم)، کتاب الطهاره ۷۳؛ مسند(احمد) ۳۹۴/۵ و ۴۰۲؛ نسائی، باب الرخصه فی البول قائما

من كتاب الطهاره؛سنن (ابى داوود)، كتاب الطهاره ٧/١؛سنن ترمذى ٣٠/١.

نزدیک خود خواست. من هم جلو رفتم و پشت سر او قرار گرفتم.» (۱)

و بالاخره در روایت چهارم آمده است:

«من و پیامبر پیاده حرکت می کردیم. آن حضرت، به زباله دانی که کنار دیواری قرار داشت رفت، و همان طوری که مردم می ایستند، ایستاد و بول کرد. من از او دوری گزیدم، اما به من اشاره کرد تا به او نزدیک شوم. من به نزدیک آن حضرت رفتم و پشت سرش ایستادم تا از کار خود فراغت یافتم.» (۲)

پیامبر گوشت قربانی بت می خورد:

اینک حدیثی دیگر می آوریم که به منظور شکستن شخصیت پیامبر، و بالا بردن مقام دیگران و حتی برتری بخشیدن آنها بر پیامبر جعل شده است.

بخاری از عبد الله بن عمر نقل می کند:

«رسول خدا در پایین منطقه «بلدح» (۳)، با زید بن نفیل ملاقات کرد، و این در زمانی بود که هنوز بر آن حضرت وحی نازل نشده و به پیامبری مبعوث نگشته بود. در این هنگام پیامبر سفره ای از خوراک گوشت بگسترده، و به زید تعارف کرد تا با او هم غذا شود. زید از خوردن آن امتناع ورزید و گفت: من از آنچه شما برای بت ها ذبح می کنید نمی خورم، و جز از آنچه با نام خدا ذبح شده باشد، نخواهم خورد.» (۴)

احمد بن حنبل از سعید پسر زید بن عمرو بن نفیل نقل می کند:

«روزی در شهر مکه، زید بن عمرو بن نفیل از کنار پیامبر خدا و زید بن حارثه گذشت. آن دو که بر سر سفره غذا بودند، زید را به خوردن غذا دعوت کردند. زید گفت: ای پسر برادرم! من از آنچه برای بت ها ذبح می شود، نمی خورم. سعید گفت: دیگر پس از این دیده نشد که آن حضرت از قربانی هایی که برای بت ها ذبح می شود، بخورد.» (۵)

در این حدیث-چنان که دقت کنیم- دو نتیجه گرفته شده است:

منزلت انسانی و دینی زید، پسر عم خلیفه دوم، بالا برده شده است؛

ص: ۳۳۸

۱-۱ - همان.

۲-۲ - همان.

۳-۳ - بلدح سرزمینی است بیرون از مکه، در جهت مغرب این شهر. (معجم البلدان، ماده «بلدح»)

۴-۴ - بخاری، کتاب الذبائح ۷۲، باب ما ذبح علی النصب و الأصنام ۲۰۶/۳-۲۰۷، کتاب مناقب الأنصار ۲/۲۱۰، باب

٢٤؛ مسند (احمد) ٢/٦٩ و ٨٩ و ١٢٧.

٥-٥) - مسند (احمد) ١/١٨٩ ح ١٦٤٨؛ مجمع الزوائد ٩/٤١٧.

منزلت پیامبر شکسته شده و از زید پایین تر آمده است.

در بررسی راویان این حدیث نکاتی قابل ذکر است:

عبد الله بن عمر بن خطاب بعد از مبعث پیامبر به دنیا آمده، و زمان قبل از بعثت را درک نکرده است. بنابراین چگونه می تواند نقل او از قبل از بعثت صحّت داشته باشد؟! (۱)

زید بن عمرو بن نفیل، پدر سعید، پسر عموی عمر بن خطاب بوده و قبل از بعثت وفات کرده است. مورخان گویند: زید پس از سفر به شام برای جستجوی دین صحیح، موفق نشد دیگر بار به شهر و دیار خویش باز گردد و در همانجا یا بین راه، کشته یا مسموم شده است. (۲)

بنابراین، چنان ملاقاتی که روایات مزبور مدّعی آن می باشند، اصولاً نمی توانسته است اتفاق افتاده باشد.

جمع واژه «نصب» - که در متن این حدیث به کار رفته - «انصاب» می باشد. «نصب» همان سنگ هایی است که در اطراف خانه خدا قرار داده می شد و برای بت ها روی آن قربانی می کردند. (۳)

شکستن شخصیت پدران پیامبر

در پاره ای دیگر از این احادیث، کوشش شده است که منزلت پدران و اجداد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نیز شکسته شود. مانند آنچه مسلم از انس بن مالک نقل می کند:

«مردی به رسول خدا عرض کرد: ای رسول خدا! پدرم (که از دنیا رفته) اینک کجاست؟ پیامبر فرمود: در آتش. و آنگاه که مرد مزبور برگشت تا دور شود، آن حضرت وی را خواند و فرمود:

پدر من و پدر تو هر دو آتشند.» (۴)

در برخی از این احادیث که برای شکستن مقام پیامبر ساخته شده، به اصطلاح تا حدودی جانب احتیاط رعایت شده است! یعنی میان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و دیگران به مساوات عمل شده،

ص: ۳۳۹

۱-۱) - تقریب التهذیب ۴۳۵/۱.

۲-۲) - المحبر ۱۷۵/۱؛ ابن هشام ۲۳۲/۱، چ ابراهیم الایاری؛ مسعودی؛ مروج الذهب ۸۴/۱، چ اسعد داغر؛ بلوغ الارب ۲۵۲/۳.

۳-۳) - مفردات القرآن، مادّة «نصب»؛ المصباح المنیر و مختار الصحاح و القاموس المحیط، مادّة «نصب».

۴-۴) - صحیح (مسلم) ۱۳۳/۱، چ محمد علی صبیح و اولاده، قاهره؛ ابن ماجه ۵۰۱/۱ ح ۱۵۷۳، نزدیک به مضمون حدیث قبل.

چنان که در حدیث گذشته دیدیم و در حدیث زیر نیز مشاهده می‌کنیم.

در سنن ابو داوود، ابن ماجه، ترمذی، دارمی و مسند احمد از عرباض بن سلیم روایت کرده اند که گفت:

«یک روز که پیامبر خدا در میان ما ایستاده سخن می‌گفت، ما را موعظتی بلیغ فرمود که دل شنوندگان از ترس آکنده شد، و از چشم‌ها اشک جاری گشت. عرضه داشتند: ای رسول خدا! گویا این آخرین موعظه تو می‌باشد، اگر چنین است ما را وصیتی بفرما. فرمود: بر شما باد به تقوا و مراقبت خداوند و شنیدن و اطاعت کردن (از اولیای امور)، اگر چه فرمانروای شما بنده‌ای حبشی باشد. به زودی بعد از من شاهد اختلافات شدید خواهید بود، در این صورت وظیفه شما پیروی از سنت من و سنت خلفای راشدین و مهدیین می‌باشد و باید تا حد ممکن از این سنت‌ها پاسداری کنید.» (۱)

اگر ما بخواهیم آن طور که مسأله آغاز نزول وحی و مسأله غرانیق را تحقیق نمودیم، این احادیث را نیز نقد و بررسی کنیم، سخن به درازا خواهد کشید. از آنجا که تمام مطالب را نمی‌توان یک جا بررسی نمود، ناگزیر پاره‌ای از مطالب مهم‌تر را به طور اختصار مورد مذاقه قرار خواهیم داد.

نقد و بررسی احادیث موافقات عمر

اشاره

روایات (موافقت خلیفه با خداوند، یا خداوند با خلیفه)، همه گویای آن است که خلیفه مطلبی را با پیامبر در میان می‌گذاشت و پیشنهاد می‌نمود، و یا آنکه پیامبر را از کاری نهی می‌کرد، سپس درباره آن، وحی قرآنی بخصوصی نازل می‌شد و پیامبر را دستور می‌داد که گفته خلیفه را اجرا کند.

در اینجا نخست به خود آن آیات بازمی‌گردیم تا بنگریم آن آیات با این مدعا صدق می‌کند یا نه.

موافقت درباره مقام ابراهیم

در روایت صحیح بخاری، اولین موردی که از موافقت‌های خلیفه با خدا، یا خدا با خلیفه ذکر شده، اینچنین است:

ص: ۳۴۰

۱- ۱) - ابو داوود، کتاب السنه، باب لزوم السنه ۲۰/۴؛ ابن ماجه ۱۵/۱-۱۶ ح ۴۲؛ دارمی ۴۴/۱، باب اتباع السنه؛ ترمذی ۴۴/۵ ح ۲۶۷۶؛ مسند (احمد) ۴/۱۲۶.

خلیفه به پیامبر گفت: «لو اتَّخَذْنَا مِنْ مَقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى؟» (چه می شد اگر مقام ابراهیم را جایگاه نماز قرار دهیم؟)

پس از این گفتار خلیفه، آیه قرآن با همان الفاظ خلیفه، به پیامبر چنین خطاب کرد:

... وَ اتَّخِذُوا مِنْ مَقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى ...

«مقام ابراهیم را جایگاه نماز قرار دهید.»

این جمله در آیه ۱۲۴ سوره بقره آمده است. این آیات (آیات ۱۲۴ تا ۱۳۲) از ابراهیم گفتگو می کند و ضمن آن داستان بنای کعبه با اسماعیل، و عنایتی که خداوند درباره او مبذول داشته است، بیان می دارد. مخصوصاً در آیات ۱۲۴ و ۱۲۵ می فرماید:

«آنگاه که ابراهیم را به کلماتی چند، پروردگارش آزمایش نمود، و ابراهیم آن کلمات را به اتمام رسانید (و به خوبی از عهده آن برآمد) پروردگارش به او گفت: من تو را امام مردمان خواهم کرد؛ ابراهیم گفت: ذریه من چه؟ پروردگارش فرمود: عهد من (که امامت است)، به ظالمان نمی رسد.

و آنگاه که ما کعبه را برای مردمان، جای بازگشت (بست امان) قرار دادیم و (گفتیم) مقام ابراهیم را جایگاه نماز قرار دهید، و ابراهیم و اسماعیل را عهد کردیم و فرمودیم که پاکیزه کنید خانه مرا برای طواف کنندگان و آنان که در آنجا برای عبادت معتکف شوند، و برای رکوع کنندگان و سجود کنندگان.»

در این آیه، جمله «و مقام ابراهیم را جایگاه نماز قرار دهید»، به تنهایی نیامده است تا روایت موافقت خدا با خلیفه در این مقام صدق کند. بلکه این جمله بخشی از آیه ۱۲۵ است و خود این آیه جزئی از آیات ۱۲۴-۱۳۲ می باشد؛ همه این آیات درباره سه مطلب گفتگو دارد:

۱. از ابراهیم خلیل الرحمن و ساختن کعبه توسط او و فرزندش، اسماعیل. به خصوص در دو آیه ۱۲۴ و ۱۲۵، خداوند ابتدا از تفضّل خود بر ابراهیم سخن می گوید؛ ابراهیم چون کلمات الله را به اتمام رسانید، خداوند او را بر مردم امام قرار داد.

۲. خانه خود را حرم امن و پناهگاه و ملجأ مردمان قرار داده است.

۳. نمازگزاران، مقام ابراهیم را مصلى قرار دهند.

از این بیان واضح است که جمله «مقام ابراهیم را مصلى قرار دهید»، به تنهایی نیامده است تا بتوان گفت که این جمله به موافقت رأی عمر نازل شده است.

و دیگر اینکه سخن از مقام ابراهیم در قرآن، منحصر به این مورد نیست، بلکه در آیات ۹۶ و

۹۷ سوره آل عمران نیز، از آن چنین یاد شده است:

«همانا نخستین خانه ای که برای (عبادت) مردم قرار داده شده، همان کعبهٔ مکه است که مبارک می باشد و راهنمای عالمیان است. در آن خانه، آیات روشن الهی وجود دارد و مقام ابراهیم، و هر که در آن خانه درآید، در امان است.»

در این آیات نیز، نخست خداوند پیروی از ابراهیم را دستور فرموده، سپس خانهٔ خدا و مبارک بودن آن را یادآوری کرده است، و اینکه در این خانه آیاتی روشن از خدا هست و از آن آیات، به خصوص نام مقام ابراهیم را برده است.

از این بررسی روشن می شود که امامت ابراهیم و حرمت خانهٔ خدا و به خصوص مقام ابراهیم - با این ترتیب خاص - در دو دسته از آیات و در دو جا از قرآن یکسان آمده است؛ مقام ابراهیم یک بار و در یک جمله به تنهایی نیامده است تا بتوان دربارهٔ آن، چنین گفت: خداوند در اینجا از کلام خلیفه پیروی کرده است!!

موافقت دربارهٔ بانوان پیامبر

باز در همان روایت از خلیفه نقل شده که گفت:

«بانوان رسول خدا به سبب رشک و غیرت، علیه او اتفاق کردند. من به ایشان گفتم: اگر پیامبر شما را طلاق دهد، امید است که پروردگارش در عوض، زنانی نیکوتر از شما نصیبش فرماید. پس آیه هم، چنین نازل شد.»

این جمله نیز به تنهایی نازل نشده تا بتوان نتیجه گرفت که آیه به موافقت سخن خلیفه نازل شده است. بلکه این جمله بخشی از آیهٔ ۵ سورهٔ تحریم می باشد. همهٔ آیات سورهٔ تحریم، به خصوص تا آیهٔ ششم، دربارهٔ دو بانوی پیامبر (ام المؤمنین عایشه و حفصه) نازل شده است. و روشن است که همهٔ آنها دربارهٔ یک مطلب نازل گردیده؛ چنان که در ترجمهٔ آیات نمایان است:

«ای پیامبر! برای چه آن را که خدا بر تو حلال فرمود، بر خود حرام کردی، تا زنان را از خود خشنود سازی، خداوند آمرزنده و مهربان است.»

خدا حکم کرد برای شما که سوگندهای خود را (به کفاره) بگشایید. او مولای شما بندگان (و حکمش نافذ) است و همو به هر چیزی، عالم و دانا، و به حکمت و امور خلق آگاه است.

آنگاه که پیامبر با بعضی از زنان خود (حفصه) سخن به راز گفت و او، دیگری (عایشه) را بر سر

پیامبر آگاه ساخت، و خداوند پیامبرش را از ما وقع باخبر گردانید، و او، برخی از آن مطالب را به آن زن اظهار کرد، و پاره ای از آن پوشیده داشت. آن زن (حفصه) گفت: چه کسی تو را بر این آگاه ساخته است؟ پیامبر گفت: مرا خدای دانا و آگاه (از همه) اسرار عالم) خبر داده است.

اینک، اگر هر دو نفرتان (هر دو زن) به درگاه خدا توبه کنید (که البته) دل های شما برگشته، و اگر با هم بر آزار او اتفاق کنید (باز هرگز بر او غلبه نکنید) که خدا یار و نگهبان اوست، و جبرئیل امین و مرد صالح مؤمنین (۱) و فرشتگان حق یار و مددکار اویند.

امید است که اگر پیامبر شما را طلاق دهد، خداوند زنانی بهتر از شما به همسری او در آورد، زنانی با مقام تسلیم و ایمان، اهل خضوع و طاعت و توبه و عبادت، و رهسپاران طریق معرفت، از دوشیزگان و به شوی رفتگان.»

پر واضح است که جمله «امید است (تا) نصیبش فرماید»، بخشی از این داستان است و نمی توان گفت این جمله به تنهایی و به موافقت با گفته خلیفه نازل شده است.

موافقت در جمله «فَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ»

طیالسی در مسند خود از خلیفه روایت می کند که آیه وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ... چون پایان یافت و خلقت انسان را توصیف کرد، من گفتم تبارک الله أحسن الخالقین.

پس از این، وحی نازل شد و جمله مرا: فَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ، بر آن آیات افزود.

جمله فَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ نیز بخشی از آیه ۱۴ سوره مؤمنون است. این آیه با آیات قبل و بعدش (۱۶-۱۲) این مطلب را چنین بیان می فرماید:

«به تحقیق که ما انسان را آفریدیم از خلاصه ای که از گل بیرون شده، سپس نسل انسان را در نطفه ای که در جایگاهی استوار است، قرار دادیم، سپس آن نطفه را خون سرخ بسته ای گردانیدیم، سپس آن خون سرخ بسته شده را پاره گوشتی جویده آفریدیم، سپس آن گوشت را استخوان گردانیدیم، سپس آن استخوان را به گوشت پوشانیدیم، سپس او را خلقی دیگر آفریدیم. مبارک است خداوند، بهترین آفریدگاران، سپس شما بعد از آن می میرید، سپس در قیامت برانگیخته می شوید.»

پر واضح است که آیات مزبور از مراحل خلقت انسان سخن می راند، تا آنجا که انسان به درجه

ص: ۳۴۳

کمال می رسد و سپس می میرد و بعد از آن در روز قیامت زنده می شود. و نیز روشن است که این آیات همانند دیگر آیاتی که گذشت، درباره یک مطلب و یک موضوع سخن می راند. این آیات نیز مانند آیات قبلی، یک جا بر پیامبر نازل گردیده است، در حالی که روایت موافقت می گفت:

خداوند نخست این دسته از آیات را بدون جمله تبارک الله أحسن الخالقین، بر پیامبر نازل فرمود، و پیامبر نیز آن آیات را بدون این جمله بر مسلمانان خواند و بر ایشان تبلیغ فرمود. عمر با شنیدن این آیات، جمله تبارک الله أحسن الخالقین، را بر زبان راند. خداوند نیز پس از شنیدن سخن عمر، این جمله را پسندید و در قرآن خود وارد کرد، و توسط امین وحی به پیامبرش نازل فرمود.

راستی نمی دانم در این باره چه بگویم!!

بررسی قرآنی موافقات خلیفه با خدا را در همین جا تمام می کنیم، و می گوئیم سایر موافقات خلیفه نیز مانند همین هاست. احادیث موافقت می گویند نخست خلیفه جمله ای را بر زبان می راند سپس خداوند آن جمله را پسندیده و در قرآن خود وارد می کرده است. ولی در بررسی ها می نگریم که آن جملات مورد بحث، جملاتی نیستند که بشود به تنهایی نازل شده باشند تا روایات موافقات عمر بر آنها صدق کند. بلکه همه آن جملات، جزئی از مطلبی است که ضمن چند آیه بیان شده است.

بررسی موافقات، با ملاحظه روایات

اشاره

برای نمونه در اینجا چند مورد از موافقات خلیفه با خدا، یا خدا با خلیفه را، از خلال روایات بررسی می نمایم.

درباره حجاب بانوان پیامبر

روایت این موافقات در صحیح بخاری آمده و آیه مورد موافقت در سوره احزاب چنین است:

«ای پیامبر! به زنان و دختران خود و زنان مؤمنه بگو چادر خویش را بر رو فرود آورند. این نزدیک تر به آن است که شناخته شوند و مورد آزار قرار نگیرند. خداوند آمرزنده و مهربان است.

اگر منافقان و آنان که در دل بیماری دارند و مردمان خبرچین و فتنه انگیز در مدینه، باز نایستند (و دست از کارشان نکشند) تو را بر قتال ایشان بر گماریم و دیگر ایشان همسایه شما در مدینه نباشند مگر اندکی از آنها.

ملعون و رانده شده از رحمت حق باشند، و هر جا که دیده شوند دستگیر و کشته شوند کشته

شدنی (با خواری).

چنین بوده سنت (قانون) خدا در اقوام گذشته و هرگز در سنت الهی تبدیلی نخواهی دید.» (۱)

در اولین آیه، به زنان پیامبر و دیگر زنان مؤمنه امر شده که در حجاب روند تا شناخته نشوند و مورد تعرض و جسارت (هوسرانان) قرار نگیرند. سپس در آیات بعدی سخن از آزاردهندگان زنان مؤمنه می آورد و اینکه اگر آنها از آزار دست نکشند، به قتل می رسند یا نفی بلد می شوند.

بنابراین، آیه حجاب به مناسبت داستانی نازل شده که برای معرفت به آن باید به اخباری که مطلب را روشن می کند، رجوع کنیم:

شان نزول آیه حجاب در روایات

اشاره

در این باره، روایت از ابن عباس و انس بن مالک و محمد بن کعب قرظی و دیگران آمده که همه یکنواخت است و ما برای آنکه سخن به درازا نکشد، چند روایت را با حذف جملات تکرار شده، ذکر می کنیم:

گفته ایشان چنان است:

«چون پیامبر به مدینه هجرت فرمود و در آنجا خانه نداشت، در خانه های اهل مدینه فرود آمد و آن خانه ها نیز کوچک و تنگ بود. زنان پیامبر و دیگر زنان مسلمان برای قضای حاجت، شب از خانه بیرون می شدند و به فضای اطراف می رفتند. بعضی از جوانان فاسق اهل مدینه چون شب می شد، بر سر راه می آمدند و به زنان تعرض می کردند و ایشان را آزار می دادند، مگر زنی را که با چادر می دیدند. می گفتند این زن آزاده است و با وی کاری نداشتند، و زنی که بی چادر می دیدند، می گفتند این کنیزک است و به طرف او می رفتند.»

در روایت دیگر آمده است:

«مردی از منافقان به زنان مؤمنه تعرض می کرد و ایشان را آزار می داد و آنگاه که از او بازخواست می شد، می گفت: پنداشتم کنیزک است. بدین سبب خداوند به زنان امر فرمود تا پوشش خود را با پوشش کنیزکان یکسان نکنند و روسری بر خود افکنند و روپوشانند مگر یک چشم، تا شناخته شوند که بانوی آزاده هستند.»

از ابن عباس روایت شده که گفت:

«خدا، زنان مؤمنه را امر فرمود هر گاه از خانه برای حاجتی بیرون شوند، روی خود را با روسری بپوشانند و یک چشم را باز بگذارند.» (۱)

از امّ سلمه روایت شده که گفت:

«چون این آیه نازل شد، زنان انصار از خانه بیرون می شدند، در حالی که سرهای ایشان مانند زاغ سیاه بود به سبب روسری های سیاه که بر سر داشتند.»

در روایت عایشه آمده است:

«ایشان روانداز خود را دونیم کرده بر سر کشیده در نماز جماعت پیامبر حاضر می شدند، در حالی که سرهایشان مانند زاغ سیاه بود از سیاهی روسری.»

تناسب این روایات با آن آیات روشن است و بنابر آنچه گذشت، دستور حجاب فقط برای زنان پیامبر نبوده تا بشود گفت: «خداوند به موافقت عمر به زنان پیامبر دستور حجاب داده»، بلکه نزول آیه حجاب در تعرض بیماردلان و جوانان فاسق اهل مدینه بر بانوان مؤمنه آن روز بوده است و این تعرض و آزار بیماردلان تا به امروز و تاقیامت باقی است.

درباره رشک بردن بانوان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

در بررسی قرآنی این موافقت، ملاحظه شد آیات صراحت دارد که دو تن از بانوان پیامبر علیه او، هم پشت و هماهنگ شدند و آیات سوره تحریم که جمله عَسَى رَبُّهُ إِنَّ طَلَّقَنَّ جَزئی از آن است، در این باره نازل شده بود و چون به روایات رجوع کنیم (۲) بیش از سی روایت دیگر را می نگریم که تصریح می کنند که این دو بانو امّ المؤمنین عایشه و حفصه بوده اند. در اینجا فقط به آوردن یک روایت اکتفا می کنیم:

در صحیح بخاری، صحیح مسلم، سنن ترمذی و کتاب های دیگر، این حدیث از ابن عباس روایت شده که گفت:

«بسیار آرزو داشتم از خلیفه بپرسم: کیانند آن دو بانو که خدا درباره شأن ایشان فرموده: «مگر شما دو تن به سوی خدا بازگردید و توبه کنید، چرا که به تحقیق دل های شما گشته است.» تا آنکه

ص: ۳۴۶

۱- ۱) - محمد بن سیرین گوید: از عیبه معنای آیه يُدْنِينَ عَلَيْنَهُنَّ مِنْ جَلَابِيهِنَّ را پرسیدم. او عملاً جواب داد: رواندازی که بر او بود بر سر کشید و همه سر را تا ابرو با آن بپوشانید و روی خود را طوری بپوشانید که چشم چپ را از سمت چپ بیرون گذاشت.

۲- ۲) - در بررسی شأن نزول سوره تحریم، سی و هفت روایت را یافتیم که این چنین نام آن دو بانو را تعیین شده بود و همه آن روایات را می توان در تفسیر همین سوره، در درّ المنثور سیوطی یافت.

خلیفه به حج رفت و من نیز با او به حج رفتم. در راه مکه برای قضای حاجت از جاده بیرون شد، ظرف آبی برای تطهیر برداشته در پی او رفتم. خلیفه قضای حاجت کرد و برگشت تا وضو بگیرد.

من آب بر دستش می ریختم و در این حال به او گفتم: یا امیر المؤمنین! کیانند آن دو زن از بانوان پیامبر که خدا درباره ایشان فرموده: «مگر شما دو تن توبه کنید، چرا که به تحقیق دل های شما گشته است». گفت: عجباً بر تو ای ابن عبّاس! آن دو تن عایشه و حفصه بودند....» (۱)

این حدیث یا ده ها حدیث دیگر، همگی با صراحت اتفاق دارند که این آیات درباره دو نفر بانوی پیامبر، عایشه و حفصه، نازل شده است. و دیگر جای سخن باقی نمی ماند که گفته شود همه زنان پیامبر علیه او اجتماع کردند، و خلیفه چنین گفت و خدا به موافقت او علیه اجتماع کنندگان، آن جمله را نازل فرمود.

درباره حکم تحریم خمر

در بررسی این موافقت، بیش از سایر موافقات نیازمند رجوع به روایات هستیم تا بفهمیم شأن نزول آن آیات چیست. در اینجا به ذکر چند روایت اکتفا می کنیم:

روایت کرده اند که خلیفه عمر می گوید:

آنگاه که حکم حرمت و ممنوعیت شراب نازل شد، عمر گفت: خداوند! در مسأله خمر بیانی روشن نازل فرما! به دنبال این گفتار، آیه ای که در سوره بقره است نازل شد:

يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ... (۲)

«از تو در مورد شراب و قمار سؤال می کنند، بگو در این دو گناهی بزرگ است....»

این آیه بر عمر قرائت گردید. اما باز هم وی به این آیه بسنده نکرده گفت:

بار الها! در مورد خمر بیانی روشن بفرما! پس آیه سوره نساء نازل شد:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَى (۳)

«ای کسانی که ایمان آوردید، در حالت مستی به نماز نزدیک نشوید.»

از آن پس منادی پیامبر در اجتماع مردم برای نماز، فریاد برمی آورد: آگاه باشید! افراد مست به

۱-۱) - به تفسیر سوره در درّ المنثور سیوطی رجوع شود.

۲-۲) - بقره: ۲۱۹. [۱]

۳-۳) - نساء: ۴۳. [۲]

نماز نزدیک نشوند.

بازهم این آیه بر عمر قرائت گردید، اما بار دیگر عمر عرضه داشت: خداوند! در مورد شراب بیانی روشن و واضح نازل فرما! لذا این آیه نازل شد:

إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعِدَاوَةَ وَالْبُغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ وَيَصُدَّكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَعَنِ الصَّلَاةِ فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ
(۱)

«به درستی که شیطان می خواهد با شراب و قمار در میان شما عداوت و بغض و کینه ایجاد کند، آیا شما دست بردار هستید (یا نه؟! بس کنید تا به فتنه شیطان مبتلا نشوید.؟!»

عمر در اینجا گفت: بس کردیم! بس کردیم! (۲)

تفصیل داستان را طبری در تفسیر خویش چنین آورده است:

ابو القموص، زید بن علی گوید: خداوند سه بار در مسأله خمر، آیاتی نازل فرمود. اولین آیه چنین بود:

يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَإِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا... (۳)

«از تو در مورد شراب و قمار سؤال می کنند، بگو در این دو گناهی بزرگ است، و منفعت هایی نیز برای مردم (در دادوستد آن) دارد، ولی گناه آن دو از سودشان بیشتر است....»

بعد از نزول این آیه، بعضی از مسلمانان هنوز شراب می نوشیدند، تا اینکه دو تن از آنها در حالی که شراب خورده بودند، به نماز داخل شدند و در حال نماز کلماتی یاوه و بی مناسبت بر زبان راندند. لذا خداوند متعال بدین جهت این آیه را نازل فرمود:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرُبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَى حَتَّى تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ (۴)

اما بازهم کسانی شراب می خوردند، ولی هنگام نماز از آن پرهیز می نمودند. وضع به همین منوال بود تا اینکه طبق نقل ابو القموص، مردی شراب نوشید و در حال مستی و بی خبری برای کشتگان مشرکان در جنگ بدر، مرثیه خوانی کرد... خبر این مرثیه خوانی به پیامبر اکرم رسید.

ص: ۳۴۸

۱-۱ - مائده: ۹۱. [۱]

۲-۲ - سنن (ابی داوود)، کتاب الاشره ۳/۳۲۵، باب اول؛ سنن (ترمذی)، تفسیر سوره مائده.

٣-٣) - بقره: ٢١٩. [٢]

٤-٤) - نساء: ٤٣. [٣]

حضرت در حالی که سخت ناراحت بود و عباى وی بر زمین کشیده می شد، به نزد او رفت. آن مرد چون پیامبر را مشاهده کرد که می خواهد با آنچه در دست دارد او را تنبیه کند و بزند، گفت: از غضب خدا و رسول او به خدا پناه می برم؛ به خدا سوگند، دیگر شراب نمی نوشم. از آن پس خداوند متعال حکم قطعی حرمت خمر را نازل فرمود:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ... فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ (۱)

«ای کسانی که ایمان آورده اید، قطعاً خمر و قمار و بت ها... پلید و از کار شیطان هستند، پس، از آنها اجتناب و دوری کنید... آیا شما بس می کنید؟»

عمر بن خطاب در اینجا گفت: «انتهینا! انتهینا!»: «بس کردیم، بس کردیم!» (۲)

طبری می گوید: مردی شراب نوشید و بر کشتگان مشرک جنگ بدر مرثیه سرایی نمود. طبری نام او را نمی برد، ولی ابشهی صاحب کتاب «المستطرف» نام آن مرد را آورده و در روایت خود چنین می گوید:

... پس پاره ای از مسلمانان به نوشیدن شراب ادامه دادند، و گروهی نیز آن را ترک گفتند. تا آنکه عمر رضی الله عنه شراب خورده استخوان دهان شتری به دست گرفت و با آن سر عبد الرحمن را شکست.

سپس نشست و با خواندن شعر اسود بن یعفر بر کشتگان جنگ بدر به نوحه سرایی پرداخت....

این خبر به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم رسید، و آن حضرت با حالت غضب و خشم از خانه خارج گشت، در حالی که از شدت خشم ردای وی بر زمین کشیده می شد، و با آنچه در دست داشت بر او زد.

عمر گفت: از غضب خدا و رسولش، به خداوند پناه می برم. در این هنگام خداوند چنین آیاتی نازل فرمود:

إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعِدَاوَةَ وَالْبُغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ وَيَصِيدَكُمُ عَن ذِكْرِ اللَّهِ وَ عَنِ الصَّلَاةِ فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ (۳)

پس عمر رضی الله عنه گفت: پایان دادیم، و بس کردیم! (۴)

ص: ۳۴۹

۱-۱) - مائده: ۹۰. [۱]

۲-۲) - تفسیر طبری ۲/۲۱۱.

۳-۳) - مائده: ۹۱. [۲]

۴-۴) - المستطرف فی کل فن مستطرف (محمد بن احمد ابشهی، ۸۵۰ ق) ۲/۲۶۰، چ حلبی، مصر ۱۳۷۱.

قرطبی گوشه ای دیگر از این جریان را در تفسیر خویش آورده و از سعید بن جبیر چنین روایت کرده است:

مردم عادات و رسوم جاهلی خویش را ادامه می دادند تا زمانی که فرمانی از جانب خداوند در جهت خودداری از آن صادر می شد. مسلمانان در ابتدای اسلام شراب می نوشیدند تا اینکه آیه *يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ نَازِلِ* نازل گردید. مردم گفتند: ما شراب را به خاطر منافع آن می خوریم نه به جهت زیان آن.

وضع به همین منوال بود تا اینکه مردی شراب نوشید و بر دیگران برای نماز امامت کرد. ضمن سوره ای که می خواند گفت: «یا أَيُّهَا الْمَدِينِ كَفَرُوا أَعْبَدُوا مَا تَعْبُدُونَ»: «من پرستش می کنم آنچه شما می پرستید.» سپس این آیه نازل شد: *يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَى* در اینجا عده ای از مسلمانان گفتند: ما شراب را در غیر وقت نماز خواهیم نوشید... (۱)

گوشه ای از این واقعه نیز در روایتی که حاکم نیشابوری، از امام امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرده، وجود دارد.

امام می فرماید: مردی از انصار، قبل از نزول حکم تحریم خمر، ما را به مهمانی خویش خوانده بود. ما دعوت او را اجابت کردیم. در منزل وی بودیم تا وقت نماز مغرب رسید، مردی از جمع ما جلو ایستاد و ما به او اقتدا کردیم. در بین نماز، چون سوره «کافرون» را خواند، اشتباه کرد. به همین مناسبت آیه شریفه *لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَى* نازل گردید.

آنگاه حاکم نیشابوری می گوید: این حدیث، بنابر شروط صحت نزد بخاری و مسلم، حدیثی صحیح است. ولی این دو آن را نقل نکرده اند.

بعد می افزاید: «در این حدیث فایده ای بزرگ وجود دارد، و آن اینکه خوارج این مستی و این غلط خواندن قرائت نماز را به امیر المؤمنین، علی بن ابی طالب نسبت می دهند، نه به دیگری!!» *أَيُّهَا خَدَاوَنَدُ* متعال برائت و پاکی دامان او را به وسیله این حدیث اثبات نموده است. خود امام نیز داستان را چنان که دیدیم در مورد دیگری نقل می کنند. (۲)

بلی، این چنین بود داستان موافقات خلیفه عمر با پروردگارش؛ ما این نمونه ها را به اختصار

ص: ۳۵۰

۱-۱) -تفسیر قرطبی ۲۰۰/۵. [۱]

۲-۲) -المستدرک الصحیحین (حاکم نیشابوری) ۳۰۷/۲.

آوردیم و به عنوان نمونه که از آن می توان حقیقت سایر موافقات را شناخت، بیان کردیم تا خوانندگان بدانند واقعیت این موافقات چیزی بیرون از این نمونه ها نیست.

حدیث ایستاده بول کردن پیامبر

دومین داستانی که توانستیم اندکی پیرامون آن به تحقیق پردازیم، مسأله ایستاده بول کردن بود که -العیاذ باللّه- به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم منسوب کرده اند.

ولی آنگاه که ما مصادر و کتب درجه اول را مورد مراجعه قرار می دهیم، مطالبی کاملاً متناقض با آن مشاهده می کنیم.

عایشه گوید:

کسی که برای شما نقل می کند که رسول خدا ایستاده بول می کند، تکذیب کنید. آن حضرت جز به صورت نشسته این عمل را انجام نداده است. (۱)

از مغیره بن شعبه نقل شده است:

پیامبر اکرم آنگاه که برای قضای حاجت می رفت، کاملاً از جمع مردمان دور می شد. (۲)

عبد الرحمن بن ابی قرّاد می گوید:

من و پیامبر اکرم، برای قضای حاجت به محل خلوت رفتیم؛ هرگاه آن حضرت می خواست بدین کار رود از دیگران کاملاً دور می شد. (۳)

و ابو موسی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل می کند که فرمود: آنگاه که کسی از شما قصد قضای حاجت دارد، جستجو کند تا جایی مناسب برای این کار بیابد. (۴)

عمر می گوید:

پیامبر اکرم مرا در حالی که ایستاده بول می کردم مشاهده نمود، فرمود: ای عمر! ایستاده ادرار مکن. بعد از آن من دیگر ایستاده ادرار نکردم. (۵)

ص: ۳۵۱

۱- ۱) -سنن (نسائی)، کتاب الطهاره ۲۶/۱؛ ترمذی، باب هشتم؛ ابن ماجه، باب چهاردهم؛ مسند (احمد) ۱۹۲/۶ و ۲۱۳.

۲- ۲) -سنن (نسائی)، کتاب الطهاره ۱۷/۱-۱۸، باب ابعاد الحاجه.

۳- ۳) -سنن (نسائی)، کتاب الطهاره، باب ابعاد الحاجه؛ مسند (احمد بن حنبل) ۴۴۳/۳ و ۲۲۴/۴ و ۲۳۷؛ سنن (ابی داوود)، باب

الطهاره ١/؛ ترمذى، ابواب الطهاره، باب ١٦.

٤-٤) - سنن (ترمذى)، كتاب الطهاره، باب ١٦؛ سنن (ابن ماجه)، باب ٢٣؛ مسند (احمد) ٣٩٦/٤ و ٣٩٩ و ٤١٣.

٥-٥) - سنن (ابن ماجه)، كتاب الطهاره، باب ١/١١٢، ٤١، فى البول قائما؛ ترمذى، باب هشتم.

جابر بن عبد الله انصاری گفته است:

رسول خدا از اینکه کسی ایستاده بول کند، نهی فرموده است. (۱)

با این همه سخن و فرمان و عمل مخالف، پس علت نشر احادیثی که می گوید رسول خدا -العیاذ بالله- ایستاده بول می کرد، چه چیز است؟! اما در این زمینه چیزی نمی گوئیم؛ خواننده تیزبین جواب این سؤال را در مطالب ذیل پیدا می کند:

در سنن ابن ماجه آمده است:

بعضی از عرب ها را عادت چنین بود که ایستاده بول می کردند. (۲)

مالک در موطأ، از عمرو بن میمون نقل می کند که او گفت: من مشاهده کردم که عبد الله بن عمر ایستاده بول می کرد. (۳)

و عمر بن خطاب، خلیفه دوم گفت:

ایستاده ادرار کردن بهتر پوششی است برای دبر!! (۴)

خوردن گوشت قربانی بت ها

سومین حدیثی که ما می خواهیم برای بررسی آن تأملی کوتاه کنیم، حدیث خوردن گوشت قربانی برای بت ها، و کفر و شرک پدران پیامبر است -العیاذ بالله.

برای شناخت وضع پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در عصر جاهلیت، شایسته ترین کار این است که به بهترین یار و نزدیک ترین شاگرد و همدم آن حضرت، یعنی امیر المؤمنین، علی علیه السلام مراجعه کنیم تا ببینیم ایشان از سلوک و رفتار پیامبر چگونه سخن می گوید:

قال امیر المؤمنین علیه السلام:

«و لقد قرن الله به صلی الله علیه و آله من لدن أن كان عظيما أعظم ملك من ملائكته يسلك به طريق المكارم محاسن أخلاق

العالم ليله و نهاره.» (۵)

«خداوند متعال از هنگام کودکی (بعد از شیرخوارگی)، بزرگ ترین فرشته اش را به همدمی

ص: ۳۵۲

۱- ۱) -سنن (ابن ماجه)، کتاب الطهاره، باب چهاردهم.

۲- ۲) -همان.

۳-۳) - موطأ (مالک)، کتاب الطهاره، باب چهاردهم.

۴-۴) - فتح الباری ۴۴۳/۱؛ ارشاد الساری ۲۷۷/۱؛ شرح النووی ۱۶۵/۳.

۵-۵) - نهج البلاغه (۱) [تحقیق صبحی صالح]، خطبه قاصعه ۳۰۰؛ شرح عبده ۱۸۲/۱.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مأمور نمود، تا او را در تمام اوقات شب و روز، به راه های مکارم و بهترین عادات و رسوم اخلاقی جهان رهنمون باشد.»

امام باقر علیه السلام نیز به همین حقیقت تصریح می کند:

«یوکل الله بأنبيائه ملائكة... و وكل بمحمد صلی الله علیه و آله ملكا عظيما منذ فصل من الرضاع يرشده إلى الخيرات و مكارم الأخلاق و يصدّه عن الشرّ و مساوی الأخلاق.» (۱)

«خداوند متعال برای تمام انبیای خویش مأموری از فرشتگان، و برای حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم پس از دوران شیرخوارگی، بزرگ ترین فرشته خویش را مأمور محافظت و پاسداری فرمود، تا آن حضرت را به خوبی و مکارم اخلاق ارشاد نماید و از منش های بد اخلاقی بازدارد.»

اینک در مورد پدران و اجداد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نیز به مکتب اهل بیت علیهم السلام مراجعه کنیم تا ببینیم درباره ایشان چگونه سخن گفته شده است.

از حضرت امام صادق، جعفر بن محمد علیهم السلام از پدرشان، از جدشان، از حضرت امیر المؤمنین، از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده است که آن حضرت در وصیت خود فرمودند:

«یا علی! إنّ عبد المطلب كان لا- يستقسم بالأزلام و لا يعبد الأصنام و لا يأكل ما ذبح على التّصب، و يقول إنا على دين أبي إبراهيم.» (۲)

«یا علی! عبد المطلب (جدم) با تیرهای موسوم به ازلام- که از آن بت ها و از وسایل قرعه کشی بودند- هیچ وقت کسب تکلیف و یا قمار نمی کرد، هیچ وقت در برابر اصنام به عبادت نمی پرداخت، و از گوشت حیواناتی که برای بت ها- بر انصاب (۳)- کشته می شدند نمی خورد، و می گفت ما بر دین پدرمان، ابراهیم هستیم.»

اصبغ بن نباته می گوید: از امام امیر المؤمنین علیه السلام شنیدم که می فرمود:

به خدا سوگند، نه پدرم، ابو طالب و نه جدم، عبد المطلب و نه پدر او، هاشم و نه پدرش، عبد مناف، هرگز بت را سجده نکردند. عرض شد: پس چه چیزی را عبادت می کردند؟

فرمود: به سوی خانه خدا، بر دین (حنیف) ابراهیم نماز می گزاردند، و به راه و رسم او متمسک بودند.

ص: ۳۵۳

۱-۱) - حلیه الابرار (سید هاشم بحرانی) ۱/۱۸، [۱] چ قم.

۲-۲) - اکمال الدین یا کمال الدین ۱۰۴؛ بحار الانوار ۱۴۴/۱۵؛ [۲] من لا یحضره الفقیه، باب النوادر.

۳-۳) -انصاب جمع نصب. (نصب تخته سنگی بوده در برابر بتان که روی آن قربانی می کردند).

این بود آنچه که نزد اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از اجداد گرامی شان وجود داشت. و اهل البیت ادری بما فیه.

ص: ۳۵۴

درس یازدهم

اشاره

ص: ۳۵۵

در احادیث مکتب خلافت چنین روایاتی آمده است:

روایت شده است که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم قبل از بعثت، زید بن عمرو بن نفیل را به سفره طعام خویش دعوت کرد. در این سفره غذایی از گوشت وجود داشت؛ زید از خوردن امتناع ورزید و گفت: «من از آنچه شما برای بت ها قربانی می کنید نمی خورم، فقط از گوشت هایی تناول می نمایم که به نام خدا کشته شده باشد.»

از پیامبر، پس از بعثت چنین نقل کرده اند که حضرت به کسی گفت: پدر من و پدر تو در آتش دوزخند.

روایت شده که آن حضرت در حالی که ایستاده بول می کرد، حدیفه را خواند و او تا فراغت از بول، پشت وی ایستاد.

روایت شده که آن حضرت به سحر ساحران گرفتار شد و می پنداشت کاری را که انجام نداده، انجام داده است.

روایت است روز عیدی دو دخترک جوان، نزد او آواز می خواندند که ابو بکر وارد شد و گفت: ساز و آواز شیطان؟! ساز و آواز شیطان!؟

پیامبر فرمود: واگذارشان ای ابا بکر! هر قومی عیدی دارند و عید ما امروز است (عید فطر یا عید قربان).

روایت شده روز عیدی پیامبر اکرم، عایشه را به پشت برداشت، به طوری که سرش بر شانه پیامبر و گونه اش بر گونه وی بود تا به بازی حبشیان در مسجد پیامبر نظاره کند. عمر به مسجد آمد و

حبشیان را از کارشان بازداشت. پیامبر فرمود: واگذارشان ای عمر! و سپس به حبشیان گفت:

حبشی زادگان! آزاد و در امان باشید.

روایت شده است که عمر از در وارد شد، مردم با مشاهده او از عمل حبشیان که می رقصیدند و می خندیدند، پراکنده شدند. رسول اکرم فرمود: من شیاطین جنّ و انس را مشاهده می کنم که از عمر فرار می کنند!

روایت شده که بریده نزد رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم دف می نواخت؛ هنگامی که عمر وارد شد، او دف را به زیر خود نهاد و بر آن بنشست. رسول اکرم فرمود: ای عمر! شیطان از تو می ترسد!

احادیث لعن پیامبر بر مسلمانان

احادیثی که نشان می دهد رسول خدا مسلمانان را لعن می کند، فراوان است. او در جواب سؤال کسانی که از وی در این مورد می پرسیدند، می فرمود:

«من با پروردگارم شرط و عهده‌ی کردم که من یک بشرم، شادمان می شوم همچنان که (یک بشر عادی) شاد و خرسند می شود. و به خشم می آیم، همان طور که آنها (بر اثر عوامل گوناگون مادی) به خشم می آیند. پس خدایا! هر کسی از افراد امتم را که نفرین کرده ام و او شایسته نفرین نبود، نفرین مرا برای او عامل پاکی و نزدیکی به خودت، در روز قیامت قرار بده!»

در روایت دیگر فرمود: «هر که را من آزردهم و یا ناسزا گفتم یا لعن کردم و یا به تازیانه زدم، خداوند! تو این عمل مرا در مورد وی رحمت و پاکی و عامل تقرب (و اجر) قرار بده.»

اقرار پیامبر بر عدم آگاهی اش در امور دنیوی

روایات مکتب خلفا می گویند:

آن حضرت از تلقیح نخل (گرده پاشی بر نخل ماده) نهی فرمود. آن سال نخل ها میوه و خرما می سالمی به بار نیاوردند. آن حضرت پرسید: این نخل ها چرا چنین شده است؟ جواب دادند که شما چنین و چنان فرمودید (و در اثر نهی شما خرماهایمان خراب شد).

ایشان فرمود: شما در امور دنیایی خودتان از من آگاه ترید!

در روایات می خوانیم:

او یک روز در نماز مغرب و عشا، بیش از دو رکعت نماز نگذارد، سپس از جای برخاست و به چوبی که در مسجد بود، تکیه داد. مردم گفتند: آیا بقیه نماز را فراموش کردی یا اینکه نماز از نظر رکعات کم شده است؟ فرمود: نه فراموش کردم و نه نماز کم و کوتاه شده است.

ولی آنگاه که همگان به اتفاق، یاد آور شدند که آن حضرت دو رکعت نماز بیشتر نخوانده است، به محراب بازگشت و بقیه نماز را با ایشان به جماعت گزارد!

نماز خواندن پیامبر در حال جنابت

روایات گفته اند:

یک روز صبح که صفوف نماز جماعت تشکیل گردید، رسول اکرم در محراب و جای نماز خویش ایستاد تا بر مردم امامت نماید. ناگاه به یاد آورد که باید غسل جنابت کند، رو به مردم کرد و گفت: در جای خود باشید تا بازگردم. سپس به خانه رفت و غسل کرد و به مسجد بازگشت؛ در حالی که هنوز از موهای سرش آب غسل می چکید. پس از آن تکبیر گفت و به نماز ایستاد!

نتیجه

آنچه تا به حال دیدیم، درباره شخصیت اخلاقی پیامبر اکرم بود. روایات دیگری هستند که به جنبه رسالت او و وحی الهی و تبلیغ آن به مردم - که اساس شخصیت رسالت آن حضرت است - مربوط می شود.

روایات گفته اند:

او آیات چندی از فلان سوره را فراموش نموده هنگام قرائت آن سوره، آنها را اسقاط می کرد.

روزی شنید که مردی مسلمان آن آیات فراموش شده را در مسجد می خواند، فرمود: خداوند او را مورد رحمت خویش قرار دهد، آنچه من از قرآن می انداختم او یادم آورد.

روایات گویند:

پیامبر در اولین مرتبه نزول وحی در غار حرا، به فرشته حامل وحی شک کرد که مبادا او شیطان

یا جن باشد و بخواهد او را به بازی بگیرد. در امر وحی نیز به تردید افتاد که مبدا کلمات وحی شده بر او مانند سجع کاهنان است که شیطان یا جن بر آنها القا می کنند و او نیز کاهن شده است. پیامبر این چنین، در وحی آسمانی و در فرستاده الهی شک کرد، تا آنکه دانشمند نصرانی او را از تحیر و سرگردانی نجات داده اطمینان قلب به او بخشید و در کارش پایدار ساخت.

از این بزرگ تر، بهتان عظیمی است که در اسطوره غرائق بر پیامبر اکرم زده اند که شیطان توانست پیامبر را به بازی گیرد و جملاتی در مدح بتان بر زبان او جاری سازد. تا حدی که پیامبر نتوانست امین وحی را از شیطان، و کلام حق را از سجع شیطان، بازشناسد و جملات شیطانی را ضمن آیات قرآن، به عنوان بخشی از وحی آسمانی تلاوت کرد.

مصیبت در پاره ای از روایات تا آنجا اوج می گیرد که گفته می شود خداوند متعال به پیامبرش فرمان می دهد که در قانون گذاری از دیگری پیروی کند، و در احادیث آمده است که قرآن تابع رأی و نظر پاره ای از افراد معمولی می باشد. مثلاً:

رسول اکرم قصد داشت بر جنازه عبد الله بن ابی منافق نماز گزارد. عمر جلوی او را گرفت و گفت: مگر خدا تو را از نماز گزاردن بر منافقان نهی نکرده است؟

رسول خدا فرمود: من بین دو کار مخیر شده ام که خداوند فرمود:

إِسْتَعْفِرْ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ، إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ (۱)

«چه استغفار کنی برای اینان یا استغفار نکنی (مساوی است)، اگر هفتاد بار هم استغفار کنی خداوند هرگز آنها را نخواهد آمرزید.»

با وجود این، پیامبر بر جنازه عبد الله بن ابی نماز گزارد، سپس این آیه نازل شد:

وَلَا تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا وَلَا تَقُمْ عَلَى قَبْرِهِ (۲)

«بر هیچ یک از ایشان که از دنیا رفته نماز نگزار، و برای طلب آمرزش سر قبر هیچ کدام نایست.»

و نیز روایت کرده اند که طبق پیشنهاد عمر، فرمان آسمانی نازل شد تا مقام ابراهیم محل نماز مسلمانان قرار گیرد.

ص: ۳۶۰

[۱-۱] - توبه: ۸۰. [۱]

[۲-۲] - توبه: ۸۴. [۲]

و نیز روایت کرده اند که آیه به حجاب رفتن زنان پیامبر، به همین ترتیب نازل شده است.

و نمونه های بسیار دیگری که در کتب حدیث و تفسیر و مناقب نقل شده است، که ما برای پرهیز از اطالۀ کلام از ذکر آنها صرف نظر می کنیم.

بینش خاص ناشی از این احادیث در مکتب خلافت

بر اساس احادیث گذشته، پدران و اجداد پیامبر کافر و بت پرست بودند؛ در حالی که دیگران پیرو دین حنیف ابراهیم بودند. شخص پیامبر هم، مانند پدرانش عمل می کرد؛ زیرا او از گوشت قربانی که برای بت ها کشته بودند، می خورد و حال آنکه حنیفیان از خوردن چنین غذاهایی پرهیز می نمودند. بنابراین چنین کسانی در عصر جاهلیت، از پیامبر برتر بودند! (العیاذ بالله)

آنگاه که پیامبر به رسالت برگزیده شد، یک مرد نصرانی از خود پیامبر در امر رسالت آگاه تر بود و اگر این دانشمند مسیحی نبود، پیامبر مأموریت خود را درک نمی نمود. بنابراین، این نصرانی از پیامبر بصیرت و روشن بینی بیشتری داشته است. آن هم بعد از بعثت و نیل آن حضرت به مقام رسالت!

رفتار پیامبر پس از بعثت چنین است:

در برابر چشم دیگران ایستاده بول می کند، مانند دیگران سحر در وی اثر می گذارد و حالات شعوری او را تغییر می دهد، و در بعضی از حالات، دیگران از او برتر می باشند. چنان که یک یا دو رکعت نماز را فراموش می کند، اما دیگران توجه داشته این اشتباه را به او گوشزد می کنند.

پیامبر جنابت خود را فراموش می نماید و به عنوان امام جماعت، نماز می گزارد؛ در این هنگام جنابت خویش را به یاد می آورد.

پیامبر مؤمنان را لعن می کند و بد می گوید و ناسزا و فحش می دهد، در صورتی که اکثر پیروان معتقد او، از چنین کارهایی مبرا هستند.

پیامبر از سر خطا و اشتباه، مردم مدینه را از تلقیح (گرده پاشی) نخل ها نهی می کند و خرما را آن سال تباه می شود؛ این در حالی است که حتی بچه های سرزمین خرماخیز، از این مسأله آگاه اند.

بنابراین، اینگونه کودکان در امور دنیوی از پیامبر بیناترند.

پیامبر همسرش را در پشت خویش، به صورتی می نشاند که گونه اش بر گونه پیامبر قرار گیرد تا او بازی و رقص حبشیان را در مسجد تماشا کند؛ حال آنکه اکثر پیروان حضرتش، از چنین کار

زشتی پرهیز می کنند. بنابراین، عامه مردم مسلمان، از پیامبر برترند.

پیامبر آواز گوش می دهد و موسیقی را تأیید می کند. اما دو صحابی بزرگوار او، ابو بکر و عمر، از این کار پرهیز می کنند! پس آن دو از پیامبر برترند.

پیامبر آیاتی از قرآن را هنگام قرائت جا می اندازد؛ زیرا آنها را فراموش کرده است. تا اینکه قارئان دیگر، آن آیات را به یادش می آورد. بنابراین، حافظه دیگران از او بهتر، و از پیامبر افضل اند.

علت انتشار چنین احادیث در مکتب خلافت

زندگانی مادی و سراسر لهو و لعب و فسق و فجور و تبهکاری خلفا، و غوطه وری ایشان در کسب لذات و شهوات، با مقام خلافتی که مدعی آن بودند - جانشینی پیامبری معصوم و منزّه از این اعمال - منافات و تناقض تام داشته است. بدیهی است که این تناقض، لطمه بزرگی به کیان حکومتشان وارد می کرده است. بنابراین لازم بود در این مکتب، احادیثی به پیامبر نسبت داده شود که رفتار ایشان را در جانشینی پیامبر توجیه کرده مشروع جلوه دهد.

داستان این خلفا مانند داستان والی بغداد است که رشوه نمی گرفت. این داستان چنان که در میان مردم عراق مشهور بود، چنین است:

یکی از والیان حکومت عثمانی، که منصوب بر بغداد شده بود، مردی ساده دل و خوش قلب بود؛ لذا از قبول رشوه پرهیز می کرد. بدین جهات اطرافیان و مأموران از رشوه خواری باز ماندند و کسانی که به وسیله رشوه می توانستند به مطامع خود برسند، از گرفتن رشوه محروم، و کار بر آنها تنگ گردید.

یکی از اطرافیان حاکم متعهد شد که اگر به نقشه او عمل کنند، بار دیگر راه رشوه باز خواهد شد. لذا قرار گذاشتند طبق نقشه او در ملاقات صبح فردا با والی، او را بیمار معرفی کنند و برای او دعا کنند و شفای عاجل او را از مرضی که علائمش در ظاهر وی دیده می شود، از خداوند بخواهند. صبح فردا که این نقشه را عملی ساختند، گفتارهایشان در والی اثر کرد و امر بر او مشتبه شد و در خویش احساس ناخوشی نمود تا آنجا که به بستر افتاد.

در اینجا طراح اصلی نقشه، یکی از مأموران دستگاه حکومتی را خواست و مقداری پول به وی داد، تا با آن چند رأس گوسفند بخرد و آنها را برای سلامت والی قربانی کرده صدقه بدهد.

پس از آنکه این عمل هم انجام گردید، اطرافیان هر یک برای عیادت والی بر یکدیگر پیشی می گرفتند، و برطرف شدن علائم مرض را به او تهنیت می گفتند و پشت سر هم به او می گفتند:

الحمد لله، شفای نزدیک است، زیرا خداوند صدقات ما را قبول کرده است.

بدین ترتیب، حاکم از بستر بیماری برخاست و به مقر حکمرانی خویش بازآمد.

فردای آن روز طراح نقشه، کیسه ای پول برای حاکم آورد و گفت: این کیسه را حاجت مندی برای وی به عنوان پیشکش و رشوه آورده تا والی به نفع او رأی دهد. حاکم از قبول پول امتناع ورزید. آن مرد به والی گفت: مگر شما مشاهده نکردید که خداوند متعال، چگونه رشوه ما را پذیرفت و از این مرض هولناک، والی را نجات داد و شفا عنایت فرمود؟!!

حاکم با این استدلال، به طمع افتاد، رشوه را پذیرفت و نیاز آن شخص را برآورده ساخت.

بدین ترتیب باب رشوه خواری برای همه اطرافیان والی بازگردید.

داستان خلفا نیز به همین شکل بود؛ آنان می خواستند مجالس طرب داشته باشند، دف زنند و ساز بنوازند و سایر منهیات شرع را- آنچنان که در کتب تاریخ و ادب، همچون «الآغانی» أبو الفرج اصفهانی فراوان دیده می شود- بر خود مباح دارند. ضرورت حکومت ایجاب می کرد که برای توجیه افعال خلیفه و عمال او، روایات و احادیثی ساخته شود تا مردم بدانند که از خود پیامبر نیز، قبل از این فرمانروایان خود کامه، این چنین اعمالی صادر می شده است.

بنابراین روشن شد که این چنین احادیث، چه مبنا و ضرورتی داشته اند. متأسفانه خاورشناسان و اسلام شناسان اروپایی، بیشتر به اینگونه احادیث تکیه کرده و برای اعمال غرض و مرض خود، بدین ها چنگ زده اند.

مبشرین مسیحی و خاخام های یهودی، در تحقیقات شرقی و اسلامی خود خواسته اند که قرآن را ساخته فکر و دست بشر قلمداد کنند و وحی را نفی نمایند، و اسلام را یک پدیده زمینی- فنومن اجتماعی- معرفی کنند. در پی انجام این هدف بهتر آن بود که از مدارک اسلامی دلیل بیاورند. اما چون هدف و غرض خود را در مدارک و مصادر معتبر اهل بیت نیافتند، از آنها روی گردان شدند و به مدارک مکتب خلافت روی آوردند. البته در این مکتب هم به احادیثی تکیه کردند که به وسیله آنها می توانستند به هدف خود نائل شوند و روایات صحیح مکتب خلافت را که با اهدافشان متناقض بود، به هیچ وجه مورد توجه قرار نمی دادند.

به عنوان مثال، خاورشناسان به داستان ذیل که از امیر مؤمنان نقل شده است، توجه نمی کنند. در

آن روایت حضرت علی علیه السلام حضور خویش را در آغاز نزول وحی اعلام داشته و می گوید: من در آن هنگام ناله ای شنیدم و پیامبر مرا خیر داد که این ناله، ناله شیطان است که از عبادتش مأیوس شده است.

اینان، از اینگونه روایات که در مکتب اهل بیت فراوان است، اعراض کرده به آنها اعتنا ننمودند و به مدارک مکتب خلافت روی آوردند. به ویژه در میان احادیث این مکتب، به آنچه که اهداف شومشان را برآورده می نمود، تکیه کردند. آن هم به روایاتی که از افرادی نقل شده است که در واقعه حضور نداشتند، تا بتوانند از آن نقل صحیحی داشته باشند.

خاورشناسان مغرض، با تکیه به این روایات نقل کرده اند: رسول اکرم در وحی و حامل آن شک کرد و پنداشت آنچه بر او وحی می شود، از کلمات سجع کاهنان است که شیطان بر او القا کرده است. بدین ترتیب پیامبر به صورت کاهنی، چون سایر کاهنان درآمده است.

امّا سایر روایات درست و خوبی را که در مکتب خلفا وجود دارد، نقل نکردند، و یا اگر نقل کردند، در آن تشکیک نمودند. مانند آنچه روایت شده است که احبار و دانشمندان یهود و نصاری، قبل از بعثت آن حضرت، به وابستگی خبر داده بودند که هموست پیامبری که انبیای گذشته آمدنش را بشارت داده اند...

خاورشناسان از ده ها نظایر این روایات، اعراض کرده به احادیثی تمسک جستند که تصویری کریه و زشت از حضرتش به دست می دهد، تا بتوانند در پرتو آن، سیمای آسمانی آن حضرت را لکه دار کنند.

اینان همچنین روایات افسانه آمیز غرائبق را با سر و صدا و بوق و کرنا، دست آویز قرار داده و با تحلیل های روانشناسانه و جامعه شناسانه، مورد بررسی قرار داده اند. امّا هرگز به آنچه شاگرد امام صادق علیه السلام، هشام بن حکم کلبی، آورده است رجوع نکرده اند، و آنچه را که متناقض با روایات مکتب خلفا می باشد، از وی نگرفته اند تا بدانند که مشرکان قریش بودند که این جملات را در مدح بتان بر زبان می راندند (نه پیامبر) و سوره نجم در رد آنها نازل گشته است.

مناسب هوای نفس ایشان، این بود که گفته شده است: رسول خدا در امور دنیوی مردمان، مانند تلقیح نخل (گرده پاشی)، بر خلاف دانش ایشان دستور داد و زیان بزرگی به اقتصاد کشاورزی مدینه وارد کرد. و هنگامی که متوجه اشتباه خود شد، گفت: شما در امور دنیای خود،

از من داناتر و آگاه ترید.

این مقوله، موافق بینش مسیحیت و مثل مشهور ایشان است که می گویند: کار قیصر را به قیصر، و آنچه را که مربوط به خداست، به خداوند واگذار کن!

در نتیجه، مسائل مربوط به نظام های اجتماعی و اقتصادی را مسلمانان باید از شرق یا غرب بگیرند.

این مورد نیز زائیده فکر مادی ایشان است که می گویند: مذهب ناظر به فرد است و تنها روابط او با خدا را تنظیم می کند. اما روابط اجتماعی او را، باید نظام های شرقی و یا غربی مشخص سازند.

ص: ۳۶۵

علاوه بر آنچه گفتیم، اثرات دیگری نیز وجود دارد که ذیلاً به آنها می پردازیم.

احادیث گذشته و نظایر فراوان آن در منابع و مدارک اسلامی مکتب خلافت، برای معتقدان بدان روایات، عقیده ای خاص به وجود می آورد که با خود آن روایات مناسب است.

مانند آنچه بعضی از گروه های اسلامی می گویند که پیامبر خدا هیچ مزیتی بر دیگری ندارد؛ همان گونه که من در یکی از مسافرت هایم از زبان یکی از علمای ایشان شنیدم که می گفت: محمد هم مثل من مردی بوده و مرده!!

این فرقه چنین معتقدند که شأن رسول خدا، از نظر حمل رسالت الهی از خدا به مردم، همانند شأن یک نامه رسان است. همچنان که یک نامه رسان مزیتی بر فرستنده و گیرنده نامه ندارد و فقط وظیفه نامه رسانی خود را انجام می دهد، شخص پیامبر نیز حامل رسالت الهی است و هیچ مزیتی بر دیگری ندارد. از همین جاست که این فرقه نسبت به قبر حضرت خاتم و آثارش، حرمت لازم را نگه نداشته تبرک جستن نسبت به مزار شریف حضرتش و شفاعت خواستن از ایشان را انکار می کنند، و حتی آن را شرک می دانند و آیات و احادیثی را که در این مورد آمده است و با هدفشان موافقت ندارد، توجیه می کنند.

انسان همچنان که در زندگی اجتماعی خود نیازمند نظامی است تا روابط و رفتارش را با دیگران تنظیم کند و چگونگی معاشرتش را با دیگر مخلوقات تعیین نماید، و از طبیعت و لذایذ آن بهره مند شود و از بدی ها و زشتی ها دوری گزیند، به همان گونه نیازمند الگو و سرمشقی است که آن نظام در آن وجود متجلی شده باشد تا آدمی بتواند با مشاهده او، راه و رسم صحیح را بشناسد.

سپس بکوشد پا جای پای او بنهد و در پیروی رفتارش به آن درجه از نزدیکی که بخواهد برسد.

این نمونه، خواه از جانب خالق تعیین شده باشد یا از سوی مخلوق (۱)، اثری بزرگ بر پیروان خود خواهد گذاشت.

این مطلب همان است که گفته اند: «الناس علی دین ملوکهم.» «مردم بر راه و رسم حکام، و دین ملوک خودشان می باشند.»

ملوک و حکام، همان زعما و رهبران اقوام هستند. بدیهی است راهبری که از جانب خداوند تعیین شده باشند، اثر بیشتری بر پیروان خود دارد، تا دیگر رهبران بر پیروانشان.

بنابراین مقدمه اگر انسان معتقد شود که انبیای الهی - از عصر آدم تا نوح و ابراهیم و یعقوب و یوسف و ایوب و موسی و داوود و یونس و عیسی تا خاتم انبیا، محمد مصطفی صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین - همه اهل گناه بودند و برای تأیید نظر خویش به آیات متشابه قرآن تکیه کند و بر مفاهیم مبهم این آیات اصرار بورزد و حتی گاه آیات را بر خلاف ظواهر آنها توجیه و تأویل نماید تا آنها را مطابق رأی و نظر خویش جلوه دهد، و در این زمینه به احادیثی تکیه کند که به بعضی از پیامبران خدا معصیت هایی را نسبت می دهند در صورتی که ایشان از چنان گناهی پاک و مبرا بوده اند - چنان که در مورد داوود علیه السلام با همسر «اوریا» (۲) یا در مورد پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم با زینب نقل کرده اند (۳) - و همچنین اگر به صحبت این احادیث نیز اعتقاد بورزد، این چنین شخصی با چنین اعتقادی در مورد پیامبران - اینکه ایشان عصیانگرند و آنچه دلشان بخواهد عمل می کنند و در عین حال در آن سرای عالی ترین مقامات قرب الهی را احراز می کنند - چگونه می تواند تابع هوای نفس خود نباشد و چگونه می تواند گناه نکند!؟

در برابر این مکتب، مکتب اهل بیت علیهم السلام است که سخت اصرار می ورزد که انبیا از طفولیت در حفاظ و مرز عصمت الهی بوده اند و آیات متشابهی را که در مورد رفتار و کردار ایشان وجود دارد، به محکمت ارجاع داده معنی صحیح آنها را بیان می دارد. نه تنها در مکتب اهل بیت روایاتی در مورد معصیت هیچ یک از انبیا وجود ندارد، بلکه پیروان و علمای این مکتب به عصمت پیامبران و اوصیای آنان - از جمله ائمه اطهار علیهم السلام - معتقد می باشند. در بسیاری از روایات و در خلال کلمات

ص: ۳۶۷

۱-۱) - در قرآن به دو گونه امام اشاره می شود: ۱. تعیین شده از جانب خدا، ۲. امامی که دعوت به آتش می کند.

۲-۲) - تورات، کتاب دوم، سموئیل، باب یازدهم.

۳-۳) - طبری ۱/۱۴۶۰-۱۴۶۲، چ اروپا.

آن بزرگواران و رهبران آسمانی-مثل پاره ای از خطبه های امیر المؤمنین و دعا‌های امام سجّاد علیهما السّلام-علوّ طبع انبیا و اوصیای ایشان و دوری از شهوات نفسانی آنها در سراسر عمرشان، و دعوت مردمان به پاکی و پاکدامنی، به طور فراوان دیده می شود.

همچنین روایات زیادی از زهد بی حدّ آنها در دنیا، و گریه های فراوانشان از خوف و خشیت خدا، و دل‌بستگی یکسره ایشان به خدا، و مجاهداتشان در تمام ابعاد اسلام برای به دست آوردن رضای الهی، نقل شده است. به ناچار شیعیان راستین چنان رهبرانی، از زندگی سراسر پاکی و قداست آنها، و نیز سخنان پرمغز و دلنشین ایشان، درس ها خواهند گرفت و در تمام شئون زندگی خود، از آنها پیروی خواهند کرد.

بدترین تأثیر احادیث یادشده

در گذشته گفتیم این احادیث برای معتقدان به آنها، بینشی خاص در مورد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به وجود می آورد، تا آن حد که می پندارند آن حضرت بر دیگران هیچ گونه برتری و مزیتی ندارد.

مصیبت بارتر از همه اینکه پاره ای از همان احادیث برای معتقدان به آنها، این زمینه فکری را به وجود می آورد که باور کنند غیر پیامبر، بر پیامبر خدا برتری دارد. از جمله آنها، احادیثی هستند که در باب مناقب آمده است. مانند احادیث زیر:

رسول خدا فرمود: «خورشید بر مردی بهتر از عمر طلوع نکرده است!»

بنابراین او از همه افراد بشر، از جمله انبیای گرامی و از همه مهم تر خاتم انبیا صلی الله علیه و آله و سلم برتر خواهد بود.

رسول خدا فرمود: «حق بر زبان عمر قرار داده شده، او به حق سخن می گوید و دلش نیز بر حق آگاه است. ایمان بر زبان عمر سخن می گوید.»

رسول اکرم می گوید: «در امت های گذشته، کسانی بودند که با فرشتگان سخن می گفتند؛ اگر در میان امت من چنین کسی باشد، او عمر است.»

و نیز فرمود: «اگر من به پیامبری مبعوث نمی گشتم، عمر برانگیخته می شد!»

و نیز فرمود: «اگر بعد از من پیامبری بود، او عمر بن خطاب بود!»

آنگاه، در موافقت عمر با خداوند، یا در واقع موافقت خداوند با عمر، موارد متعددی را نقل کرده اند، که در فصل پیشین بدان پرداختیم.

و نیز روایت کرده اند که در پاره ای از موارد، میان عمر و پیامبر خدا اختلافی به وجود می آمد، و خداوند آیاتی از قرآن را در تأیید رأی و نظر عمر نازل می کرد، و پیامبر را مأمور می ساخت که از نظر خلیفه متابعت کرده آن را به کار بندد!

از همین جا بود که گفتند: مردم درباره چیزی سخن نگفتند که عمر نیز در آن مورد اظهار نظر کند، مگر اینکه قرآن طبق نظر عمر و رأی او نازل می گردید.

و نیز: به درستی که در قرآن، رأی و نظری از آرای عمر وجود دارد.

آنگاه که:

پیامبر در مجلس غنا و آوازه خوانی و رقاصی شرکت می کند،

آیاتی از قرآن را فراموش نموده از قرائت حذف می کند،

شیطان کلماتی را در مدح و ستایش بتان به زبانش می اندازد و او آنها را در شمار آیات قرآنی تلاوت می نماید،

بدون هیچ سبب و علتی، مؤمنان را مورد لعن و ناسزا قرار می دهد،

از تلقیح و گرده پاشی نخل ها جلوگیری می نماید، در صورتی که این فرمان خطا بوده است،

و خطاهای بسیاری از این قبیل...

و آنگاه که:

عمر از شنیدن آواز و تماشای رقص دوری می نماید و شیطان از او فرار می کند،

خداوند حق را بر زبان عمر جاری می سازد،

ایمان بر زبان او سخن می گوید،

ملائکه با او هم سخن می شوند،

پیامبر عمل نهی شده توسط عمر را انجام می دهد، سپس وحی نازل می شود و به پیامبر دستور می دهد که باید آنچه عمر نهی کرده ترک نماید،

دیگر جای تعجب نمی ماند که مردم بگویند:

مردم درباره چیزی سخن نگفتند که عمر نیز در آن مورد اظهار نظر کند، مگر اینکه قرآن طبق نظر عمر و رأی او نازل می

گردید؛

در قرآن رأی و نظر عمر وجود دارد!

پس نتیجه این احادیث و نظایر فراوان آن، این می شود که این عقیده در نظر پاره ای از فرق

ص: ۳۶۹

مسلمین، بعد از رحلت پیامبر نیز ادامه یابد. مثلاً اگر عمر بعد از وفات پیامبر، خلاف آنچه آن حضرت در حیاتش فرموده بود، می گفت، به رأی و گفته عمر عمل می کردند و گفته پیامبر و حدیث او را رها می ساختند!

تکیه گاه ایشان در گرایش بدین عقیده، روایتی است که از پیامبر نقل کرده اند:

«اگر من در میان شما مبعوث نمی شدم، عمر برانگیخته می شد! و اگر بعد از من پیامبری باشد، هر آینه عمر خواهد بود!» (۱)

مسلمانان بعد از رحلت رسول خدا، در موارد متعددی به اجتهاد عمر در مقابل فرمایش پیامبر، عمل کردند.

داستان نهی عمر از عمره تمتع

از نمونه های عمل به اجتهاد عمر و مخالفت با سنت پیامبر، متعه حج است.

رسول خدا در سفر حجه الاسلام، به فرمان الهی و جوب عمره تمتع را به مسلمانان تبلیغ فرمود.

مسلمانان که در حدود صد هزار نفر بودند، عمره تمتع را به دستور پیامبر انجام دادند. بعدها عمر در زمان خلافتش مسلمین را از انجام این دستور نهی کرد و گفت:

«متعتان کانتا علی عهد رسول الله و انا انهی عنهما و اعاقب علیهما (۲) و هما متعه الحج و متعه النساء.»

«حکم دو متعه را که در زمان رسول خدا جاری بود، من نهی می کنم و از انجامشان جلوگیری می نمایم و هر کس آنها را انجام دهد، به شدت مجازات خواهم نمود؛ یکی عمره تمتع، و دیگری ازدواج موقت.»

بعد از اینکه این فرمان از جانب خلیفه عمر صادر گشت، مسلمانان حج را از عمره جدا ساخته آن را بدون عمره انجام می دادند؛ البته به خاطر عمل به دستور عمر!

این رسم تا عهد عثمان ادامه یافت. عثمان نیز از عمل به عمره تمتع نهی می کرد، ولی حضرت علی علیه السلام به انجام آن فرمان می داد.

ص: ۳۷۰

۱-۱) - نتیجه این طرز تفکر، بحثی تحت عنوان «اجتهاد در برابر نص» است.

۲-۲) - سنن بیهقی (۲۰۶/۷؛ بدایه المجتهد ۳۴۶/۱؛ زاد المعاد ۲/۲۰۵؛ [۱] المغنی (ابن قدامه) ۵۲۷/۷؛ المحلی (ابن حزم) ۱۰۷/۷؛ ابن ابی الحدید ۱۶۷/۳، [۲] چ اول.

در سفری برای حج، این دو همراه شدند. امیر المؤمنین علیه السلام به عثمان فرمود: چرا از کاری که رسول خدا بدان امر فرموده و عمل کرده، نهی می کنی؟

عثمان گفت: دست از ما بردار.

امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: من نمی توانم تو را به حال خودت واگذارم.

زمانی که حضرت، این وضعیت را مشاهده کرد، برای عمره و تمتع یک تیت کرد و به جا آورد و لبيك گفتن آغاز نمود. (۱)

در عهد حکومت عبد الله بن زبیر، عبد الله بن عباس به مردم دستور می داد که عمره تمتع به جا آورند و عبد الله بن زبیر از این کار نهی می کرد (۲) و به مردم می گفت حج را تنها و بدون عمره به جا آورید و سخن این مرد کور را رها سازید. (۳) عبد الله بن عباس در جوابش گفت: آن را که خدا چشمش را کور کرده، تویی! چرا این مسأله را از مادرت نمی پرسی!

پس ابن زبیر کسی را نزد مادرش فرستاد و از او سؤال کرد؛ مادرش جواب داد و گفت: ابن عباس راست گفته است. ما با پیامبر به حج آمدیم و در ابتدا عمره مفرده انجام دادیم. سپس از احرام بیرون آمده از همه محرمات که برای محرم است، آزاد شدیم، حتی ممنوعیت هم بستری بین زن و شوهر (۴)؛ و این چنین ادامه داشت تا روز احرام برای حج تمتع.

عروه بن زبیر، برادر عبد الله بن زبیر، به ابن عباس گفت: تا کی مردم را گمراه می کنی ای فرزند عباس؟ او جواب داد: ای عروه! مقصودت چیست؟

گفت: در ماه های حج، دستور عمره به ما می دهی و حال آنکه ابو بکر و عمر از انجام آن نهی کردند!؟

ابن عباس گفت: این کار را پیامبر خدا انجام داده است (۵) (و من بر اساس عمل پیامبر و فرمان او این دستور را می دهم).

در روایت دیگر آمده است که ابن عباس گفت: از مادرت سؤال کن! عروه گفت: آیا ابو بکر و عمر این کار را انجام نداده اند! ابن عباس گفت: من از رسول خدا با تو می گویم و تو از ابو بکر و عمر

ص: ۳۷۱

۱-۱) صحیح (بخاری) ۱/۱۹۰؛ سنن (نسائی) ۲/۱۵؛ و بنگرید به مقدمه مرآة العقول ۱/۲۳۲.

۲-۲) صحیح (مسلم) ۸۸۵/ و ۱۴۵.

۳-۳) ابن زبیر، ابن عباس را به کوری وصف کرد، زیرا او در آخر عمر نابینا شده بود.

۴-۴) زاد المعاد ۱/۲۴۸؛ الزوائد الثمانية ۱/۳۳۰ ح ۱۱۰۸؛ المصنف از ابن ابی شیبہ.

۵-۵) مسند (احمد) ۱/۲۵۲؛ زاد المعاد ۱/۲۵۷، باب ما جاء فی المتعه من خلاف.

خیلی طبیعی بود که فتوای مطابق سنت پیامبر خدا و مخالف سنت عمر را اشتباه بدانند. زیرا هم اینان نقل کردند که: خداوند حق را بر زبان عمر قرار داده، و ایمان بر زبان او سخن می گوید، و خداوند رأی و نظر او را حکم شرعی قرار داده است و طبق آن قرآن نازل شده، و در آن آیات به پیامبر دستور داده که اگر با عمر اختلافی پیدا کرد، از نظر و رأی او پیروی نماید!

بسیار طبیعی بود که مسلمانان معتقد به صحت اینگونه احادیث، به اجتهادات و نظرات عمر عمل نمایند و آن را بر احکام صادره از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم ترجیح بدهند. همان طور که در نمونه عمره تمتع دیدیم، یا در نمونه های دیگر چون مسأله حکم خمس (۲)، و جلوگیری از نوشتن حدیث پیامبر (۳)، و همچنین در تقسیم بیت المال بر اساس نظام طبقاتی، و در یک مجلس یک بار سه طلاق گفتن را به جای سه بار طلاق دادن، و به جماعت خواندن نماز نافله در رمضان، و نمونه های فراوان دیگری که پاره ای از آنها را امام امیر المؤمنین علیه السلام، در آخر یکی از خطبه هایش مطرح ساخته است؛ آنجا که می فرماید:

«به خدا سوگند، من به مردم فرمان دادم که در ماه رمضان تنها نماز واجب را به جماعت بخوانند، و به آنها اعلام داشتم که جماعت خواندن نماز نافله بدعت است. دیدم بعضی از لشکریانم، آنها که همراه من می جنگیدند، فریاد برآوردند: ای اهل اسلام! سنت عمر را تغییر دادند! ما را از نماز مستحب در ماه رمضان باز می دارند! من ترسیدم که این گروه در بخشی از سپاه من انقلابی بیاکنند....» تا آخر خطبه.

همچنان مطابق نظرات خلفا- از جمله ابو بکر و عثمان و معاویه- عمل کردند؛ به استناد آنچه که در حق آنها روایات فراوان نقل نمودند (۴). در مورد صحابه نیز به نوعی عصمت از گناه قائل بودند، اگر چه این عصمت را عدالت نامیدند؛ آنجا که می گفتند: «عدالت همه صحابه ثابت و مسلم شده است» و «همه صحابه عادل هستند و درباره آنها هیچ گونه سخنی نمی توان گفت». (۵)

ص: ۳۷۲

۱-۱) -مسند(احمد) ۳۳۷/۱؛ زاد المعاد ۲۵۷/۱.

۲-۲) -رجوع کنید به: مقدمه مرآه العقول ۷۶/۱-۹۹.

۳-۳) -همان ۲۷/۱-۴۲.

۴-۴) -مثل روایت «اقتدوا بالذین بعدی ابی بکر و عمر»/مسند(احمد) ۳۸۲/۵ و ۳۸۵ و ۳۹۹ و ۴۰۲؛ ترمذی ۶۰۹/۵ ح ۳۶۶۹؛ ابن ماجه ۳۷/۱ ح ۹۷.

۵-۵) -مقدمه الاستیعاب و اسد الغابه.

ما در کتاب مقدمه مرآه العقول، مواردی از اجتهادات صحابه خلفا را آورده ایم و نیز گفته ایم:

تنها کسی که در برابر گفتار و حدیث و سنت رسول خدا، از او اظهار نظر و رأی (اجتهاد) نیافته ایم، امام علی، امیر المؤمنین علیه السلام است.

امّا آرا و نظرات سایر خلفا که صحابی نبوده اند، سنت و مقتدای آیندگان نشده است؛ با اینکه مکتب خلفا با کمال قدرت کوشیده است مقام خلافت را بزرگ بدارد و در برابر، مقام نبوت و رسالت را تحقیر نماید. چنان که در داستان های ذیل می بینیم:

روزی حجاج در خطبه اش چنین می گفت:

گوش فرادهید و اطاعت کنید خلیفه خدا و برگزیده او، عبد الملک بن مروان را. (۱) و در حالی که مردم را مخاطب قرار داده بود، گفت:

آیا فرستاده شما نزد شما ارج و ارزش بیشتری دارد یا جانشین شما در میان خانواده تان؟! (۲)

مقصود از این سخن، آن است که پیامبر خدا تنها فرستاده خداست به سوی مردم، اما عبد الملک خلیفه و نماینده خداست در میان خلق خدا، که وابستگان خدا می باشند. بنابراین پیامبر در حقیقت چون نامه بری است، اما خلیفه چون فرزند بزرگ یک خانواده است که در غیاب پدر، اداره امور خانواده را به عهده می گیرد. پس فرق میان این دو بسیار می باشد!!

حجاج نیز به عبد الملک، حاکم اموی نامه نوشت و در آن از عظمت مقام خلافت یاد کرد، و چنین بیان داشت:

زمین و آسمان ها تنها به خاطر ارزش و اعتبار مقام خلافت و خلیفه برپاست، و خلیفه نزد خدا، از ملائکه مقرب و انبیای مرسل الهی، برتر و بالاتر می باشد. زیرا خداوند آدم را به دست خویش ساخت و او را در بهشت خویش جای داد. سپس به زمینش فرستاد و او را خلیفه خویش قرار داد و فرشتگان را به عنوان پیامبر نزد او گسیل داشت!

عبد الملک از این نامه و استدلالات موجود در آن، در نشان دادن مقام والای خلافت، به وجد آمد و گفت: دوست می داشتم که افرادی از خوارج نزد من بودند و با آنها با مضمون این نامه، مواجه و استدلال می کردم. (۳)

ص: ۳۷۳

۱-۱) - سنن (ابی داوود)، باب الخلفاء ۴۶۴۵.

۲-۲) - سنن (ابی داوود)؛ ۲۰۹/۵؛ العقد الفرید ۵۲/۵؛ مروج الذهب ۱۴۷/۳.

۳-۳) - العقد الفرید ۵۱/۵.

سالی، ولید بن عبد الملک به عبد الله بن خالد، حاکم مکه فرمان داد تا در آن شهر چاه آبی حفر کند. چاه حفر گردید و آبی شیرین و گوارا از آن به دست آمد. عبد الله، حاکم مکه دستور داد تا آب را از چاه بیرون آورده و در حوضی از چرم، در کنار زمزم بریزند تا برتری آب آن چاه بر آب زمزم برای مردم روشن گردد. سپس عبد الله، حاکم مکه در خطبه ای که می خواند، چنین گفت:

ای مردم! کدام بزرگ تر و عظیم ترند؟ نماینده و خلیفه یک نفر در میان خانواده اش، یا قاصد و پیام رسان او به سوی آنها؟! اگر فضیلت مقام خلافت را نمی دانید، در این حادثه دقت کنید. ابراهیم خلیل الرحمن از خداوند آب درخواست کرد؛ خداوند آبی تلخ و شور نصیب او کرد. خلیفه از خداوند درخواست آب نمود و خداوند به او آبی گوارا و شیرین عطا فرمود. (مقصود او آب چاهی است که به دستور خلیفه حفر کرده بود در قیاس با آب زمزم)

پس از این داستان، آب آن چاه خشک شد و کسی ندانست که چه شد! (۱)

هنگامی که ولید بن یزید بن عبد الملک فاسق، به خلافت و حکومت رسید، والی و حاکم ارمنستان، مروان بن محمد، نامه ای به او نگاشت و مقام خلافت الهی او را بر خلق، تهنیت و شادباش گفت. (۲)

در مجلس مهدی، خلیفه عباسی، گفته شد که ولید بن یزید، زندیق بوده است. او گفت: مقام خلافت خدا بالاتر از آن است که به زندیقی سپرده شود!

اطرافیان دستگاه خلافت، مقام خلافت را اینچنین از خلافت رسول خدا، به خلافت خود خدا ارتقا دادند. و شرط عدالت و پای بندی به احکام اسلام را ضمن احادیثی که خود روایت کردند، از خلفا برداشتند. مانند آنچه که از حدیث صحیح مسلم آورده شده است:

رسول خدا فرمود: بعد از من امامانی خواهند بود که به راه و رسم من نمی روند و سنت مرا نمی پذیرند، در میان اینان مردانی هستند که دل هایشان، دل های شیاطین در بدن انسان است!

حدیثه گوید:

گفتم: ای رسول خدا!! اگر آن زمان را دریابم، چه کنم؟ فرمود: گوش فرا می دهی و اطاعت

ص: ۳۷۴

۱- ۱) - تاریخ طبری ۶۷/۵، حوادث سال ۸۹؛ ابن اثیر ۲۰۵/۴؛ ابن کثیر ۷۶/۹.

۲- ۲) - ابن کثیر ۸/۱۰.

می کنی از امیر، حتی اگر تو را تازیانه زند و مالت را بگیرد. (۱)

و از زبان ابن عباس جعل کردند که رسول خدا فرمود: هر کس از امامش چیزی ببیند که کراهت داشته باشد، صبر کند. زیرا کسی که از جماعت یک قدم یا یک وجب دور گردد و بمیرد، به مرگ جاهلیت مرده است. (۲)

در روایت دیگر نقل می کنند:

هیچ کس از مرزهای اطاعت از حکومت، یک قدم بیرون نمی نهد و بر آن حال بمیرد، مگر آنکه به مرگ جاهلیت مرده است. (۳)

عبد الله بن عمر در زمان حمله لشکریان یزید به مدینه و کشتار و قتل مردمانش و غارت و هتک نوامیس ایشان، چنین روایتی نقل کرده است:

گفت: شنیدم رسول خدا می فرمود: کسی که از حکومت، پیوند طاعت پاره کند، خداوند را روز قیامت ملاقات می کند در حالی که هیچ حجت و دلیلی برای کار خویش ندارد. و کسی که بمیرد و بر گردنش بیعت حاکمی نباشد، به مرگ جاهلیت مرده است. (۴)

نووی امام علمای حدیث، در شرح این حدیث چنین گوید:

عموم اهل سنت، یعنی فقها و محدثان و متکلمان، گفته اند: خلیفه به جرم فسق و ظلم و زیر پا گذاشتن حقوق مردم، از خلافت عزل نمی شود، و جایز نیست به خاطر اینگونه اعمال، علیه او قیام کنند، بلکه لازم است بدو پند و اندرز دهند و او را از عذاب خداوند بیم دهند. زیرا احادیث در این مورد چنین دستور می دهند. (۵)

نووی در جای دیگر می گوید:

قیام علیه خلفا و جنگیدن با آنها، اگر چه فاسق و ظالم باشند، به اجماع مسلمانان حرام است.

احادیث زیادی در معنایی که گفتیم، یکدیگر را تأیید می کنند و نیز اهل تسنن اجماع دارند که سلطان با فسق، عزل نمی گردد. (۶) همچنین درباره وجوب اطاعت خلیفه، به این آیه استشهد می کنند:

ص: ۳۷۵

۱-۱) - صحیح (مسلم)، باب الامر بلزوم الجماعه ۲۱/۶.

۲-۲) - همان ۲۰/۶ و ۲۱.

۳-۳) - صحیح (مسلم)، باب الامر بلزوم الجماعه ۲۰/۶ و ۲۱.

۴-۴) - همان.

۵-۵) شرح نووی بر صحیح مسلم ۲۲۹/۱۲.

۶-۶) همان.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ ... (۱)

«ای کسانی که ایمان آورده اید، خدا و رسول خدا و اولی الامر خودتان را فرمان برید.»

یک فقیه حنفی از پیشوایان بزرگ این مذهب که در اواخر قرن سوم می زیسته، در کتابی که برای عموم نوشته است، چنین می گوید:

«مسأله هفتم آن است: پس هر امیری جابر یا عادل، نماز روا بود، زیرا که طاعت داشتن سلطان فریضه است و ترک وی عاصی شدن و معصیت است و بدعت. و هر که سلطان را اطاعت ندارد، آن هوادار باشد. زیرا که حق تعالی فرموده در کتاب خود که:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ ...

ای مؤمنان! خدای عز و جل را طاعت دارید و رسول را طاعت دارید و امیران را طاعت دارید.

رسول (علیه الصلوة و السلام) گفت که دعای بد کردن مر امیران، بدعت است، و گفت: یا رب! مر امیران را نیک گردان! او جاهلان را بر ایشان مسلط مگردان!... و باید که چون رافضیان نباشی که ایشان بر سلطان بیرون آیند و شمشیر کشند! او به هیچ وجه بر سلطان، عاصی نباید شد. اگر عدل کند مزد و ثواب یابد، و اگر ظلم کند بزه و عذاب آن را بکشد. به همه وجه ها سلطان را طاعت باید داشت، و هر که سلطان را طاعت ندارد، آن از خوارج باشد.» (۲)

نتیجه بحث های گذشته

نتیجه احادیثی که آوردیم این است که مسلمانان باید خلیفه را در تمام آنچه که فرمان می دهد، اطاعت کنند. اکنون نمونه هایی از اعتقاد مسلمانان در فرمانبرداری مطلق از خلیفه را، ضمن حوادث تاریخی زیر از نظر می گذرانیم:

مسعودی در مروج الذهب می نویسد:

حصین بن نمیر با لشکریان شامی که تحت فرماندهی او بودند، منجنیق ها و عراده هایی بر فراز کوه های مشرف بر مکه نصب نمودند، و گلوله هایی آتش ز (از سنگ و نفت و آتش و کتان) به خانه کعبه پرتاب کردند، تا قسمتی از خانه خدا منهدم شد، و بنیان آن به آتش کشیده شد. در

ص: ۳۷۶

[۱-۱] - نساء: ۵۹. [۱]

[۲-۲] - السواد الاعظم (ابو القاسم، اسحاق بن محمد حکیم سمرقندی)، ترجمه به فرمان امیر نوح سامانی، در حدود سال ۳۷۰ ق، به اهتمام عبد الحی حبیبی، چ تهران ۱۳۴۸.

این باره اهل مکه چنین رجز می خواندند:

فرزند نمیر بد کاری پیش گرفته، مقام ابراهیم و جایگاه نماز را به آتش کشید. (۱)

یعقوبی گوید:

عبید بن عمیر لیشی، خطیب و سخنگوی حکومتی عبد الله بن زبیر، آنگاه که دو لشکر دست از جنگ می کشیدند، بر بام کعبه می ایستاد و با صدایی بلند می گفت: ای شامیان! اینجا حرم خداست که در جاهلیت برای هرگونه حیوان پرنده و خزنده ای، جایگاه امن بود. ای اهل شام! از خدا بترسید! شامیان در جواب او می گفتند: اطاعت...! اطاعت از فرمان خلیفه...! حمله...! حمله صبحگاهان قبل از شام...! (۲)

پاره ای از لشکر شام در توجیه کار خود می گفتند: حرمت خانه خدا و طاعت از خلیفه، با هم برخورد کردند؛ طاعت و پیروی از فرمان خلیفه بر حرمت کعبه چیره شد! (۳)

در تاریخ الخميس و تاریخ الخلفاء سیوطی می خوانیم:

بر اثر آتش هایی که شامیان با منجنیق به خانه خدا پرتاب می کردند، پرده کعبه و سقف آن آتش گرفت، و شاخ های گوسفندی که خداوند فرستاده بود تا به جای اسماعیل قربان شود و در خانه کعبه آویخته شده بود، به کلی آتش گرفت و از میان رفت. (۴)

طبری و دیگران نیز گفتند:

خانه خدا را هدف گلوله منجنیق قرار دادند و آن را به آتش کشیدند، و اینچنین رجزخوانی می کردند:

خطاره مثل الفنیق المزیذ نر می بها أعواد هذا المسجد

«با منجنیقی که همانند شتر مستی که کف بر دهانش آمده، چوب های این مسجد را گلوله باران می کنیم.»

رجزخوان دیگری چنین می گفت:

کیف تری صنیع أم فروه تأخذهم بین الصفا و المروه

ص: ۳۷۷

۱-۱) - مروج الذهب (مسعودی) ۷۱/۳-۷۲، چ بیروت.

۲-۲) - یعقوبی ۲۵۱/۲-۲۵۲، چ بیروت ۱۳۷۹ ق.

۳-۳) - همان.

٤-٤) - تاريخ الخميس ٣٠٣/٢؛ تاريخ الخلفاء ٢٠٩.

«چه سان می بینی کاربرد منجنیق را که بر کسانی که بین صفا و مروه هستند، فرو می ریزد.»

نبرد حجاج با عبد الله بن زبیر:

ذهبی روایت می کند که حجاج، فرمانده سپاه شام، پنج منجنیق بر فراز کوه های اطراف مکه نصب کرده و آنها را به سوی خانه کعبه نشانه رفته بود، و با اصرار فراوان از هر سو، سنگ و آتش بر خانه خدا پرتاب می کرد، تا آنجا که پرده های کعبه آتش گرفت. در این هنگام ابری ظاهر شد و باران بارید و آتش را خاموش کرد. صاعقه ای نیز فرود آمد و منجنیق های سپاه شام، با پنجاه تن از ایشان را نابود ساخت.

حجاج گفت: این حوادث شما را نترسانند، اینجا سرزمین صاعقه ها و ابر و رعد و برق می باشد و همه به طور طبیعی اتفاق می افتند! (۱)

و آنگاه بانگ برداشت: ای اهل شام! خدا را، خدا را، یاد کنید...! و از خلیفه اطاعت نمایید. (۲)

سپس اضافه کرد: وای بر شما! آیا نمی دانید که در اعصار گذشته آتش و صاعقه آسمانی بر امت ها فرود می آمد و قربانی های آنها را می سوزانید، و این خود علامت قبولی قربانی های ایشان از جانب خدا بود و اگر عملتان به درگاه خدا قبول نمی شد، آتش فرود نمی آمد و ایشان را نمی سوزانید. (۳)

حجاج پس از پیروزی، سر صحابی پیامبر، عبد الله بن زبیر و گروهی دیگر از مسلمانان را بریده به مدینه فرستاد. سرهای بریده مدتی در این شهر به تماشای عموم مردم قرار داده شد، سپس آنها را از آنجا به شام، نزد خلیفه عبد الملک فرستاد. خلیفه به حامل سرها پانصد دینار عطا کرد و آنگاه به علامت شکر پروردگار، موهای جلوی سر خود و فرزندانش را به رسم حاجیان در عمره کوتاه نمود. (۴)

با حرم خدا و خانه کعبه، به فرمان خلیفه و در راه طاعت از وی، انسان عمل کردند که بیان شد. اکنون بنگریم با حرم و قبر رسول خدا چه کردند.

طبری در این زمینه می گوید:

ص: ۳۷۸

۱-۱) - خلاصه ای از تاریخ الاسلام (ذهبی) ۱۱۴/۳؛ ابن کثیر ۳۲۹/۸؛ طبری ۸۴۴/۲-۸۴۵؛ چ اروپا؛ تاریخ الخلفاء ۲۱۲/.

۲-۲) - تاریخ الاسلام (ذهبی) ۱۱۴/۳.

۳-۳) - تاریخ الخمیس ۳۰۵/۲.

۴-۴) - تاریخ ابن کثیر ۳۳۲/۸.

یزید به فرمانده لشکر خود دستور داد تا قتل و غارت و هتک نوامیس در مدینه را برای لشکریانش، تا سه روز مباح دارد. او نیز این دستور را اجرا کرده سه روز شهر مدینه را برای لشکرش آزاد اعلام نمود. آنها مردم مسلمان شهر را کشتند و اموالشان را به غارت بردند و زنان را مورد تجاوز قرار دادند، تا آنجا که هزار دوشیزه را بی سیرت کردند و در اثر این حادثه، هزار زن بی شوهر، فرزند به دنیا آورد. تعداد کشته ها بی شمار بود. آنچه شمرده شده، هفتصد کشته از بزرگان مهاجرین و انصار و موالیان، و ده هزار از سایر مسلمانان بوده و در میان کشتگان هفتصد نفر حافظ قرآن در شمار آمده است.

پس از سه روز قتل و غارت، در روز چهارم فرمانده لشکر شام، از مردم شهر بیعت گرفت که آنها بنده زر خرید یزید هستند. وی به یک یک ایشان می گفت:

بیعت کن که تو سهم خاص امیر المؤمنین، یزید از غنائم جنگی هستی، و او را می رسد که در اموال و فرزندان شما آنچه بخواهد انجام دهد!

و اگر کسی از چنین بیعتی امتناع می ورزید و می گفت بیعت نمی کنم، به حکم کتاب خدا و سنت رسول او، سرش از تن جدا می شد!

سپس سر کشته ها را به نزد یزید در شام فرستاد. آنگاه که آن سرها در برابر یزید روی زمین ریخته شد، شعر شاعر مشرکان، ابن زبیری (۱) را خواند:

«ای کاش پدران من که در بدر کشته شدند، حضور داشتند،

و این بیچارگی را از خزر جیان مشاهده می کردند،

و خشنود می شدند و می گفتند: ای یزید! دست مریزاد.»

لشکر شام پس از قلع و قمع مردم مدینه، به سوی مکه رهسپار شد تا این شهر را که بر خلیفه، یزید شوریده بود، آرام سازد. در بین راه، مسلم بن عقبه، فرمانده سپاه را مرگ فرا رسید. او در آخرین لحظات حیات با خدای خویش چنین به مناجات پرداخت:

بار الها! اگر بعد از فرمانبری من نسبت به خلیفه ات، یزید بن معاویه و کشتار اهل مدینه مرا عذاب کنی، من بسیار بدبخت خواهم بود. بار الها! من بعد از شهادت به وحدانیت تو و شهادت به پیامبری محمد، عملی محبوب تر و امیدبخش تر از کشتار مردم مدینه (در راه اطاعت از خلیفه)

ص: ۳۷۹

۱- ۱) - ابن زبیری از شعرای کفار قریش در عصر جاهلی بود. وی شعر مزبور را درباره شهدای مسلمانان در احد سروده و اظهار تشفی از کشته های اهل بدر نموده بود.

برای آخرت خویش نمی شناسم، و اگر بعد از انجام چنین عملی، من به دوزخ بروم، حَقًّا که بسیار بدبخت خواهم بود. (۱)

حجاج بعد از کشتن عبد الله بن زبیر به مدینه آمد. در آنجا سه ماه اقامت کرد و مردم این شهر را سخت آزار و اذیت نمود و آنان را به استهزا و تمسخر گرفت. به ویژه اصحاب رسول خدا را تحقیر می کرد و گردن هایشان را با مهر بردگی داغ کرد (۲) و بر دست جابر بن عبد الله، و گردن انس بن مالک، مهر بردگی زد و بدین وسیله می خواست آنها را خوار نماید.

سهل بن سعد را احضار کرد و گفت: چرا امیر المؤمنین، عثمان را یاری نکردی؟ او جواب داد:

من این کار را کرده ام. حجاج گفت: تو دروغ می گویی، آنگاه دستور داد تا گردن او را مهر زدند. (۳)

کشتار خاندان پیامبر، و اسارت دختران او:

در راه طاعت خلیفه بود که در کربلا، آب را به روی اهل بیت بستند و آنها را قتل عام کردند. تا آنجا که به طفل شیرخوار رحم نکردند و او را نیز کشتند و با اسب هایشان بر آن اجساد محترم تاختند. خیمه هایشان را غارت کرده به آتش کشیدند.

دختران پیامبر و زنان خانواده او را اسیر نمودند. سرهای فرزندان آن حضرت را از تن جدا ساخته همراه اسیران، شهر به شهر و دیار به دیار، در سرزمین های اسلامی گردانیدند، و در آخرین روزهای اسارت، ایشان را چون اسیران کفار، در مجلس خلیفه، یزید حاضر کردند.

همه آنچه که گفته شد، در راه اطاعت و فرمانبرداری از یزید صورت گرفته است. شامیانی که با منجیق به خانه خدا، کعبه حمله کردند، در جواب کسی که می گفت: اینجا حرم خداست، فریاد برداشتند: اطاعت! اطاعت! و نیز می گفتند: حرمت خانه خدا و اطاعت خلیفه، برابر هم شدند، و اطاعت از خلیفه بر حرمت خانه خدا چیره شد.

در زمان سرکردگی حجاج، آنگاه که صاعقه بر سر لشکر شام فرود آمد و آنها از کوبیدن کعبه

ص: ۳۸۰

۱- ۱) - خلاصه ای از مدارک زیر: طبری ۱۱/۷-۱۴، حوادث سال ۷۲ ق؛ ابن اثیر ۴/۱۶۴ و ۴۷-۴۹؛ ابن کثیر ۸/۲۲۰-۲۲۵؛ تاریخ یعقوبی ۲/۲۵۱-۲۵۲؛ مروج الذهب ۳/۷۱؛ التنبیه و الاشراف ۲۶۴؛ فتوح (ابن اعثم) ۵/۳۰۰؛ العقد الفرید ۴/۳۹۰؛ تاریخ الاسلام (ذهبی) ۲/۳۵۷؛ و تفصیل آن در مقدمه مرآه العقول ۲/۳۳۶-۳۴۴.

۲- ۲) - در حکومت خلفا، بر گردن و دست شتران صدقه با مهر سربی داغ می کردند تا علامت آن باشد که آن حیوان ملک دولت است. مهر کردن صحابه یا دست آنان به این معنی است که ایشان ملک خاص خلیفه می باشند.

۳- ۳) - طبری ۷/۲۰۶، حوادث سال ۷۴ ق؛ ابن اثیر ۴/۱۳۹؛ یعقوبی ۲/۲۷۲.

دست کشیدند، حجاج فریاد برآورد: خدا را به یاد داشته باشید، خدا را به یاد داشته باشید در اطاعت از خلیفه عبد الملک.

سرکرده لشکر یزید، بعد از پیروزی بر شورشیان مدینه، و قتل و کشتار و غارت و بی ناموسی ها که کردند، در حالی که می رفت تا بر سر مردم مکه همان بلا را وارد کند، به چنگال مرگ گرفتار آمد و همچنان که گذشت، در حال احتضار چنین گفت: بار الها! اگر مرا بعد از این همه پیروی خلیفه و کشتار اهل مدینه، عذاب کنی، بدبخت خواهم بود.

عمرو بن حجاج که از سران لشکر یزید در کربلا بود، لشکر کوفه را در روز عاشورا مخاطب ساخت و گفت: ای اهل کوفه! از اطاعت بازمانید و از جماعت دور نشوید، و لحظه ای در قتل و کشتن کسی که از دین بیرون رفته و با امام، یزید بن معاویه، مخالفت نموده است، تردید به خود راه ندهید.

کعب بن جابر که علیه حضرت سید الشهداء علیه السلام، در کربلا جنگیده بود، در مناجات با خدایش چنین می گفت: پروردگارا! ما به به عهد خویش (با خلیفه) وفا کردیم، ما را با کسانی که به خلیفه وفا نکردند و طاعت او را نبردند، یکسان قرار مده.

قاتل حضرت سید الشهداء علیه السلام، شمر بن ذی الجوشن، پس از نماز صبح تا هوا روشن شود، دعا می کرد و در دعایش می گفت: خدایا! مرا بیمارزمی گفتند: چطور خدا تو را بیمارزد، در حالی که تو برای قتل فرزند پیامبر خدا از خانه در آمدی و در کشتن او دست داشتی؟! او در جواب می گفت:

وای بر تو! پس ما چه می بایست می کردیم. امیران ما به ما فرمان دادند و ما با ایشان مخالفت نکردیم، و اگر مخالفت می کردیم از این خران پست تر بودیم. (۱)

عامل دیگر در تغییر احکام اسلام

مکتب خلفا، طاعت خلفا را به عنوان یک فریضه بزرگ اسلامی دانست و چنین معتقد شدند که «اولو الامر» در آیه یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ همان خلفای رسمی می باشند که اطاعتشان به فرمان خدا واجب است. همچنین به احادیثی جعلی که اطاعت از حکام را در همه حال لازم و واجب می دانست، استناد کردند، و شهرت دادند که خلفای رسمی، همه خلفای خدا هستند و هر چه فرمان می دهند، اطاعت آن فرض و واجب است.

ص: ۳۸۱

آنچه که بیان شد عاملی مؤثر و قوی بود در اینکه پیروان مکتب خلفا، نظریات و آرای خلفا را، اگر چه بر خلاف احکام مسلم اسلام هم باشند، بپذیرند و بدان جامعه عمل ببوشانند. همان گونه که با مردم بی گناه و حرم خدا، و حرم پیامبر و اهل بیت آن حضرت، و یارانش و صدها امثال آنها رفتار کردند، و روز عاشورا، روز شهادت حضرت حسین علیه السلام را عید گرفتند.

ولی با همه قداستی که آرای همه خلفا نزد ایشان داشت، هیچ کدام به اندازه آرا و اجتهادات خلفای راشدین، نزد ایشان حکم شرعی و سنتی پایدار نبود. زیرا آنچه خلفای اموی به عنوان سنت در جامعه باقی گذاردند، اکثراً در طول زمان به دست فراموشی سپرده شد؛ به ویژه بعد از پا گرفتن خلافت عباسی. ولی آرای خلفای راشدین، و اجتهادات ایشان در مقابل سنت رسول خدا، از آن زمان تا کنون، به عنوان احکام دینی، مورد قبول بعضی از فرق مسلمین قرار دارد. این تنها به خاطر روایات جعلی مورد بحث در گذشته است که در آن کوشش شده بود تا مقام پیامبر تنزل داده شود و مقام خلفای راشدین، به ویژه عمر بن خطاب، بر آن حضرت برتری یابد. ما معتقدیم که این، دومین عامل مهم برای تحریف پاره ای از احکام اسلام گردیده است. این درست علت اصلی سخنی است که خاورشناسان گفته اند که احکام اسلام، بعد از حیات پیامبر تکاملی تدریجی داشته است و در طول زمان بر وسعت و عمق آن افزوده شده است. مانند خاورشناس مشهور یهودی و صهیونیست، اگناس گلدزیهر که کتابی بزرگ در این زمینه به نام «تکامل اعتقادات و احکام در اسلام» نگاشته است. (۱)

اثر ترک رجوع به امامان اهل بیت علیهم السلام

همه آنچه در گذشته یاد کردیم، نتیجه یک عمل است و آن دوری مسلمانان از امامان اهل بیت علیهم السلام و رجوع نکردن به ایشان می باشد. ائمه اهل بیت کسانی هستند که در جواب سؤال کننده چنین می گفتند:

«مهما أجتک بشيء فهی عن رسول الله صلی الله علیه و آله لسنا نقول برأینا من شیء.» (۲)

«من هر چه به تو جواب گفتم، تحقیقاً از رسول خداست، ما به نظر و رأی خود به هیچ وجه

ص: ۳۸۲

۱ - ۱) - این کتاب به زبان عربی، با نام «العقیده و الشریعه فی الإسلام» ترجمه، و بخشی از آن نیز متأسفانه به زبان فارسی برگردانده شده است.

۲ - ۲) - بصائر الدرجات (۱) محمد حسن صفار، متوفای ۲۹۰ ق) ۳۰۱، سال ۱۲۸۵ ق.

سخن نمی گوئیم.»

و نیز فرمودند:

«سخن من، سخن پدر من و سخن پدرم، سخن جدّم و سخن جدّم، سخن حسین، و سخن حسین، سخن حسن و سخن حسن، سخن امیر المؤمنین، علی و سخن امیر المؤمنین، سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سخن رسول خدا، سخن خداوند متعال می باشد.» (۱)

اگر مسلمانان بعد از پیامبرشان، به امامان اهل بیت رجوع می کردند، و از ایشان عقاید و احکام دینشان را می گرفتند، و اسلام را از ایشان می آموختند، اسلام عزیز، گرفتار چنین مصیبت هایی نمی شد. در حالی که رسول خدا به امت اسلامی خود چنین وصیت فرموده بود:

«إِنِّي مَخْلَفٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ، كِتَابَ اللَّهِ وَ عِترَتِي أَهْلَ بَيْتِي مَا إِنْ تَمَسَّيْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضَلُّوا بَعْدِي، وَ قَدْ أَنْبَأَنِي اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ إِنَّهُمَا لَا يَفْتَرِقَانِ حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ.» (۲)

«من دو چیز گرانبایه میان شما می گذارم: کتاب خدا و عترت و اهل بیتم را. اگر شما به آن دو تمسک جوئید، هرگز گمراه نخواهید شد. خداوند آگاه و دانا، مرا خبر داده است که این دو هرگز از هم جدا نمی شوند تا آنگاه که در حوض بر من وارد شوند.»

اولی الامر بعد از رسول، اینان می باشند، و حکامی چون معاویه و یزید و ولید و هارون و متوکل و خلفای عثمانی، نمی توانند اولی الامر مسلمانان باشند. همچنان که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در مکه ولی امر مسلمانان بود، ولی حاکم نبود، امامان اهل بیت علیهم السلام نیز مانند او، ولی امر مسلمانان می باشند و خداوند در آیه یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فرمان داده است که از آنها پیروی شود، در حالی که اینان حاکم نبوده اند، زیرا ولایت امر از جانب خداست. اگر چه حکومت حق، خاص ایشان می باشد، تا مردم همکاری نکنند، این حق به حقدار نخواهد رسید.

ص: ۳۸۳

۱-۱) - اصول کافی ۵۳/۱، تحقیق علی اکبر غفاری.

۲-۲) - صحیح (مسلم)، باب فضائل الصحابه ۳۶/۱ و ۳۷؛ مسند (احمد) ۴/۳۶۶. [۱]

درس دوازدهم

اشاره

ص: ۳۸۵

در بحثی که گذشت، بسیاری از ناروایی هایی که در مکتب خلفا به ساحت قدس پیامبر بزرگ اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ وارد و نقل کرده اند، از نظر گذرانیدیم. اینک شایسته است چند روایت نیز- برای حسن ختام این بحث- از کتب اهل بیت در این باره نقل شود:

شمایل آن حضرت

در کتب معتبر این مکتب، از حضرت امام حسن علیه السلام روایت شده که فرمود:

از دایی ام، هند بن ابی هاله تمیمی (۱) شمایل پیامبر را پرسیدم. او که بسیار نیکو، وصف حال پیامبر را بیان می کرد، چنین گفت: «شمایل رسول خدا چشمگیر و دل انگیز بود، به طوری که تمام وجود بیننده را فرا می گرفت.

روشنی طلعتش همانند ماه کامل در شب چهارده بود، نه کوتاه قد و نه بلند بالا، بلکه قامتی متوسط داشت. گیسوان سر بزرگوارش، نه پرچین و شکن بود و نه صاف و افتاده، و اگر به جانب پشت می افکند فرقی در میان سر باز می کرد، و اگر آشفته بود، از بناگوشش پایین تر نمی آمد.

چهره اش درخشان، پیشانی اش بلند، ابروانش گشاده و در میان دو ابروی مبارکش، رگی بود که

ص: ۳۸۷

۱- ۱) - هند بن ابی هاله، فرزند خدیجه از شوهر اولش (ابی هاله)، دایی سببی امام حسن می باشد. وی در جنگ جمل کشته شد. او در توصیف شمایل پیامبر، گفتاری ادیبانه و شیوا داشت. او چنان سخن می راند که گویی شعر می سراید. در مدح پیامبر نیز شعرگونه روایت می نمود؛ به همین دلیل حضرت امام حسن علیه السلام گفتار او را دوست می داشت. (رجوع شود به مکارم الاخلاق (طبرسی) ۱۱/۲۳)

به هنگام خشم پر خون و متورّم می گشت.

روی بینی کشیده او، خط نوری بود که هر بیننده ای در اوّلین نظر می پنداشت که در وسط بینی برآمدگی دارد.

گردنی سیمین فام، اندامی میانه و متوسّط با عضلاتی پیچیده داشت و سینه و شکم مبارکش متعادل و یکنواخت بود و برآمدگی نداشت. درشت استخوان، پهن شانه و گشاده سینه بود. کف دستش فراخ، ساق تا آرنج او با پایی سطر که کف آن گودی داشت. گام بلند برمی داشت، گویی که پای را از زمین برمی کند و به پیش خم شده می رود. ملائیم و متین، همچون کسی که در نشیب راه می رود، روان و آرام راه می پیمود. دست او تا آرنج پرمو، ولی شکم و دو پستان او خالی از مو بود.

بالای سینه اش مو داشت و چون خطی مستقیم تا ناف کشیده می شد. همیشه چشم به پایین داشت، نگاهش به زمین بیش از نگاهش به آسمان بود، برای نگاه کردن با تمام بدن می گشت و به سمتی ملاحظه می کرد. هیچ گاه خیره نمی نگریست، بلکه ملاحظه آمیز مشاهده می کرد. با هر کس روبرو می شد، در سلام سبقت می گرفت.»

سخن گفتن آن حضرت

امام حسن علیه السلام فرمود: از او خواستم تا سخن گفتن رسول خدا را برایم توصیف کند.

وی گفت: «مدام در اندوه و اندیشه و تأمّل بود. آرام نداشت، ولی جز به ضرورت سخن نمی گفت. سخن را از آغاز تا به انجام، از مخارج حروف در دهان و با وضوح تمام و بدون زیاد و نقصان بیان می نمود. جویده و زیر لب و نامفهوم سخن نمی گفت و حقّ سخن را ادا می کرد. از خوی ملائیمش، نرم گویی بود. کلامش تند و خفت آور نبود.

نعمت خداوند را هر چه خرد بود، بزرگ می داشت و از آن بد نمی گفت. خوراکی را برای طعم و مزه اش زیاد ستایش و یا نکوهش نمی کرد. از دنیا و آنچه از دنیا بود هیچ گاه به خشم نمی آمد، اما در رهگذر حق، هیچ چیز در برابر غضب او پایدار نمی ماند تا آنکه حق را یاری دهد. به هنگام اشاره با تمام دست اشاره می فرمود و به گاه شگفتی، دست مبارکش را وارونه می کرد. موقع سخن گفتن دست راست را نزدیک دست چپ می برد و انگشت ابهام را بر کف دست چپ می زد، و در گاه غضب، روی را ترش کرده برمی گرداند.

در وقت سرور چشم به زیر می افکند. خنده اش بیشتر تبسم بود و آنگاه که لب باز می کرد،

دندان های سفیدش همچون برف نمایان می شد.»

رفتار آن حضرت در خانه

از امام حسین علیه السلام روایت شده که فرمود: از پدرم خواستم تا سیره و رفتار پیامبر را در خانه و بیرون از خانه و در مجلس، بیان فرماید. پدرم فرمود:

«پیامبر وقت خود را در خانه سه قسمت کرده بود، یک قسمت برای خدا، یک قسمت برای خود و قسمتی برای خانواده، و آن بخش را نیز که به خود اختصاص داده بود، در اختیار خلق و رسیدگی به کار خاص و عام صرف می فرمود. در خانه که بود، با روی باز ارباب نیاز را می پذیرفت و چیزی از آنان دریغ نمی داشت. البته دیدار صاحبان فضیلت و حاجت را که یک حاجت و یا دو حاجت و یا بیشتر داشتند، به اندازه فضل و مقدار حاجتشان مقدم می داشت و به کاری که صلاح امت و خودشان در آن بود، و امی داشت. حال دیگر مردمان را نیز از ایشان می پرسید و بر آنچه سزاوارشان بود، آگاهشان می فرمود. به حاضرین می سپرد تا معارف اسلامی را که از من فرا می گیرید، به غایبین برسانید و همچنین نیاز مستمندان را گزارش دهید. به درستی که هر کس نیاز نیازمندی را به فرمانروایی برساند، خدای تعالی قدم های او را در سرای پسین، بر صراط پایدار داشته از لغزش نگاه می دارد.»

مردم به دیدار حضرتش می شتافتند و با کسب معرفت درباره امور دین و دنیای خویش، از محضر مبارکش متفرق می گشتند. البته سخن جز اینگونه گفته نمی شد و از کسی جز اینها نمی پذیرفت.»

در بیرون از خانه

امام حسین علیه السلام می فرماید: پرسیدم روش پیامبر در بیرون از خانه چگونه بود؟ فرمود:

«سخن به ضرورت می گفت و دم فرو می بست، مگر درباره کاری که داشت، تا دل های مردمان را پیوند دهد و همچنین از او و هم از خودشان رمیده نشوند. عزیز هر قومی را گرامی می داشت و همو را بر ایشان برای ریاست می گماشت. مردمان را از فتنه ها بیم می داد. در میان ایشان بود، بی آنکه خوش رویی و خوش خویی خود را از ایشان دریغ دارد و در عین حال از ایشان در پرهیز بود. از اصحاب خود دلجویی و تفقد می فرمود و احوال مردمان را از مردم جويا می شد.»

نیکویی را ستایش و تقویت می کرد و زشتی را نکوهش کرده خوار می داشت. میانه رو بود و

رفتاری دوگانه نداشت و تفاوتی در کارش نبود. نزدیکان حضرتش از نیکان مردم بودند و والاترین آنها، خیرخواه ترین آنها برای مردم بود. بالاترین منصب و موقعیت را کسی نزدش احراز می کرد که بیشتر یار و مددکار مردم باشد.»

مجلس آن حضرت

و نیز فرماید از وضع مجلس پیامبر پرسیدم، فرمود:

«پیامبر نمی نشست و بر نمی خاست، مگر با یاد خدا جلّ اسمه. جایی خاص برای نشستن خود نداشت و دیگران را نیز از اینکه جایی را برای نشستن خود اختصاص دهند، منع می کرد. به هر مجلس که وارد می شد، در جایی می نشست که دایره نشستن به آنجا رسیده بود و دستور می داد در مجلس اینچنین بنشینند. به اهل مجلس توجه یکسان داشت تا گمان تبعیض در کسی حاصل نشود.

با کسی که برای حاجتی نزد او می نشست یا می ایستاد، آن قدر صبر می کرد تا او خود برود.

هرگاه نیاز کسی به عللی برآورده نمی شد، با گشاده رویی خاص و زبان شیرین، او را خشنود می ساخت.

پدر مهربان امت بود، همگان در برابر حق، نزدش یکسان بودند.

محضر پیامبر، محضر بردباری، شرم، صبر و امانت داری بود. مهتران را حرمت، و کهتران را رحمت عاید می شد. صدای بلند و بی حرمتی در مجلس او نبود و لغزش ها در آنجا آشکار نمی شد.

هم نشینان وی همه برابر و هم ارج بودند؛ تنها میزان برتری در پرهیزکاری و فروتنی بود. اما نیازمندان را بر خود مقدم، و غریبان را نوازش می کرد.»

باز همان امام فرمود: از پدرم رفتار پیامبر با اهل مجلسش را سؤال کردم، در جواب فرمود:

«پیامبر در معاشرت بشاش، نرم خو و ملایم بود. خشونت، دشنام گویی، عیب جویی یا ستایشگری در برخوردش وجود نداشت. از هر چه خوشش نمی آمد به کار دیگری می پرداخت.

آرزومند به او نومید باز نمی گشت .

سه چیز را در خود ترک فرموده بود: مجادله، پرحرفی، و از هر چه که به او مربوط نبود. سه چیز را نیز درباره مردم ترک کرده بود: مذمت، سرزنش و عیب جویی از مردمان.

سخن نمی گفت مگر درباره امری که رضای حق در آن باشد. هم نشینانش در مجلس وی ساکت بودند تا سخن وی تمام شود، آنگاه سخن می گفتند. در مجلس او با یکدیگر گفتگو و مجادله نمی کردند و گوش به صاحب سخن می دادند تا سخن او تمام شود. در خنده و شادی و شگفتی و موارد دیگر با مجلسیان هماهنگی می کردند.

ناهنجاری و کج سخنی غریبان را تحمل می فرمود و به همین جهت بود که صحابه، غریبان را به مجلس وی می آوردند تا از حضرتش سؤال کنند.

به اصحاب می فرمود: «چون نیازمندی را دیدید، او را رعایت کنید، میزبانش شوید، یاری اش کنید و نیازش را برآورید.»

ستایشگری را نمی پذیرفت مگر در موردی که جنبه حق شناسی و شکرگزاری داشته باشد.

سخن کسی را قطع نمی کرد، مگر اینکه از حدّ خود تجاوز و تعدی کند، که در آن حال از جای خود برمی خاست تا سخن وی قطع شود.»

امام فرماید: از سکوت پیامبر سؤال کردم، در جواب فرمود:

«سکوت حضرتش در چهار حالت بود: شکیبایی (حلم)، بیم (از فساد)، برای شنیدن، برای اندیشیدن و تأمل.

در شکیبایی و بردباری آن چنان بود که هیچ چیز او را خشمگین نمی کرد.

امر نیکو را در هر کار اختیار می فرمود تا دیگران بدو اقتدا کنند. و بدی را ترک می کرد تا دیگران از آن بدی دوری کنند. سعی و کوشش او در چیزی بود که اصلاح حال امت، و یا خیر دنیا و آخرت ایشان در آن باشد. سکوت حضرتش در حدّ لازم بود، توجه او به اهل مجلس و سخن گفتنش با یک یک آنها یکسان بود.

سکوتش در تأمل و تفکر به ناپایداری دنیا و مافیها و امور آن می گذشت، و اینکه چه باقی می ماند و چه فانی می شود.»

و باز درباره خلقیات پیامبر اسلام از امیر مؤمنان روایت شده که فرمود:

«هرگز دیده نشد که رسول خدا در برابر دیگران پای خود را دراز کند.

و از آنجا که رحمه للعالمین بود، هرگز در برابر ستمی که به حضرتش می رفت، عکس العملی از خود نشان نمی داد.

اما در برابر فعل حرام آرام نمی نشست؛ قیام نیز نمی فرمود مگر آنکه غضب و قیامش در راه

خداوند باشد.

هیچ گاه هنگام غذا خوردن، بدن خود را به جایی تکیه نمی داد.

هیچ حاجتی از او خواسته نشد که در برابر آن جواب خیر بگوید.

سخن پیامبر قاطع بود؛ به گونه ای نبود که شنونده ناراحت نشود. هر کس آن را می شنید، مطلب او را می فهمید.»

پیامبر می فرمود: «بهترین شما خوش خوترین شماست.» تا آنجا که امام علی علیه السلام می فرماید:

«هرگز چشم من همانند وی ندید.» (۱)

و نیز از شخص پیامبر روایت شده که فرمود:

«من مزاح می کنم، ولی جز حق نمی گویم.»

ابن عباس از پیامبر روایت کرده که فرمود:

«من تربیت شده پروردگارم هستم، و علی تربیت شده من. پروردگارم مرا به سخاوت و نیکی فرمان داد، و از بخل و جفا (غلظت و خشونت) نهی فرمود. نزد خداوند چیزی مبعوض تر از بخل ورزیدن و بدخویی نیست. بدخویی عمل را فاسد می کند، همچنان که سرکه عسل را.»

رسول خدا در مکتب اهل بیت این چنین توصیف شده است و در مکتب خلفا آن چنان!

گاهی علمای مکتب خلفا، مطالبی را از مکتب اهل بیت روایت کرده اند. مانند «حلبی» (متوفای ۱۰۴۴ هجری) که دو روایت گذشته را از امام حسن و امام حسین علیهما السلام در کتاب مشهور خود، «سیره حلبیه» نقل کرده است. اما هیچ گاه مکتب اهل بیت، نسبت های ناروا در مکتب خلفا را - که در بحث دومین عامل تحریف، مورد بررسی قرار دادیم و در کتاب های مکتب خلفا آمده است - در کتاب های خود نقل نکرده اند.

آیا به راستی پیامبر آن چنان بود که در کتاب های معتبر مکتب خلفا توصیف شده است؟! آیا پیامبر، مؤمنان را لعنت می فرمود؟! دشنام می داد؟! آزار می کرد؟! و در برابر از خدا می خواست تا لعنت او را برای فرد لعنت شده، برکت و رحمت و پاکیزگی قرار دهد؟!!

آیا پیامبر چنین بوده است؟!!

و آیا به راستی نباید پیامبر خدا این چنین باشد که مکتب اهل بیت روایت کرده اند: «در معاشرت

ملايم و خوش خو و بردبار بود، هيچ چيز او را خشمگين نمي كرد، جز حق چيزي نمي گفت، به خاطر خود غضب نمي كرد، ناسزاگو و عيب جو نبود، هيچ گاه به كسي چيزي كه از آن كراهت داشت نمي گفت، تا چه رسد به آنكه مؤمني را بي جهت دشنام دهد و لعنت كند.»

آيا پيامبر ايستاده بول مي كرد و كسي را مي خواند كه پشت سر او بایستد-چنان كه در مكتب خلفا آمده-يا اينكه در برابر كسي پا دراز نمي كرد-چنان كه مكتب اهل بيت آورده اند؟!

آيا در محضر پيامبر غنا و آوازه خواني مي شد و ايشان رقص تماشا مي كرد-چنان كه مكتب خلفا گفتند-يا آنكه نمي نشست و برنمي خاست مگر با ياد خدا-همچنان كه در كتاب هاي مكتب اهل بيت آمده است؟!

حال چه شده كه مسلمانان، مجموعه معارف اسلامي را از اهل بيت نمي گيرند تا اين اختلافات رفع شود و اتحاد حقيقي مسلمانان و اعتصام بحبل الله محقق شود؟!

قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي وَ سُبْحَانَ اللَّهِ وَ مَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ (١)

ص: ٣٩٣

درس سیزدهم

اشاره

ص: ۳۹۵

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا وَ

دَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَسِرَاجًا مُنِيرًا

احزاب: ٤٥ و ٤٦

لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ

يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَ يُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَ

إِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ

آل عمران: ١٦٤

إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَى نُوحٍ وَ النَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ وَ

أَوْحَيْنَا إِلَى إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْمَاعِيلَ رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَ

مُنذِرِينَ لئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ ...

نساء: ١٦٣ و ١٦٥

ص: ٣٩٦

بنا بود که در این بحث، سومین وسیله تحریف اسلام، یعنی جعل حدیث را بررسی کنیم. ولی مطالب مهم گذشته، تتمه ای دارد که شاید بدون آن، عمق مطلب-آن طور که لازم است-روشن نمی شود.

آیات کریمه ای که در صدر درس دیدید، از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم سخن دارد و می گوید:

«ای پیامبر! ما تو را فرستادیم که بر مردم شاهد(کسی شاهد می شود که خود آن چنان باشد که خداوند می خواهد، و شاهد یعنی کسی که از جانب خداوند شاهد همه اعمال خوب و بد مردم باشد)، و مژده دهنده در برابر کارهای پسندیده، و اعلام خطرکننده و بیم دهنده به خاطر کارهای ناپسند، و دعوت کننده به سوی خداوند و چراغ هدایت برای روشنایی راه گم گشتگان باشی.» (۱)

و نیز:

«همانا خداوند بر ایمان آورندگان منت گذارده است که در میان آنها، رسولی از خودشان برانگیخته که بر ایشان آیات خداوند را تلاوت کند، و آنها را تزکیه و تهذیب نماید، و به آنها کتاب و حکمت بیاموزد. به راستی که آنان قبل از بعثت پیامبر، در گمراهی آشکار بودند.» (۲)

و نیز:

«ما به تو ای پیامبر وحی فرستادیم، همچنان که به نوح و سایر پیامبران وحی نمودیم، و به ابراهیم و اسماعیل و... وحی کردیم... پیامبرانی که بشارت دهنده و بیم رسان هستند، تا با بعثت آن

ص: ۳۹۷

۱-۱) - احزاب: ۴۵ و ۴۶.

۲-۲) - آل عمران: ۱۶۴.

پیامبران که به میان مردم می آیند، حجت بر ایشان تمام گردد.» (۱)

این طرح جهان آفرینش است، و این هدف و غرض ربّ العالمین از بعثت انبیا می باشد. اما چنان که در گذشته نیز گفتیم، آن کسان که هوی و هوسشان با این تعلیمات آسمانی توافق نداشت - به ویژه قدرتمندان و مترفین که طغیان هوس و سرکشی شهوت و غضبشان، به مدد زور و زرشان قابل اجرا بود، و میل نداشتند که به زیر بار محدودیت قوانین دینی بروند - به مخالفت با این قوانین و تعلیمات برخاستند.

ص: ۳۹۸

۱-۱) - نساء: ۱۶۳ و ۱۶۵.

یکی از راه های مبارزه و مخالفت این بود که از نشر این تعلیمات و دستورات، جلوگیری نمایند. بنابراین جلوی نقل و نشر کلمات و احادیث پیامبر اکرم را گرفتند. ولی از آنجا که نمی شد از نشر تمام سخنان پیامبر اکرم جلوگیری به عمل آورد، و جسته و گریخته و از گوشه و کنار، احادیثی از پیامبر نقل می شد و به گوش مردم مسلمان می رسید- که ممکن بود شکننده سیاست و راه و رسم دست اندکاران باشد، و آنها را در میان مردمی که به حکومتشان تن در داده بودند، بی اعتبار کند- ناچار بودند که اصولاً احادیث پیامبر را از ارزش و قداست و اعتبار آسمانی ساقط کنند، تا دیگر امکان تکیه به آنها وجود نداشته باشد.

در گذشته، هر دو بحث به حدّ کفایت انجام گرفت. تتمّه ای که می خواستیم اینجا بیان کنیم، این بود که بنا به فرموده خود پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آنچه در امم گذشته اتفاق افتاده است، در این امت هم واقع خواهد شد. بنابراین، این سؤال پیش می آید که آیا در گذشته نیز چنین حوادثی اتفاق افتاده و امت ها به پیامبران شان چنین ستم هایی روا داشته اند، یا نه؟

جواب این است که: آری، متأسفانه در امت های پیشین نیز، این گونه دروغ ها و تهمت ها وجود داشته است.

البته تفصیل این بحث آنگاه خواهد آمد که به بررسی چگونگی و ابعاد تحریف، در اسلام بپردازیم- ان شاء الله. ولی اینک با ذکر یک حادثه به عنوان مثال، نشان می دهیم که این گونه اعمال، چرا و به چه شکل به وقوع پیوسته است.

در دین مجوس، همانند تمام ادیان آسمانی، نکاح با محارم جایز نبوده است. اما در آنچه

امروز به نام دین مجوس است، قرن‌هاست که ازدواج با محارم، همچون مادر و خواهر روا شمرده می‌شود. (۱)

مسئله پیامبر مجوس، از پیامبران آسمانی بوده است؛ چنان که تحقیقا از سیره پیامبر اکرم و رفتاری که با اهل کتاب و مجوسیان داشته‌اند، این مطلب برای ما ثابت می‌شود.

در روایتی از امام امیر المؤمنین علیه السلام چنین نقل شده است:

پادشاهی از اهل دین مجوس، در گذشته‌های بسیار دور، شبی در حال مستی دامان دختر خویش را می‌آلاید. حادثه در میان مردم شایع می‌شود و همه به گرد کاخ او جمع می‌شوند، و می‌گویند: تو ای پادشاه! دین ما را از بین بردی. از کاخ بیرون بیا تا تو را با اجرای حد پاک کنیم.

پادشاه می‌گوید: همه جمع شوید و گوش بدارید تا سخنم را بشنوید. اگر آنچه گفتم قانع‌کننده بود که هیچ، وگرنه هر چه خواستید بکنید! مردم جمع شدند. او گفت: آیا می‌دانید که خداوند مخلوقی گرامی تر از پدر همه ما، آدم علیه السلام و مادرمان، حوا خلق نکرده است؟ گفتند: راست می‌گویی. او گفت: آیا حضرت آدم علیه السلام دخترانش را به پسران، و پسرانش را به دخترانش به همسری نداد؟! گفتند: راست می‌گویی، حقیقتاً این عمل بر طبق دین است. همه بر این عمل پیمان بستند و آنچه از علم و احکام شریعت خویش می‌دانستند، فراموش نمودند. (۲)

بدین شکل، نکاح با محارم وارد کیش مجوس شد، و دین آسمانی دستخوش تحریف قرار گرفت. این شکل از تحریف، همیشه و حتی در این امت وجود داشته است، که قدرتمندان رفتار و گفتار پیامبران را به شکلی عرضه بدارند که با هوس‌هایشان توافق داشته باشد.

در گذشته نیز، داستان آن حاکم عثمانی را که مأموریت بغداد داشت و از رشوه گرفتن، سخت‌ابا و امتناع می‌کرد، برای شما نقل کردیم، و دیدید که چگونه رندان رشوه‌خوار، صورت حق به جانبی برای رشوه‌خواری ساختند و آن را عملی مورد پسند خداوند نمایش دادند، تا اینکه حاکم ساده لوح هم به دام نیرنگشان درافتاد و راه رشوه‌خواری برای اطرافیان باز شد.

خلاصه اینکه زورمندان و صاحبان قدرت و نفوذ، می‌خواهند بر خلاف مسلمات اسلام، رشوه

ص: ۴۰۰

۱- ۱) - البته در قرون اخیر، به خاطر اینکه زرتشتیان در جوامع اسلامی زندگی می‌کرده‌اند، رفته رفته از این عمل دست برداشته و آن را زشت شمرده و انکار کرده‌اند. رجوع کنید به: تاریخ اجتماعی ایران (سعید نفیسی) ۳۵/۲؛ ایران در زمان ساسانیان (کریستن سن)، ترجمه رشید یاسمی ۳۴۸، [۱] چ دوم.

۲- ۲) - وسائل الشیعه ۹۸/۱۱، ح ۷؛ سفینه البحار ۵۲۷/۲.

بگیرند؛ فساد کنند؛ شراب بخورند؛ ساز و آواز گوش بدهند؛ سگ بازی و میمون بازی و قمار بنمایند و اموال مردم را به راحتی ببرند و بخورند، اما آب هم از آب تکان نخورد. بنابراین لازم است که برای اینگونه کارها مستمسکی داشته باشند، و آن را به رنگ قانون و شرع اسلام درآورند. اینجاست که حدیث پردازان به کمک می آیند و جاعلان مزدور چنین رفتارهایی را به صورت احادیثی به پیامبران نسبت می دهند، و شخصیت آسمانی آن بزرگواران را تا حدّ افراد معمولی، بلکه پایین تر می آورند. تا یک نفر سگ باز و قمارباز و شراب خواره و زناکار، مانند یزید و ولید، بتواند بدون هیچ گونه ممانعتی به عنوان خلیفه پیامبر بر مسلمانان حکومت کند. این بود وسیله دوم تحریف در اسلام.

جعل حدیث

سومین وسیله تحریف اسلام، جعل حدیث است. در حقیقت، همه تحریف از اینجاست و بدین وسیله انجام می شود. زیرا می دانیم قرآن کریم با حفظ و حراست الهی، از هرگونه خطر و حمله ای مصون می ماند. اما جایی که ممکن است مورد حمله قرار گیرد و حمله در آن تأثیر بخشد، بیان و توضیح و تفسیر قرآن، یعنی احادیث و سنت پیامبر اکرم می باشد. این را نیز می دانیم که اسلام دو رکن اساسی دارد و آن قرآن و سنت است. بنابراین حمله به سنت یا حدیث، در واقع حمله به اسلام می باشد، و تحریف در آن تحریف در اسلام. لذا اساسی ترین سخن ما در اینجاست. اگر چه در تقسیم بندی علمی از آن به عنوان سومین عامل - بعد از عامل جلوگیری از نقل و نوشتن و نشر حدیث، و عامل شکستن شخصیت پیامبر - نام بردیم. بدین ترتیب، عامل سوم جعل حدیث است که به وسیله آن، هدف نهایی دشمنان اسلام پیاده شده ملحدان و زنادقه توانستند اسلام را تحریف نمایند. هرچند دین خدا به دست امامان اهل بیت احیا شد و به جامعه بشری برگشت، و این چیزی جز لطف خدا نبود. ما در آینده این مسأله را - ان شاء الله - به تفصیل خواهیم دید، اما اینک شکل و ریشه آن را در چند قسمت باید مورد بررسی قرار دهیم.

چرا حدیث جعل کردند

ابو جعفر منصور، دومین حاکم عباسی، پسرش محمد را به لقب مهدی خواند. برای اینکه وانمود کند آن مهدی که پیامبر از ظهورش، در آینده خبر داده است، همین فرزند من، محمد مهدی می باشد. در مجلسی که برای مهدی بیعت گرفته می شد تا او ولیعهد رسمی منصور گردد،

شعرا شعرها می خواندند، و هر کس به هر وسیله می کوشید تا خود را به خلیفهٔ عباسی نزدیک نماید و نظر او را به خود جلب کند. یکی از حاشیه نشینان دربار، به نام مطیع بن ایاس نیز حدیثی جعل و عرضه نمود:

پیامبر فرمودند:

«المهدی منّا، محمّد بن عبد الله و أمّه من غیرنا یملاًها عدلاً کما ملئت جوراً.»

«مهدی از ماست، و او محمّد پسر عبد الله می باشد، و مادرش از غیر خانوادهٔ ماست. زمین را پر از عدل خواهد کرد، همان طور که از جور پر شده است.»

او کوشیده بود که تمام نشانی های مهدی عباسی را در حدیث بگنجانند. بعد از نقل حدیث، به برادر خلیفهٔ عباسی که در آنجا بود، اشاره کرد و گفت: ایشان هم از این حدیث اطلاع دارند، درستی آن را می دانند! وی نیز از سر اجبار گفت: آری، راست می گوید. بعد به نزدیکانش گفت:

ببینید چطور ما را گرفتار کرد، مجبور ساخت دروغ او را تصدیق کنیم. (۱)

این یک نمونه بود از اینکه رضای خلیفهٔ قدرتمند زمان، چگونه در ساختن و پرداختن و جعل حدیث، مؤثر بوده است.

در طرح خاصی که در سیاست عباسیان وجود داشت، می بایست که مهدی عباسی با مردم بسیار خوش رفتاری کرده به عدالت و عطوفت عمل نماید. مثلاً ابو جعفر منصور، اموال زیادی را از مردم مصادره کرده بود، اما نه برای استفادهٔ شخصی یا دولتی، بلکه آنها را در خزانهٔ دولتی با نام و نشان صاحبانش ودیعت نهاده بود که بعد از او آنگاه که پسرش، مهدی، زمام امور را به دست می گیرد، این پول ها را به تمام و کمال به صاحبانش پس بدهد، و توجه و رضایت عموم را بدین وسیله جلب نماید، و نشان بدهد که اوست آن کسی که عدالت را در زمین می گستراند و همه بدانند و بفهمند که او همان مهدی موعود اسلام می باشد. در اجرای همین طرح بود که مهدی کاملاً می کوشید که ظاهری آراسته، به کار خود بدهد تا همه کس او را به تدبیر و نیکی بشناسند. اما با همهٔ این احوال، او به نگهداری کبوتر و بازی با آن علاقه مند و معتاد بود، و نمی توانست آن را ترک کند!

روزی محدث وابسته به دربار، به نام عتاب بن ابراهیم نخعی، به محضر خلیفهٔ عباسی وارد می شود، و او را مشاهده می نماید که مشغول تماشای یا بازی با کبوترهاست. البته چنین وضعی چندان مطلوب نبود، به خصوص برای کسی که می خواهد مهدی موعود این امت جلوه کند. در

ص: ۴۰۲

چنین وضعیتی، عتاب برای جلب رضای خلیفه یا برطرف شدن ناراحتی او، روایتی چنین نقل کرد:

«حَدَّثَنَا فُلَانٌ، عَنْ فُلَانٍ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ، أَنَّ النَّبِيَّ قَالَ: لَا سَبَقَ إِلَّا فِي خَفِّ أَوْ نَعْلِ أَوْ حَافِرٍ.»

«فُلَانٌ از فُلَانٍ از ابو هریره مرا حدیث کردند که رسول خدا فرمود: مسابقه روا نیست مگر در تیراندازی و اسب دوانی و شتر دوانی. و آنگاه خود نیز بدان افزود: «أو جناح» و در کبوترپرانی!»

عتاب بن ابراهیم محدث، چرا این کار را کرد؟! خلیفه که به او نگفته بود و او چنین دستوری از حاکم عباسی نداشت؟! ولی او چون وضع را دانست، برای تنزیه مقام خلافت و مشروع نشان دادن رفتار خلیفه، و خوشایند وی، بر یک حدیث که اصلی صحیح داشت، قسمتی افزود. خلیفه، مهدی عباسی دستور داد به او ده هزار درهم بدهند. آنگاه که این محدث برخاست و از مجلس بیرون رفت، مهدی عباسی به اطرافیانش گفت: به خدا سوگند، من می دانم که عتاب بر رسول خدا دروغ بست. (۱)

البته علت اینکه حاکم عباسی این سخن را می گفت، آن بود که او بدین حدیث ساختگی حاجت مبرمی نداشت. او می خواست بدین وسیله از خود تدبیر بیشتری نشان دهد.

در این دو حدیث، مطیع بن ایاس و عتاب بن ابراهیم برای جلب رضای دو خلیفه عباسی، منصور و فرزندش مهدی، به جعل حدیث دست زدند. کار ایشان در این جعل، آن بود که حدیثی را که از پیامبر روایت شده و مشهور بود، دست کاری نمایند.

اولی چنان وانمود کرد که مصداق احادیث فراوان پیامبر در زمینه مهدی موعود، همان مهدی عباسی، ولیعهد منصور است، و از حاضران نیز شاهی بر گفته خود گرفت.

دومی بر حدیث پیامبر، درباره سبق و رمایه (اسب دوانی و تیراندازی) یک کلمه (جناح) افزود تا کبوتربازی خلیفه، در شمار اسب دوانی و تیراندازی به حساب آید، و ارزش اسلامی پیدا کند.

بنابراین معلوم شد در کار جعل حدیث، گاه از احادیث مشهور پیامبر استفاده می کرده اند و با کم و زیاد کردن بر آن حدیث، به هدف خود می رسیده اند.

از این دو نمونه به روشنی فهمیدیم که احادیث و روایاتی که جعل می شد، اغلب در راه خوشایند خلفا و قدرتمندان دستگاه حکومت ساخته می شد. با اینکه گاهی خود خلیفه هم دستور خاصی در این زمینه نداده بود. البته واضح است که اگر خلیفه دستور می داد و پیگیری می کرد، چه

ص: ۴۰۳

حوادثی به وجود می آمد، و کار وضع و جعل حدیث تا کجا می کشید.

فرمان رسمی جعل حدیث

مدائنی (۱) که از مورخان بسیار معتبر قدیم است، در کتاب «الاحداث» خویش نقل می کند:

معاویه در سال عام الجماعة (۲) فرمانی عمومی برای کارگزارانش که در تمام اطراف بلاد اسلام - از هند تا آفریقا - حکومت می کردند، نوشت و ارسال داشت. که در آن آمده بود: هر کس که چیزی در فضیلت «ابو تراب» و خاندانش روایت کند، خونش هدر است، مالش حرمت ندارد، و از حوزه حفاظت حکومت بیرون خواهد بود. پس از صدور این اعلامیه، مردم کوفه، یعنی دوستداران خاندان علوی، بیش از دیگران زجر و بلا کشیدند. این مردم کسانی بودند که در مکتب امیر المؤمنین، علی علیه السلام پرورش یافته و با محبت آن حضرت آشنا بودند. در میان مردم این شهر، میثم تمارها، صعصعه بن صوحانها، حجر بن عدی ها و عدی بن حاتم ها زندگی کرده بودند؛ کسانی که با ولای امیر المؤمنین زیستند و با ولای او نیز از دنیا رفتند. بنابراین سختی و شدت این اعلامیه را آنها به دوش می کشیدند، و زندان و شکنجه و قتل و غارت را به تن می خریدند.

فرمان شدت می گیرد

بار دوم، معاویه به تمام کارگزارانش فرمانی صادر کرد که شهادت هیچ یک از شیعیان علی و خاندانش را نپذیرند. (تا همین ایام نیز، در بعضی از کشورها شهادت افراد شیعه پذیرفته نمی شد.

اینها در نظر حکومت، از عدالت ساقط بودند و اگر کسی از آنها در محکمه و دادگاه شهادت می داد، قبول نمی شد.)

معاویه نوشت: آنچه از دوستداران عثمان و علاقه مندان وی، و آن کسان که روایاتی در فضیلت او نقل می کنند، در سرزمین تحت فرمانروایی شما زندگی می نمایند، شناسایی کرده به خود نزدیک سازید، اگر اکرامشان نمایید و آنچه را که ایشان در فضیلت عثمان نقل می کنند، برای من

ص: ۴۰۴

۱-۱) -وی در سال ۲۲۴ یا ۲۲۵ در سن ۹۳ سالگی وفات کرده است. (میزان الاعتدال ۱۵۳/۳؛ الفهرست (ابن ندیم) ۱۱۳/، چ تهران)

۲-۲) -مقصود از عام الجماعة، سال ۴۰ هجری است که معاویه بر تمام عالم اسلام حکومت یافت. از آن رو این سال را عام الجماعة نام نهاده اند که در آن، کسی با معاویه مخالفت نکرد. اینکه به پیروان مکتب خلفاء اهل سنت و جماعت می گویند، به خاطر این است که ایشان در پیروی از خلفاء، اتفاق و اجماع دارند و با ایشان مخالفت نمی کنند.

بنویسید، و اسم گوینده و نام پدر و خاندانش را ثبت نمایید. بدین سبب هر کس روایتی از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در فضایل عثمان نقل می کرد، به صورت یک سند دولتی درمی آمد و به دربار خلافت اموی ارسال می شد. آنچه این فرمان اجرا گشت که فضایل عثمان و روایاتی که متضمن فضایل او بود، فراوانی یافت. زیرا معاویه پول و خلعت و جایزه و املاک و زمین و آنچه در دست داشت، بی دریغ و با سخاوت تمام، در این راه به کار می گرفت و آن را میان اعراب و موالی بخش می نمود.

بنابراین جعل روایت در هر شهر از شهرهای کشور اسلام بالا- گرفت، و دنیاپرستان برای به دست آوردن آن، به مسابقه با یکدیگر پرداختند. هیچ فرد طرد شده و دورافتاده ای نبود که به مأموری دولتی و حاکمی از حکام معاویه نزدیک شود و روایتی در فضایل و مناقب عثمان نقل کند، مگر آنکه نامش نوشته می شد و به دستگاه قدرت نزدیک می گردید، و شفاعت او در مورد دیگران پذیرفته می شد و ارج و مقام اجتماعی می یافت. مدتی بدین ترتیب گذشت.

صدور فرمان سوم

اشاره

بعد از این اعلامیه، فرمان دیگری از دستگاه مرکزی خلافت صادر شد که: حدیث در مورد عثمان زیاد شده، و در تمام شهرها و نواحی بلاد اسلام نشر گردیده است. هنگامی که نامه من به دست شما رسید، مردم را دعوت کنید تا در فضایل صحابه و خلفای اولیه، نقل حدیث نمایند و هیچ روایتی که مردم در مورد ابو تراب نقل کرده اند، نگذارید، مگر اینکه نقیض آن را در مورد صحابه برای من بیاورید. زیرا این کار بیشتر چشم مرا روشن می کند و برای من محبوب تر می باشد، و دلایل ابو تراب و شیعیانش را بیشتر می شکنند، و از مناقب عثمان و فضایل وی، برای آنها سخت تر است.

فرمان معاویه بر مردم خوانده شد و به دنبال آن، اخباری فراوان در مناقب صحابه، به دروغ و جعل نقل شد. مردم در این زمینه جدیت فراوان کردند، تا آنگاه که این روایات به منابر بلاد اسلام نیز راه یافت، و به معلّمان مکتب خانه ها نیز رسید و آنها به بچه های خردسال و نوجوانان آموختند.

تا آنجا که این روایات جعلی را چون قرآن کریم پذیرا شدند، و از آنجا به میان زنان و دختران در خانه و خدمتکاران و غلامان رفت. این احادیث را مرد خانه از منابر رسمی و در خطبه های نماز جمعه می شنید و به خانه می رفت و برای زن و دختر و فرزندان و خدمتکارانش بازگو می کرد.

سالیان دراز وضع بدین منوال بود. معاویه از سال ۴۰ تا سال ۶۰ هجری، حکومت و خلافت

داشت. مردمان دنیاپرست در این مدّت دراز، در ساختن احادیث دروغین با یکدیگر رقابت می کردند و بر هم سبقت می گرفتند. بدین ترتیب احادیث بسیار پیدا شد و دروغ های فراوان نشر گردید. فقها و قاضیان و والیان، همه گرفتار این مسأله شدند و همه بدین راه رفتند. کسانی که بیشتر از همه گرفتار بودند، قاریان ریاکار و ضعیف الایمان بودند که به ظاهر، خود را اهل عبادت و خشوع نشان می دادند. اینان حدیث می ساختند تا اینکه نزد والیان، حظّ و بهره ای داشته باشند، و به دستگاه قدرت تقرّب یابند، و از اموال و املاک و منازل استفاده کنند. وضع بدین منوال ادامه یافت، تا اینکه چنین اخبار و احادیث دروغین، به دست دینداران و کسانی که از دروغ پرهیز داشتند، رسید. اینگونه کسان به گمان راستی و درستی، احادیث مزبور را نقل کردند. اگر آنها می دانستند که دروغ است، هرگز آن را بازگو نمی نمودند و بدان اعتقاد نمی ورزیدند. (۱)

آنچه من در گذشته می گفتم- مبنی بر اینکه بیشتر چیزهایی که به عنوان دین و اسلام، در مکتب خلفا وجود دارد، در عصر معاویه ساخته شده است- بر اساس اینگونه اسناد تاریخی بود.

ابو عبد الله، ابراهیم بن محمد (۲)، معروف به نبطویه، مورخ قرن چهارم، در تاریخ خویش مطالبی را ذکر می کند که از جهت مضمون، با گفته مدائنی یکی می باشد. او نوشته است:

«بیشتر احادیث دروغین که فضایل صحابه را بازگو می کنند، در ایام بنی امیه ساخته و جعل شده اند. گوینده و جاعل اینگونه احادیث، می خواست بدین وسیله به دستگاه خلافت تقرّب جوید و مورد توجه و علاقه دستگاه قدرت اموی قرار گیرد. امویان هم می خواستند با این کارشان، دماغ بنی هاشم را به خاک بسایند.» (۳)

اینک چند نمونه از اینگونه احادیث را بررسی می کنیم تا صدق سخن مدائنی و نبطویه را بیشتر لمس کنیم.

حدیث یوم الدار

هنگامی که آیه شریفه وَ أَنْذِرْ عَشِيْرَتَكَ الْأَقْرَبِيْنَ (۴) نازل شد، پیامبر اکرم مأموریت یافت که خویشاوندان نزدیکش- فرزندان عبد المطلب- را به سوی خدا دعوت کند و آنها را بیم دهد و

ص: ۴۰۶

۱-۱) - بنا به نقل شرح نهج البلاغه (ابن ابی الحدید) ۱۵/۳-۱۶، چ قدیم و ۴۴/۱۱-۴۵، چ محمد أبو الفضل ابراهیم.

۲-۲) - رجوع کنید به شرح حال او در: الفهرست (ابن ندیم) ۹۰/، [۱] چ تهران.

۳-۳) - بنا به نقل از شرح نهج البلاغه (ابن ابی الحدید) ۱۵/۳ به بعد، چ قدیم و ۴۶/۱۱، چ محمد أبو الفضل ابراهیم.

۴-۴) - شعرا: ۲۱۴. [۲]

انذار نماید. این نخستین بار بود که پیامبر اکرم دعوت را از خانه شخصی خویش به بیرون می برد. تا آن روز، یعنی مدت سه سالی که از بعثت می گذشت، رسالت وی در خانه اش محصور بود، و تنها علی علیه السلام و خدیجه به او گرویده بودند. (۱) آیه نازل شد و پیامبر دستور یافت که دعوتش را بیشتر منتشر کند. مفضل این داستان را در درس های گذشته نقل کرده ایم. حضرت علی بن ابی طالب در خانه پیامبر به سر می برد. از پنج سالگی وی، یعنی وقتی که قحطی شده بود، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، علی علیه السلام را از پدرش گرفته تحت تکفل داشت. پیامبر به علی که در آن وقت نوجوانی در حدود ۱۳ تا ۱۵ ساله بود، دستور داد که یک ران گوسفند بزند و یک کاسه بزرگ دوغ تهیه کند. بنی هاشم دعوت شدند. اینان تقریباً چهل نفر بودند. پیامبر به آنها گفت:

خداوند مرا به این رسالت فرستاده که او را به یکتایی و مرا به پیامبری بشناسید. آنگاه افزود:

کدام یک از شما مرا در این کار یاری می کند تا آنکه برادر من، و وصی من، و خلیفه من در میان شما باشد؟ حاضران همه روی گرداندند. تنها در آن میان، امام امیر المؤمنین که از همه از نظر سن کوچک تر بود، برخاست و گفت: یا رسول الله! من کمک کار تو در این راه خواهم بود. پس از اینکه این کار سه بار تکرار شد، پیامبر خدا فرمود: این برادر من و وصی من و خلیفه من در میان شماست، فرمان او را بشنوید و دستورش را اطاعت کنید. (۲)

این روایت در کتب معتبر تاریخ و حدیث مکتب خلفاء، با سند صحیح و معتبر آمده است. اما چنان که دیدیم، معاویه دستور داده بود که هیچ فضیلتی درباره ابو تراب و اهل بیتش روایت نشود، مگر اینکه نقیض آن را جعل نمایند. لذا این روایت - که یکی از روشن ترین دلایل سبقت گرفتن حضرت امیر به اسلام بود و در آن نص صریح و فرمان قطعی و رسمی پیامبر، بر وصایت و خلافت او آمده بود - باید شکسته می شد و نقیض آن جعل می گردید.

نقیض این روایت

در کتب درجه اول مکتب خلفاء، از راویان طراز اول، نقیض هایی برای این روایت آورده اند:

از زبان عایشه:

روایتی از زبان عایشه نقل شده و به او نسبت داده اند. ما واقعیت را

ص: ۴۰۷

(۱-۱) - و شاید زید، چون وی نیز در همین خانه زندگی می کرده و جزء اهل همین خانه به شمار می آمد.
(۲-۲) - تاریخ طبری ۱۱۷۲/۳-۱۱۷۳، چ لیدن و ۳۱۹/۲-۳۲۱، چ محمد أبو الفضل ابراهیم؛ تفسیر طبری ۷۴/۱۹-۷۵؛ البدایه و النهایه ۳۹/۳-۴۰؛ ابن اثیر ۴۱/۲-۴۲، چ دار الکتب العربی؛ مسند (احمد) ۳۵۲/۲، ح ۱۳۷۱، چ احمد محمد شاکر؛ الدر المنثور ۹۷/۵.

نمی دانیم، که آیا خود آن را گفته است و یا به دروغ به او نسبت داده اند.

روایت چنین است:

هنگامی که آیه **وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ** نازل گردید، پیامبر اکرم فرزندان عبد المطلب را جمع کرد و چنین فرمود: ای فرزندان عبد المطلب! ای خویشاوندان من! ای صفیه دختر عبد المطلب! ای فاطمه دختر محمد! از خدا بترسید و او را بندگی کنید؛ من برای شما کاری نمی توانم انجام دهم، من مالک هیچ چیز از طرف خدا نسبت به شما نیستم! (۱)

این دو روایت با هم نقیض هستند. حال باید بینیم کدام یک درست و راست هستند و کدام جعلی، و ما چه دلیلی برای درستی اولی و نادرستی دومی داریم.

در مکتب خلفا، آن قدر ام المؤمنین، عایشه را بالا برده اند، که بعد از پیامبر، و بالاتر از ابو بکر و عمر قرار گرفته است. یک علت این کار، این بوده است که می خواسته اند با روایاتی که به نام او و از او نقل می کنند، و اعتبار غیر قابل خدشه ای که از نام وی کسب می نمایند، مطالب لازم را به خورد مسلمانان بدهند. بنابراین، روایتی که به نام ام المؤمنین، عایشه نقل شده و به نقیض با روایت منقول از امیر المؤمنین است، در مکتب خلفا مقدم خواهد بود، و روایت حاوی فضیلت امیر المؤمنین علیه السلام، بدین جهت از ارزش و اعتبار افتاده است.

ما دو حدیث را از نظر قواعد حدیث شناسی، مورد ارزیابی قرار می دهیم. نکاتی که در اینجا قابل دقت هستند، عبارتند از:

آیه مورد بحث، به اتفاق و اجماع همه علمای اسلام، در سال سوم بعثت نازل شده است. (۲)

ناقل حدیث دوم، ام المؤمنین، عایشه، در سال چهارم بعد از بعثت به دنیا آمده، (۳) و نمی توانسته شاهد جریان‌های که در حدیث آمده است، باشد. لذا حدیث منقول از عایشه، حدیثی مرسل بوده و بی اعتبار است. در صورتی که روایت منقول از امیر المؤمنین، از نظر سند صحیح (۴) و خالی از هرگونه خدشه بوده است. خود ایشان در هنگام وقوع جریان، در حدود پانزده سال

ص: ۴۰۸

۱- ۱) صحیح (مسلم) ۱/۱۳۳، چ محمد علی صبیح و اولاده.

۲- ۲) تاریخ طبری ۶۹-/۱۱۷۴، حوادث سال سوم، چ اروپا و ۳۱۹/۲، چ مصر تحقیق محمد ابو الفضل ابراهیم؛ تاریخ ابن اثیر ۴۱/۲؛ تاریخ ابن کثیر ۳۷/۳؛ تاریخ الخميس ۱/۲۸۷؛ الطبقات الکبری ۱/۱۹۹ به بعد؛ انساب الاشراف ۱/۱۵ به بعد؛ الاکتفاء ۱/۲۷۹-۲۸۱، چ مصر.

۳- ۳) الطبقات الکبری ۸/۵۸، چ بیروت؛ اسد الغابه ۶/۱۸۸-۱۹۲، ترجمه ۷۰۸۵.

۴- ۴) رجوع کنید به: تحقیق مسند احمد، به وسیله احمد محمد شاکر ۲/۳۵۲، ح ۱۳۷۱.

حضرت فاطمه علیها السلام که نامشان در متن حدیث دوم می آید، بنا به قول صحیح، در سال پنجم بعد از بعثت نبی اکرم به دنیا آمده اند. (۱) و حتی اگر قول دیگران را - که سخت در اختلافند - بپذیریم، ایشان در آن هنگام، در سال های قبل از بلوغ بوده و حد اکثر هشت سال داشته اند، و نمی توانسته اند به طور معمول، مخاطب به یک خطاب رسمی دینی باشند. به ویژه که سه تن از خواهران بزرگ تر ایشان در آن وقت بوده اند و حتی همسر نیز داشته اند، و می بایست در صورت لزوم، آنها مورد خطاب قرار گیرند، نه کوچک ترینشان که اگر در آن وقت فرضاً به دنیا هم آمده باشد، نمی تواند بیش از هشت سال داشته باشد.

از زبان ابو هریره:

از ابو هریره در این مورد دو روایت مفصل آمده است. در اولین روایت، ابو هریره می گوید:

آنگاه که آیه وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ نزل یافت، پیامبر، قریش را به نزد خود دعوت کرد. همه آنها گرد آمدند. پیامبر ایشان را مورد خطاب قرار داده فرمود:

ای فرزندان کعب بن لؤی! خویشتن را از آتش جهنم نجات دهید. ای فرزندان مره بن کعب! خود را از آتش دوزخ خلاص کنید. ای فرزندان عبد مناف! خود را از آتش نجات دهید. ای بنی هاشم! خویشتن را از آتش نجات دهید. ای فرزندان عبد المطلب! خود را از دوزخ و آتش آن نجات دهید.

تا اینجا در حدیث ابو هریره، پیامبر به طور عام سخن می گوید، ولی بعد از آن، خطاب خصوصی می شود و ایشان نام افراد خاص را برده آنها را مورد خطاب قرار می دهند. آن حضرت در ادامه سخن می فرماید:

ای فاطمه! خود را از آتش جهنم خلاص کن. من نمی توانم برای شما کاری انجام دهم. من برای شما چیزی در نزد خداوند مالک نیستم. شما خود را از آتش خلاص کنید. البته شما با من خویشتان و رحم هستید، و من با شما صلۀ رحم خواهم کرد.

(۲)

ص: ۴۰۹

۱ - ۱) - اصول کافی ۴۵۷/۱ و ۴۵۸؛ تاریخ الأئمة (ابن ابی الثلج) ۶/۶، مجموعه نفیسه؛ تاج الموالد (طبرسی) ۹۷/، مجموعه نفیسه؛ المستدرک علی الصحیحین ۳/۱۵۶.

۲ - ۲) - صحیح (مسلم) ۱/۱۳۳، کتاب الایمان، ح ۳۴۸؛ سنن (نسائی) ۶/۲۴۸-۲۵۰، کتاب الوصایا، باب اذا اوصی لعشیرته الاقربین؛ مسند (احمد) ۲/۳۳۳.

البته در این سخن، مقصود این است که من برای شما شفاعت نمی توانم کرد و به نجات شما از عذاب الهی قادر نیستم.

و نیز در حدیث دیگری که از این صحابی، در کتب معتبر مکتب خلفا آمده است، چنین می خوانیم:

وقتی آیه **وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ** نازل گردید، پیامبر فرمود: ای قریشیان! خویشتان را از خداوند خود باز خرید کنید، من برای شما در درگاه خداوند کاری نمی توانم کرد. ای فرزندان عبد المطلب! من برای شما کاری نمی توانم کرد. ای عباس بن عبد المطلب! من برای تو کاری نمی توانم کرد. ای صفیه (عمه پیامبر خدا)! من کاری برای تو نمی توانم کرد. ای فاطمه! دختر محمد، هرچه می خواهی از من بخواه، اما من در نزد خداوند برای تو کاری نمی توانم کرد. (۱)

در این دو روایت، اضافه بر آنچه در روایت منسوب به ام المؤمنین، عایشه گفتیم - که در سال نزول آیه، حضرت فاطمه هنوز به دنیا پا نهاده اند که مورد خطاب پیامبر قرار گیرند - مطلب دیگری نیز هست که بزرگ ترین اشکال در صحت آن می باشد. و آن اینکه در سال سوم از بعثت، ابو هریره، راوی اولیه روایت، خود کجا بوده که حادثه را ببیند و نقل کند؟ او بعد از فتح خیبر، با گروه اشعثی ها و دوسی های یمن، به مدینه آمده است. (۲) بنابراین، او هرچه را از قبل از این زمان نقل می کند، باید بگوید از چه کسی نقل می کند. نتیجه اینکه دو روایت وی، همچون روایت ام المؤمنین، به اشکال و عیب مرسل بودن، یعنی عدم پیوستگی سند، گرفتار شده از اعتبار می افتد.

روایت مسلم:

سومین روایتی که مورد بررسی قرار می دهیم، روایتی است که مسلم، آن را از ابو عثمان نهی روایت کرده است.

ابو عثمان می گوید: قبیصه بن مخارق و زهیر بن عمرو، این روایت را برای من نقل کرده اند، که در وقت نزول آیه مذکور، پیامبر بر بالای انبوهی از سنگ های نزدیک یک کوه برآمد و فریاد برآورد: ای فرزندان عبد مناف! من برای شما بیم دهنده هستم. مثال من با شما، همانند مردی است که دشمن را از دور مشاهده کرد و خواست که به نزدیک آنان برود، و خیر بیشتری برای قوم و قبیله اش بیاورد. اما ترسید که نتواند و دشمن زودتر از او، خود را به قبیله اش برساند. بنابراین از بیم،

ص: ۴۱۰

۱-۱) - مسلم ۱/۱۳۳، چ محمد علی صبیح و اولاده، ح ۳۵۰ از چ محمد عبد الفؤاد عبد الباقی.

۲-۲) - الطبقات الكبرى ۱/۷۸؛ امتاع الاسماع ۱/۳۲۶؛ سیر اعلام النبلاء ۲/۴۳۶؛ فتح الباری ۶/۳۱ و ۷/۳۹۱؛ الاصابه ۳/۲۸۷؛ المعارف ۲۷۸/۲۷۸.

فریاد برآورده و خویشان و قبیله خود را هشدار داده است. من هم، چون آن مرد برای شما احساس خطر می نمایم، و شما را انداز می کنم و از آتش، بیم می دهم. (۱)

این روایت را ابو عثمان از دو نفر نقل می کند: قبیصه بن مخارق، زهیر بن عمرو.

از زهیر بن عمرو تنها در همین روایت نام برده شده و در هیچ جای دیگری نام و نشانی از وی وجود ندارد. محققان احوال صحابه و رجال می گویند: اولین بار که زهیر در تاریخ شناخته شده است، در بصره می باشد و قبل از آن، از او نام و نشانی نیست. او در این شهر که در سال ۱۴ بنا شد، خانه ای داشته است. تنها نشانه ای که برای صحابی بودن او موجود می باشد، همین روایت است و اصولاً رجالیون می گویند: ما برای او حدیثی جز این نمی شناسیم. بخاری چون این حدیث را صحیح ندانسته آن را در کتاب خویش نیآورده است. او می گوید: دلیل بر عدم صحت این روایت و اینکه زهیر از صحابه نیست، این است که او در حدیث، یادآور نمی شود که آن را از پیامبر شنیده است. (۲) نتیجه اینکه اگر کسی زهیر را به عنوان صحابی نام داده، از این حدیث استفاده کرده و بدان استناد نموده است. این خبر، نه تنها دلیل ملاقات او با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیست، بلکه طبق استنباط صاحب نظران، خود مایه شک در ملاقات وی با پیامبر بوده، و از صحت و اعتبار برخوردار نیست.

قبیصه بن مخارق از قبیله بنی هلال است. او در زمانی که مسلمانان در مکه بوده اند، پیامبر اکرم را ندیده است و بعد از هجرت، برای اولین بار به همراه وفد قبیله اش (۳) در مدینه به حضور ایشان شرفیاب گشته و اسلام آورده و پس از آن به سرزمین خویش بازگشته است. (۴) بنابراین قبیصه هم، در وقت نزول این آیه حاضر نبوده و به طور عیان حوادث را مشاهده نکرده است، تا بتواند آن را بی واسطه و سند نقل کند.

خلاصه اینکه هیچ گونه خبر معتبری از ملاقات زهیر بن عمرو با پیامبر نداریم، و قبیصه هم هیچ گونه ملاقات و آشنایی با رسول اکرم، در هنگام نزول آیه (سال سوم) نداشته است.

روایت اعمش از ابن عباس:

این حادثه در روایت دیگری نیز نقل شده که اعمش از

ص: ۴۱۱

۱-۱) -مسند(احمد) ۴۷۶/۳ و ۶۰/۵.

۲-۲) -الاصابه ۵۳۶/۱، ترجمه ۲۸۳۵؛ تهذیب التهذیب ۳۴۷/۳.

۳-۳) -وفد عبارت است از دسته ای که از هر قبیله انتخاب می شدند و به نزد پیامبر می آمدند تا اسلام خود را به ایشان عرضه کنند. برای بررسی زندگانی او رجوع کنید به: الاصابه ۲۱۵/۳.

۴-۴) -الاصابه ۲۱۵/۳، ترجمه ۷۰۶۳؛ و نیز رجوع کنید به: الطبقات ۳۰۹/۱-۳۱۰؛ اسد الغابه ۳۸۳/۴-۳۸۴، ترجمه شماره ۴۲۵۹.

عمرو بن مروه از سعید بن جبیر از ابن عباس آن را نقل نموده است. ابن عباس در این روایت آیه را چنین قرائت می کند: و أنذر عشیرتک الاقربین و رهطک منهم المخلصین، و می گوید: چون این آیه نزول یافت، پیامبر بیرون آمد و بر کوه صفا بالا رفت و فریاد هشدار دهنده «یا صباحاه» برآورد. مردم گفتند: این کیست که چنین بانگ می زند و هشدار خطر می دهد؟ گفته شد: محمد است؛ و به گرد او جمع شدند. پیامبر گفت: یا بنی فلان! و یا بنی فلان! و یا بنی عبد مناف! و یا بنی عبد المطلب! اگر من به شما اطلاع بدهم که سوارانی از دشمن، در پشت این کوه پنهان شده قصد حمله به شما را دارند، آیا مرا تصدیق می کنید؟ گفتند: ما در سراسر زندگی ات، از تو دروغی نشنیده ایم. پیامبر فرمود: «إِنِّي نَذِيرٌ لَكُمْ بَيْنَ يَدَيْ عَذَابٍ شَدِيدٍ: «من شما را از عذاب شدید آینده انذار می کنم.» ابو لهب گفت: «تَبَا لَكَ أَلْهَذَا جَمَعْتَنَا؟!» «مرگ بر تو باد، آیا برای چنین سخنی ما را در اینجا گرد آورده ای؟!» به همین مناسبت آیه تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَ تَبَّ نازل شد. (۱)

مهم ترین شاهد دروغین بودن این حدیث، آیه وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ «و رهطک منهم المخلصین» است، که این حدیث در ذیل آن نقل می شود. زیرا چنین آیه ای با چنین شکلی در قرآن کریم وجود ندارد.

اضافه بر اینکه روایت از ابن عباس نقل شده، در حالی که به تصریح رجال شناسان، او در شعب متولد شده و این درست سه سال قبل از هجرت بوده است؛ (۲) یعنی هفت سال بعد از نزول آیه شریفه. بنابراین حدیث ابن عباس هم، ارسال دارد و سند آن پیوسته نیست.

تا اینجا احادیثی که بررسی شد، احادیثی بودند که در صحاح و مسند احمد وجود داشتند. از اینها که بگذریم، به کتب تفسیر می رسیم. در میان کتب تفسیری مکتب خلفا، معتبرترین و مفصل ترین تفاسیر روایی، تفسیر طبری و تفسیر الدر المنثور سیوطی می باشد.

روایات طبری و سیوطی:

پنجمین روایت مورد تحقیق ما، روایتی است که طبری از ابو موسی اشعری نقل می کند.

ابو موسی می گوید: آنگاه که آیه وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ نزول یافت، پیامبر دست خویش در گوش ها فرو برد و فریاد برآورد: یا بنی عبد المطلب! یا صباحاه! ای فرزندان عبد المطلب! اعلام خطر می کنم....»

ص: ۴۱۲

۱-۱) -مسند(احمد) ۲۸۱/۱ و ۳۰۷؛ [۱] صحیح(مسلم) ۱۳۴/۱.

۲-۲) -الاصابه ۳۲۲/۲، ترجمه ۴۷۸۱.

این روایت را سیوطی در الدرّ المنثور از ابن جریر طبری و ترمذی و دیگران نقل می کند. (۱)

اما متأسفانه این خبر هم، به همان سرنوشت سایر روایات مبتلاست. زیرا راوی اولیه، ابو موسی به همراه ابو هریره، در سال هفتم از هجرت به مدینه آمده است؛ این روایت را هم بی واسطه نقل کرده است. نتیجه اینکه روایت او نیز گرفتار ارسال است و ارزش روایی ندارد.

سیوطی روایت دیگری، در تفسیر این آیه از انس بن مالک آورده است، که از نظر متن، کاملاً شبیه روایت ابو هریره است. اما از نظر سند، این روایت هم بی اعتبار می باشد. زیرا انس در مدینه تولّد یافته است. وی قبل از ورود پیامبر به مدینه و هجرت، به مکه نیامده و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را ملاقات نکرده بود. او در عصر حادثه، یعنی سال سوم، تازه متولّد شده بود؛ زیرا هنگام هجرت پیامبر - که درست ده سال بعد اتفاق افتاده - او ده ساله بوده است. (۲)

بنابراین انس درست در سال نزول آیه، در مدینه تولّد یافته و در مکه نبوده است. و اگر بوده، نمی توانسته در شمار ناظران و شاهدان حادثه بوده باشد.

و نیز سیوطی روایتی در این زمینه، از براء بن عازب بن عازب از قبیله اوس و از طوایف انصار شهر مدینه است. او در سال دوم هجرت در جنگ بدر شرکت کرد، اما پیامبر به خاطر کوچکی سن، وی را نپذیرفت. یعنی او در آن وقت پانزده سال نداشته است که بالغ باشد و بتواند در جنگ و جهاد شرکت کند. لذا او در عصر نزول آیه، در حدود دو سال سن داشته و در مدینه زندگی می کرده، و نمی توانسته از شاهدان و ناقلان بی واسطه حادثه باشد. (۳)

این سه روایت، یعنی روایت ابو هریره و انس و براء بن عازب، به یک لفظ هستند، و هر سه راوی نیز در هنگام وقوع حادثه در محل نبوده اند. لذا این یکسانی لفظ روایت، می تواند به بخشنامه رسمی حکومت اموی برای ساختن احادیث، مستند باشد؛ خواه راویان اولیه برای اطاعت از دستور امویان این کار را کرده باشند، و خواه دیگران جعل خبر کرده و به نام اینان عرضه

ص: ۴۱۳

۱ - ۱) - الدرّ المنثور ۵/۹۵-۹۷، به نقل از طبری، جزء ۷۲/۱۹ به بعد؛ سنن (ترمذی) ۵/۳۳۸-۳۴۰، ح ۳۱۸۴ و ۳۱۸۵ و ۳۱۸۶، چ ابراهیم عطوه عوض.

۲ - ۲) - الاصابه ۱/۸۴-۸۵، ترجمه ۲۷۷؛ و به نقل دیگر، او در سال هجرت، هشت ساله بوده، بنابراین در وقت نزول آیه، هنوز تولّد نیافته بوده است. رجوع کنید به: المعارف ۳۰۸-۳۰۹.

۳ - ۳) - رجوع کنید به: الاصابه ۱/۱۴۶ و ۱۴۷، ترجمه ۶۱۸؛ اسد الغابه ۱/۲۰۵، ترجمه ۳۸۹؛ الاستیعاب ۱/۱۵۳-۱۵۵، ترجمه ۱۷۲، تحقیق علی محمد البجاوی؛ الطبقات (خلیفه بن خیاط) ۱/۱۸۶، ترجمه ۵۲۲ و ص ۳۰۳، ترجمه ۹۲۳ و ص ۴۴۹، ترجمه ۱۵۰۰.

کرده باشند.

در تفسیر طبری و الدر المنثور، روایت های دیگری نیز هست که به افرادی از قبیل محمّد بن شهاب زهري و قتاده منسوب است. (۱)

چنان که در گذشته دیده ایم، این دو، بسیار از عصر پیامبر دور بوده اند، و از طبقه تابعین محسوب می شوند. لذا روایاتشان را دیگر مورد نقد قرار نمی دهیم، زیرا بی سند بودن و ارسال آنها خیلی واضح و روشن است.

سیوطی روایات دیگری را نیز، از صحابی پیغمبر، چون زبیر نقل می کند. اما سند او تا زبیر پیوسته نیست. یعنی سیوطی که در قرن دهم زندگی می کرده، با وساطت یک یا دو تن، از زبیر روایت می کند و روشن است که نه قرن فاصله میان زبیر بن عوام صحابی با سیوطی، به وسیله یک یا دو نفر پر نمی شود، و این مدت حدّ اقل افزون از بیست نسل، درازا دارد. لذا این احادیث هم اعتبار نداشته ما نمی توانیم سخن زبیر در این روایت را به عنوان شخص او ارزیابی کنیم. زیرا به احتمال بسیار قوی این خبر را نقل نکرده و دیگران به نام او جعل نموده اند. ما تا سند روایت را به طور پیوسته تا به اولین راوی شناسیم، نمی توانیم روایت را به او نسبت بدهیم. پس این روایت از دسترس تحقیق و بررسی به دور بوده و از اعتبار خالی است.

دو تذکر

در اینجا، دو مطلب لازم به تذکر است:

اول اینکه روایتی که به ابن عباس نسبت داده شده بود و در آن عبارت «و رهطک منهم المخلصین» (۲) به عنوان بخشی از آیه قرآن کریم وجود داشت، و می خواست بگوید که ابن عباس این بخش را از قرآن می دانسته، جای شک بزرگی را در خود باز می کند. زیرا در آن به تحریف قرآن اشاره دارد. من احتمال می دهم که این روایت، ساخته اوایل قرن دوم هجری است؛ زیرا در بررسی های تاریخ اسلام، به این نتیجه رسیده ام که عمده کوشش های زنادقه در تخریب تفکر و اعتقادات اسلام، در اوایل این قرن انجام گرفته است. حال روایت را به سعید بن جبیر و بعد از او به

ص: ۴۱۴

۱-۱) - تفسیر طبری ۷۳/۱۹ و ۷۵، به ترتیب از ابن شهاب و ضحاک و قتاده، هر کدام یک روایت وجود دارد که به ترتیب متوفای ۱۲۴ و ۱۰۵ و ۱۱۷ هجری هستند. اینان از تابعین می باشند و عصر پیامبر را درک نکرده اند.

۲-۲) - جامع البیان فی تفسیر القرآن (طبری) جزء ۷۴/۱۹، [۱] احادیث دیگری از ابن عباس در این زمینه نقل شده است (سه عدد) که همه بدون این زیادی هستند.

ابن عباس نسبت بدهند یا به دیگری، فرقی نمی کند، و همه در پیروی از یک خط به وجود آمده اند، که همان خط مبارزه با اسلام می باشد.

مطلب دومی که باید یادآور شد، این است که آنچه این بنده از این روایات جعلی درمی یابد، این است که جز حدیث بالا سایر روایات موجود، همه در عصر معاویه ساخته و پرداخته شده اند.

مثلاً- ابو عثمان نهدی که از دو نفر روایت را نقل می کرد، در زمان معاویه و فرمان حدیث سازی او حضور داشته است. (۱) سایر روایات هم به کسانی می رسید که در همان زمان بوده اند؛ خواه کسانی که در شمار صحابه بوده اند، خواه کسانی که از تابعین بوده اند. ولی به طور عمد یا سهو به صحابی بودن نسبت داده شده اند.

یک دروغ شاخدار

یک دروغ بزرگ و شاخدار را نیز سیوطی در تفسیر این آیه، از طبرانی و ابن مردویه از ابو امامه باهلی نقل می کند، که او گفته است:

چون این آیه نزل یافت، پیامبر اکرم خویشاوندان و اهل بیت و خانواده خویش را جمع کرد.

ابتدا به بنی هاشم رو کرد و به آنها فرمود: جان خود را از آتش بازخرید... من برای شما نزد خداوند کاری نمی توانم کرد. سپس رو به اهل بیت خود نمود و گفت: ای عایشه، دختر ابو بکر! ای حفصه، دختر عمر! ای ام سلمه و ای فاطمه!... جان خود را از خداوند بخرید و بکوشید تا خود را از آتش رها سازید. من کاری برای شما نمی توانم کرد و... عایشه گریه کرد و گفت: آیا چنین روزی خواهد بود... (۲)

به یاد داریم که آیه در سال سوم بعثت پیامبر نازل شده بود، و ابو امامه که همان اسعد بن زراره است، از انصار و اهل مدینه است. او از اولین افراد مدینه است که اسلام آورده، یعنی قریب به عصر هجرت، پیامبر را دیدار کرده و اسلام آورده است. بنابراین در وقت نزول آیه حضور نداشته است.

از این بدتر، آنکه حفصه و عایشه، در سال های بعد از هجرت به همسری پیامبر درآمده اند و

ص: ۴۱۵

۱ - ۱) - رجوع کنید به: المعارف (ابن قتیبه) ۴۲۶، تحقیق ثروت عکاشه؛ طبقات الحفاظ ۲۵/، ترجمه ۵۴؛ تذکره الحفاظ ۶۵/۱؛ تهذیب التهذیب ۶/۲۷۷.

۲ - ۲) - الدر المنثور (سیوطی) ۹۶/۵، حدیث دوازدهم در ذیل آیه مزبور.

عایشه در وقت نزول آیه، نه تنها همسر پیامبر نبوده- که در خانه پیامبر و در شمار همسران آن حضرت باشد- بلکه در سال سوم بعثت هنوز متولد نشده بوده است.

و باز از این بدتر، اینکه ابو امامه، اسعد بن زراره، در ماه شوال سال اول هجری وفات یافته است.

بنابراین در هنگامی که عایشه و حفصه، همسر پیامبر و اهل خانه آن حضرت شده اند، نبوده که بتواند چنین حادثه ای را حاضر و ناظر باشد. (۱)

نتیجه اینکه ما با اطمینان می توانیم بگوییم: ابو امامه و ابن عباس و بسیاری از دیگر راویان، خود این احادیث را نقل نکرده اند. اینگونه اخبار به دنبال فرمان معاویه برای جعل حدیث، در حدود سال ۵۰ هجری به وجود آمده اند. بر اساس این فرمان رسمی، جاعلان اصلی برای بی اعتبار کردن روایات فضایل اهل بیت پیامبر، این احادیث را ساخته و به راویان معتبر یا غیر معتبر نسبت داده اند.

البته اصل صعود پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به بالای کوه صفا یا بر مجموعه ای سنگ، و فریاد برداشتن برای انذار قریشیان، ممکن است صحیح داشته باشد، ولی اینکه چنین حادثه ای به دنبال نزول آیه و أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ اتفاق افتاده باشد، مورد انکار است، و نمی تواند به هیچ وجه صحیح باشد. بهترین دلیل نیز متن آیه کریمه است؛ زیرا این آیه به صراحت به پیامبر مأموریت می دهد که خویشاوندان بسیار نزدیک خود را انذار کند، نه افراد قبیله و قومش را. قریشیان اگر چه با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم خویشاوندند، بسیار بسیار دور می باشند، که با او تنها در عنوان قریشی بودن شرکت دارند، و شاید در اجداد خیلی دور وحدت داشته باشند.

بر بالای کوه صفا

در گذشته اشاره شد که دعوت پیامبر، ابتدا در خانه خودش محصور بود. امیر المؤمنین علیه السلام که با ایشان در غار حرا همراه بود، با بوی خوش و پرتو آسمانی وحی، در همان لحظات اولیه بعثت آشنایی یافت. بعد از بازگشت پیامبر به خانه، حضرت خدیجه نیز به ایشان پیوست. تا اینجا جمع مسلمانان به سه تن بالغ گردید. مدارک معتبر گزارش می دهند که مدت های مدید، اسلام از این سه تن تجاوز نکرده است. (۲) بعدها زید بن حارثه و جعفر بن ابی طالب به این جمع پیوستند، اما زمان

ص: ۴۱۶

۱- ۱) - اسد الغابه ۱/ ۸۶-۸۷، ترجمه ۹۸؛ الاصابه ۱/ ۵۰، ترجمه ۱۱۱؛ الاستیعاب ۱/ ۸۰-۸۲، ترجمه ۳۰؛ المعارف (ابن قتیبه) ۳۰۹.
۲ - ۲) - طبری ۲/ ۳۱۱-۳۱۲، سه حدیث، چ دوم مصر، تحقیق محمد ابو الفضل ابراهیم؛ الاستیعاب علی هامش الاصابه ۳/ ۱۶۳؛ الاصابه ۲/ ۴۸۰؛ اسد الغابه ۴/ ۴۹، ترجمه ۳۶۹۶.

اسلام آوردن این دو تن را دقیقا نمی دانیم. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، پس از سه سال اختفای دعوت، در سال سوم بعثت مأموریت یافت که خویشاوندان بسیار نزدیک خود را به اسلام بخواند. آیه ۲۱۴ سوره شعرا، حاوی این فرمان بود. داستان چگونگی این دعوت را در گذشته از زبان امام امیر المؤمنین علیه السلام دیده ایم. به دنبال همین فرمان آسمانی بود که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم خویشان نزدیک خود را به میهمانی دعوت، و در خانه اش ایشان را انذار و تبلیغ فرمود. بعد از این، دعوت به اسلام عمومیت یافت و رفته رفته کسانی از طبقات مختلف، به اسلام گرویدند، و جمعیت مسلمانان فزونی یافت.

امّا تا پیامبر در مکه بود، امکان چنین خطاب عامی به قریش وجود نداشت. زیرا قریشیان - به جز اندکی - به او ایمان نیاورده بودند، تا امکان داشته باشد آنها را از عذاب دوزخ بترساند و از شفاعت کردن یا نکردن خود سخن بگوید. اینگونه سخنان وقتی می توانست درست باشد که قریشیان - اگر چه به ظاهر - او را به پیامبری قبول کرده و اعتقادات اسلامی را گردن نهاده باشند. در محیطی که پیامبر شب و روز با قریشیان مترف و قدرتمند و اتباع آنها درگیر بود، و او را مسخره می کردند و احیانا شکمبه شتر بر سر او می انداختند، و یا خاکستر بر سرش می ریختند، و یا سنگش می زدند، سخن گفتن از عدم قدرت بر شفاعت و اینکه من برای شما کاری نمی توانم بکنم، و شما باید خود، با عملتان از آتش دوزخ نجات یابید، (۱) هیچ معقول به نظر نمی رسد. اگر چنین انذار عامی وجود داشته باشد، باید در وقتی باشد که همه آنها به ظاهر مسلمان شده و او را به پیامبری قبول کرده باشند. روایات موجود در مکتب اهل بیت بدین شکل آمده اند:

اولاً همه روایاتی که حاوی آیه انذار هستند، بدون استثنا از انذار خویشان نزدیک در خانه پیامبر سخن می گویند، نه از چیز دیگر. (۲)

ثانیا مسأله صعود به کوه صفا و سخنرانی عام پیامبر، به بعد از فتح مکه موکول می شود.

داستان اصلی چیست

ما در روایات موجود در مکتب اهل بیت، اصل داستان را می یابیم. امام صادق علیه السلام می فرمایند:

آنگاه که پیامبر خدا مکه را فتح کرد، بر کوه صفا ایستاد و فرمود: ای بنی هاشم و ای فرزندان

ص: ۴۱۷

(۱-۱) -مراجعه کنید به روایات مربوطه در صحیح مسلم ۱/۱۳۳ به بعد، به ویژه حدیث اول آن.

(۲-۲) -رجوع کنید به: تفسیر البرهان ۳/۱۸۹-۱۹۲، که ده حدیث در ذیل این آیه، بدین مضمون آورده است.

عبد المطلب! من مهربان و دلسوز شما هستم، نگویید محمّد از ماست. به خدا سوگند، وابستگان به من از شما و غیر شما، جز متّقیان و پرهیزکاران نیستند. نباشد که شما روز قیامت بیایید و دنیا را بر گردن خودتان بار کرده باشید، اما دیگران بیایند و آخرت را به همراه داشته باشند. بدانید که من عذری میان خود و شما، و میان خداوند و شما باقی نگذاشتم، و عمل من مال من، و عمل شما مال شماست. (۱)

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم در این سخنرانی بسیار بجاء، نظرشان این بود: حال که او بر مگه پیروز شده و در واقع حاکم بر جزیره العرب گردیده، نباید خویشاوندانش با تکیه بر قدرت ایشان، به دنیا روی بیاورند، و باید بدانند که پیوستگی و نزدیکی به پیامبر، مبتنی بر تقواست و لا-غیر، و آن با دنیاپرستی و چپاول اموال مردم سازگار نیست، و مانند هر حکومت دنیایی دیگر، فکر نکنند حال که یکی از خویشانانشان، رهبری و زعامت ملت و سرزمینی را به دست آورده، پس ما می توانیم به قدرت و ثروت و راحت برسیم، و در دنیا و آخرت، سیادت و آقایی داشته باشیم.

در پایان، دیگر بار می گوئیم که ممکن است این روایت به بعضی از راویان، نسبت داده شده باشد، اما خود او از این نسبت بی خبر باشد. مثل روایتی که ابو عثمان نهدی از زهیر بن عمرو و قیصه بن مخارق نقل می کرد، که دیدیم حدیث شناسان می گفتند: تنها او این روایت را از آن دو نقل کرده، یعنی هیچ کس دیگری آن را از این دو نشنیده بوده است. یا روایتی که از ابن عباس نقل شده بود یا از ابو امامه و براء بن عازب و مانند ایشان. این کسان ممکن است که چنین سخنانی نگفته باشند، و حتی می توان احتمال قریب به یقین داد که نگفته اند، اما وقتی بخشنامه رسمی معاویه صادر گردید، و تمام نیرو و توان حکومت اموی به کار افتاد که چنین احادیثی ساخته و جعل شود، می توان به خوبی تصوّر نمود که عروه بن زبیر به نقل از امّ المؤمنین عایشه، یا محمّد بن شهاب زهری به نقل از ابو هریره، (۲) جااعلان اصلی روایت بوده و آنها این روایات را به افرادی چون عایشه و ابو هریره و ابن عباس نسبت داده اند. راه ها و شهرهای دور، به ویژه با وسایل آن عصر، فرصت تحقیق را از طالبان حدیث می گرفت. اگر حدیثی به کسی منسوب می گشت، کمتر ممکن بود که انسان به او دسترسی یافته صحّت آن را از وی پرسش نماید. لذا احادیث-اگر چه جعلی بودند- در دست ها و بر زبان ها باقی می ماندند و بعدها به کتب معتبر و غیر معتبر انتقال می یافتند، و بخشی از

ص: ۴۱۸

۱-۱) -صفات الشّیعه، حدیث هشتم، ص ۱۶۵ از علی و الشّیعه، چ ۱۹۵۸ نجف.

۲-۲) -رجوع کنید به: صحیح (مسلم) ۱/۱۳۳ و ۱۳۴، چ محمّد علی صبیح و اولاده، قاهره.

معارف و احکام اسلام رسمی دستگاه خلافت را می ساختند.

نتیجه ای که از تمام بحث می گیریم، این است که در مجموعه روایات مورد بحث، یک دسته که سند متصل داشتند، به کسانی منتهی می شدند که عصر حادثه را درک نکرده بودند، مثل روایات نقل شده از امّ المؤمنین، عایشه و ابن عبّاس و ابو هریره. و یک دسته که راوی اولیه در عصر حادثه می توانست حضور داشته باشد، ولی سند صاحب کتاب تا او پیوستگی نداشت، مثل روایت منقول از زبیر بن عوام. پس در این مجموعه، هیچ یک از روایات از بوته نقد به سلامت بیرون نمی آمدند، و هیچ کدام طبق موازین حدیث شناسی، حدیث صحیح و مسند نبودند.

در این میان، تنها یک روایت از سلامت سند برخوردار بود، و آن روایتی بود که مصادر مکتب اهل بیت، به اتفاق آن را نقل کرده بودند، و ما آن را با سندی که به امام امیر المؤمنین علیه السلام منتهی می شد، برای شما به تفصیل آوردیم. سلامت سند این حدیث، از آنجا بود که اولاً سند آن به اعتراف حدیث شناسان مکتب خلفا، تا به امام صحیح و پیوسته بود، (۱) و ثانیاً راوی اولیه، یعنی امیر المؤمنین علیه السلام، در عصر حادثه حضور داشته و قریب پانزده سال از عمرشان می گذشت. (۲)

بنابراین:

با این همه حدیث، که از صحابیان مهاجر، چون عایشه و زبیر و ابن عبّاس و ابو هریره، و از صحابیان انصاری، چون انس بن مالک و براء بن عازب و ابو امامه، و از کسانی که بی جا در شمار صحابه در آمدند، چون قبیصه و زهیر، و از تابعین نام آوری چون زهری و قتاده در کتب صحاح و مسانید و تفاسیر مکتب خلافت، به تواتر روایت گردیده، موردی برای شک و تردید در این حادثه باقی نمی ماند. ولی با بررسی اندکی دیدیم که آیه در سال سوم بعثت نازل شده، و در زمان این واقعه هیچ کدام از این راویان در مکه نبوده اند تا این واقعه را مشاهده کرده از آن خبر دهند. پاره ای در آن وقت متولد نشده بودند، و عده ای در مکه زندگی نمی کردند. تنها زبیر بن عوام است که در آن عصر حضور داشته و در مکه زندگی می کرده، اما روایت سیوطی در قرن دهم از وی منقطع است، و سیوطی نمی گوید که این خبر را با چه سلسله سندی از او روایت می کند. بدین ترتیب همه اینگونه احادیث از اعتبار ساقط بودند.

و:

ص: ۴۱۹

۱-۱) -نگاه کنید به تحقیقات احمد محمد شاکر در پاورقی مسند(احمد) ۳۵۲/۲، ح ۱۳۷۱.

۲-۲) -طبری ۳۱۹/۲، تحقیق محمد ابو الفضل ابراهیم؛ ابن اثیر ۴۱/۲، چ دار الکتاب العربی.

در روایت امّ المؤمنین، عایشه و ابو هریره، به حضرت فاطمه زهرا علیها السّلام خطاب شده بود، در حالی که ایشان در آن وقت به دنیا نیامده یا طفل خردسالی بوده و نمی توانسته مورد این خطاب باشد، و شایسته بود که خطاب به دختران دیگر پیامبر-که از فاطمه بزرگ تر بودند- می شد.

در حدیث ابن عبّاس، جمله «و رهطک منهم المخلصین» بر آیه شریفه قرآن، اضافه شد، که خود بزرگ ترین دلیل بر ساختگی بودن حدیث است.

روایت ابو امامه، بر خلاف روایت های گذشته، می رساند که داستان در مدینه اتفاق افتاده و طرف سخن، بانوان پیامبر، حفصه و عایشه بوده اند. در صورتی که ابو امامه پیش از آنکه این دو نفر به عنوان همسر به خانه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بیایند، وفات کرده بوده است.

گذشته از همه این دلایل، متن احادیث مزبور می رساند که پیامبر اکرم، خویشاوندان نزدیک خود یعنی بنی هاشم، و فامیل های دورتر یعنی بنی عبد مناف، و سایر قبایل قریش را مخاطب ساخته و ایشان را از اتکال و تکیه بر خویشی با پیامبر و ترک عمل صالح بیم داده است. در حالی که چنین سخنی تناسب با سال سوم بعثت ندارد، چه در آن وقت همه بطون قبیله قریش، بنی هاشم و غیر بنی هاشم، پیامبر را در دعوت به توحید استهزاء می کردند. همچنین وقوع این حادثه در مدینه، غیر ممکن است، زیرا قبیله قریش در مدینه سکونت نداشته که به ایشان خطاب شود.

آنان که این روایت ها را ساخته اند، دو خبر زیر را دست کاری کرده از آن، یک داستان ساخته و روایت کرده اند:

الف- خبر مربوط به نزول آیه وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ و انذار خویشان بسیار نزدیک.

ب- خبر ندا در دادن پیامبر اکرم پس از فتح مکه، که در آن از افراد مخصوصی نام برده نشده، و قریش مورد خطاب قرار گرفته و از ایشان خواسته شده که بر خویشی پیامبر اتکال نکنند.

جاء علین از ترکیب این دو خبر- که هر کدام به جای خود درست بوده- روایاتی ساختند که با آنها، روایت اصلی که متضمن فضایل امیر المؤمنین علیه السّلام بود، به دست فراموشی سپرده شود.

زمان ساختن این روایت ها

اشاره

بیشتر این روایات، در زمان معاویه، به منظور تقرّب به دستگاه خلافت اموی ساخته شده است.

مگر روایت ابن عبّاس که به دو دلیل زمان ساختن آن، مناسب با اوایل خلافت بنی عبّاس

به نظر می آید:

در روایت منسوب به ابن عباس، یک جمله بر آیه قرآن افزوده شده، که تناسب با حدیث سازی زنادقه در اوایل خلافت عباسیان دارد. چنان که در جزء اول کتاب «خمسون و مائه صحابی مختلق» در این مورد بحث کرده ایم.

ساختن و جعل روایت و نسبت دادن آن به ابن عباس، با اوایل خلافت عباسیان تناسب دارد.

زیرا جاعلان می خواستند اولاً- با نام جد خلفای عباسی، روایت خود را ترویج دهند، و ثانیاً بدین وسیله به آنها تقرب جویند. بیشتر روایاتی که به نام ابن عباس ساخته اند، با چنین زمانی مناسبت دارد.

دو روایت جعلی دیگر

پس از بررسی این حدیث شبه متواتر، ولی ساختگی، دو حدیث جعلی دیگر را ارزیابی می کنیم. این دو نیز چون حدیث گذشته گرفتار جعلی عصر معاویه گردیده و فضائلی که از امام امیر المؤمنین در آنها آمده، به نقیض گرفتار شده است.

اولین حدیث، حدیث مشهوری است در فضایل امام امیر المؤمنین علیه السلام. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در این حدیث می فرماید:

«أنا مدينة العلم و عليّ بابها فمن أراد المدينة فليأت الباب.» (۱)

«من شهر دانش هستم، و علی در آن شهر می باشد. پس آن کس که اراده این شهر را دارد، باید از آن بیاید.»

این روایت مشهور با عبارات دیگری نیز نقل شده است:

«أنا مدينة العلم و عليّ بابها فمن أراد المدينة فليأتها من بابها.» (۲)

«أنا دار الحكمة و عليّ بابها.» (۳)

ص: ۴۲۱

۱- ۱) - مستدرک الصحيحین ۱۲۶/۳؛ تاریخ بغداد ۳۴۸/۴ و ۱۷۲/۷ و ۴۸/۱۱ و ۴۹؛ [۱] مجمع الزوائد ۱۱۴/۹؛ تهذیب التهذیب ۳۲۰/۶ و ۴۲۷/۷؛ [۲] اسد الغابه ۲۲/۴ [۳] چ قدیم و ۱۰۰/۴ چ جدید؛ الجامع الصغیر ۱۰۸/۱، چ مصر ۱۳۷۳؛ منتخب کنز العمال علی هامش المسند ۳۰/۵؛ الصواعق المحرقة ۱۲۲/، [۴] چ عبد الوهاب عبد اللطیف؛ تاریخ الخلفاء ۱۷۰، چ کراچی.

۲- ۲) - مستدرک الصحيحین ۱۲۷/۳.

۳- ۳) - ترمذی ۶۳۷/۵؛ الجامع الصغیر ۱۰۸/۱؛ منتخب کنز ۳۰/۵.

«أنا مدينة الحكمه و عليّ بابها فمن أراد الحكمه فليأت الباب.» (۱)

این حدیث معتبر و مشهور را با حدیثی دروغین علاج کردند. حدیث با این عبارت ساختند:

«أنا مدينة العلم و أبو بكر أساسها و عمر حيطانها و عثمان سقفها و عليّ بابها.» (۲)

«من شهر دانش هستم، و أبو بكر اساس و پایه آن است، و عمر دیوارهای آن و عثمان سقف آن، و علی در آن می باشد.»

در نقد متن این حدیث، همین قدر می گوئیم که یک شهر می تواند دیوار و در داشته باشد، اما سقف داشتن آن امری غیر معقول است!

روایت دیگری که به چنگ جلالان عصر معاویه گرفتار شد و این گروه نقیض آن را ساخته اند، حدیث مشهور و معتبری از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در فضیلت حضرت حسن و حسین علیهما السلام می باشد:

«الحسن و الحسين سيّدا شباب أهل الجنّة.» (۳)

«حسن و حسین، آقای جوانان اهل بهشت هستند.»

جاءعلان عصر اموی، برای شکستن اعتبار این حدیث، از زبان امیر المؤمنین چنین آورده اند:

«قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: أبو بكر و عمر سيّد كهول أهل الجنّة و الآخرين إلاّ التّبين و المرسلين.» (۴)

«أبو بكر و عمر، آقای پیرمردان بهشت هستند، از اولین و آخرین. مگر انبیا و مرسلین.»

در دروغ و جعلی بودن این حدیث، همین بس که خلیفه أبو بكر و عمر، آقای پیرمردان بهشت شمرده شده اند، در صورتی که اصولاً در بهشت پیری و كهولت وجود ندارد.

خلاصه

در این بحث مشاهده کردیم:

ص: ۴۲۲

۱- (۱) - تاریخ بغداد ۲۰۴/۱۱. [۱]

۲- (۲) - الصواعق المحرقة ۳۴، [۲] چ دوم ۱۳۵۸.

۳- (۳) - ترمذی ۶۵۶/۵ و ۶۶۱، ح ۳۷۶۸ و ۳۷۸۱؛ مسند (احمد) ۳/۳ و ۶۲ و ۶۴ و ۸۲ و ۳۹۱/۵ و ۳۹۲؛ حلیه الاولیاء ۱۳۹/۴ و ۱۹۰ و ۵۸/۵ و ۷۱؛ تاریخ بغداد ۱۴۰/۱ و ۳۷۲/۶ و ۲۳۱/۹ و ۲۳۲ و ۹۰/۱۰ و ۲۳۰؛ [۳] تهذیب التهذیب، ترجمه زیاد بن جبیر و سويد بن

سعيد؛الخصائص (نسائي)؛٣٦/١؛اسد الغابه ٥/٥٧٤، [٤]چ قديم؛المستدرک ٣/٣٨١ و ١٦٧؛ابن ماجه ١/٤٤، ح ١١٨.
٤-٤) -ابن ماجه ١/٣٦، ح ٩٥؛ترمذی ٥/٦١٠-٦١١، ح ٣٣٦٤ و ٣٣٦٥ و ٣٣٦٦.

در کسب رضای خلیفه و جلب خشنودی خاطر وی، بر حدیث پیامبر در مورد سبق و رمایه، جمله «لا جناح» را اضافه کردند و خبر ظهور حضرت مهدی را دست کاری نمودند.

طبق فرمان خلیفه، احادیثی در برابر حدیث یوم الانذار جعل کردند.

و در روایت «انا مدینه العلم» جمله های «و أبو بکر اساسها و عمر حیطانها و عثمان سققها» را افزودند.

و در برابر روایت «الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة» جمله «أبو بکر و عمر سیدا کهول اهل الجنة» را ساختند.

و با این جعلیات و تحریف ها، اختلافات و ضدّ و نقیض های فراوان، در احادیثی که از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده، ایجاد کردند که شناخت اسلام صحیح را بر همه دشوار ساختند.

این چند نمونه، برای شناخت حوادث مصیبت باری که در عصر اموی، بر حدیث پیامبر رفته است، کافی می باشد. در این دوران، آن قدر احادیث - که رکن دوم اسلام و بیان و توضیح قرآن کریم است - را زیور و کردند که تمام شئون اعتقادی و اخلاقی و عملی اسلام، گرفتار تحریف گردیده به صورتی مسخ شده درآمد. این مطلب را - ان شاء الله - در آینده به تفصیل خواهیم دید.

بنابر بحث های گذشته، سومین وسیله تحریف و زیور و کردن اسلام، جعل حدیث است. در گذشته نیز دیدیم که جعل حدیث، به یکی از دو علت زیر انجام گرفته است:

برای تقرب به مرکز قدرت در جامعه اسلامی؛ یعنی دستگاه خلافت و بهره برداری از حطام دنیوی.

برای دشمنی با اسلام.

البته گاهی هر دو سبب و هر دو عامل در یک جا جمع شده اند.

درس چهاردهم

اشاره

ص: ۴۲۵

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ وَمَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ أُوتُوا

الْكِتَابَ إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ...

آل عمران: ١٩

ص: ٤٢٦

سومین وسیلهٔ تحریف-که خود هم عامل تحریف بود و هم اصل تحریف-جعل حدیث بود.

جعل حدیث، بیشتر پس از وفات پیامبر شروع شد، (۱) اما فرمان رسمی و عمومی در مورد جعل حدیث صادر نگشته بود. در عصر معاویه، مسألهٔ جعل و ساخت روایات، به صورت یک دستور رسمی و دولتی از مقام خلافت صادر شد. کار از این مرحله هم بالاتر رفت، زیرا دستگاه خلافت در برابر این کار، پاداش و مزد سنگین نیز پرداخت کرد. لذا اسلام رسمی-که دربار خلافت نمایندهٔ آن بود-در حقیقت، در عصر اموی، به ویژه عصر معاویه، شکل گرفت.

ابن ابی الحدید دانشمند معتزلی شافعی، از استاد خویش ابو جعفر اسکافی نقل می کند:

معاویه گروهی عظیم از صحابه و تابعین (شاگردان صحابه در علم حدیث) را استخدام کرد تا اخبار و روایاتی نادرست و قبیح، در مورد علی علیه السلام جعل کنند، که مایهٔ شکست و طعن آن حضرت باشد، و مردم را به براءت از وی بکشاند. برای این کار نیز مزدهای کلان قرار داد تا رغبت ها را برانگیزد و دنیاپرستان بدان شائق شوند. اینگونه کسان نیز آنچه او می خواست و می پسندید، ساختند. از جملهٔ این افراد در میان صحابه، ابو هریره و عمرو عاص و مغیره بن شعبه، و از تابعین،

ص: ۴۲۷

۱-۱) -جعل حدیث به صورت دروغ بستن به پیامبر، در زمان خود آن حضرت شروع شده و کار تا آنجا بالا گرفته که ایشان با کلماتی بس تهدیدآمیز، از این عمل سخن گفته و در برابر آن وعدهٔ آتش داده اند. رجوع کنید به: ترمذی ۶۳۴/۵، ح ۳۷۱۵؛ ابن ماجه ۱۳/۱-۱۵، ج محمد فواد عبد الباقي.

عروه بن زبیر را می توان نام برد.

حدیث اول

محمد بن شهاب زهري روایت می کند که عروه بن زبیر برای او حدیثی از عایشه بازگفت، که طبق آن عایشه می گوید:

«كنت عند رسول الله إذ أقبل العباس و عليّ. فقال: يا عائشة! إن هذين يموتان علي غير ملّتي (أو قال ديني).»

«من نزد رسول خدا بودم که عباس و علی از دور پیدا شده به سوی ما آمدند. پیامبر اکرم به من فرمود: ای عایشه! این دو تن بر غیر ملّت من یا دین من از دنیا می روند.»

عبد الرزاق از معمر نقل می کند که نزد زهري دو حدیث بود، که به وسیله عروه از عایشه نقل می شد. این دو حدیث در مورد علی علیه السلام بود. من روزی از زهري درباره آن دو تن (عروه و عایشه) سؤال کردم. او جواب داد که تو را با آن دو و حدیثشان چه کار؟! خدای متعال به حال آنها آگاه تر است. آنها نزد من در زمینه بنی هاشم (به بغض و کینه و دروغگویی) متهم هستند.

حدیث دوم

حدیث دوم که به وسیله عروه از عایشه نقل شده، چنین است:

«قالت: كنت عند النبيّ إذ أقبل العباس و عليّ، فقال: يا عائشة! إن سرّك أن تنظري إلى رجلين من أهل النار، فانظري إلى هذين قد طلعا، فنظرت فاذا العباس و عليّ.»

«او می گوید: من نزد پیامبر بودم که علی و عباس آمدند. رسول اکرم فرمود: ای عایشه! اگر دوست داری که دو مرد از اهل آتش دوزخ را مشاهده کنی، به این دو که به سوی ما می آیند، نظر نما. سر برداشتم و نگریستم. ناگاه عباس و علی را مشاهده کردم.» (۱)

ما نمی دانیم که در جعل این روایت، چه کسی دست داشته است. آیا عروه بن زبیر دست بدین کار زده یا دیگری؟ در هر صورت، در اجرای سیاست شوم معاویه، چنین احادیثی ساخته و منتشر شده اند.

ص: ۴۲۸

امّا از احادیثی که عمرو عاص ساخته است، روایتی می باشد که متأسیفانه بخاری و مسلم در کتاب های خویش از وی نقل کرده اند. او می گوید: از رسول خدا شنیدم که می فرمود: آل ابی طالب از دوستان من نیستند، بلکه دوستان من خداوند و مؤمنین صالح و نیکوکار می باشند.

ما در این زمینه به صحیح بخاری و مسلم مراجعه می کنیم، و می بینیم که این حدیث در این دو کتاب چنین نقل شده است:

«عن عمرو بن العاص قال: سمعت رسول الله جهارا غير سرّ يقول: ألا- إنّ آل أبي فلان ليسوا بأوليائي إنّما وليي الله و صالح المؤمنين.» (۱)

«عمرو عاص می گوید: از پیامبر اکرم شنیدم که با صدای رسا می فرمود: آل ابی فلان (ابی طالب) دوستان من نیستند، دوستان من تنها خداوند و مؤمنین صالح می باشند.»

بخاری، در روایت دیگری بدین حدیث اضافتی دارد که طبق نقل عمرو عاص، پیامبر به دنبال این سخن فرمود: لیکن اینها با من خویشاوندی دارند، و من با آنها صلّه رحم می کنم. (۲)

اینک ببینیم که آل ابو طالب چه کسانی هستند. آل، در زبان عربی به خویشاوندان و خانواده شخص گفته می شود. (۳) بنابراین فرزندان یک شخص، اولین کسانی هستند که مصداق کلمه آل هستند. فرزندان ابو طالب عبارتند از: طالب، عقیل، جعفر و علی علیه السلام، و دختری به نام فاخته امّ هانی. (۴)

ولی در واقع همه افراد این گروه، به خاطر حضرت علی علیه السلام گرفتار این حدیث جعلی گردیده اند، و گرنه دشمن اموی کاری با طالب و عقیل و جعفر نداشته است. حتی اینکه گفته اند حضرت ابو طالب کافر بوده و تا دم آخر هم ایمان نیاورده نیز، به خاطر نقصانی است که این سخن بر

ص: ۴۲۹

۱ - ۱ - صحیح (بخاری)، کتاب الادب ۶/۸، چ بولاق؛ صحیح (مسلم)، کتاب الایمان ۱/۱۳۶ چ مصر؛ مسند (احمد) ۴/۲۰۳؛ [۱] مسند (ابی عوانه) ۱/۹۶، چ هند.

۲ - ۲ - بخاری، کتاب الادب، باب بیل الرحم ببالها ۶/۸، چ بولاق و ۳/۳۴ چ مصر.

۳ - ۳ - صاحب مفردات القرآن می گوید: «الآل قیل مقلوب عن الاهل و یصغر علی اهل... و يستعمل فیمن یختص بالانسان اختصاصا ذاتیا إمّا بقربه أو بموالاه... و قیل آل النبی علیه الصلاه و السلام أقاربه و قیل المختصون به.» (در واژه آل) و جوهری در الصحاح و رازی در مختار الصحاح می گویند: «و آل الرجل: أهله و عیاله.» (در واژه اول) و فیومی در المصباح المنیر [۲] گفته است: «و الآل: اهل الشخص و هم ذوو قرابته و قد أطلق علی اهل بینه.» (در واژه اول) و فیروزآبادی در القاموس المحيط می گوید: «و الآل اهل الرجل و أتباعه و اولیائه و لا یستعمل إلا فیما فیہ شرف غالبا.» (در ماده آل)

امیر المؤمنین، علی علیه السلام وارد می کند، نه چیز دیگر.

عثمان به امیر المؤمنین می گفت: من چه کنم، قریش شما را دوست نمی دارد، شما در جنگ بدر بیش از سی نفر از اینان را به قتل رساندی، آن هم کسانی که صورت هایشان چون صفحه هایی از طلا می درخشید. امیر المؤمنین علیه السلام واقعا به تارهای نیرومند دشمنی و کینه قریشیان، یعنی نیرومندترین جبهه در جزیره العرب گرفتار بود. او در جنگ بدر، ارزشمندترین سران جاهلیت قریشی را به خاک و خون کشیده بود. اضافه اینکه گروه های بر سر کار از قریش، اگر از آن حضرت خونی هم طلب کار نبودند، نمی توانستند او را بر کرسی قدرت ببینند. حتی تصریح کرده بودند که دوست نداشته اند که نبوت و خلافت را در یک جا، و در یک خاندان در کنار هم ببینند. (۱) امام نیز بارها از اینان شکایت می کند، و شکوه ها از ایشان به درگاه ربوبی می برد. (۲)

ارزیابی احادیث گذشته

اکنون بنگریم که این حدیث چه می خواسته بکند و در پی چه هدفی جعل شده است. مگر ندیدیم که معاویه دستور می داد که هر گونه فضیلت که برای ابو تراب، امیر المؤمنین علیه السلام وجود دارد، نقیض آن را برای وی بیاورند؟ این حدیث، یک سخن کلی دارد، که با آن تمام فضائلی که در مورد امیر المؤمنین علیه السلام از پیامبر نقل می شود، بی ارزش می گردد، و معلوم می شود همه آنها به خاطر صله رحم و دلخوش کردن پسر عمویش، علی گفته شده و اصل و ریشه ای نداشته است.

مگر نه این بود که پیامبر در حدیث مشهور و بسیار معتبری فرموده بود: «من كنت مولاه فهذا علي مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه.» (۳) آیا با وجود حدیث مورد بحث، دیگر از مفهوم بلند این حدیث چیزی به جای می ماند؟! اگر کسی احاطه بر کتب روایی مکتب خلافت داشته باشد، می بیند که چگونه تمام دستورات معاویه، مو به مو اجرا شده است.

از زمان معاویه تا زمان عمر بن عبد العزیز، مسلمانان با تربیت اموی، در حقد و کینه و دشمنی امام امیر المؤمنین پرورش می یافتند. احادیث جعلی فراوان در مذمت و منقصت آن حضرت در دست مردم بود، و به ویژه دورافتادگان از مراکز اصلی اسلام، چون مدینه و مکه، در زیر بار عظیمی

ص: ۴۳۰

۱-۱) - تاریخ طبری ۲۲۲/۴، تحقیق محمد ابو الفضل ابراهیم، سخنان عمر بن خطاب به ابن عباس.

۲-۲) - نهج البلاغه، خطبه ۱۷۲ و ۲۱۷ و ۳۳ صص ۲۴۶ و ۳۳۶ و ۷۷، تحقیق صبحی صالح.

۳-۳) - ترمذی ۶۳۳/۵، ح ۳۷۱۳؛ ابن ماجه ۴۳/۱، ح ۱۱۶؛ مستدرک الصحیحین ۱۰۹/۳ و ۱۱۰ و ۱۱۶؛ مسند (احمد) ۲۸۱/۴؛

[۱] تذکره الاولیاء، مناقب امیر المؤمنین؛ صفة الصفوه ۳۱۳/۱.

از این جعلیات قرار داشتند. مکرر شنیده اید که در تمام منابر اسلام، و در همه مساجد مسلمانان، در خطبه های نماز جمعه به عنوان جزئی از واجب، امام امیر المؤمنین را لعن می کردند، و این سیاست رسمی دولت اسلامی اموی بود. تا جایی که می گویند روزی خطیبی در خطبه نماز جمعه این لعن را فراموش نمود. در بین راه، در حالی که سواره به منزل می رفت، به یاد آورد که در خطبه لعن نکرده است؛ ایستاد و به کفاره فراموشی، هزار بار بر آن حضرت لعن کرد. این محل، تقدس و تبرک یافت و در آن مسجدی بنا شد که به نام «مسجد اللعن» موسوم گردید.

جو عالم اسلامی در روزگار اموی این چنین بود و در این جو، احادیثی نقل شده و نشر یافته است. البته بعدها در اثر مجاهدات شبانه روزی ائمه اهل بیت علیهم السلام و اصحاب ایشان و علمای بعد از عصر غیبت، حقیقت تا حدودی از زیر آوارهای عصر حکومت اموی بیرون آمد. ولی متأسفانه دیگر بار هجوم بی امان فرهنگ غرب، کوشش پیگیر اسلام شناسان یهودی و مسیحی و کمونیست، حقایق را به زیر خاک و آوار جهل، و به درون ظلمت شبهات فرو می برد.

بعد از عمر بن عبد العزیز، به ویژه با روی کار آمدن عباسیان، آن هم به نام آل محمّد (۱) و با زحمات ائمه و اصحاب فداکارشان، دیگر نمی شد نسبت به امیر المؤمنین، چنان که در ابتدای عصر اموی امکان داشت، سخن گفت. لذا در تمام نسخ موجود از این حدیث، از صحیح بخاری و مسلم گرفته تا مسند احمد و ابی عوانه، حدیث بدین شکل آمده است: «انّ آل ابی فلان لیسوا بأولیائی...»: «آل ابی فلان، اولیا و دوستان من نیستند...»، ولی در شرح صحیح بخاری که به وسیله یکی از اعظم محدثین مکتب خلفا نوشته شده، آمده است که آل ابو فلان، آل ابو طالب می باشد. (۲)

و البته عذر می آورد که مقصود پیامبر از آل ابو طالب، کافران آنهاست، مشرکانی که در میان خانواده و فرزندان ابو طالب بوده اند. می پرسیم این کافران و مشرکان کیانند؟ علی است که اول مؤمن و اولین تصدیق کننده پیامبر می باشد؟! جعفر است که از شهدای بزرگ اسلام و مفتخر به لقب ذوالجناحین می باشد؟! و بالاخره عقیل است یا طالب یا حسن و حسین و عبد الله بن جعفر و مسلم و محمّد بن حنفیه و امثال ایشان؟! آیا تاریخ، در فرزندان ابو طالب یک نفر مشرک و کافر سراغ دارد؟! یا اغلب، صدرنشین فداکاری در راه اسلام بوده اند؟! و اقلیتی که چنین نیستند، حدّ اقل

ص: ۴۳۱

۱- ۱) - یعقوبی ۸۹/۳ و ۸۱، چ بیروت و نجف؛ التنبیه و الاشراف (مسعودی) ۲۹۳/؛ ابن اثیر ۳۰۱/۴، حوادث سال ۱۲۹ ق، و ص ۳۱۰، حوادث سال ۱۳۰ ق.

۲- ۲) - فتح الباری ۴/۴۵۳، چ مصر.

این بود روایتی که از عمرو عاص نقل شده، و متأسفانه به کتب صحاح و مسانید مکتب خلافت نیز پای نهاده است.

حدیث چهارم

حال به روایتی که از ابو هریره به جای مانده، نظر کنیم. اعمش روایت می کند و می گوید:

هنگامی که ابو هریره همراه معاویه، در «عام الجماعه» (۱) به عراق آمد، به مسجد کوفه وارد شد. او چون کثرت استقبال کنندگان خویش را مشاهده کرد، بر روی زانوی خویش نشست، و پس از اینکه چندین بار بر سر بی موی خود نواخت، گفت: ای اهل عراق! آیا می پندارید که من بر خدا و رسول او دروغ می بندم و خویشتن را به آتش دوزخ می سوزانم؟! به خدا سوگند، از رسول خدا شنیدم که می فرمود: برای هر پیامبری حرمی است، و حرم من در مدینه مابین کوه عیر تا کوه ثور است.

آن کس که در حرم من حوادثی به وجود آورد و فتنه کند، لعنت خدا و ملائکه و همه مردم بر او باد.

عراق مرکز شیعیان امیر المؤمنین بوده و مردم کوفه تربیت شدگان و علاقه مندان وی هستند.

ابو هریره در میان این چنین کسان سخن می گوید. گویی خود او می داند کسانی هستند که در سخنش تردید دارند، و شاید به همین جهت است که می گوید: شما فکر می کنید من دروغ گفته خود را به آتش دوزخ گرفتار می کنم؟! آنگاه قسم می خورد که خود از پیامبر شنیده است. پس از این اضافه می کند: و من خداوند را شاهد می گیرم که علی در این سرزمین فتنه و آشوب بپا کرده است!

وقتی خبر این سخنرانی و بیان این حدیث به معاویه رسید، او در برابر چنین خدمت بزرگی، ابو هریره را مورد اکرام قرار داد. و علاوه بر پولی که برایش فرستاد، به حکومت مدینه منصوبش نمود. (۲)

ارزیابی حدیث چهارم

در این حدیث، ابو هریره می گوید که پیامبر اکرم فرموده است: مدینه حرم من است، و حدود آن از کوه عیر تا کوه ثور می باشد. اما آنچه از تاریخ و سیره و کتب جغرافیایی عرب به دست

ص: ۴۳۲

۱-۱) در توضیح این اصطلاح، به درس گذشته مراجعه کنید.

۲-۲) شرح ابن ابی الحدید ۳۵۹/۱، چ اول مصر.

می آید، این است که کوه ثور، اصولاً در مدینه و اطراف آن نیست. کوهی بدین نام در اطراف شهر مکه است، و آن همان کوهی است که پیامبر اکرم هنگام هجرت در آن پنهان گشت. (۱)

دانشمندان فراوانی از جغرافی دانان در این زمینه سخنانی دارند که دروغ بودن حدیث را آشکار می کند.

یعقوبی در کتاب «البلدان» می گوید:

«مکه بین کوه های بزرگی قرار دارد... کوه هایی که به شهر مکه احاطه دارند، عبارتند از ابو قبیس... و قعیقان و فاضح و محصب و ثور نزد صفا و حرا و بشیر...» (۲) و نیز می گوید: «مدینه دو کوه دارد که عبارتند از احد و عیر.» (۳)

مقدّسی که یکی از بهترین جغرافی دانان اسلام است، در کتاب خود، «احسن التقاسیم» می نویسد:

«غار ثور در فاصله یک فرسخی مکه و کوه حرا قرار دارد و در جانب منی واقع است.» (۴)

یاقوت حموی، نویسنده بزرگ ترین دائرة المعارف جغرافیایی اسلام، می گوید:

«ثور اسم کوهی در مکه است و در آن غاری است که پیامبر در آن مخفی گردید.» (۵)

محمد بن عبد المنعم حمیری در فرهنگ جغرافیایی خویش تصریح می کند:

«ثور که به آن ثور اطحل می گویند، یکی از کوه های مکه است در قسمت جنوبی شهر، و فاصله آن از مکه دو میل می باشد.»

(۶)

هر کس از لغویین مشهور عرب، در واژه ثور سخن گفته است، تصریح می کند که ثور کوهی در اطراف مکه است؛ مانند:

ابن اثیر متوفای سال ۶۰۶، در کتاب «النهایه فی غریب الحدیث و الاثر»،

ص: ۴۳۳

۱- ۱ - طبری ۳۷۸/۲، چ دار المعارف مصر؛ ابن هشام ۴۸۵/۱، ابراهیم الایاری و دیگران، چ دوم؛ انساب الاشراف ۲۶۰/۱، چ محمد حمید اللّه؛ ابن اثیر ۷۳/۲، چ دار الکتب؛ الطبقات الکبری ۲۲۸/۱، چ بیروت؛ عیون الاثر ۱۸۴/۱، چ بیروت؛ الوفاء باحوال المصطفی ۲۳۶/۱.

۲- ۲ - البلدان ۷۸، [۱] چ نجف.

۳- ۳ - البلدان ۷۷.

۴- ۴ - احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم ۱۰۲/۱، چ بریل ۱۸۸۵.

۵- ۵ - معجم البلدان ۸۶/۲-۸۷، [۲] چ بیروت.

۶-۶) -الروض المعطار فی خبر الاقطار ۱۵۱/، و نیز در ماده غار از همین کتاب ۴۲۵/، تحقیق دکتر احسان عباس.

فیومی متوفای سال ۷۷۰، در کتاب «المصباح المنیر»، در مادهٔ ثور، علامه ابن منظور، لغت دان بزرگ عرب و متوفای سال ۷۱۱، در کتاب کبیر «لسان العرب المحیط»، در مادهٔ ثور، فیروزآبادی متوفای ۸۱۷، در کتاب «القاموس المحیط»، در مادهٔ ثور، و زبیدی متوفای سال ۱۲۰۵، در کتاب بزرگ «تاج العروس» که در شرح «القاموس المحیط» نوشته است.

این تحقیق نشان می دهد که گویندهٔ این روایت، ابو هریره، گرفتار کم حافظگی و فراموشی شده، و کوه ثور در اطراف مکه را برای مدینه نام برده است. علمای متعددی از مکتب خلافت، در مورد این حدیث سخن گفته اند، و سعی کرده اند این خطا را به گونه ای توجیه کنند.

می گویند:

شاید پیامبر اکرم، کوهی از کوه های مدینه را به نام ثور نام گذاری کرده است.

شاید مقصود پیامبر، تعیین حدود حرم مدینه بوده و این حد را به فاصلهٔ دو کوهی که در مکه می باشد، تشبیه کرده است.

راوی به خطا و اشتباه، نام کوه ثور را برده است، زیرا باید بگوید کوه احد.

چهارمی جای نام کوه ثور را در روایت خالی گذاشته، یا به صورت مبهم (کذا) آورده است، تا به این اشکالات گرفتار نشود.

این تلاش ها به صورت هایی که دیدیم و به انواع دیگر، ادامه داشته است، تا اینکه راه حل نهایی، یعنی اکتشاف کوهی به نام ثور در مدینه، به وسیلهٔ عبد السلام بن محمد، محدث حنبلی بصری، متوفای سال ۶۶۹ انجام می گیرد. این اولین بار است که از وجود این کوه خبری می شنویم.

قرنها همهٔ دانشمندانی که به جهتی در این مسأله خبرگی داشتند، گفتند: چنین کوهی در اطراف شهر مدینه نیست، و نیز گفتند: این حدیث را اهل عراق روایت کرده اند، که با اوضاع جغرافیایی مدینه آشنایی نداشته اند. حال ناگهان مردی از علمای عراق و بصره به میان آمده می گوید: در جنب کوه احد، کوهی کوچک وجود دارد به نام ثور، و اضافه می کند که همهٔ اهل مدینه آن را می شناسند.

مطلب به همین جا ختم نشده و در قرن بعد شاهد دوم یافت می شود. او مردی است به نام عبد الله مطری، متوفای سال ۷۶۵، و از پدر مرحوم خود محمد مطری وجود این کوه را نقل می کند

و اضافه می نماید: اهل مدینه، پشت در پشت، در کنار کوه احد، کوهی به نام ثور می شناسند که کوهی کوچک و سرخ رنگ می باشد.

در عصر ما دانشمندان معاصر، برای رفع نادرستی های این خبر، به شکل دیگری همت کردند.

استاد عبد القدوس، مؤلف کتاب «آثار المدینه»، در صفحه ۱۳۹ کتابش، نقشه کوه را ترسیم می کند، و دکتر محمّد حسنین هیکل، نویسنده کتاب مشهور «حیاه محمّد»، در کتاب دیگرش موسوم به «منزل الوحی»، در صفحه ۵۱۲، همین نقشه جغرافیایی را می آورد، و در صفحه ۴۴۰ از این کتاب، می گوید که مطلب را از نوشته عبد القدوس، یعنی «آثار المدینه»، استفاده کرده است. (۱)

اما استاد هیکل در کتاب «حیاه محمّد»، مانند همه مورّخان و جغرافی نویسان، غار ثور و کوه ثور را در بیرون مکه نام می برد، و آن را به عنوان محلّ اختفای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، در سفر هجرت مورد بحث قرار می دهد. (۲)

حدیث سازی سمره بن جندب

ابو جعفر اسکافی معتزلی، استاد ابن ابی الحدید، در دنبال سخن خود، داستان سمره بن جندب

را مطرح می سازد. او می گوید: معاویه صد هزار درهم برای سمره فرستاد تا او روایتی از پیامبر نقل کند که آیه شریفه:

وَمِنَ النَّاسِ مَن يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهَدُ اللَّهُ عَلَى مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ وَإِذَا تَوَلَّى سَعَى فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْفُسَادَ (۳)

«و از مردم کسی است که گفتارش در دنیا برای تو خوشایند است و خداوند را به آنچه در قلب او می باشد، گواه می گیرد و او سخت ترین دشمنان می باشد. و هنگامی که ریاست و حکومتی به دست آورد، در زمین، تنها به پاشیدن بذر فساد می کوشد، و کشتزارها و نسل های انسانی را نابود می سازد، و خداوند فساد را دوست نمی دارد.»

درباره امیر المؤمنین، علی علیه السلام نازل شده و او به گفته نبی اکرم در شمار دشمنان دین خداست. و

ص: ۴۳۵

۱- ۱) - همه این مباحث از شرح صحیح مسلم، تحقیق محمد فؤاد عبد الباقی ۹۹۵/۹۹۸، چ لبنان، استفاده شده است.

۲- ۲) - رجوع کنید به: حیاه محمّد ۱۷۶-۱۷۷، چ اول.

۳- ۳) - بقره: ۲۰۴ و ۲۰۵. [۱]

همچنین آیه: **وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ (۱)**: «پاره ای از مردمند که برای طلب رضای خدا، جان خویش را در طبق اخلاص می نهد».

درباره عبد الرحمن بن ملجم مرادی، قاتل امام امیر المؤمنین علیه السلام نازل شده است! سمره این مقدار پول را نپذیرفت. مبلغ به چهارصد هزار درهم رسید. اینجا سمره بن جندب صحابی قبول کرد، و خواسته معاویه را به صورت روایتی دروغین از پیامبر، برای مردم بازگو نمود. (۲)

این روایت زشت منتشر شد و در جامعه اسلامی عصر اموی، تأثیری بزرگ گذاشت. تا آنجا که به خاطر آن، خوارج را «شراه»، یعنی کسانی که خود را در راه خدا فدا کردند و به خدا فروختند، می نامیدند. زیرا در این روایت جعلی، ابن ملجم، مصداق آیه ۲۰۷ سوره بقره و در شمار کسانی که خود را به خدا می فروشند و فدای راه او می کنند، شده بود. این اولین اثر منفی حدیث جعلی سمره بود.

و اما دومین اثر: آن چنان آیه ۲۰۴ و ۲۰۵ بقره، در مورد امیر المؤمنین علیه السلام شهرت یافت، که هنگام دفن حضرت مجتبی علیه السلام در کنار جد بزرگوارش خاتم انبیا صلی الله علیه و آله و سلم، وقتی که عایشه برای جلوگیری از این کار آمد، و گفت اینجا خانه من و اتاق من است، و عبد الله بن عباس با او به بحث پرداخت که تو یکی از نه زن پیامبری، که مجموع ارشان از آن حضرت یک هشتم است و این، چه مقدار می تواند باشد، گفت: «انکم قوم خصمون»: «شما اهل جدال و مخاصمه هستید»، که اشاره است به آیات فوق الذکر که در حدیث جعلی آمده و با امام متقین، تطبیق داده شده است.

بت ها باید شکسته شوند

بارها علما و نویسندگان و دانشمندان در همه طبقات، از این بنده می پرسیدند: مگر حدیثی که در باب غدیر خم هست، در مکتب خلافت در مدارک معتبر و فراوان وجود ندارد؟! مگر حدیث یوم الدار و روز انذار را- یعنی همین حدیثی که در سابق ذیل آیه **أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ**، نقل شده بود، و در آن پیامبر سه اصل اساسی اسلام، توحید و نبوت و امامت و خلافت را تبلیغ فرمود- دانشمندان آن مکتب ندیده اند؟!

ص: ۴۳۶

۱-۱) - بقره: ۲۰۷. [۱]

۲-۲) - شرح النهج ۱/۳۵۸-۳۶۱، [۲] چ قدیم.

من چه می توانستم بگویم؟ آری، اینها را دیده اند، اما چه می شود کرد؟ در برابر حدیث یوم الدار و انذار خویشان، به چندین شکل و چندین سند، روایات مناقض آن- اگر چه در تحقیق، جعلی شناخته می شود- وجود دارد. آری، در برابر هر حدیث فضایل امام امیر المؤمنین و اهل بیت، احادیث فراوانی برای شکستن و خرد کردن اعتبار آن وجود دارد. بنابراین، حقایق بدین شیوه، در زیر انبوهی از دروغ و جعل دفن می شود. حقیقت جو در تاریخ اسلام نیازمند چیزی چون باستان شناسی است، یا به عبارت دیگر، او گرفتار بت های فراوان است که تمام ذهن و فکر و چشم وی را پر کرده است. تا این بت ها شکسته نشود، امکان دریافت حقیقت نیست. آنچه این بنده می کند، در راه شکستن بت های دروغ و جعل و تحریف است، که به دست جنایت کاران ساخته و پرداخته شده، و به دست نادانان پرورش یافته است. تا آنجا که از بزرگ ترین بت های تاریخ بشریت نیز بزرگ تر، و از همه رویین تنان، صدمه ناپذیرتر شده اند.

بارها کسانی از بزرگان و دانشمندان، به این بنده گفته اند: چرا یک سیره تحقیقی از پیامبر اکرم نمی نگاری تا بتوان بر آن اعتماد کرد و از آن استنباط احکام اسلام نمود؟ من در برابر چه می توانستم بگویم؟ اما اینک بعد از این بحث نسبتا طولانی و آشنایی شما با این مقدمات، می توانم سخن اصلی را ابراز کنم، و آن اینکه اصولا امکان ندارد که من با این احادیث مجعوله و با این متون ظاهرا بسیار معتبر، اما در واقع پر از دروغ و تحریف، سیره پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را بنویسم. با این همه موانع، چگونه ممکن است که سیره پیامبر، یعنی بخش عظیمی از اسلام مجسم را به روی کاغذ آورد؟

مگر نه این است که امروز همه کسانی که می خواهند زندگانی پیامبر را بررسی کنند، از اروپایی مسیحی و یهودی تا مسلمان مصری و ایرانی، نخستین بار به سیره ابن هشام مراجعه می کنند؟ اما با کمال تأسف، باید بگویم که من پس از سالیان دراز تحقیق و بررسی معتقدم، و این اعتقاد را بر زبان می آورم تا بماند که: هنوز سیره نویسی، حقیقت پوش تر از ابن هشام (۱) نیامده است! (۲) مگر نه این است که امروز هر کس بخواهد تاریخ اسلام را ببیند یا تحقیق کند، به تاریخ طبری (۳) رجوع می نماید، و بسیاری از بزرگان علمای مکتب خلافت، او را امام المورخین می دانند؟ اما من معتقدم

ص: ۴۳۷

۱-۱) - ابو محمد عبد الملک بن هشام معافری، متوفای ۲۱۳ یا ۲۱۸ ق.

۲-۲) - دلیل تفصیلی این سخن، در کتاب «من تاریخ الحدیث» از همین بنده آمده است.

۳-۳) - محمد بن جریر طبری، متولد ۲۲۴ و متوفای ۳۱۰ ق.

که او در ترویج مجعولات، گوی سبقت از همهٔ مورخان ربوده است.

اگر چنین کتاب‌هایی، مصادر و مدارک دست اول تاریخ اسلام و زندگانی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم باشند، چگونه ممکن است اسلام فهمیده شود؟ نه، این بت‌ها که عظیم‌ترین سد راه فهم اسلامند، باید شکسته شوند. از قلم این بنده، تاکنون چهار جلد کتاب طبع شده، و در آنها تاریخ طبری مورد نقد و بررسی قرار گرفته است. از این مرحمت خداوند مٔان، شاکرم، که به دست این بنده ضعیف خودش، این بت بزرگ را شکسته است. با این کتاب‌ها، یعنی دو جلد «عبد الله بن سبا» و دو جلد «خمسون و مائه صحابی مختلق»، طبری در نظر حقیقت‌جوی بی طرف، شکسته شده است.

ما باید اول باطل را بشناسیم و ترک کنیم، تا بتوانیم حق را بشناسیم. گفته اند و خوب گفته اند که:

«تعرف الاشياء باضدادها»: «هر چیز با ضدش شناخته می‌شود.» اگر شب نبود، روز شناخته نمی‌شد. اگر تاریکی نبود، روشنایی قابل درک نبود. ما اول باید کسانی چون ابو هریره، انس بن مالک، معاویه و عمرو عاص را بشناسیم، تا امکان شناخت پیامبر اکرم اسلام و امام امیر المؤمنین و حوادثی چون جنگ صفین و جمل و امثال آن، به وجود آید. ما تا معاویه و یزید را نشناسیم، قدرت درک حوادثی چون صلح امام مجتبی علیه السلام و قیام حضرت امام حسین علیه السلام را نخواهیم داشت.

از اینها گذشته، ما تا بدآموزان تاریخ اسلام و جعلان و تحریف‌کنندگان را تشخیص ندهیم و تا طبری و ابن هشام و پیروانشان را معتبر بدانیم، نه شخصیت‌های مثبت اسلام را خواهیم شناخت و نه شخصیت‌های منفی آن را. تا این مجعولات در صحنه حدیث معتبر اسلام و تاریخ آن جای دارند، نه خدای اسلام قابل شناخت است، نه پیامبر اسلام، نه علی اسلام، نه خلافت و امامت و وصایت، و نه معاد اسلام. بنابراین ما راهی برای شناخت خداوند و اسلام و حقیقت نداریم، جز این راه که در این بحث‌ها دنبال می‌شود. ائمه برای خواص شیعیان خودشان، همین راه را می‌پیمودند. البته آنها نیاز نداشتند که به قدر ما زحمت بکشند. امام صادق علیه السلام با یک جمله کوتاه، راه پیروانش را معین می‌فرمود. او وقتی به شاگردانش می‌فرمود: «ثلاثة كانوا يكذبون على رسول الله، أبو هريره و أنس بن مالك و امرأه.» (۱)، آنها راه دریافت حدیث صحیح و سقیم را می‌آموختند. اما امروز ما برای اثبات این مسأله، نیازمند به نوشتن کتاب‌های متعدد و تحقیقات مفصل هستیم، و باید سالیان دراز تتبع و تحقیق در پشت سر داشته باشیم، که سخن امام صادق علیه السلام را درک کنیم.

ص: ۴۳۸

۱-۱) -الخصال (صدوق) ۱۹۰، چ بیروت: «سه نفر بودند که بر رسول خدا دروغ بستند، ابو هریره، انس بن مالک و زنی.»

اما اگر ما به وصیت مسّلم پیامبر گوش فرادهیم، و آن را به حقیقت بپذیریم- که بارها به صور مختلف تکرار می فرمود: «من در میان شما دو چیز گرانبه‌تر به جای می گذارم، و مادامی که شما بدان‌ها چنگ زدید و از آنها پیروی کنید، هرگز گمراه نمی شوید.»- و به این راه برویم، از همه گمراهی‌های ممکن و از خطر همه چاه‌های هلاکت، رهایی می یابیم. خداوند متعال به ما توفیق بدهد که این راه را تا آخر برویم.

ص: ۴۳۹

درس پانزدهم

اشاره

ص: ۴۴۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

أَفَتَطْمَعُونَ أَنْ يُؤْمِنُوا لَكُمْ وَقَدْ كَانَ فَرِيقٌ مِنْهُمْ يَسْمَعُونَ

كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُ مِنْ بَعْدِ مَا عَقَلُوهُ وَهُمْ يَعْلَمُونَ

بقره: ٧٥

ص: ٤٤٢

برای این بنده، خواندن اینگونه احادیث جعلی و دروغین و تحریف شده، یک ریاضت روحی است. در مقابل، آن قدر از خواندن احادیث صحیح پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت علیهم السلام لذت می برم که نمی توانم آن را توصیف کنم. ای کاش می توانستیم عمر را تنها صرف بررسی احادیث درست و صحیح کنیم. اما چه کنیم که تا بت شکسته نشود، خداوند پرستیده نخواهد شد، و تا احادیث جعلی شناخته نشود، احادیث صحیح بازشناسی نمی شود.

در نظر داشتم که بحث را کوتاه کنم تا زودتر به اصل مطلب برسیم. اما باز می بینم روشنایی لازم، هنوز حاصل نشده و نیاز به ادامه بحث وجود دارد. شاید بتوان با این مثال، مطلب را مجسم کرد: ما اگر بخواهیم به شهری باستانی برسیم و حدود و ثغور آن را بدانیم و خصوصیاتش را دریابیم، با وجود آوار قرنهایتمادی بر بالای آن، امکان ندارد، و راهی نیست جز اینکه آن را از زیر این همه آوار و خاک و لایه که در طول قرون، رویش را پوشانیده است، بیرون آوریم. و البته این کار، رنجی طاقت فرسا و خبرگی و اطلاعی فراوان می خواهد.

اسلامی که پیامبر آورده بود، زیر آوار احادیث جعلی و دروغین دفن شده است، و ما برای شناخت اسلام نیز یک نوع باستان شناسی لازم داریم. ما در اینجا از هر دسته و نوع حدیث جعلی، یک نمونه می آوریم تا با ابعاد گوناگون این جنایت بزرگ آشنا شویم. پس احادیثی را که تا به حال ارزیابی کردیم، همه آنچه در این زمینه وجود دارد، نیست، بلکه بر حسب مطالعات، از هر نوع حدیثی، یکی را به عنوان نمونه از خروار عرضه کردیم، تا بدانیم که بر حقّ مظلوم چه آمده و به چه سرنوشتی دچار شده است. در نتیجه، راهمان را برای شناخت اسلامی که پیامبر آورده است و تا قیامت باید بماند، و می ماند، بشناسیم.

مقریزی در جریان جنگ و غزوهٔ مریسج می نویسد:

«حدیث افک در این غزوه به وقوع پیوست، زیرا رسول اکرم در منزلی فرود آمده بود و به همراه خویش آب نداشت. در آنجا گردنبد عایشه از گردنش باز شده به زمین افتاد و گم شد.

پیامبر اکرم برای یافتن گردنبد تا صبحگاهان در آن منزل ماند. مردم از بی آبی در آن صحرا سخت به زحمت و ناراحتی افتادند، و گفتند: این عایشه است که ما را در این سرزمین بی آب و علف، نگاه داشته است. أبو بکر از سخن مسلمانان رنجیده خاطر شد و دخترش را سرزنش سختی کرد. در این وقت آیهٔ تیمم نزول یافت....

مسلمانان سپس از اینجا حرکت کرده در سرزمینی که چراگاهی سرسبز و پر از درخت اراک بود، فرود آمدند. پیامبر خدا فرمود: عایشه! حاضری با من در دویدن مسابقه بدهی؟! عایشه عرضه داشت: بلی. پس از آن، لباس خود را جمع نمود، و پیامبر خدا نیز چنین کرد. سپس به دویدن پرداختند. پیامبر از عایشه پیشی گرفت. پس از آن فرمود: این مرتبه پیشی گرفتن من، در برابر آن مرتبه که تو بر من پیشی گرفتی! داستان این بود که رسول اکرم به منزل أبو بکر آمده بود. عایشه نیز در آنجا بود و در دست خود چیزی داشت. پیامبر فرمود: آن چیز را به من بده! عایشه امتناع کرد، و دوید و دور شد. پیامبر نیز به دنبال او دوید، اما عایشه سرعت بیشتری داشت، و از آن حضرت پیشی گرفت... در این سفر (غزوهٔ مریسج) عایشه بر هودجی که بر شتر نهاده شده بود، سوار شده و

ابو مویهبه، غلام آزادشده پیامبر، و مردی دیگر او را حرکت می دادند...» (۱)

سپس داستان و حدیث افک را بیان می کند.

آنچه مقریزی و دیگران در این قصه های سه گانه آورده اند، از طریق امّ المؤمنین عایشه نقل شده است. اولین داستان، داستان مسابقه است:

مسابقه پیامبر و همسرش

احمد بن حنبل در مسند خویش، از هشام فرزند عروه بن زبیر، و او از پدرش عروه، و او از امّ المؤمنین عایشه نقل می کند که عایشه می گوید:

«من با پیامبر اکرم در یکی از سفرهایش همراه شدم. در آن هنگام، من دختری کم سن و لاغر اندام بودم و هنوز چاق نشده بودم. در ضمن سفر، روزی آن حضرت به یارانش فرمود: پیش بروید! آنها پیش رفتند. سپس فرمود: جلو بیا، با هم در دویدن مسابقه بدهیم! من با وی مسابقه دادم و از ایشان سبقت گرفتم. پیامبر چیزی نگفت. زمان گذشت، تا آنگاه که من چاق شدم و جریان مسابقه گذشته را نیز فراموش کردم. در سفر دیگری به همراه آن حضرت رفتم. در ضمن سفر به مردم فرمود: جلو بروید! آنها جلو رفتند. بعد فرمود: پیش بیا تا با تو مسابقه بدهم! من با او در دویدن مسابقه دادم، و او از من پیشی گرفت. آنگاه خندید و فرمود: این به آن!» (۲)

در این کتاب، همین روایت از ابو سلمه (۳)، و از هشام بن عروه به نقل از پدرش چیزی قریب به آن (۴)، و از قاسم بن محمد، نواده ابو بکر از عایشه (۵)، مختصر آن روایت نقل شده است.

این حدیث مسابقه است، و ما در آن، از زمان مسابقه نشانه ای نمی یابیم. امّا در مورد مکان مسابقه، تصریح می شود که در «بیداء» اتفاق افتاده است. امّا حدیث تیمّم و افک، طبق گفته ابن سعد کاتب واقدی در غزوه مریسیع اتفاق افتاده است. او می گوید:

«و در این غزوه، گردنبد عایشه افتاد و گم شد، و به خاطر آن، از حرکت سربازان جلوگیری به عمل آمد. پس آیه تیمّم نزول یافت و اسید بن حضیر گفت: این اولین برکت شما نیست ای

ص: ۴۴۵

۱-۱) - امتاع الاسماع (مقریزی) ۲۰۶-۲۰۷، چ دمشق؛ کتاب المغازی ۲/۴۲۶-۴۲۷، چ مصر.

۲-۲) - مسند (احمد) ۶/۲۶۴ و ۳۹ و ۱۸۲ و ۲۸۰ و ۱۲۹؛ منتخب کنز العمال ۶/۱۷۳؛ عیون الاخبار (ابن قتیبه) ۱/۳۱۵.

۳-۳) - همان.

۴-۴) - همان.

آل ابی بکر! در همین غزوه بود که جریان عایشه و سخنانی که اهل افک گفتند، اتفاق افتاد، و خداوند آیاتی در تأیید پاکدامنی او نازل فرمود.» (۱)

اما حدیث تیمم، در کتب صحاح مکتب خلفا بدین شکل آمده است:

حدیث تیمم

بخاری در کتاب تیمم، از عبد الرحمن بن قاسم، از پدرش و او از امّ المؤمنین عایشه، همسر رسول خدا نقل می کند که گفت: ما همراه پیامبر در یکی از سفرهایش بودیم، تا اینکه به بیداء یا ذات الجیش رسیدیم. (۲) در آنجا گردنبنند من گسیخته شد. پیامبر و مردم همراه آن حضرت در آن صحرا ماندند، تا آن را بیابند. این منزلگاه فاقد آب بود، و سربازان مسلمان که در مضیقه بی آبی گرفتار شده بودند، به نزد ابو بکر آمده گفتند: مشاهده نمی کنی که عایشه چه می کند؟! پیامبر و مردم را در سرزمینی که آب ندارد، نگاه داشته است! ابو بکر به نزد من آمد، در حالی که رسول خدا سر خویش را روی زانوی من نهاده و به خواب رفته بود. گفت: پیامبر خدا و مردم را از حرکت باز داشته ای، در حالی که نه در این سرزمین آب پیدا می شود، و نه مردم به همراه خویش آب دارند. عایشه گفت: ابو بکر مرا سرزنش و عتاب کرد و چیزها گفت، و در ضمن به پهلو می کشید و من نمی توانستم از جای حرکت کنم، زیرا پیامبر بر روی زانوی من سر نهاده بود. مدّتی بعد رسول خدا از خواب برخاست، و چون برای انجام وظایف مذهبی مردم، آبی وجود نداشت، خداوند آیه تیمم را نازل ساخت. مردم تیمم کردند. اسید بن حضیر که از سران انصار است، گفت: این اولین برکت شما نبوده است ای آل ابو بکر! عایشه گفت: هنگامی که شتر مرا حرکت دادند، گردنبنند را در زیر او یافتیم. (۳)

در مسند احمد، از عبد الله بن زبیر نقل می شود که عایشه گفت:

«در یکی از سفرها همراه پیامبر بودم. در ضمن حرکت و سفر به سرزمینی رسیدیم موسوم به «تربان» (۴)، که در فاصله چند میلی شهر مدینه قرار داشت. این سرزمین از آب محروم بود....» در

ص: ۴۴۶

(۱-۱) - الطبقات ۶۵/۲، چ بیروت.

(۲-۲) - بخاری ۴۸/۱-۴۹ و ۱۹۴/۲ و ۴۸/۳ و ۱۲۲/۴. ذات الجیش در یک منزلی مدینه بوده است.

(۳-۳) - بخاری، کتاب تیمم ۴۸/۱-۴۹، و باب مناقب ابی بکر ۱۹۴/۲، و تفسیر سوره مائده ۴۸/۳ و ۱۲۲/۴؛ مسلم، باب تیمم ۱۹۱/۱-۱۹۲؛ نسائی ۱۶۳/۱، چ ۱۳۴۸؛ موطا (مالک) ۵۳/۱-۵۴، ح ۸۹؛ مسند (احمد) ۱۷۹/۶؛ ابو عوانه ۳۰۲/۱.

(۴-۴) - تربان سرزمینی است میان ذات الجیش و ملل و سیاله بر سر راه، و در آن آب های فراوان وجود دارد که پر قوت نیز

پایان حدیث آمده که ابو بکر به عایشه می گوید: «دختر کم! من تو را چنین پربرکت نمی دانستم.

خداوند متعال به خاطر اینکه مردم مسلمان را از حرکت بازداشتی و در این بیابان نگاهشان داشتی، چه قدر برکت و راحتی برایشان مقرر نمود، و حکم تیمم را بر آنها نازل فرمود.» (۱)

بررسی و تحقیق در حدیث

ما در حدیث تیمم دیدیم که پیامبر، مردم را در بیابان و فلات بی آب، آن هم در حالی که به همراهشان آب ندارند، نگاه می دارد. همه سربازان اسلام و حیوانات همراهشان به زحمت می افتند، و تا صبحگاهان رنج بی آبی را تحمل می کنند. اینها، همه در راه به دست آوردن و یافتن گردنبد عایشه، همسرش، که از سنگ های جزع ساخته شده بود، انجام گرفت. پیامبر، سربازانش را در بیابان خشک نگاه می دارد، تا گردنبد همسرش را که گم شده است، بیابد. مسلمانان نیز شکایت سختی حال و ناراحتی خودشان را به ابو بکر می برند.

ابو بکر به نزد دخترش رفته او را به سبب این کار، سخت مورد عتاب و خطاب قرار می دهد و به او می گوید که: مسلمانان در هر سفر از تو رنج و ناراحتی فراوان می بینند. اما آنگاه که مسلمانان در مسأله نماز خود حیران می شوند، خداوند متعال آیه تیمم را نازل می فرماید. پس مسلمانان برای اولین بار تیمم می کنند و با آن نماز می خوانند. پدر عایشه در اینجا به دخترش می گوید: دختر کم! من نمی دانستم که تو چنین مبارک و پر از خیر و برکت هستی! خداوند، به خاطر اینکه تو مسلمانان را از حرکت بازداشتی و باعث ماندن آنها در اینجا شدی، بر آنها خیری نازل فرمود. همچنین اسید بن حضیر می گوید: این اولین خیر و برکت شما نیست، ای آل ابو بکر! بعد از این هم پروردگار مهربان و رؤوف نمی گذارد که گردنبد از میان برود و ضایع گردد، بلکه صبحگاهان در زیر خوابگاه شتر پیدا می شود.

این حادثه، نشان دهنده محبت فراوان و عشق پیامبر، نسبت به همسرش، عایشه است تا آنجا که خدای اسلام نیز جانب این محبت و علاقه را نگاه می دارد، و به خاطر آن، برکات قانونی برای مسلمانان نازل می نماید.

یک بررسی کوتاه در مورد جوانب مختلف این حادثه نشان می دهد که این حدیث با حالات و

ص: ۴۴۷

شرایط جنگ و غزوه مریسعی یا بنی مصطلق تطبیق نمی کند. زیرا در این جنگ، پیامبر به خاطر اختلافاتی که در میان مسلمانان انصار و مهاجر، بر سر آب به وجود آمده بود، و سخنان خطرناکی که عبد الله بن ابی سلول منافق به مناسبت آن گفته بود و احتمال یک جنگ خانگی وجود داشت، فرمان حرکت سریع به سوی مدینه صادر کرد؛ به طوری که جنگجویان، تنها برای خوابی اندک و غذا و نماز، وقت فرود آمدن داشتند و در تمام مدت به تاخت به سوی مدینه می آمدند.

اضافه بر این، چنان که در حدیث نقل شده از زبان ام المؤمنین، یا ساخته شده به نام او، آمده است، حکم تیمم باید مشهورتر از آن باشد که بر کسی مخفی بماند. زیرا همه لشکر اسلام در این جنگ گرفتار بی آبی شده نیازمند تیمم گشتند. آیه تیمم نیز به همین مناسبت نازل شده و همه سربازان بدان عمل کردند، و آن را به صورت یک خیر و برکت و سهولت منزل از آسمان، با شادمانی پذیرفتند، و به کسانی که باعث به وجود آمدن این برکت و سهولت شده بودند، تبریک و تهنیت گفته از آنها تشکر کردند. با توجه به شکل نزول حکم و آیه تیمم و عمومیت آن، نباید مسأله تیمم، بر کسی چون خلیفه دوم، عمر بن خطاب، مخفی مانده باشد، و شخصی چون او مسأله عمومی را که در حضور خودش اتفاق افتاده، نداند! همه بدانند و دیده باشند، اما او نداند و ندیده باشد، چنان که در روایت زیر، طبق نقل صحیح مسلم آمده است:

«مردی به نزد عمر (در عصر حکومت وی) آمد و گفت: من جنب شدم و آب نیافتم، چه بایستی می کردم؟ عمر گفت: نماز نخوان! عمار که در آنجا حضور داشت، گفت: یا امیر المؤمنین! آیا به یاد نمی آوری آنگاه که من و تو در یک سفر جنگی جنب شدیم و آب نیافتیم. در روز تو نماز نخواندی، ولی من در خاک غلتی زده نماز خواندم، و هنگامی که به نزد پیامبر خدا آمدم، مطلب را به خدمت ایشان عرضه داشتیم، فرمودند: اما تو ای عمر! سزاوار نبود که نماز را رها سازی و نخوانی، و تو ای عمار! نباید در خاک غلت بزنی، چنان که حیوانات می کنند. برای تو کافی بود که فقط این کار را بکنی - دست ها را به زمین زده بر آن دمید و بدان، صورت و دست ها را تا مفصل، مسح کرد -...» (۱)

و چطور این حکم عام که در منظر و دید عموم مسلمانان، نزول یافت، از دیگر صحابه پنهان مانده، چنان که عمران بن حصین نقل می کند:

ص: ۴۴۸

۱- ۱) - مسند (طیالسی)، ح ۶۳۸؛ مسند (احمد) ۴/۲۶۵ و ۳۱۹؛ مسلم ۱/۱۹۳؛ نسائی ۱/۱۷۰؛ کنز العمال ۵/۱۴۲، ح ۲۹۲۶؛ مسند (ابو عوانه) ۱/۳۰۶؛ ابو داوود ۱/۸۸، چ محمد محیی الدین عبد الحمید، مصر.

پیامبر خدا، مردی از صحابه را مشاهده کرد که از دیگران جدایی گرفته و نماز نمی خواند.

فرمود: فلانی چرا با سایر مردم نماز نمی خوانی؟ عرضه داشت: ای رسول خدا! من گرفتار جنابت شده ام و آب نیافته ام. فرمود: بر تو باد به خاک، زیرا همان برای تو کافی است. (۱)

و نیز ما چطور می توانیم بین حدیث سابق و حدیثی که عروه از امّ المؤمنین عایشه، نقل می کند و نسائی آن را آورده است، جمع کنیم؟ او می گوید:

«پیامبر، اسید بن حضیر و گروهی را به جستجوی گردنبند عایشه فرستاد که آن را امّ المؤمنین در یکی از منازل سر راه، به جای گذاشته بود. مأموریت این افراد به طول انجامید و وقت نماز در رسید. اتفاقاً آنها وضو نداشتند و برای وضو ساختن نیز آب نیافتند. ناگزیر بی وضو نماز را به جا آوردند. بعد حادثه را به خدمت پیامبر اکرم عرضه داشتند، و به همین جهت خداوند آیه تیمّم را نازل فرمود. اسید بن حضیر گفت: خدا جزای خیر بدهد تو را ای عایشه! به خدا سوگند، هیچ گاه حادثه ای برای تو پیش نیامده که آن را کراهت داشته باشی، مگر اینکه خداوند برای تو و مسلمانان، در آن خیر و برکت قرار دهد.» (۲)

در صحیح بخاری این حدیث به این صورت آمده است: «پیامبر مردی را روانه ساخت...»

ما چگونه می توانیم هم این حدیث عایشه و هم حدیث اول او را بپذیریم، در حالی که اختلاف زیادی در میان دو حدیث وجود دارد؟! حدیث اول می گوید که پیامبر در منزلی از سفر جنگی خویش، در سرزمین بی آبی فرود آمد. مسلمانان نیز آبی به همراه نداشتند. بنابراین از مشکلی که برایشان پیش آمده بود به ابو بکر شکوه کردند. صبحگاهان نیز بعد از نزول آیه، همه تیمّم ساختند و برای اولین بار، با تیمّم نماز خواندند. هنگام حرکت، گردنبند عایشه، از زیر شتر او پیدا شد. اما حدیث دوم می گوید: پیامبر یک یا چند نفر از مسلمانان را به جستجوی گردنبند همسرش فرستاد، که وی آن را در طی سفرش، در یکی از منازل به جای گذاشته بود. فرستادگان پیامبر خدا در این سفر آب نیافتند و بی وضو نماز خواندند. زیرا آیه تیمّم نازل نشده بود و ایشان از حکم این مسأله، مطلع نبودند. بعد از این، هنگامی که به مدینه بازگشتند و حادثه را برای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بازگو کردند، آیه تیمّم نازل گشت.

ما نمی دانیم اگر بخواهیم به صحت مجموعه روایات موجود در صحاح شش گانه معتقد باشیم،

ص: ۴۴۹

۱- ۱) - نسائی ۱۷۱/۱. [۱]

۲- ۲) - نسائی ۱۷۲/۱، [۲] چ اول ۱۳۴۸؛ بخاری ۴۹/۱ و ۲۰۵/۲ و ۱۶۹/۳؛ مسلم ۱۹۲/۱؛ مسند (احمد) ۵۷/۶.

چطور می توانیم هر دو حدیث فوق را بپذیریم.

و نیز چگونه ممکن است بین دو حدیث مورد بحث، و بین آنچه ابن سعد در طبقات، در شرح حال میمون بن سبناذ اسلع نقل می کند، جمع کنیم که راوی حدیث ربیع می گوید:

حدیث کرد مرا پدرم از جدّم، که مردی مسلمان که به او اسلع می گفتند، نقل کرد که من به پیامبر خدمت می کردم، و برای ایشان وسایل سواری مهیّا می ساختم. شبی پیامبر خدا فرمود: ای اسلع! برخیز و مرکب مرا مهیّا ساز. عرضه داشتم: ای پیامبر خدا! من گرفتار جنابت شده ام. لحظاتی سکوت کرد. سپس جبرئیل نازل شد و آیه صعید را (یعنی آیه تیمّم که در آن لفظ صعید (خاک) آمده است) (۱) آورد. آنگاه پیامبر مرا خواند و به من نشان داد که چگونه مسح کنم (و تیمّم بسازم).

این کار را کردم، و بعد برای وی مرکبش را آماده ساختم.... وقتی که به آب رسیدیم، به من فرمود: ای اسلع! برخیز و غسل کن. (۲)

همچنین ما به چه شکل می توانیم میان احادیث امّ المؤمنین و حدیثی که ابن جریر طبری در تفسیر آیه وَ لَا جُنْبًا إِلَّا عَابِرِي سَبِيلٍ (۳) می آورد، جمع نماییم؟ ابن جریر از یزید بن ابی خیب نقل می کند که خانه چند تن از افراد انصار، در به مسجد داشت. گاهی از اوقات که اینان گرفتار جنابت می شدند و می خواستند برای به دست آوردن آب و غسل کردن به بیرون از منزل بیایند، در مانده می شدند. زیرا از مسجد النبی با حالت جنابت نمی توانستند عبور کنند و راه دیگری نیز نداشتند. بنابراین خداوند آیه تیمّم را نازل فرمود. (۴)

و همچنین ابن منذر و ابن ابی حاتم از مجاهد نقل می کنند که او در تفسیر وَ اِنْ كُنْتُمْ مَرْضٰی اَوْ عَلٰی سَفَرٍ... (۵) گفته است که این آیه در مورد مردی از انصار نزول یافت که مریض بود و قدرت نداشت تا برخیزد و وضو بگیرد. خدمتگزاری هم نداشت که وسایل وضوی او را آماده سازد. این مرد به خدمت پیامبر رسید و شرایط و خصوصیات خویش را برای آن حضرت بازگفت. خداوند

ص: ۴۵۰

۱-۱) -نساء: ۴۳... [۱] فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا فَامْسَحُوا بِوُجُوْهِكُمْ وَ اَيْدِيكُمْ اِنَّ اللّٰهَ كَانَ عَفُوًّا غَفُوْرًا
۲-۲) -طبقات الكبرى ۶۵/۷-۶۶، چ بیروت. در استیعاب و اسد الغابه و الاصابه، این داستان با اندک اختلافی در الفاظ، در شرح حال اسلع آمده است، و نیز آن را متقی، در کنز العمال ۱۴۵/۵ ح ۲۹۶۱، آورده است.

۳-۳) -نساء: ۴۳. [۲]

۴-۴) -الدر المنثور ۱۶۶/۲. [۳]

۵-۵) -نساء: ۴۳. [۴]

نیز آیه تیمم را بدین مناسبت نازل فرمود. (۱)

و همچنین ابن جریر از ابراهیم نخعی نقل می کند که او گفت: اصحاب پیامبر در جنگی زخمی شدند. زخمیان زیاد بودند. بعد هم پاره ای از ایشان به جنابت مبتلا گشتند. حادثه را به پیامبر اکرم شکایت بردند. پس آیه مبارکه **وَإِنْ كُنْتُمْ مَرْضَىٰ أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ...**، به تمامی نازل گردید.

راستی چگونه می توان بین این همه روایت مختلف و متفاوت، ارتباط برقرار کرد و همه را درست و راست دانست؟!

با کمال تأسف، باید بگوییم روایاتی که به ام المؤمنین عایشه منسوب است و داستان نزول آیه تیمم را دربردارد، انتشار تمام یافته و حتی خاورشناسان و اسلام شناسان اروپا و غرب نیز بدان توجه کرده اند، و در ماده تیمم کتاب بزرگ «دائرة المعارف اسلام» بدان استناد نموده اند. (۲)

واقعیت مسأله

ما اگر طبیعت و ساختمان اراضی حجاز را در نظر بگیریم، و کم آبی شدید آن را بدانیم - چنان که در سفرهای متعددی که این بنده به این سرزمین مقدس داشته، مشاهده کرده است - و نیز بدانیم که نماز بلافاصله بعد از بعثت نبوی واجب شده، به این نتیجه خواهیم رسید که امکان ندارد تشریح قانون تیمم، این مدت دراز (حدود هجده سال) به تأخیر افتد، و مثلاً حکم آن در سال پنجم یا ششم هجری نزول یابد. مسلمانان به ناچار نیازمند چیزی به عنوان جایگزین آب بوده اند که در صورت نیافتن آب برای وضو یا غسل، از آن استفاده کنند. این نیاز، از ابتدای نزول اسلام تا سال ششم، حتماً و مسلماً صدها و هزارها بار اتفاق افتاده و هر بار که مسلمانی گرفتار به محضر پیامبر آمده، پیامبر قانون خدا را برای وی بیان کرده است. این ساختمان طبیعی مسأله بود. اما اگر تنها به قرآن کریم رجوع کنیم، داستان را به شکل دیگری، غیر از آنچه روایات مورد بحث می گفتند، خواهیم دید. در قرآن کریم حکم تیمم، در کنار وضو و غسل، به عنوان جایگزین آن دو می آید.

در سوره نساء:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَىٰ حَتَّىٰ تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ وَلَا جُنُبًا إِلَّا

ص: ۴۵۱

۱- (۱) - الدر المنثور ۱۶۶/۲، تفسیر آیه ۴۳ سوره نساء.

۲- (۲) - shorter encyclopedia of islam pp ۵۸۸-۵۸۹؛ دائرة المعارف الاسلامیه (ترجمه عربی)، ماده «تیمم» ۱۵۸/۵، چ مصر.

عَابِرِي سَبِيلٍ حَتَّى تَغْتَسِلُوا وَإِنْ كُنْتُمْ مَرْضَى أَوْ عَلَى سَفَرٍ أَوْ جَاءَ أَحَدٌ مِنْكُمْ مِنَ الْغَائِطِ أَوْ لَامَسْتُمُ النِّسَاءَ فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا فَامْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَفْوًا غَفُورًا (۱)

«ای کسانی که ایمان آورده اید، در حالت مستی به نماز نزدیک نشوید، تا وقتی که بفهمید چه می گوئید. و در حالت جنابت، برای نماز وارد مسجد نشوید، مگر اینکه به عنوان عبور و مگر اینکه غسل کرده باشید. و اگر مریض بودید یا در سفر به سر می بردید و یا یکی از شما از موضع قضای حاجت بازگشت و یا با همسرانتان تماس پیدا کردید، و آب نیافتید، پس با خاکی پاک تیمم کنید و صورت ها و دست هایتان را به آن مسح کنید، خداوند عفوکننده و بخشنده است.»

در سوره مائده:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوْهُكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ وَامْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ وَإِنْ كُنْتُمْ جُنُبًا فَمَا طَهَّرُوا وَإِنْ كُنْتُمْ مَرْضَى أَوْ عَلَى سَفَرٍ أَوْ جَاءَ أَحَدٌ مِنْكُمْ مِنَ الْغَائِطِ أَوْ لَامَسْتُمُ النِّسَاءَ فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا فَامْسَحُوا بِوُجُوْهِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ مِنْهُ... (۲)

«ای کسانی که ایمان آورده اید، اگر به نماز ایستادید صورت ها و دست هایتان را تا مرفق بشوید، و سرها و پاهایتان را تا مچ آن مسح نمایید، و اگر جنب بودید خود را تطهیر کنید، و اگر مریض بودید یا در سفر و یا یکی از شما از موضع قضای حاجت بازگشت و یا با زنان تماس پیدا کردید و آب نیز نیافتید، پس با خاکی پاک تیمم کنید و صورت ها و دست هایتان را به آن مسح نمایید....»

مفهوم آیات بالا- این است که وضو و جایگزینی تیمم برای آن، و غسل و جایگزینی تیمم برای آن، یک بار تشریح شده، و حکم آن به صورتی پیوسته در یک آیه در کنار هم نازل شده است؛ و این ناگزیر باید خیلی قبل از آنچه عایشه گفته است و حتی خیلی قبل از ازدواج او با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بوده باشد. حکمت نیز مقتضی چنین وضعی بوده است؛ زیرا نماز، درست در ابتدای بعثت و رسالت پیامبر تشریح شده و به همراه آن، جبرئیل تعلیم وضو نموده است (۳). بنابراین غسل

و

ص: ۴۵۲

۱- (۱) - نساء: ۴۳.

۲- (۲) - مائده: ۶.

۳- (۳) - رجوع کنید به: اعلام الوری / ۴۷، تحقیق علی اکبر غفاری؛ بحار الانوار ۱۸ / ۱۷۹ ح ۱۰، و / ۱۸۴ ح ۱۴، و / ۱۹۴ ح

۳۰، و / ۱۹۶ ح ۳۰.

تیمم نیز باید به دنبال آن تشریح شده باشد.

البته می توان گفت شاید این سه حکم، دور از منظر عموم مسلمانان نازل شده؛ زیرا اصولاً در آن روزها جز دو یا سه تن مسلمان وجود نداشته است. لذا هیچ گونه مانعی ندارد که بسیاری از ایشان از پیوستگی تیمم با وضو و غسل مطلع نبوده و آیه مزبور را نشنیده باشند، و هر وقت یک نفر از ایشان گرفتار بی آبی می شده یا مسأله ای دیگر پیش می آمده، به خدمت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم شرفیاب می شده و وضع خود را بیان می داشته، پیامبر اکرم نیز یا به او عملاً تیمم را یاد می داده و یا آیه شریفه را بروی می خوانده است. بدین شکل بوده که حقیقت مسأله بر افرادی پنهان مانده، یا اینکه کسانی آن را فراموش کرده اند.

این تحلیل، راه حلی است که ما می فهمیم. اما اینکه چنین حکم بسیار مورد لزومی، تا سال پنجم یا ششم از هجرت هنوز نزول نیافته و وقت تشریح آن هنگامی باشد که پیامبر خدا با لشکرش در بیابانی خشک مدتی دراز می ماند تا گردن بند کم قیمت همسرش را بیابد، به نظر بر خلاف طبیعت و معمول می آید، و خلیقات عالی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مناسب ندارد.

نتیجه انتشار این مجعولات در متون اسلامی

در نتیجه انتشار این مجعولات در مصادر و متون اسلامی، شخصیت والای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و بنده برگزیده او، در نظر معتقدان به صحت اینگونه احادیث، از سطح یک انسان عادی پایین تر می آید. اضافه اینکه جای اعتراض و ایراد به زمامداران و خلفای هواپرست و شهوت رانی مانند یزید بن معاویه باقی نمی ماند. در واقع، دو نتیجه از جعل این احادیث به دست آمده است:

اول اینکه پیامبر اکرم حتی از سطح یک بشر معمولی هم پایین تر آمده، و دیگر اینکه اعمال زمامداران بی بندوبار و خلفای بی تقوا توجیه شده است.

تاریخ، از زندگانی حکام اسلام، داستان ها به یاد دارد که بازگو کردنش نیز شرم آور است.

مورخان گفته اند:

«آنگاه که معاویه خواست تا برای فرزندش، یزید از مردم مسلمان بیعت بگیرد، نامه ای در این باره به زیاد بن ابیه، والی بصره نگاشت. زیاد به او جواب داد:

با وجود اینکه یزید سگ بازی و میمون بازی می کند، و لباس های رنگارنگ می پوشد، و دائماً

مشروب می نوشد، و همراه با دف می رقصد، مردم در برابر این پیشنهاد به ما چه خواهند گفت؟

اضافه اینکه در میان مردم، کسانی مانند حسین بن علی و عبد الله بن عباس و عبد الله بن زبیر و عبد الله بن عمر هستند. بنابراین به او دستور بده که یک یا دو سال به راه و رسم آنان تظاهر کند، شاید ما بتوانیم مردم را در این زمینه اغفال نماییم.

معاویه به دنبال این نامه دستور داد که فرزندش، یزید، همراه با جنگجویان مسلمان در جنگ تابستانی (۱)، به جهاد با رومیان برود. امّیا یزید خود را ناخوش و مریض نشان داد، و در ضمن راه به عنوان استراحت به دیر مژان رفت و با محبوبه اش، امّ کلثوم، به باده گساری پرداخت. لشکر اسلام در این غزوه، به مرض آبله مبتلا گردید. وقتی که خبر ناگوار مزبور به یزید در دیر مژان (۲) رسید، این دو بیت شعر را سرود:

«آنگاه که در دیر مژان، بر مفرش های نرم تکیه زده و امّ کلثوم در کنارم باشد و شراب صبحگاهی بنوشم، دیگر باکی نخواهم داشت که لشکر در «قدقدونه» به تب و آبله گرفتار گردد.» (۳) اگر این داستان و اخباری امثال آن، از یزید یا پدرش در میان مسلمانان نشر شود، کار معاویه یکسره، و نقشه اش (بیعت گرفتن برای یزید) با شکست مواجه خواهد شد، و امویان در تاریخ اسلام نخواهند ماند. آیا می توان علاجی برای پیشرفت مقصود معاویه یافت؟ آیا راهی وجود دارد که یزید و امثال او به عنوان خلافت پیامبر به حکومت دست یابند؟ این راه را معاویه یافته بود.

اگر یزید در سفر جنگی، محبوبه اش را به همراه می برد و در دیر مژان فارغ از همه چیز با او به عیش می پردازد، نظیر این مطلب از پیامبر بازگو و نقل می شود. آری، پیامبر اسلام نیز همسرش را در یک سفر جنگی به همراه می برد و در میان راه، لشکریان را به پیش می فرستد تا با او به مسابقه و تفریح پردازد. یا به خاطر جستجوی گردن بند بانوی حرمش، لشکر اسلام را در زمین بی آب و آبادانی منزل می دهد، و خود بی خیال سر بر دامن او گذارده به خواب می رود. خداوند نه تنها او را سرزنش نمی کند، بلکه برای مراعات جانب او و بانوی حرمش و علاقه او به این بانو، آیه شریفه

ص: ۴۵۴

-
- ۱- (۱) - لشکریان مسلمان، سال های متمادی در تابستان به رومیان حمله می کردند. لذا این جنگ ها را صایفه گفته اند.
 - ۲- (۲) - دیرهای مسیحی نشین در اطراف بلاد اسلام، مرکز بدترین و قبیح ترین فسق و فجور و شراب خواری ها بوده است. همه روشنفکران عصر اموی و عباسی، برای استفاده از وسایل لهو و لعب به این مکان ها- که در اصل برای عبادت بوده است- روی می آوردند. یزید نیز به همین جهت به دیر مژان که مرکزی سرسبز و خرم و آماده برای فسق و فجور بوده، پناه برده است. (رجوع کنید به: «الديارات» شابشتی و «معجم البلدان» یاقوت حموی)
 - ۳- (۳) - معجم البلدان ۲/ ۵۳۴، ماده دیر مژان.

تیمم را نازل می کند!

پس بنابر فرض صحت اینگونه احادیث، جای هیچ گونه اشکالی بر خلیفه این پیامبر نمی ماند که او هم لشکر اسلام را واگذارده خود بی خیال در دیر مَران با محبوبه اش به شرب و عیش بنشیند.

* زمان جعل اینگونه احادیث

به خاطر مجموعه این دلایل است که ما زمان معاویه را مناسب با جعل و نشر اینگونه احادیث می دانیم. اضافه اینکه در گذشته دیدیم که معاویه قسم یاد کرد که نام مقدس پیامبر اسلام را دفن کند. بنابراین، دشمنی او با بنی هاشم و شخص پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم از یک طرف، و نقشه ها و طرح های او برای ادامه حکومت اموی و خلافت یزید از طرف دیگر، عواملی بودند که او را به جعل اینگونه اکاذیب به وسیله دستیارانش وامی داشت.

اسلام شناسان و خاورشناسان یهود و نصاری نیز، خواسته های ضد اسلامی خود را در اینگونه روایات - که متأسفانه در مصادر مکتب خلفا فراوان است - یافتند. لذا این روایات را به عنوان معرف شخصیت پیامبر اسلام، با روکشی از تجزیه و تحلیل در کتب و تحقیقات خود آورده اند، و به عنوان معرفی اسلام و پیامبر آن و احکام و دستوراتش عرضه کرده اند. البته با کمال تأسف باید بگوییم که به هدف خود نیز به خوبی رسیده اند.

یکی از خاورشناسان و اسلام شناسان بزرگ انگلیسی اعتراف می کند:

«نویسندگان غربی اساساً مستعد و آماده بودند که بدترین اعتقادات را نسبت به پیامبر داشته باشند. هر جا که یک تفسیر و تعبیر قابل اعتراض از یک عمل ممکن بود، آن را به عنوان حقیقت و واقعیت می پذیرفتند.»^(۱)

اسلام شناسان اروپایی، چون اینگونه اخبار و روایات را در مصادر اسلامی مکتب اهل بیت نمی یافتند، اسلام را فقط و فقط از مدارک و مصادر مکتب خلفا تحصیل کرده و همان را عرضه داشته اند.^(۲) شاگردان شرقی ایشان نیز دانسته یا ندانسته، به همین راه رفته و از ایشان پیروی کرده اند.

ص: ۴۵۵

۱- (۱) - ۵۳ m.watt :muhammad at mecca p

۲- (۲) - همین دانشمند انگلیسی برای نوشتن زندگانی پیامبر، تنها به تاریخ طبری و سیره ابن هشام و مغازی واقدی و طبقات ابن سعد و صحیح بخاری و مسند احمد و اسد الغابه و الاصابه، یعنی فقط مصادر مکتب خلفا مراجعه کرده و حتی به یک مصدر و مدرک از مصادر مکتب اهل بیت رجوع نمی کند.

در پایان بار دیگر تکرار می‌کنیم که اینگونه اخبار، بینش خاصی به معتقدان به درستی و صحت آنها می‌دهد. لذا جای نشر مکتب‌های انحرافی چون وهابیت را در میان مسلمانان باز می‌کند، و از این بدتر اینکه همه گروه‌های ضد اسلامی چون بهائیان و نظایرشان، خواسته‌های خویش را در چنین مصادر و متون می‌یابند. لذا می‌بینیم که اینان، اسلام را با اخبار و روایات موجود در مکتب خلفا معرفی می‌کنند. (۱)

گذشته از این دو دسته، گروه روشنفکران دانشگاهی و اسلام‌شناسان شرقی-که بر همان راه و رسم اساتید و پیشروان غربی خود می‌روند- نیز بر سر همین چشمه آب می‌نوشند. اینان با همه داعیه تحقیق و بی‌نظری، در شناخت اسلام، اکثراً یا به طور صد در صد، به مصادر و متون مکتب خلفا رو آورده به آبشخور زلال مکتب اهل بیت توجه نمی‌کنند، و در شناخت و عرضه اسلام، از روایات و اخبار امامان خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بهره نمی‌گیرند. در صورتی که پیامبر اکرم به طور مکرر دستور فرموده است که آن کسان که خواهان اسلام هستند، بعد از وفات او به عترت و خاندان او تمسک جویند.

ایشان در روز غدیر خم فرمود:

«أنا تارك فيكم ثقلين أولهما كتاب الله فيه الهدى والنور فخذوا بكتاب الله واستمسكوا به- فحثّ علي كتاب الله و رغب فيه ثم قال- و اهل بيتي، اذّكركم الله في اهل بيتي، اذّكركم الله في اهل بيتي، اذّكركم الله في اهل بيتي.» (۲)

و در حجّه الوداع، در روز عرفه در ضمن خطبه ای فرمود:

«يا أيها الناس، إنّي قد تركت فيكم ما إن أخذتم به لن تضلّوا: كتاب الله، و عترتي اهل بيتي.» (۳)

و طبق نقل ابو سعید خدری، فرمود:

ص: ۴۵۶

۱- ۱) - از جمله رجوع کنید به: بیان حقایق (سید عباس علوی) ۲۲۰/۲-۲۲۱، که در توجیه توبه نامه باب، روایات غرانیق را مستند قرار می‌دهد.

۲- ۲) - صحیح (مسلم) ۱۲۲/۷-۱۲۳، چ محمد علی صبیح و اولاده، قاهره؛ سنن (دارمی) ۴۳۲/۲؛ [۱] المستدرک علی الصحیحین ۱۰۹/۳؛ مسند (احمد بن حنبل) ۳۶۶/۴ و ۳۷۱.

۳- ۳) - صحیح (ترمذی) ۶۶۲/۵، ح ۳۷۸۶.

«إني أوشك أن ادعى فاجيب و أنى تارك فيكم الثقلين كتاب الله عزّ وجلّ و عترتي، كتاب الله جبل ممدود من السماء إلى الارض و عترتي أهل بيتي و إنّ اللطيف الخبير اخبرني أنّهما لن يفترقا حتّى يردا علىّ الحوض فانظروني بم تخلفوني فيهما.» (۱)

اسلام شناسان شرقی، از مدارک تاریخ و تفسیر و روایت مکتب اهل بیت، تنها به آنها توجه و اعتنا می کنند که غربیان بدان توجه کرده اند. مثلاً در میان تواریخ اسلام که به دست دانشمندان شیعی تألیف یافته، آنچه به وسیله اروپاییان مورد نظر قرار گرفته-مانند تاریخ یعقوبی و وقعه صفین- در مجامع علمی شرق اسلامی مورد توجه قرار می گیرد، و روشن است که با این متون اندک، نمی توان تمام جوانب اسلام ناب و خالص و گرفته شده از مکتب اهل بیت را شناخت و عرضه کرد. اینان کتب و متون تاریخی و حدیثی نوشته شده به وسیله شیخ مفید و سید مرتضی و شیخ طوسی و امثال ایشان را بسیار کم به عنوان مصدر شناخت اسلام و تاریخ و احکام آن مورد استفاده قرار می دهند. با اینکه هر یک از اینان در عصر خویش دارای عالی ترین مدارج علمی در کلّ جامعه اسلامی بوده اند، و از این گذشته نوشته های آنها در حدود ده قرن قدمت دارد. بنابراین، این دانشمندان بزرگ به خاطر پیروی از مکتب اهل بیت، مورد بی مهری مجامع خاورشناسی غرب قرار گرفته و به خاطر بی توجهی اروپاییان، بیرون از حوزه های علمی دینی در شرق اسلامی، هنوز ناشناخته مانده اند.

عصاره سخن اینکه دوری از معارف امامان اهل بیت و پیروان ایشان، عامل مهمی برای تحریف اسلام در نوشته های همه اسلام شناسان شرق و غرب شده است.

ص: ۴۵۷

درس شانزدهم

اشاره

ص: ۴۵۸

در تشریح و توضیح عواملی که با آن، اسلام به دست زورمندان تاریخ تحریف گشت، به چند عامل بزرگ و اساسی برخورد کردیم که عبارت بودند از:

جلوگیری از نشر و نوشتن احادیث پیامبر

شکستن شخصیت پیامبر به عنوان مبین قرآن

حدیث سازی در ابعاد گوناگون اسلام.

سومین عامل، یعنی حدیث سازی که آخرین بخش و در واقع قوی ترین عامل تحریف به شمار می رفت، به اشکال گوناگونی درآمد. در گذشته، نمونه هایی از آن دیدیم، و مشاهده شد که عده ای با عنوان صحابی پیامبر، در ابتدای عصر اموی به جعلی و حدیث سازی دست زدند، و دولت به ظاهر اسلامی اموی نیز بانی و عامل این جریان بود.

اینک به بخش دیگری از این عامل تحریف می پردازیم که عبارت است از حضور علمای اهل کتاب در متن جریان حدیث سازی، و کوشش در توضیح و تشریح اسلام با فرهنگ تحریف شده و پراز جعل و دروغ یهودیت و مسیحیت.

در جزیره العرب، یعنی جامعه ای که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در آن مبعوث شد، سطح فرهنگ و دانش و معرفت بسیار پایین بود. تعبیراتی که قرآن کریم درباره این جامعه دارد، نشان دهنده این مطلب می باشد. قرآن در یک جا جامعه عربی عصر جاهلی را با «گمراهی آشکار» توصیف می کند، و در جای دیگر می فرماید: «اعراب (صحرائینان) از نظر کفر و نفاق از همه کس سخت ترند.»^۲ مجموعه فرهنگ و دانش موجود در این جامعه، چیزی جز شعر و خطبه و علم نسب، تاریخ جنگ ها و خونریزی ها و قتل و غارت ها و فخر بدانها نبود.

یک روز در مسجد پیامبر، مردم به گرد کسی جمع شده بودند. پیامبر که به مسجد وارد شد و این اجتماع را مشاهده کرد، پرسید: این کیست که مردم به دورش اجتماع کرده اند؟ گفتند: علامه است. پیامبر پرسید: علامه چه کسی است؟ عرض کردند:

«اعلم الناس بأنساب العرب و وقایعها و ایام الجاهلیه و الأشعار العربیه.» داناترین افراد مردم است به انساب عرب و وقایع تاریخی آن و جنگ های عصر جاهلیت و اشعار شاعران آن.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «این علمی است که جاهل نسبت به آن، ضرری نمی بیند و دانای آن

آنچه در این حدیث آمده، مجموعه اصلی دانش عرب را نشان می دهد: «علم انساب، آشنایی با وقایع تاریخی و جنگ ها، شعر و ادب». در علم نسب، حتی به نسب حیوانات نیز (به ویژه اسب ها) توجه می شد. چنان که در مورد این علم بعدها کتاب ها نوشته شد. از جمله هشام کلبی، رساله ای به نام «انساب الخیل» دارد. در شعر نیز، انواعی از آن مورد توجه بود. از جمله: غزل، قصیده، اشعار رزمی و بزمی، تفاخر و هجو.

با آمدن اسلام و ارتباط جامعه اسلامی با پیشرفته ترین تمدن های عصر، یعنی تمدن رومی-مسیحی و تمدن ایرانی و بعدها هندی، جو جامعه عوض شد. مدینه که در گذشته یک شهر عربی یا حد اکثر پایتخت جزیره العرب بود، به یکی از مهم ترین شهرهای جهان آن روز تبدیل شد.

دانشمندان و نمایندگان سیاسی از بزرگ ترین شهرهای جهان به این شهر می آمدند، و از این شهر والی و حاکم و قاضی به اقصی نقاط ایران و شام و آفریقای مسلمان می رفت. بدین ترتیب، اختلاط و آمیزش میان اعراب و رومیان، و اعراب و ایرانیان به وجود آمده بود. حتی گاه و بیگاه میان این اقوام ازدواج هایی صورت می گرفت. در واقع، قوم عرب که به دور از تاریخ عمومی جهان و جریان های فرهنگی حاکم بر جهان تمدن آن روز بود، یک باره پا به تاریخ نهاد. و بر اقوام متمدن عالم سیادت یافت. اما اختلاف سطح فرهنگی میان عرب و روم و ایران، یک مسأله واقعی بود که به هیچ وجه نمی شد از آن چشم پوشی کرد.

سؤالاتی که برای شهرنشین ها پیش می آید، برای صحرانشین کمتر مطرح خواهد بود، و اصولاً - تمام جهش فکری عرب صحرانشین، این است که نام های متعددی بر شترش بنهد، یا از شمشیر به عناوین مختلف نام برد، یا شعری در وصف جنگ و خرابه های دیار یار بگوید. حد نهایی توسعه و گستره فکری او این است. اما شهرنشین، به ویژه شهرنشین متمدن شام و ایران آن روز، مسائل فراوان دیگری داشت که اصولاً در فرهنگ جاهلی عرب مطرح نگشته و حلی برای آن اندیشیده نمی شد.

شهرنشین می پرسید: این آسمان چگونه برپاست؟ زمین چگونه آفریده شده؟ آیا این جهان ابتدا و انتهای دارد؟ ما، بعد از مرگ چه خواهیم شد؟ و چه خواهیم دید؟ اگر چنین شخصی مسلمان گردد، در قرآن و اسلام سؤالات دیگری مطرح خواهد کرد: این آیه معنایش چیست؟

کشتی نوح چه بوده و کجا بوده و بالاخره کجا فرود آمده؟ قوم عاد کیانند؟ ابراهیم و موسی و عیسی چه کسانی هستند؟ حالاتشان و زندگی شان به چه شکل بوده؟ و صدها سؤال و مطلب دیگر.

این نیاز به شدت لمس می شد و تماس روزافزون، سؤالات و اشکالات را بیش از پیش می کرد. اما راهی برای حل مشکل نبود. زیرا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در جامعه حضور ندارند و سخنان ایشان نیز نقل نمی شود. صحابه ممتاز و اسلام آموخته ای چون سلمان، ابو ذر، عمار، مقداد و ابن مسعود کنار رفته اند. خاندان پیامبر نیز از مسئولیت های رسمی به دور هستند و علی که باب مدینه علم نبی است - و پیامبر درباره اش فرموده: «أنا مدینه العلم و علی بابها» (۱) - خانه نشین است یا در صحرا به احداث نخلستان و کار در مزرعه می پردازد.

در این بین، فردی چون ابو هریره - که بعضا از جعل حدیث نیز پروا ندارد، و آنگاه که از او می پرسند: این حدیث را از کجا آورده ای، می گوید: از کیسه خودم (۲) - نیز آن قدر صاحب دانش نیست که بتواند اشکالات را به صورتی آبرومند حل کند. مثلا او گفته است - و این گفته در معتبرترین کتاب ها نیز نقل شده - که اگر مگس در غذا افتاد، و غذا به یک بال آن آلوده شد، مگس را در غذا فرو برید. زیرا یک بال مگس درد و یک بال آن شفاست! (۳) یا در سخنی دیگر می گوید:

خداوند جبرئیل را به نزد پیامبر فرستاد و به او پیغام داد که به ابو بکر بگو ما از او راضی هستیم، آیا او از ما راضی است؟ (۴)

اینگونه سخنان، اندیشمندان را اقناع نمی کند و مسائل می ماند. دولتی که از جوابگویی مسائل مطرح شده از جانب مخالفان یا موافقان عاجز مانده است، نخواهد توانست بر سر پای بماند.

بنابراین، راه حلی اندیشیده شد و بابی تازه بازگشت که متأسفانه تا به امروز نیز باز است. یعنی علما و دانشمندان یهود و نصاری، به طور رسمی برای حل مشکلات علمی و تفسیر قرآن و بازگشت احکام استخدام شدند. عالمان یهودی و مسیحی تازه مسلمان شده، در کادر رهبری علمی جامعه اسلامی جای گرفتند، در مسند فتوا نشستند، به سخنرانی عمومی قبل از خطبه های نماز جمعه مأمور شدند، به تفسیر قرآن پرداختند، شاگردانی تربیت کردند و....

ص: ۴۶۴

۱-۱) -المستدرک ۱۲۷/۳؛ تاریخ بغداد ۳۷۷/۲ و ۴۸/۱۱-۵۰.

۲-۲) -بخاری، کتاب نفقات، باب ۲؛ مسند (احمد) ۲۵۷/۲ و ۲۹۹.

۳-۳) -بخاری، کتاب بدء الحق، باب ۱۷ و کتاب الطب، باب ۴۸؛ مسند (احمد) ۲۰۳/۲ و ۲۴۶ و ۲۶۳ و ۳۴۰ و ۳۵۵.

۴-۴) -تاریخ بغداد ۱۰۶/۲.

اصطلاح «قصص» (قصه گو)، یک اصطلاح مربوط به علم حدیث است، با بار علمی خاص.

در نقل حدیث، برای اینکه نقلی معتبر داشته باشیم، لازم است راوی یا ناقل حدیث، سلسله سند روایتی را که نقل می کند، به طور دقیق و روشن و مشخص بیان کند. مثلاً بگوید: «حدّثنی سعید بن جبیر قال: حدّثنی عبد الله بن عباس قال رسول الله»، یا اینکه بگوید: «حدّثنی سويد بن غفله عن علي بن أبي طالب عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم» و یا: «حدّثنی سويد بن غفله عن علي بن أبي طالب عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم». یعنی فلان، از فلان، و او از علی بن ابی طالب علیه السلام، و ایشان از رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم برای من حدیث نقل کرد. این راه و رسم، در علم حدیث معمول است. در راه تشخیص صحیح از سقیم، علاوه بر بررسی متن، بررسی سندی است که راوی و ناقل برای حدیث خویش ارائه می دهد. اما در حوادث گذشته که در قرآن کریم نقل می شود، نقل سند لزومی ندارد. سند این داستان ها، خود قرآن است. قرآن می گوید:

نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ (۱)

إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْقَصَصُ الْحَقُّ (۲)

به همین دلیل، کسانی که از حوادث گذشته و تاریخ انبیا و خلقت و امثال آن، بدون طرح سند متصل به پیامبر اکرم سخن می گفتند، و سخنان در ظاهر به داستان های قرآن کریم شباهت داشت، به «قصص» مشهور شدند. البته در عرف کنونی ما، «قصه گو» مفهومی نظیر «افسانه گو» دارد و نام خوبی نیست، اما در عرف آن روز اسلام به این معنی بود که این شخص، همچون قرآن کریم، از تواریخ انبیا و امثال آن، بدون نقل سند سخن می گوید.

ص: ۴۶۵

۱-۱ - یوسف: ۳. [۱]

۲-۲ - آل عمران: ۶۲. [۲]

اشاره

اولین کسی که در جهان اسلام، قصه گویی را بنیان نهاده است، تمیم داری می باشد. مدارک معتبر می گویند:

«لم یکن یقصد علی عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم و لا- ابي بكر و كان اول من قصّ تمیما الداری، استأذن عمر بن الخطاب أن یقصد علی الناس قائما، فأذن له عمر.» (۱)

«در عهد پیامبر، قصه گویی وجود نداشت، و در عهد ابو بکر نیز. اولین کسی که بدین کار پرداخت، تمیم داری بود. او از عمر بن خطاب اجازه خواست تا بر مردم ایستاده قصه بگوید، و عمر بدو اذن داد.»

سابقه پیش از اسلام

تمیم داری، یعنی تمیم بن اوس بن خارجه با کنیه ابو رقیه، بنا به تصریح کسانی که شرح حال صحابه پیامبر را نوشته اند، نصرانی بوده است: «کان نصرانیا و قدم المدینه فأسلم.» (۲) و در سال نهم از هجرت، یعنی در آخرین سال عمر پیامبر، به مدینه آمده و مسلمان شده است. البته وی یک نصرانی عادی نبوده، بلکه گفته اند که او راهب اهل فلسطین و عابد مردم آنجا بوده است: «کان

ص: ۴۶۶

۱ - ۱) - مسند (احمد) ۴۴۹/۳، [۱] حدیث سائب بن یزید؛ منتخب الکنز ۵۵/۴ و ۵۶؛ تاریخ ابن عساکر ۴۸۰/۱؛ [۲] الاصابه ۱۸۶/۱، شماره ۸۳۷؛ [۳] اسد الغابه ۲۵۶/۱، شماره ۵۱۵. [۴]

۲ - ۲) - صحیح (مسلم) ۲۰۴/۸؛ الاصابه ۱۸۶/۱، شماره ۸۳۷؛ [۵] اسد الغابه ۲۵۶/۱، شماره ۵۱۵. [۶]

راهب اهل فلسطین و عابد اهل فلسطین.» (۱) یعنی در کیش نصرانیت، فردی عادی نبوده، و اضافه بر این می گویند که او از علما و دانایان تورات و انجیل بوده است: «من علماء اهل الکتابین.» (۲)

و در عصر جاهلیت، علاوه بر اینکه راهب بود، به تجارت هم می پرداخت. بخاری در صحیح نقل می کند که تمیم داری و عدی بن بداء- که خویشاوند عمرو عاص است- با مردی از طایفه بنی سهم به مسافرت تجارتنی رفتند. این مرد در بین راه، در سرزمینی که در آن مسلمانی وجود نداشته، از دنیا می رود. اموال او به دست تمیم و عدی می افتد، که بعد از برگشت به بازماندگان او می دهند. مرد سهمی در ساعات آخر عمرش، صورت اموال خود را نوشته و در میان آنها می گذارد و این کار از چشم دو شریک مخفی می ماند. در اموال مرد سهمی، قدحی از نقره وجود داشت که طلاکاری شده و بزرگ ترین و ارزشمندترین قسمت اموال صاحبش بود. البته نام و نشان آن در لیست اموال ثبت بود. تمیم و عدی این جام را فروختند و هر کدام نیمی از پول آن را که پانصد درهم می شد، تصاحب کردند، و باقی مال التجاره را به خانواده شریک مسلمان و متوفای خود رد کردند.

بازماندگان در میان اموال پدر خویش، سیاهه کُلّ دارایی وی را یافتند، که در آن صحبت از جام مطلقاً و قیمت آن وجود داشت. بازماندگان به دو شریک پدرشان مراجعه کرده از آنها جام موجود در اموال پدرشان را مطالبه نمودند. آن دو انکار کرده گفتند: ما از وجود چنین چیزی مطلع نیستیم.

اختلاف به نزد پیامبر برده شد. آن حضرت دستور داد که این دو بعد از نماز، کنار منبر مسجد، به خداوند سوگند بخورند که ما خیانت نکرده ایم و هر چه بوده است، آورده ایم. آن دو قسم خوردند. بعدها جام نزد کسی یافت شد و اقرار کرد که این را از تمیم خریده است. از تمیم سؤال شد. وی گفت: آری، درست است. ولی ما آن را از آن مرد سهمی خریده بودیم، اما در آن وقت فراموش کردیم که واقعه را برای شما بازگو کنیم.

در اینجا آیات شریفه زیر نازل شد:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا شَهَادَةُ بَيْنِكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ حِينَ الْوَصِيَّةِ اثْنَانِ ذَوَا عَدْلٍ مِنْكُمْ أَوْ آخَرَانِ مِنْ غَيْرِكُمْ إِنْ أَنْتُمْ صَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ فَأَصَابَتْكُمْ مُصِيبَةُ الْمَوْتِ تَحْبِسُونَهُمَا

ص: ۴۶۷

۱-۱) -الاصابه في تمييز الصحابه (ابن حجر عسقلاني) ۱/۱۸۶، [۱] ترجمه شماره ۸۳۷.

۲-۲) -تهذيب التهذيب (ابن حجر) ۱/۵۱۱، [۲] ج اول حيدرآباد.

مِنْ بَعْدِ الصَّلَاةِ فَيَقْسِمَانِ بِاللَّهِ إِنْ اَرْتَبْتُمْ لَا نَشْتَرِي بِهِ ثَمَنًا وَلَوْ كَانَ ذَا قُرْبَىٰ وَلَا نَكْتُمُ شَهَادَةَ اللَّهِ إِنَّا إِذًا لَمِنَ الْآثِمِينَ فَإِنْ عُثِرَ عَلَىٰ أَنَّهُمَا اسْتَحَقَّا إِثْمًا فَآخَرَانِ يَقُومَانِ مَقَامَهُمَا مِنَ الَّذِينَ اسْتَحَقَّ عَلَيْهِمُ الْأَوْلِيَانِ فَيَقْسِمَانِ بِاللَّهِ لَشَهَادَتُنَا أَحَقُّ مِنْ شَهَادَتَيْهِمَا وَ مَا اعْتَدَيْنَا إِنَّا إِذًا لَمِنَ الظَّالِمِينَ (۱)

«ای کسانی که ایمان آورده اید، هنگامی که برای فردی از شما مرگ فرامی رسد و می خواهید وصیت کنید، برای شهادت، دو تن مسلمان عادل کفایت می کند، و اگر در سفر بودید و مرگ گریبان شما را گرفت (و مسلمانی در آنجا وجود نداشت که بتواند شهادت بدهد)، دو تن غیر مسلمان این کار را به عهده بگیرند، و اگر شما در شهادت ایشان شک بردید، بعد از نماز نگاهشان بدارید، تا بر درستی کارشان سوگند یاد کنند....»

اگر بعدا آگاهی به دست آمد که آن دو شاهد غیر مسلمان در ادای شهادت معصیت کرده اند، دو تن دیگر (از خویشاوندان میت) جانشین آنها بشوند، و سوگند یاد کنند که شهادت ما راست است و ما خلاف نکرده ایم. سپس میراث را تصاحب کنند.»

طبق دستور این آیات، دو تن از بازماندگان و وابستگان مرد سهمی، در پای منبر پیامبر سوگند یاد کردند که ما راست می گوئیم و جام در ضمن میراث قرار داشته و این دو تن دروغ می گویند.

پیامبر بدین ترتیب حکم کرد که جام یا پول آن را به ورثه مرد سهمی بازگردانند. (۲)

سابقه پاکدامنی تمیم داری در عصر نصرانیت وی، چنین است. زندگی او در این کلمات خلاصه می شود:

«عالم تورات و انجیل، راهب مسیحی، تاجر بزرگ در دریاها»

که البته در ضمن تجارت، گاهی نیز دچار گناه سرقت شده است.

بعد از این حادثه، پیامبر به تمیم نصرانی فرمود: اسلام بیاور؛ زیرا اسلام تمام گناهان گذشته را می پوشاند. یعنی همین که شخص مسلمان شد، پذیرش اسلام تمام آلودگی های قبلی را محو می کند. بنابراین تمیم بدین شکل در سال نهم، اسلام را پذیرا گشت.

ص: ۴۶۸

(۱-۱) - مائده: ۱۰۶ و ۱۰۷. [۱]

(۲-۲) - صحیح (بخاری)، کتاب الوصایا ۱۳/۴ و ۱۴، چ عبد الحمید؛ فتح الباری ۳۳۸/۶-۳۴۰؛ ترمذی ۲۵۸/۵-۲۵۹، ح ۳۰۵۹ و ۳۰۶۰؛ ابو داوود ۳۰۷/۳، ح ۳۶۰۶؛ تاریخ ابن عساکر ۴۷۰/۱۰-۴۷۳؛ تهذیب (ابن عساکر) ۳۵۷/۳-۳۵۸.

در عصر خلافت عمر بن خطاب، خلیفه دوم، تمیم داری، عالم نصرانی سابق که یک سال بیشتر از عصر نبوت را درک نکرده است، اجازه یافت تا برای اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و مسلمانان -مانند سلمان و ابو ذر و مقداد و عمار و حذیفه و خزیمه و دیگران- سخنرانی کند. او در هفته یک روز به عنوان خطیب و سخنران قبل از نماز جمعه، برای عموم مسلمانان مدینه به سخنرانی می پرداخت، و البته مسلمانان می نشستند و سخنان او را گوش می دادند. در عصر حکومت عثمان، وی مأموریت یافت هفته ای دو روز بدین کار پردازد. (۱)

خلیفه دوم، با تمیم بسیار با احترام برخورد می کرد و از او با عبارت «خیر اهل المدینه» (۲) (بهترین فرد مدینه) یاد می کرد.

این درست در هنگامی است که افرادی چون امام امیر المؤمنین علیه السلام و بزرگان صحابه وجود داشته اند. بعدها وقتی که به فرمان خلیفه دوم، مردم به طبقات گوناگون تقسیم شدند، تمیم در کنار اهل بدر قرار گرفت که در شمار محترم ترین یاران پیامبر بودند و از همه بیشتر حقوق می گرفتند.

در این تقسیم بندی بدریان در رأس قرار داشتند که مهاجرین آنها پنج هزار درهم و انصاریانشان چهار هزار درهم دریافت می کردند. دسته بعد کسانی بودند که در جنگ احد شرکت داشتند، سپس اهل خندق، بعد از ایشان اهل جنگ خیبر و بعد صلح حدیبیه. آخرین گروه افرادی بودند که بعد از پیامبر مسلمان شده بودند که از بیت المال دویست درهم دریافت می کردند.

بنابراین، خلیفه، تمیم داری را به اهل بدر ملحق ساخت. بدین ترتیب وی کنار طبقه پیشقدمان و بزرگان اسلام قرار می گرفت و از بیت المال پنج هزار درهم حقوق دریافت می کرد. (۳) همچنین هنگامی که عمر دستور داد تا نمازهای نافله و مستحب ماه رمضان، به جماعت خوانده شود (سال چهاردهم هجری)، دو نفر را به امامت جماعت منصوب داشت که یکی از آنها تمیم داری -راهب و عالم نصرانی سابق- بود. او با لباسی که به هزار درهم خریده بود، با نهایت جلال در نماز جماعت

ص: ۴۶۹

۱-۱) -تهذیب تاریخ ابن عساکر ۳/۳۶۰؛ سیر اعلام النبلاء (ذهبی) ۲/۴۴۸، چ لبنان.

۲-۲) -الاصابه ۳/۴۷۳، چ قاهره ۱۳۵۸، و در روایت ذهبی، «خیر المؤمنین» آمده است. (رجوع کنید به: سیر اعلام النبلاء ۲/۴۴۶، چ بیروت ۱۴۰۱)

۳-۳) -فتوح البلدان ۵۵۶/، چ مصر، تحقیق دکتر صلاح الدین المنجد.

حاضر می شد و بر مسلمانان امامت می کرد. (۱) تمیم تا پایان خلافت و حکومت عثمان، در مدینه بود. ولی بعد از کشته شدن وی به شام فرار کرد و تا سال چهارم هجری، یعنی سال شهادت امام امیر المؤمنین علیه السلام، در آنجا ساکن بود. مورخان گفته اند: تمیم در شام از دنیا رفت و قبرش در بیت جبرین از بلاد فلسطین واقع است.

نفوذ در مکتب خلفا

این عالم و راهب نصرانی تازه مسلمان شده، از فرهنگ تورات و انجیل تحریف شده سیراب بوده است، و آن قدر تحت تربیت اسلام و پیامبر نبوده که بتواند تغییر فرهنگ بدهد. برای اینکه حدود و نفوذ چنین شخصی را در جامعه اسلامی آن روز و در اسلام رسمی بدانیم، توجه به این نکته لازم است که رجال شناسان گفته اند:

افرادی چون: ابو هریره - که در صحاح و مسانید و مصادر روایی مکتب خلافت، ۵۳۷۴ حدیث دارد - و انس بن مالک - که ۲۲۸۶ حدیث دارد - و عبد الله بن عباس - که ۱۶۶۰ حدیث نقل کرده - و بسیاری از تابعین، در شمار شاگردان وی بوده و از او نقل حدیث کرده اند.

حدیث جسّاسه و دجال

(۲)

مشهورترین حدیثی که از تمیم داری نقل شده، نشانگر فرهنگی می باشد که او حامل آن است و می کوشد در جامعه تازه بنیاد شده اسلامی، آن را نشر دهد. این حدیث در مورد دجال است و به حدیث «جسّاسه» مشهور است.

«فاطمه بنت قیس می گوید:

صدای منادی پیامبر به گوش رسید که ندا در می داد: «الصلاه جامعه» (به نماز جماعت بیاید) پس از شنیدن این صدا به مسجد رفتم و همراه پیامبر نماز خواندم. من در صف جلوی زنان نشسته بودم. پیامبر بعد از نماز، در حالی که خندان بود، بر منبر نشست و فرمود: هر کس بر جای خود بماند. سپس اضافه کرد: آیا می دانید چرا شما را به اجتماع خواندم؟ مردم گفتند: خدا و رسولش بهتر می دانند. فرمود: برای این شما را جمع کردم که تمیم داری که مردی نصرانی بوده

ص: ۴۷۰

۱ - ۱) - تاریخ ابن عساکر ۴۷۹/۱۰؛ تهذیب ابن عساکر ۳/۳۶۰؛ الثقات (ابن حبان) ۴۰/۳، چ حیدرآباد دکن؛ سیر اعلام النبلاء ۴۴۷/۲.

۲ - ۲) - جسّاسه یعنی کسی که بسیار جاسوسی می کند.

است، آمده و بیعت کرده و اسلام آورده است. همچنین برای من حدیثی نقل کرده که با آنچه من برای شما می‌گفتم، موافقت دارد، و این حدیث در مورد مسیح دجال است. او برای من نقل کرده است که:

«من با سی تن از قبایل لخم و جذام بر یک کشتی سوار شدیم. دریا طوفانی شد. یک ماه گرفتار امواج بودیم. پس از آن، امواج ما را به جزیره‌ای راهنمایی کرد. ما در ساحل آن پیاده شدیم. در جزیره حیوانی عجیب مشاهده کردیم که بسیار پرمو بود؛ به حدی که از زیادتى مو، سر او از دمش شناخته نمی‌شد. ما از آن حیوان پرسیدیم: تو چه هستی؟ جواب داد: من جناسه هستم. ما گفتیم:

جناسه چیست؟ گفت: از من چیزی نپرسید و به این دیر بروید. زیرا مردی که در آن دیر است، مشتاق دیدار شماست، و می‌خواهد از اخبار شما اطلاع یابد.

ما از این سخنان ترسان شدیم، و فکر کردیم نکند او شیطانی باشد که به این صورت درآمده است. به سرعت حرکت کرده به سوی دیر روانه شدیم. در دیر مردی را دیدیم که از او بزرگ‌تر مشاهده نکرده بودیم. امّا دست و پایش در زنجیر قرار داشت. پرسیدیم: تو کیستی؟ گفت: خبر مرا خواهید شنید، اول شما بگویید چه کسانی هستید. ما به او گفتیم که عرب هستیم و داستان کشتی و سرنوشت خود را برای او بازگفتیم. سپس سؤالاتی از ما کرد. پرسید: نخل بیسان (۱) در چه حال است؟ دریاچه طبریّه (۲) آب دارد یا خیر؟ چشمه زغر (۳) چگونه است؟...

سپس گفت: به من از پیامبر امیان خبر دهید. گفتیم: او در مکه ظهور کرده و اینک در یثرب (مدینه) ساکن است. گفت: آیا عرب‌ها با او جنگ کردند؟ گفتیم: بله. گفت: این جنگ‌ها به چه شکل بوده است؟ گفتیم: گاهی او غالب است و گاهی آنها غالبند. گفت: امّا برای آنها مصلحت و خیر این است که از او اطاعت کنند. سپس گفت: اینک من خود را معرفی می‌کنم. من مسیح (دجال) هستم و نزدیک است که به من اجازه خروج داده شود. من در زمین راه می‌افتم و همه جا را می‌پیمایم جز مکه و طیبه (مدینه)، تنها در چهل روز. این دو شهر بر من حرام می‌باشند. بر سر راهی که بدان منتهی می‌شود، فرشته‌ای هست با شمشیر که مانع از ورود من بدانجا می‌شود.»

بعد پیامبر در حالی که با عصای خویش به منبر می‌کوبید سه بار فرمود: اینجا طیبه است. بعد

ص: ۴۷۱

۱-۱) -قریه ای در شام.

۲-۲) -دریاچه ای کوچک در شام.

۳-۳) -سرزمینی در شام.

اضافه کرد: آیا من این سخن را برای شما نگفته بودم؟ مردم جواب دادند: بله. بعد فرمود: از این جهت حدیث تمیم برای من جالب و شگفت آور بود که با آنچه قبلاً خودم برایتان گفته بودم، موافقت و مطابقت داشت.» (۱)

بررسی حدیث

ما در این بحث نمی‌کنیم که یک دریاچه چطور می‌تواند یک ماه به طور پیوسته گرفتار طوفان باشد؟! اصولاً این دریاچه دریایی به جز مدیترانه بوده است؟! و آیا این دریا که هزاران سال است بشر در آن رفت و آمد کرده، چه جزیره ناشناخته‌ای داشته که دجال در آن محبوس، و جسّاسه در آن به کسب اخبار مشغول بوده است؟! اگر آن روز ممکن بود کسانی باور کنند که چنین جزیره ناشناخته‌ای وجود دارد، در قرون اخیر چطور؟! آیا امروز هم این سخن غیر معقول را می‌پذیرند؟! و نیز حیوانی که سر و دم آن از هم قابل تشخیص نباشد، و ضمناً به زبان عربی فصیح صحبت و استدلال بنماید، با نام جسّاسه کجا پیدا می‌شود؟! آیا اصلاً چنین چیزی معقول است یا خیر؟! و نیز دجال گرفتار در زنجیر که اجازه خروج گرفته بوده، چرا در طول این هزار و چهارصد سال به این کار دست نزده است؟

جواب این پرسش‌ها و سؤالاتی از این قبیل را به درایت خواننده واگذار می‌کنیم. تنها می‌پرسیم: اینکه در روایت گفته می‌شود پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم این قصه را از تمیم داری با سمع قبول می‌شنوند، و بعد با شادمانی در یک اجتماع بزرگ و رسمی برای مسلمانان بازگو می‌کنند، چه آشفتگی و بدفهمی در اسلام می‌تواند به وجود آورد؟ یک مسلمان مطلع و فهیم و درس خوانده، چه نظری به پیامبرش پیدا خواهد کرد؟ بیگانگانی که درباره اسلام مطالعه می‌کنند، چه خواهند گفت؟ و به پیامبری که این خرافات و دروغ را نقل می‌کند، چگونه ممکن است معتقد شوند؟

سؤال دیگری که داریم، این است که در طول این قرن‌ها، آیا هیچ مسلمانی پیدا نشده که در صحت این حدیث و اینکه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم چنین سخنی بر بالای منبر گفته باشد، شک کند؟ جواب این است که: خیر.

ص: ۴۷۲

۱ - ۱) - صحیح (مسلم) ۲۰۳/۸-۲۰۵، چ قدیم مصر، کتاب الفتن، باب ۲۴ ح ۱۱۹، و چ جدید ۲۲۶۱/۴-۲۲۶۴؛ مسند (طیالسی) ۲۲۸/۲-۲۲۹، ح ۱۶۴۶؛ مسند (احمد) ۳۷۴-۳۷۳/۶ و ۴۱۳-۴۱۲ و ۴۱۷-۴۱۶؛ ترمذی، کتاب الفتن، باب ۶۶؛ ابن ماجه، ح ۴۰۷۴.

زیرا این حدیث در صحیح مسلم نقل شده و هر چه در صحیح مسلم و بخاری نقل شوند، جای تردید و شک ندارند. اما در هر صورت، در خرافی، دروغ و جعلی بودن متن حدیث، جای شک نیست. پس خرابی از کجا پیدا شده و یا آن را در کجا بیابیم؟ «سید محمد رشید رضا»، عالم و مصلح بزرگ مصری (۱)، در این زمینه تحقیق می کند و راهی برای حل مسأله پیشنهاد می نماید. او نمی گوید که فاطمه بنت قیس، راوی حدیث، خطا کرده یا به راستی سخن نگفته یا گرفتار خیالات واهی شده، زیرا او صحابی پیامبر است و صحابی، شایسته همه گونه احترام است. راویان صحیح مسلم و خود مسلم هم که دروغ و خطا نمی گویند. بنابراین حتما این حدیث به پیامبر می رسد و در این نقل، خطا یا گناهی از جانب راویان اتفاق نیفتاده است. اما حدیث هم در هر صورت قابل قبول دانش عصر و اطلاعات زمان ما نیست. رشید رضا راه حل را در این می داند که پیامبر، در نقل سخن تمیم گرفتار خطا شده؛ یعنی ندانسته گرفتار چنگال خرافات پرداززی و قَصِّهٔ دروغ تمیم گشته، و آن را بدون اینکه به خطایش پی برده باشد، برای مردم بازگو کرده است. عبارت رشید رضا چنین است:

«النبی ما کان یعلم الغیب فهو کسائر البشر یحمل کلام الناس علی الصّدق إذا لم تخف به شبهه.» (۲)

«پیامبر غیب نمی داند. او مانند سایر افراد بشر است و سخن مردم را اگر شبهه ای در آن وجود نداشته باشد، به راستی و درستی حمل می کند و باور می نماید.»

در واقع پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم گول سخنان تمیم داری را خورده، و بدون اینکه به خرافی بودن آن پی ببرد، با شادمانی آن را برای مردم بازگو کرده و به ایشان آموخته است.

اکنون این سؤال مطرح می شود که چرا اصولاً احادیثی اینچنین به کتاب های حدیثی راه یافته است؟ ما نمی خواهیم به تمیم داری اشکال کنیم که چرا چنین قَصِّهٔ پر از خرافه ای را نقل کرده، و اصولاً چرا این سخنان را گفته است؟ بلکه می خواهیم بگوییم که این قصه چرا در قصه نامه ها نرفته و به کتاب «جامع احادیث صحیح» راه یافته است؟

کسانی که مباحث گذشته را به یاد دارند، می دانند که طبق دستور مقامات حکومتی، تا صد سال بعد از هجرت، حدیث نوشته نمی شد، و اولین بار در عصر عمر بن عبد العزیز، روایات به صورت

ص: ۴۷۳

۱- ۱) - شاگرد مشهور محمد عبده و متوفای سال ۱۲۵۴، بنیانگذار مجله المنار، و نویسنده تفسیر المنار. در شرح حال او رجوع کنید به: الاعلام (زرکلی) ۳۶۰/۶-۳۶۱، چ سوم.

۲- ۲) - مجله المنار ۹۹/۱۹، چ مصر.

کتبی در آمدند. ممکن است تمیم داری چنین داستانی که برای مردم آن عصر می توانست جالب و هیجان انگیز هم باشد، نقل کرده و مسلمانان هم آن را شنیده باشند. بعد بعضی از مسلمانان در طول زمان به خلط و اشتباه گرفتار شده، و فکر کرده اند که داستان را به صورت حدیث از پیامبر اکرم شنیده اند. شاید بدین ترتیب این حدیث به وسیله فاطمه بنت قیس یا عامر شعبی نقل گشته و به کتب حدیث راه یافته است، و در واقع امر، پیامبر اکرم چنین سخنی نفرموده و چنین اجتماعی هم در مسجد برای شنیدن سخنرانی ایشان به وجود نیامده است.

در علم الحدیث یا علم درایه الحدیث، یکی از انواع گوناگون روایت، «روایه الکبار عن الصغار» می باشد که عبارت است از اینکه بزرگ تر از کوچک تر روایت نقل کند. مثلاً وقتی که یک تن صحابی از یک نفر از تابعین حدیث نقل نماید، چون صحابی به مناسبت مصاحبت با پیامبر و همچنین جلو تر بودن در سلسله و زنجیره روایان، بزرگ تر از تابعی محسوب می شود، نقل او «روایت کردن بزرگ تر از کوچک تر» محسوب می شود. در مورد این حدیث هم گفته اند: چون پیامبر اکرم از یک تن صحابی، یعنی تمیم داری، حدیث نقل کرده، بنابراین «روایه الکبار عن الصغار» است. (۱)

اسلام شناسان غرب و حدیث جساسه

در طول تاریخ مبارزات مسیحیت کلیسا با اسلام، یکی از تهمت های بسیار رایج مسیحیان این بوده است که پیامبر سخنان خویش، و اصولاً معارف و احکام اسلام را از مسیحیان و یهودیان گرفته است. ابتدا نیروهای کلیسایی با استناد به شباهت هایی که میان پاره ای مطالب تورات و انجیل کنونی و قرآن کریم وجود دارد، در طول قرون این تهمت را تکرار کردند. بعدها، آنگاه که به علت ضرورت های استعماری، لزوم علمی به عنوان خاورشناسی و اسلام شناسی در ممالک استعمارگر اروپایی احساس شد، و این علم با همه دامنه وسیعش به وجود آمد، این سخن یکی از رایج ترین تهمت های نوشته های اسلام شناسی غربیان به اسلام بود، و اسلام شناسان مزدور وزارت های مستعمرات انگلیس و فرانسه و هلند و... تحت عنوان تحقیق، هر روز به شکلی این تهمت را تکرار کردند.

با توجه به این مقدمات، روشن است که حدیث تمیم چه دلیل کاملی برای اینگونه

ص: ۴۷۴

دروغ پراکنی ها و تهمت زدن ها خواهد شد. متأسفانه، اسلام شناسان غرب در مهم ترین کتاب این رشته، یعنی «دائرة المعارف اسلامی»، به مناسبت بحث از دجال و در شرح حال تمیم، به این حدیث اشاره دارند، و نیز تصریح می کنند که او توانست عبادات مسیحیان شام را برای پیامبر بازگو کند. در بین اینگونه آگاهی ها که تمیم داری در مسائل دینی به پیامبر اسلام می داد (!)، داستان دجال و آخر الزمان و جساسه نیز قرار داشت. پیامبر اکرم نیز این سخنان را به سمع قبول شنید و آن را چون تحفه ای علمی به مسلمانان آموخت و در میانشان انتشار داد. (۱)

پروفسور لیفی دلاویدا، استاد زبان عربی و لغات سامی و متخصص تاریخ اسلام، در ماده «تمیم داری» در دائرة المعارف اسلامی می نویسد:

«تمیم نصرانی بود، همان طور که غالب اعراب شامی بودند. بنابراین او توانست آن حضرت را از عبادات شامیان آگاه سازد، که از جمله آن روشن کردن چراغ در مسجد می باشد. گفته می شود که تمیم اولین کسی است که قصه های دینی را نقل کرده است، و قصه های قیام ساعت (قیامت) و پیدایش دجال و جساسه از همین گونه قصه ها بود. تمیم این قصه ها را برای پیامبر بازگو کرد و پیامبر آنها را میان مردم انتشار داد.» (۲)

در گذشته دیدیم چگونه در عصر اموی، با کوششی عظیم به شکستن شخصیت پیامبر دست زدند. متأسفانه ثمرات این کوشش که به صورت احادیثی به کتب معتبر مکتب خلفا راه یافت، باعث شد که محقق نواندیش معاصر، رشید رضا، راه حل مسأله را در این بیابد که پیامبر خطا کرده است. (العیاذ باللّه)

در راه شناخت بیشتر تمیم داری

روح بن زباع می گوید:

به نزد تمیم داری رفتم. مشاهده کردم که جو پاک می کند تا به اسبش بدهد؛ با اینکه در اطرافش خدمتگزاران و غلامانی هستند. من گفتم: تو بدین کار نیاز نداری، غلامان و خدمتگزاران تو هستند. مگر در میانشان کسی نیست که بتواند این کار را انجام بدهد؟ تمیم گفت: بله، هست. اما من

ص: ۴۷۵

۱-۱) - رجوع کنید به: ماده دجال نوشته و نسنک و ماده تمیم داری، نوشته لیفی دلاویدا در دائرة المعارف اسلامی، چاپ اول، و در ماده دجال در خلاصه دائرة المعارف: ۶۷ shorter encyclopedia of islam p.

۲-۲) - رجوع کنید به: ترجمه عربی دائرة المعارف ۴۸۱/۵.

شنیدم از پیامبر خدا که می فرمود:

«ما من امرئ مسلم ینقی لفرسه شعیرا ثم یعلقه علیه الا کتب له بكلّ حبه حسنه.» (۱)

«هیچ مسلمانی برای اسبش جو پاک نمی کند و به گردن اسبش آویزان نمی کند، مگر اینکه برای او به تعداد آن جوها، حسنه نوشته می شود.»

این حدیث جعلی، نمونه ای از روایات نقل شده از تمیم است که در آن، گفتار پیامبر و معارف اسلام تا این حد تنزل می یابد که برای جو دادن به اسب، یعنی در هر حبه جو، یک حسنه ثواب تعیین می شود.

یکی دیگر از کارهای زیرکانه تمیم داری که در تاریخ ثبت شده و به جای مانده، این است که در عصر معاویه نامه ای از پیامبر عرضه کرد که پیامبر در آن نامه، چند قریه و ده آبادان شام را به عنوان اقطاع و تیول به او داده بود. این قریه ها عبارت بودند از: بیت عینون، حبرون، مرطوم و بیت ابراهیم.

متن نامه ای که تمیم از پیامبر در این زمینه عرضه داشت، چنین بود:

«هذا ما أعطی محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم لتمیم الداری و أصحابه، إتی أعطیتکم بیت عینون و حبرون و المرطوم و بیت ابراهیم بدمتھم و جمیع ما فیھم عطیہ بتّ و نفدت و سلّمت ذلک لهم و لأعقابھم بعدھم أبد الأبدین فمن آذاهم فیہ آذی الله، شھد أبو بکر بن أبی قحافه و عمر و عثمان و علی بن أبی طالب.» (۲)

«این است آنچه که محمد، رسول خدا صلی الله علیه و سلم، به تمیم داری و یارانش عطا کرده است. من بیت عینون، حبرون، مرطوم، و بیت ابراهیم را با آنچه در این قریه ها هست، به شما عطا کردم، از درخت و حیوان و انسان. این عطیه، عطیه ای قطعی است و قابل فسخ نیست. من آن را به خودشان و بازماندگان و فرزندانشان، برای همیشه تنفیذ و تسلیم نمودم. أبو بکر و عمر و عثمان و علی بن ابی طالب، شاهد بر این مطلب هستند.»

دلایل دروغ بودن این نامه زیاد است. از آن جمله اینکه پیامبر در نامه هایی که خود می نوشت، یعنی می نویسانید، هیچ گاه بعد از نام خویش، صلوات و سلام بر خودش قرار نمی داد. البته اگر

ص: ۴۷۶

۱- ۱) - مسند (احمد) ۱۰۳/۴. [۱]

۲- ۲) - ابن عساکر ۴۶۹/۱۰؛ [۲] معجم البلدان ۲۱۲/۲-۲۱۳؛ [۳] تهذیب تاریخ ابن عساکر ۳۵۴/۳-۳۵۵، چ بیروت ۱۳۹۹؛ سیر اعلام النبلاء ۳۱۷/۲، چ مصر.

دیگران چیزی می نوشتند، بعد از نام مبارک ایشان صلوات و سلام می گذاردند.

دیگر اینکه پیامبر مکان های آباد را بدین شکل، یعنی با همه انسان ها و حیوان های موجود در آن، به عنوان تیول به کسی نمی داد. بلکه زمین های بایر و موات را می بخشید تا آن را آباد کنند، یا چراگاه تا در آن حشم داری و پرورش دام بشود.

دلیل دیگر اینکه پیامبر همه چیز این قریه ها را با محتوایشان (انسان ها، حیوانات و همه اموال موجود در آنها) به تمیم و یاراناش بخشیده است. یعنی مردم این نقاط را به غلامی و کنیزی ایشان درآورده، آن هم برای همیشه و تا روز قیامت. سپس فرموده است هر کس اینان- یعنی تمیم داری و خویشان و فرزندان و اعقابشان- را اذیت کند، خدا را اذیت کرده است.

و دیگر اینکه شاهد های این بخشش عبارتند از کسانی که بعدها به ترتیب به حکومت رسیدند.

یعنی دقیقا با همان ترتیب حکومت، در زیر این نامه امضا کرده اند. این ترتیب، خود نشانی روشن از ساختگی و جعلی بودن نامه است. زیرا هیچ نمونه ای از شهادت ها که در ذیل نامه های فراوان در عهدنامه های پیامبر است، چنین ترتیبی را مراعات نمی کند. به همین دلیل است که ما می گوئیم این نامه در عصر معاویه جعل شده است. تمیم به وسیله این نامه، نقاط آباد مزبور را که اطراف بیت المقدس و در شام و فلسطین بود، از حکومت معاویه گرفت و تا آخرین روزهای عمر در آنجا زندگی کرد و پس از مرگ در همانجا نیز مدفون گشت.

خلاصه

تمیم داری، با آن گذشته پیش از اسلام و با این رفتار و گفتار بعد از اسلام، سخنان رسمی دولت اسلامی بود. او در عصر خلیفه دوم و سوم، چنان که دیدم، رسماً به سخنانی قبل از نماز جمعه مأمور بود، و در آن به قصه گویی می پرداخت.

هنگامی که امام امیر المؤمنین علیه السلام حکومت را به دست گرفت، یکی از اولین کارهایش، اخراج قضاصلین از مسجدها بود. (۱)

البته اینان، مثل بسیاری دیگر از فراریان از حکومت عدل امام امیر المؤمنین، به معاویه پناهنده شدند. بدین ترتیب، داستان قضاصلون- البته نه برای همیشه- پایان پذیرفت، و این فصل برای

ص: ۴۷۷

اولین بار به طور موقت به دست امام امیر المؤمنین علیه السلام از تاریخ اسلام زدوده شد. اگر چه در عصر زمامداران بعد، بار دیگر رسمیت و حیات یافت.

اولین دوره حیات قصاصون در این عصر پایان یافت. اما با احیای دیگر باره کار اینان، نفوذشان در تفکر اسلامی باقی ماند. چنان که در گذشته نفوذ روایات پرداخته خیال تمیم را دیدیم. در شرح حال او می گویند: پیامبر از او روایت نقل کرده و ابن عباس و انس بن مالک و ابو هریره و عبد الله بن عمر و بسیاری از تابعین، از او حدیث آموخته و نقل کرده اند. (۱)

با بیان این جمله که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از تمیم حدیث نقل کرده باشد- که نمونه این مطلب را نیز در گذشته دیدیم- به طور قطع و یقین می توان به دروغ بودن آن، حکم کرد. اما افرادی از صحابه که از نظر معرفت و اسلام شناسی چندان مایه ای نداشتند- همچون ابو هریره و انس و عبد الله بن عمر- و نیز تابعین که می خواستند اسلام را از زبان تمیم ها بیاموزند، سخنان این عالم و راهب نصرانی تازه مسلمان را گرفتند و به صورت روایت برای نسل های بعد نقل کردند. بدینسان، سلسله روایاتی که در علم حدیث شناسی بدان «اسرائیلیات» گفته می شود- یعنی داستان های بنی اسرائیل و آنچه در تورات و انجیل و تلمود و اینگونه کتب تحریف شده عهد عتیق بوده است- به عالم اسلامی پا نهاد و عنوان تفسیر و حدیث و تاریخ اسلامی یافت.

مگر نه این است که در تورات بارها از خدایی سخن می رود که راه می رود و دیده می شود و مثلاً با آدم سخن می گوید و یا با یعقوب از ابتدای شب تا صبحگاهان کشتی می گیرد؟! و مگر نه این است که در تورات از پیامبران سخن می رود که با انواع گناهان آشنایی دارند، و دامانشان از شراب خواری و زنا و دیگر معاصی پاک نیست؟! آری، تمام اینگونه سخنان که در واقع تحریف حقایق آسمانی موجود در تورات و انجیل راستین بوده است، به وسیله اینگونه کسان، به اسلام پا نهاد و کتب مختلف مکتب خلفا را مشحون ساخت.

بدین ترتیب، یکی از راه ها و عواملی که بدان، اسلام تحریف یافت، اینگونه کسان بودند.

متأسفانه باید بگوییم گفته های تمیم داری، وهب بن متبه، و از همه مهم تر کعب الاحبار (۲)، نه تنها در مصادر تاریخی و حدیثی و تفسیری مکتب خلافت نفوذ کرده، بلکه از آنجا به پاره ای از مصادر علمی حدیثی و تاریخی و تفسیری مکتب اهل بیت نیز پا نهاده، و زلال علوم اهل بیت پیامبر

ص: ۴۷۸

۱-۱) - سیر اعلام النبلاء ۴۴۳/۲، چ بیروت؛ تهذیب تاریخ ابن عساکر ۳/۳۴۷، چ بیروت.

۲-۲) - بررسی زندگانی و کارکرد عظیم تخریبی کعب، در درس بعد می آید.

بدین وسیله در پاره ای از کتاب‌ها آلوده شده است. در مکتب اهل بیت، اصل و بنای اولیه بر تحقیق است. لذا در احادیث فقهی تحقیقات دقیق همه جانبه می‌شود، اما این تحقیق در روایات تاریخی یا اخلاقی یا تفسیری به اندازه کافی انجام نمی‌پذیرد. لذا گاه وبیگاه در گوشه و کنار چنین کتبی، از این جعلیات دشمنان اسلام نشانه‌ای دیده می‌شود.

ما برای رسیدن به اسلام حقیقی، یعنی اسلامی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آورده، راهی نداریم جز اینکه صد در صد به در خانه آن حضرت برویم، و از علوم آن حضرت و اهل بیت وی علیهم السلام که میراث بر دانش بی‌کرانه او هستند، بهره بگیریم. خود آن حضرت بارها به صور مختلف می‌فرمود:

«إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَعِترَتِي مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضَلُّوا بَعْدِي أَبَدًا.» (۱)

«من دو چیز گرانبه در میان شما به جای می‌گذارم: کتاب خدا و خانواده ام را. اگر به این دو چیز چنگ زنید، هرگز بعد از من گمراه نمی‌شوید.»

ص: ۴۷۹

۱- ۱) - مسند(احمد) ۱۴/۳ و ۱۷ و ۲۶ و [۱] ۵۹؛ دارمی، کتاب فضائل القرآن ۴۳۲/۲؛ [۲] المستدرک ۱۰۹/۳؛ [۳] شرح الجامع الصغیر (مناوی) ۱۵/۳؛ ترمذی ۶۶۲/۵-۶۶۳، ح ۳۷۸۶ و ۳۷۸۸.

درس هفدهم

اشاره

ص: ۴۸۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَدَاوَةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الْيَهُودَ ...

مائدہ: ۸۲

وَلَنْ تَرْضَىٰ عَنْكَ الْيَهُودُ وَلَا النَّصَارَىٰ حَتَّىٰ تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمْ ...

بقرہ: ۱۲۰

ص: ۴۸۲

این مرد که نامش «کعب بن ماتع» و کنیه اش «ابو اسحاق» بود، «کعب الاحبار» لقب داشت. البته گاه به او «کعب الحبر» هم گفته اند، و مشهورترین نام او همین لقب وی، یعنی «کعب الاحبار»، می باشد.

«احبار» جمع «حبر» است و حبر، عالم یهود را می گویند، و گاه به عالم مسیحی نیز گفته می شود.

یهودیان از آن جهت به او کعب الاحبار می گفتند که کتب مقدّس که باید در دست دانشمندانشان باشد، همه در نزد او بود، و یا اینکه او بزرگ ترین و یا حدّ اقل یکی از بزرگ ترین دانشمندان ایشان به حساب می آمده است.

مورّخان، در شرح احوال کعب گفته اند که او از بزرگان علمای اهل کتاب بوده است، (۱) و نیز گفته اند که وی از احبار یهود سرزمین یمن بوده و در عصر ابو بکر اسلام را پذیرا شده بوده و در زمان حکومت عمر به مدینه آمده است. (۲)

از روایات موجود به دست می آید که کعب الاحبار به مدینه آمده بود تا از آنجا به بیت المقدّس برود، و در آنجا سکونت نماید. مسیحیان در طول تاریخ اقتدار خویش، یهودیان را شکنجه و آزار می کردند. بدین جهت، یهودیان در بیت المقدّس - که برای ایشان نیز سرزمینی مقدّس بود - نمی توانستند به راحتی زندگی کنند. اما با آمدن اسلام و خارج شدن این سرزمین از دست حکومت مسیحی، کعب الاحبار می خواست به سرزمین موعود یهود، یعنی شام و بیت المقدّس برود و در

ص: ۴۸۳

۱- ۱) ابن سعد ۱۵۶/۷ ق ۲؛ تذکره الحفاظ ۵۲/۱ چ هند.

۲- ۲) ابن سعد ۱۵۶/۷ ق ۲؛ تهذیب التهذیب ۴۳۸/۸؛ الاصابه ۲۹۸/۲.

ابن عساکر، نویسنده تاریخ بزرگ دمشق، می گوید: عمر بن خطاب به کعب گفت: اینک که اسلام آورده ای، چرا در مدینه نمی مانی که محلّ هجرت پیامبر خدا و محلّ قبر اوست؟ کعب در جواب گفت: من در کتاب نازل شده خدا دیده ام که شام را گنج خداوند در زمین نامیده که در آن گنج، بندگانش جمع هستند.

کعب همیشه از تورات با عنوان «کتاب خدا» نام می برد- با اینکه در آن روز تورات تحریف شده و دیگر کتاب آسمانی خالص نبود. و هر وقت به طور مطلق از کتاب خدا یاد می کرد- که این مسأله در روایات منقول از او بسیار است- مقصودش تورات بود.

خلیفه دوم اصرار ورزید تا کعب در مدینه بماند. کعب هم تا زمان عثمان در مدینه سکونت ورزید. عثمان دوازده سال حکومت کرد. در شش سال اول، اوضاع را نسبت به دو حکومت قبلی، چندان دگرگون نساخت. بنابراین، ناراضیانی به وجود نیامدند. اما از نیمه دوم خلافتش، با دخالت دادن بنی امیه و خویشان خود در تمام کارها، اوضاع را دگرگون کرد. در این زمان، کعب از مدینه هجرت کرده به شام رفت و به معاویه پیوست. او در همین عصر، در سنّ ۱۰۴ سالگی وفات یافت.

مورخان، سال وفات او را سال سی و پنجم هجری گفته اند. (۱)

کعب الاحبار، کوششی تمام داشت که اخبار یهود را در میان مسلمانان نشر نماید. بیشتر آنچه که از اخبار یهود و مدح و ثنای اهل کتاب و قبله آنها بیت المقدس، در کتب اسلامی هست، توسط وی نشر شده است. اخباری که از کعب در کتب تفسیر و حدیث و سیره و تاریخ اسلامی وجود دارد، شاهد صدقی بر این مدعاست.

ابن عساکر در تاریخ خویش از کعب الاحبار نقل می کند که گفت:

«أحبّ البلاد إلى الله الشّام و أحبّ الشّام إلى الله القدس.» (۲)

«محبوب ترین سرزمین ها در پهنه زمین نزد خداوند شام است، و محبوب ترین نقطه شام نزد خداوند، قدس می باشد.»

نتیجه اینکه شام و قدس از مکه و مدینه نزد خداوند ارزشمندتر و محبوب ترند.

و نیز گفته است:

ص: ۴۸۴

(۱-۱) - شذرات الذهب ۴۰/۱، چ دوم بیروت.

(۲-۲) - تاریخ مدینه دمشق (ابن عساکر) ۱۱۰/۱، [۱] چ دمشق.

«تسعه أعشار الخير بالشَّام و جزئه في سائر الأرضين.» [1]

«خداوند نه دهم از خیر و برکت را در شام قرار داده و یک جزء باقیمانده آن را در تمام نقاط زمین تقسیم کرده است.»

و نیز گفته است:

«خمس مدائن من مدن الجنَّة: بيت المقدس و حمص و دمشق و حبرین و ظفار الیمن.» [2]

«پنج شهر است که از شهرهای بهشت می باشد: بیت المقدس، حمص، دمشق، حبرین (یک آبادی در نزدیکی بیت المقدس می باشد)، ظفار الیمن (سرزمینی است که کعب قبل از هجرت به مدینه و رفتن به شام در آن زندگی می کرده است).»

و نیز می گوید:

«أربعة اجبل: جبل الخلیل و لبنان و الطور و الجودی، یكون كل واحد منهم يوم القيامة لؤلؤه بيضاء ما بين السماء و الأرض يرجع إلى بیت المقدس حتى يجعل في زواياه و يضع الجبار جل جلاله علیها کرسیه حتى يقضى بین اهل الجنَّة و النار، و ترى الملائكة حافین من حول العرش يسبحون بحمد ربهم و قضی بینهم بالحق و قيل الحمد لله رب العالمین» [3] [4]

«چهار کوه جبل الخلیل (که نزدیک بیت المقدس می باشد و در آن قبر حضرت ابراهیم خلیل الرحمن قرار دارد) و جبل لبنان و جبل طور و جبل جودی، در روز قیامت هر کدام مانند لؤلؤی درخشان، در میان آسمان و زمین هستند. این چهار کوه در آن روز به سوی بیت المقدس بازمی گردند، و در چهار گوشه آن قرار داده می شوند، و خداوند جبار کرسی خویش را بر آن می نهد تا در آنجا میان اهل بهشت و اهل دوزخ قضاوت و حکم نماید.» آنگاه آیه شریفه قرآن را در پایان گفته اش، به عنوان دلیل سخن می آورد:

«و مشاهده می کنی فرشتگان را که در حول عرش طواف می کنند، و رب خویش را حمد و

ص: ۴۸۵

[۱-۱] - همان ۱/۱۴۷. [۱]

[۲-۲] - همان ۱/۲۱۱-۲۱۲. [۲]

[۳-۳] - زمر: ۷۵. [۳]

[۴-۴] - ابن عساکر ۲/۱۲۲؛ [۴] الدر المنثور ۵/۳۴۴. [۵]

تسبیح می نمایند، و در میان ایشان به حق، حکم می شود، و گفته می شود الحمد لله رب العالمین. یعنی در واقع می خواهد بگوید که تفسیر این آیه شریفه، مطالبی است که در گفتار او آمده است.

اینکه می گوئیم این مطالب به مصادر معتبر اسلام نفوذ کرد، در همین حدیث دیده می شود که هم در تاریخ بزرگ ابن عساکر و هم در تفسیر مشهور «الدر المنثور» وجود دارد.

اینها نمونه هایی است که در آن به خوبی مشاهده می شود که به چه شکل، مطالبی راجع به اهل کتاب، به ویژه یهودیان، در میان مسلمانان توسط کعب رواج یافته است:

بیت المقدس احترام دارد، خداوند عرش یا کرسی خویش را - که جسمانی هم هستند - در آنجا می نهد. چهار کوه که بیشتر در میان یهودیان قداس دارند و سرزمین بیت المقدس، پایه ها و جایگاه کرسی خداوند هستند.

و نیز می گوید:

روز قیامت به اهل شام خطاب می شود که خداوند از شما مواظبت خواهد کرد، آنچنان که یک مرد جنگجو تیرهای موجود در تیردانش را مواظبت و مراقبت می کند. زیرا شام محبوب ترین سرزمین ها نزد او، و ساکنان آن، محبوب ترین مخلوقات او می باشند. (۱)

و اضافه می کند: هر کس به شام وارد شود، مورد مرحمت و رحمت خداوندی خواهد بود، و هر کس از آن خارج شود، مغبون و بازنده می باشد.

و همچنین:

پناهگاه مسلمانان از فتنه ها و خطرات، شهر دمشق است، و جای نجات از دجال، نهر ابو فطرس (مکانی است نزدیک رمله فلسطین)، و پناهگاه از یاجوج و ماجوج، کوه طور می باشد. (۲)

کعب در روایتی دیگر می گوید:

«إِنَّ الْكَعْبَةَ تَسْجُدُ لِبَيْتِ الْمَقْدِسِ فِي كُلِّ غَدَاةٍ». (۳)

«خانه کعبه هر روز صبحگاهان برای بیت المقدس سجده می کند.»

جالب است بگوئیم که این روایت را برای امام باقر علیه السلام خواندند و گفتند: کعب راست گفته

ص: ۴۸۶

٢-٢- همان ٢٣٢/١.

٣-٣- تفسير الدر المنثور ١٣٦/١.

است. امام فرمود: دروغ گفتی، و کعب نیز چون تو دروغ گفت. (۱)

در روایت دیگر کعب گفته است:

«لا تقوم الساعة حتى يزف البيت الحرام إلى البيت المقدس.» (۲)

«قیامت برپا نخواهد شد، مگر اینکه بیت الحرام را به نزد بیت المقدس ببرند. آنگاه این دو خانه مقدّس را با اهل آنها به بهشت وارد نمایند، و حساب خلائق و رسیدگی اعمال در روز قیامت در بیت المقدس انجام می گیرد.»

مشاهده می کنید که در همه این عبارات، سخن از این است که مقدّسات اسلام از جمله کعبه، برای مقدّسات یهود، مثلاً بیت المقدس، سجده می کند، و سر خضوع به خاک می نهد، یا به سوی آن می رود تا به بهشت درآید. آیا این گونه کلمات، تلقین و تبلیغ این فکر نبود که اسلام بالاخره در برابر یهودیت خضوع می کند؟ بر اساس این اخبار است که ما معتقدیم که کعب در بین کلمات خود، یهودیت و فرهنگ آن را در میان مسلمانان نشر کرده و ارزش های آن را به جای ارزش های والای اسلامی قرار می داده است.

شاگردان کعب

کعب الاحبار اضافه بر اینکه می کوشید تا در ضمن کلمات خود، فرهنگ تحریف یافته یهود را در جامعه اسلامی انتشار دهد، به پرورش شاگردانی که در انتشار یهودیت او را یاری دهند نیز دست زد. این یهودی مزور، علاوه بر تربیت فکری این گونه افراد، به معرفی آنان در جامعه به عنوان عالم و دانشمند همّت گماشت. او به عناوین مختلف، برای شهرت شاگردان خود می کوشید.

از جمله شاگردان کعب، عبد الله بن عمرو بن عاص است. یک روز کعب از وی سؤالی کرد و عبد الله آن را جواب داد. کعب به او گفت: «أنت أفقه العرب.»: «تو از همه عرب، عالم تر و فهمیده تر هستی.»

در شهر مکه از وی سؤالی کردند، گفت بروید از عبد الله پسر عمرو عاص پرسید. وقتی از عبد الله پرسیدند و او جواب داد، کعب گفت: «صدق الرجل، عالم و الله.»: «راست گفته است، به

ص: ۴۸۷

۱- ۱) - فروع کافی، کتاب الحج، باب فضل النظر الى الكعبه ۴/۲۴۰، ح ۱.

۲- ۲) - تفسیر الدر المنثور ۱/۱۳۶-۱۳۷. [۱]

خدا سوگند، او مردی عالم است.» (۱)

از دیگر شاگردان کعب الاحبار، ابو هریره دوسی، راوی مشهور و بسیار پرروایت مکتب خلافت است.

کعب می کوشید به این مرد که از عصر معاویه به بعد اهمیت یافت، تعلیمات خاصی بدهد، و او را با بینش یهودی سیراب نماید. طبری در سه روایت، نشان می دهد که کعب در تعلیمات خود به ابو هریره، چگونه فرهنگ یهود را به او می آموخته است. (۲)

علاوه بر روایات فراوانی که ابو هریره بی ذکر نام، از کعب الاحبار نقل می کند، روایات زیادی نیز وجود دارد که در آن ابو هریره نام مأخذ اصلی اطلاعات خود را که کعب بوده است، به وضوح به میان می آورد. (۳) از همین جاست که رجال شناسان، ابو هریره را از شاگردان و علم آموختگان کعب الاحبار یهود می دانند. (۴)

در ضمن، همان طور که در مورد عبد الله پسر عمرو عاص دیدیم، در مورد ابو هریره هم کعب الاحبار می کوشید تا وی شهرت و اعتبار علمی پیدا کند. روزی کعب پس از اینکه مدتی با ابو هریره صحبت کرد، درباره وی گفت:

«ما رأیت أحدا لم یقرأ التّوراه أعلم بما فیها من أبی هریره.» (۵)

«من ندیدم کسی تورات را نخوانده باشد، اما مطالب آن را چون ابو هریره بداند.»

نفوذ کعب در مقامات رسمی

این دانشمند یهودی برای پیشبرد اهداف خود می کشید تا آنجا که می تواند در دل قدرتمندان و خلفا نفوذ یابد. او با زرنگی خاصی به این کار دست می یازید. کعب حتی در اینجا هم در ترویج فرهنگ یهودیت تحریف یافته کوشش می کرد. یعنی در واقع هم به تبلیغ فرهنگ مورد علاقه خود دست می زد، و هم به نفوذ در دستگاه خلافت و جلب نظر خلیفه می پرداخت.

ص: ۴۸۸

۱-۱) - تاریخ طبری ۴۰۲/۱، [۱] چ دوم، تحقیق محمد ابو الفضل ابراهیم.

۲-۲) - تاریخ طبری ۲۶۵/۱ و ۲۶۶؛ تفسیر طبری ۵۵/۲۳، چ بولاق.

۳-۳) - از جمله رجوع کنید به: تاریخ طبری ۱۱۵/۱؛ الاصابه ۲۹۹/۳.

۴-۴) - الاصابه ۲۹۸/۳؛ تهذیب التهذیب، جلد آخر در ترجمه احوال ابو هریره؛ البدایه و النهایه ۱۰۳/۸.

۵-۵) - تذکره الحفاظ (ذهبی) ۳۶/۱؛ الاصابه ۲۰۶/۴، [۲] ترجمه ابو هریره شماره ۱۱۹۰، باب الکنی.

او در یک ملاقات به خلیفه، عمر بن خطاب گفت:

«أنا لنجدك في كتاب الله على باب من أبواب جهنم تمنع الناس ان يقعوا فيها فإذا متّ لم يزالوا يقتحمون فيها إلى يوم القيامة.»
(۱)

«ما نام شما را در کتاب خدا می یافتیم (که البته مقصود او از کتاب خدا، تورات بود) که تو بر درهای جهنم قرار می گیری و مردم را از وارد شدن به آن بازمی داری، اما آنگاه که از دنیا بروی، تا روز قیامت دائما مردم به دوزخ وارد خواهند شد.»

گویی پیامبر نیز دارای چنین فضیلتی نبوده که تا زنده است، بر در دوزخ ایستاده باشد و مانع ورود مردم بدان گردد. ابو بکر نیز به همین شکل، و بعد از عمر هم کسی این فضیلت را نداشته است، و تنها اوست که سدّ راه مردمی است که با کارهای بد می خواهند به جهنم وارد شوند، و با مرگ عمر بن خطاب دیگر در برابر جهنم، سدّی باقی نمی ماند.

و همچنین کعب، آنگاه که عمر بن خطاب به دست ابو لؤلؤ زخمی شد، گفت:

«لئن سأل عمر ربّه ليقينّه الله.» (۲)

«اگر عمر از خداوند بخواهد که او را باقی بدارد، به طور حتم خداوند به او طول عمر خواهد داد، و او را باقی نگاه خواهد داشت.»

البته طبق معمول در اینجا هم کعب گریزی به تورات زده و از آن داستانی نقل می کند.

از روایات، گاه به نظر می رسد که دستگاه حاکمه نیز می خواست که کعب در میان مسلمانان شناخته شود، و اعتبار یابد، و مردم به او اعتقاد پیدا کرده به وی رجوع نمایند.

در تفاسیر معتبر کتب خلفا آمده است که عمر بن خطاب از کعب سؤال می کند که مقصود از عدن در این آیه چیست که خداوند می فرماید:

رَبَّنَا وَ أَدْخِلْهُمْ جَنَّاتِ عَدْنٍ الَّتِي وَعَدْتَهُمْ وَمَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ وَ قِهِمُ السَّيِّئَاتِ...
(۳)

کعب الاحبار نیز بلافاصله در جواب خلیفه گفت:

«قصور من ذهب في الجنة يسكنها النبيون و الصّديقون و أئمة العدل.»

ص: ۴۸۹

٢-٢) - الطبقات الكبرى ٢٥٧/٣، چ اروپا و ٣٥٤/٣، چ بيروت.

٣-٣) - غافر: ٨ و ٩. [٢]

«قصرها و کاخ‌هایی از طلا در بهشت است که محل سکونت پیامبران و صدیقان و پیشوایان عادل می باشد.»

بعد از آن، به تفسیر آیه قِهِمُ السَّيِّئَاتِ پرداخت، و گفت مقصود از سیئات در این آیه، عذاب است که خداوند این گونه کسان را از عذاب حفظ می فرماید. (۱)

البته چنان که توجه دارید، کلمات این دانشمند یهودی به صورت تفسیر قرآن کریم، به تفاسیر مکتب خلافت راه یافته است، و از جمله در تفسیر سیوطی و قرطبی به عنوان تفسیر آیات هشتم و نهم از سوره غافر آمده است.

در جای دیگر خلیفه دوم از کعب سؤال می کند که اصل خانه خدا کعبه، از چیست؟ و او هم در بیانی مفصل به شرح و توضیح این سؤال می پردازد و می گوید: «کعبه در اصل یاقوتی سرخ بوده است که حضرت آدم به همراه خویش آورده بوده وسط آن مجوف و خالی بوده و...» (۲)

در محضر عمر بود که از شعرگویی های اعراب، ذکری به میان آمد. خلیفه پرسید: آیا تو از شعر در تورات نشانی و یادی نیافتی؟ کعب جواب داد: چرا، در تورات دیده ام که گروهی از فرزندان اسماعیل، انجیلشان در سینه هایشان است، و به حکمت سخن می گویند، و مثال‌ها می زنند که من فکر نمی کنم این کسان جز اعراب، کس دیگری باشند. (۳)

کعب الاحبار آن قدر از تورات به عنوان کتاب خدا یاد کرده بود که جامعه اسلامی آن روز نیز در برخورد با وی، از تورات به عنوان کتاب خدا نام می برد.

روزی معاویه از وی پرسید: آیا از رود نیل در کتاب خدا چیزی یافته ای؟

کعب جواب داد: بلی، سوگند به آن کسی که دریا را برای موسی شکافت، من در کتاب خدا دیده ام که خداوند هر سال دو بار به نیل وحی می کند که: خداوند به تو فرمان می دهد که جریان یابی. پس او به دنبال این فرمان جریان می یابد. بعد به او وحی می شود که بازگرد، و نیل بازمی گردد. (۴)

ابن عباس نقل می کند و می گوید:

ص: ۴۹۰

۱-۱ - تفسیر قرطبی ۲۹۵/۱۵؛ تفسیر الدر المنثور ۳۴۷/۵.

۲-۲ - الدر المنثور ۱۳۲/۱.

۳-۳ - العمده (ابن رشیق) ۲۵/چ مصر.

۴-۴ - النجوم الزاهره فی ملوک مصر و قاهره ۳۳/۱.

روزی نزد معاویه بودم. او آیه ۸۶ از سوره کهف را به شکلی خاص خواند، و من بدو اعتراض کردم. معاویه آیه را از عبد الله بن عمرو عاص سؤال نمود. او نظر معاویه را تأیید کرد. من در جواب گفتم: قرآن در خانه ما نازل شده است. (یعنی ما سزاواریم که درباره آن سخن بگوییم، نه کسانی چون عبد الله بن عمرو عاص). نتیجه این شد که برای حلّ مسأله، معاویه که در آن روز حکومت جهان اسلام را به دست داشت، کسی به نزد کعب فرستاد تا با تکیه بر نظر او اختلاف برطرف شود. (۱)

و نیز معاویه در تمجید کعب می گفت:

«ألا إنَّ كعب الأخبار أحد العلماء.» (۲)

«بدانید که کعب الاخبار، یکی از دانشمندان است.»

و اهمیت این سخن آن وقت بود که در کنار کعب، فقط دو تن دیگر نام برده می شدند.

با تکیه بر این مقدمات بود که کعب الاخبار، چشمه بزرگ معارف در عصر خلافت عمر بن خطاب و بعد از او شده بود. او با طرح خاص خویش، مسلمانان را به فرهنگ یهودی نزدیک می ساخت، و از طریق وی فرهنگ تحریف یافته یهودیت با معارف پاک و خالص اسلام خلط می گشت، و به کتب تفسیر و تاریخ و سیره و حدیث اسلام پای می نهاد، و بینش اسلامی و جهان بینی صحیح مسلمانان را تغییر می داد، و آن را مشوب به خرافات موجود در یهودیت می ساخت.

آنچه بیشتر مایه تأسف است، این است که این خرافات یهودی به کتب معتبر حدیث پا نهاده و از همه بیشتر و مهم تر، تفسیر و تاریخ طبری و تفسیر الدر المنثور و ابن کثیر و امثال آن را مشحون ساخته است. از این بدتر آن است که فرهنگ یهودی کعب الاخباری، از کتب تفسیر مکتب خلفا به پاره ای از کتب تفسیری موجود در مکتب اهل بیت (۳) نیز نفوذ کرده است، و تا همین حد که به این گونه مصادر نفوذ کرده، معارف اهل بیت را کنار زده است.

ص: ۴۹۱

۱-۱) - الدر المنثور ۴/۲۴۸.

۲-۲) - الطبقات الكبرى ۲/۳۵۸، چ بیروت.

۳-۳) - البته تفاسیری همچون تفسیر ابو الفتوح رازی و تفسیر گازر، پاره ای از احادیث کعب الاخبار را آورده اند که با اصول اسلام منافاتی نداشته است.

در اینجا لازم است که این نکته را بررسی کنیم که حافظان و حاملان اسلام، همچون امام امیر المؤمنین علیه السلام، در برابر کعب چه موضعی اتخاذ می فرموده اند، و چگونه با این مرد که ناشر فرهنگ یهودی در میان مسلمانان تشنه معارف بود، به مقابله برمی خاستند. حادثه ای که در زیر نقل می کنیم، نشان دهنده موضع امام و چگونگی برخورد و مقابله ایشان با تحریفات کعب الاحبار می باشد.

در عصر حکومت خلیفه عمر بن خطاب، روزی مجلسی در محضر خلیفه تشکیل شده بود که در آن امام امیر المؤمنین علیه السلام نیز حضور داشتند. کعب یکی از حاضران آن مجلس بود. خلیفه از او سؤال کرد: ای کعب! آیا تو حافظ همه تورات هستی؟ کعب در جواب گفت: نه، اما بسیاری از آن را حفظ دارم. مردی به خلیفه گفت: یا امیر المؤمنین! از او سؤال کنید خدا قبل از اینکه عرشش را خلق کند، کجا بوده است؟ و نیز آب را که بعداً عرش خود را بر روی آن نهاد، از چه چیز خلق نمود؟ عمر گفت: ای کعب! آیا از این مطالب خبری داری؟

کعب جواب داد: بلی یا امیر المؤمنین! من در اصل حکیم (۱) یافته ام که خداوند قبل از خلقت عرش، قدیم و ازلی بوده است، و بر صخره بیت المقدس قرار داشته و این صخره نیز روی هوا بوده است. آنگاه که خداوند اراده خلقت عرش را نمود، آب دهان انداخت و از آن آب دهان، دریاها، ژرف و امواج خروشان خلق شدند. در این موقع، خداوند عرش خویش را از مقداری از صخره بیت المقدس که در زیر او بود، خلق فرمود، و بر آن نشست، و از باقیمانده صخره نیز معبد بیت المقدس را خلق کرد....

امام امیر المؤمنین علیه السلام در حالی که لباس خویش را تکان می داد و کلماتی که دلالت بر بزرگی حق متعال می کرد، چون «جل الخالق» یا «جل الله» یا «الله اکبر» بر زبان می راند، از جای برخاست که به عنوان اعتراض از مجلس خارج شود. این یک رسم عربی است که هنگامی که بخواهند بیزاری خویش را از چیزی بیان بدارند، لباس خود را تکان می دهند. گویی می خواهند بگویند به من چیزی از این حرف ها نمی چسبد.

خلیفه عمر بن خطاب که این وضع را مشاهده کرد، امام را قسم داد که به جای خویش باز گردد،

ص: ۴۹۲

۱-۱) - مقصود کعب از اصل حکیم، تورات است، و این صفت، از صفات قرآن کریم می باشد که کعب، آن را در مورد تورات تحریف شده به کار می برد.

و در مسأله مورد بحث غور کند. (۱) امام به جای خود بازگشت و روی به کعب کرد و فرمود:

اصحاب تو به غلط رفتند، و کتاب های خدا را تحریف کردند، و به خداوند دروغ بستند. ای کعب! وای بر تو، اگر بنا باشد که صخره و هوا با خداوند باشند، آنها هم چون حقّ متعال قدیم و ازلی می شوند. پس سه موجود قدیم خواهیم داشت. گذشته از این، خداوند متعال برتر از این است که مکانی داشته باشد که بتوان بدان اشاره کرد، و خداوند آن طور که ملحدان می گویند و جاهلان گمان می برند، نیست. وای بر تو کعب! آن کس که به قول تو از آب دهانش این دریاهاى عظیم به وجود می آید، بزرگ تر از آن است که بر صخره بیت المقدّس جای بگیرد و.... (۲)

حدیث مفصّل است، و همین مقدار از حدیث نشان می دهد که امام در برابر این جریانات انحرافی و تحریفات و بدعت ها مقابله می کرده اند. اما اینکه شنیده اید که امام نخل کاری می کرده، در واقع برای این بوده است که اگر در جامعه می ماند و حضور او در میان مسلمانان دیده می شد، جانس در خطر قرار می گرفت، و بدون اینکه نفعی به حال اسلام داشته باشد، ممکن بود کشته شود.

چرا کعب الاحبار مورد توجه قرار می گرفت

اینک لازم است که این مسأله را بررسی کنیم که چرا و به چه علّت، خلفایی مثل معاویه می کوشیدند که کعب الاحبار در جامعه اسلامی مطرح شود و در سطح بالای علمی در جامعه اسلامی قرار گیرد.

اولین کسی که کعب الاحبار را مورد توجه قرار داد و او را مجبور ساخت تا در مدینه بماند، و از او به عنوان یک عالم بزرگ و مرجع علمی سؤال کرد، خلیفه دوم بود. اینکه وی چرا بدین کار دست زده، به خوبی روشن نیست. اما با بررسی سیره او به نظر می آید که او با یهودیت و تورات، در گذشته آشنایی و انس داشته، و این کتاب، اعجاب او را برمی انگیزد.

جابر نقل می کند روزی عمر بن خطاب با کتاب کوچکی که بخشی از تورات را حاوی بود، به نزد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آمد. پیامبر نشسته بود. عمر گفت: یا رسول الله! این کتابچه از تورات است و من از تورات برایتان آورده ام. پیامبر اکرم در برابر او سکوت کرد. عمر سخن خود را ادامه داد و خواست تا تورات را بخواند. او شادمان بود که به دانش، دست یافته است، و می خواست با این

ص: ۴۹۳

۱-۱) -فَعِظَمَ عَلِيٌّ رِبَّهُ وَقَامَ عَلَى قَدَمِيهِ وَ نَفَضَ ثِيَابَهُ فَاقْسَمَ عَلَيْهِ عُمَرُ أَنْ يَعُودَ إِلَى مَجْلِسِهِ وَ يَقُوصَ فِي الْحَدِيثِ.

۲-۲) -نزهة الناظر و تنبيه الخاطر (مشهور به مجموعه ورام) ۲۳۵-۲۳۶.

حالت اعجاب و شادمانی، آن را برای پیامبر بخواند، و در واقع از پیامبر تصدیق و تشویق طلب می نمود. اما برعکس، پیامبر ناراحت شده هر لحظه رنگش برافروخته تر می گشت. اما عمر متوجه نبود؛ او تورات را به دست داشت و بی توجه به بیرون از خودش، می خواست آن را در محضر پیامبر بخواند. ابو بکر آنجا حضور داشت و جریان را متوجه بود. ترسید نکند آیه ای در مذمت و یا عذابی نازل گردد. بنابراین به عمر تشدد کرد و گفت:

«ثكلتك الثواكل ما ترى بوجه رسول الله.»

«به عزایت بنشینند! نگاه نمی کنی صورت پیامبر از شدت غضب و ناراحتی به چه رنگی درآمده است؟!»

عمر تازه در اینجا سر برداشت و پیامبر را نگریست. شدت ناراحتی که در سیمای مبارک ایشان وجود داشت، او را به هراس افکند و گفت:

«أعوذ بالله من غضب الله ورسوله.»

«من به خدا پناه می برم از غضب خدا و رسولش.»

پیامبر فرمود: ای فرزند خطاب! مگر شما در دین خود شک و تردید و حیرت دارید؟ بعد اضافه فرمود:

«وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَقَدْ جِئْتُكُمْ بِهَا بَيْضَاءَ نَقِيَّةٍ إِلَّا نَسْأَلُوهُمْ عَنْ شَيْءٍ فَانْتَهَمَ لَنْ يَهْدُوَكُمْ وَقَدْ ضَلُّوا... فَإِنَّهُ لَوْ كَانَ مُوسَى حَيًّا بَيْنَ أَظْهَرِكُمْ مَا حَلَّ لَهُ إِلَّا أَنْ يَتَّبِعَنِي.»

«سو گند به آن کس که جانم به دست قدرت اوست، من شریعتی آورده ام پاک و روشن. از اهل کتاب چیزی سؤال نکنید (مسائل دینتان را از آنها پرسش ننمایید). آنها هرگز شما را هدایت نمی کنند، زیرا خودشان گمراه هستند. اگر موسی زنده بود و در میان شما زندگی می کرد، برایش جایز نبود جز اینکه از من متابعت کند.» (۱)

از این حدیث که به طرق مختلف در کتب معتبر آمده است، چه می فهمیم؟ آیا جز این است که نشان می دهد خلیفه نسبت به تورات علاقه داشته و آن را به اعجاب می نگریسته است؟ بنابراین، بی مناسبت نیست که در عصر قدرت بی رقیب خود، به سوی علمای یهود و معارف توراتی روی کند. این حقیقت، تا آنجا که این بنده ضعیف می فهمد، یکی از علل مهم بزرگ کردن کعب الاحبار و مطرح ساختن او در جامعه اسلامی است. اما مطلب در اینجا خاتمه نمی یابد؛ علل دیگری نیز در

ص: ۴۹۴

این زمینه در کار بوده است.

از جمله اینکه دست اندرکاران حکومت بعد از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، در شناخت مبدأ و معاد و جهان و ابتدا و انتهای آن، چندان ورود و خبرگی نداشته اند. آشنای با این مسائل، یعنی باب مدینه علم نبی، امیر المؤمنین علیه السلام هم مجبور بود تا دور از اجتماع، نخل کاری کند. راه حل، این بود که افرادی چون تمیم داری و کعب الاحبار که مغز و روحشان از نصرانیت و یهودیت سیراب بود، و لااقل می توانستند از دانسته های تحریف یافته و خرافی خود پاسخی به خواسته های طالبان دانش بدهند، و ضمناً مطرح ساختن آنها خطری برای قدرت خلافت به وجود نمی آورد، در جامعه طرح شوند، و به عنوان عضوی از اعضای دستگاه قدرت، مورد پذیرش مردم قرار گیرند.

حادثه تاریخی که در زیر نقل می کنیم، دلیل سخن ماست.

مردی به نام صبیغ تمیمی، در اجناد مسلمین، یعنی در مراکز استان ها که ضمناً لشکرگاه اسلام نیز بود، راه افتاده و از هر دری سؤال می کرد. سؤالات او در زمینه قرآن کریم بود. این مرد در شام یا اسکندریه یا کوفه می گشت، و به دنبال مسلمانانی که در مدینه زندگی کرده و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را دیده بودند، می گشت تا پرسش های خویش را جواب بشنود. او به مصر رفت. صبیغ پیامبر را ندیده و گفتارهای ایشان را به گوش نشنیده بود.

حال به دنبال شناخت قرآن و برای شنیدن تفسیر آن، شهر به شهر رفته تا به مصر رسیده بود.

داستان او به حاکم و استاندار مصر، عمرو بن عاص، گزارش شد. عمرو عاص او را به پایتخت اسلام، یعنی مدینه، فرستاد، و مطالب را در نامه ای به خلیفه عمر بن خطاب نوشت. صبیغ به مدینه رسید. قاصد به همراه نامه عمرو عاص نیز به خدمت عمر آمد و نامه عمرو را به خلیفه داد. عمر پس از اطلاع از مضمون نامه، از قاصد پرسید: این مرد کجاست؟ قاصد گفت: در رحل است. عمر گفت: اگر رفته باشد، تو کیفری دردآور به خاطر او از من خواهی دید.

طبق روایت دیگری، مردی به نزد خلیفه می آید، و به او اطلاع می دهد که من به مردی برخورد کردم که از مشکلات قرآن سؤال می کرد. عمر می گوید: بار الها! مرا بر او مسلط بنما.

به هر صورت، صبیغ تمیمی به نزد خلیفه می آید. وقتی وارد محضر خلیفه شد، او قرآن را به دست داشت. مرد که خلیفه مسلمین را دید، و ناگزیر او را مرکز علمی اسلامی پنداشت، بدون توجه به مسائلی که اتفاق افتاده بود، سؤال کرد: ای امیر المؤمنین! (و الذاریات ذروا) چیست؟

عمر پرسید: تو کیستی؟

مرد در جواب گفت: من بنده خدا، صبیغ هستم. عمر گفت: من هم بنده خدا، عمر هستم. و بعد آستین های خود را بالا زد و با چوب های خوشه خرما که به فرمان وی آورده بودند، شروع به زدن آن مرد کرد. تا آنجا بر سر او زد که خون آلود گشت، و یا طبق روایت دیگر، به حدی با چوب های تازه به پشت وی نواخت که پشت مرد تمیمی پاره پاره شد و پوستش شکاف برداشت. پس از آن وی را رها ساخت. مرد زخمی و خون آلود آزاد شد، و مدتی گذشت تا زخم ها مداوا گردید. دیگر بار عمر او را خواست، و همان حادثه تکرار گردید. هنگامی که بار سوم او را به محضر خلیفه آوردند تا بازهم تنبیه شود، گفت: اگر اراده کشتن مرا داری، یک بار بکش و راحت کن و اگر می خواهی مرا مداوا کنی، به خدا قسم شفا یافتم، و دیگر از اینگونه سخنان نمی گویم.

خلیفه فرمان داد که او را بی پالکی و کجاوه روی تخته بدون روپوش بر شتر سوار کرده به بصره نزد ابو موسی اشعری تبعید نمایند. و در فرمانی برای ابو موسی، حاکم بصره، نوشت که ممنوع است کسی با این مرد سخن بگوید و مجالست نماید. همچنین حقوق و مقرری سالیانه که همه مسلمانان از آن بهره مند بودند، از او بازداشتند.

ابو عثمان نهدی می گوید: هرگاه این مرد به نزد ما می آمد، ما اگر صد نفر هم بودیم، برمی خاستیم و از ترس فرمان عمر، فرار می کردیم.

بالاخره کار بر این مرد سخت شد و زندگی بر وی تنگ گردید. ناگزیر روزی به نزد ابو موسی آمد و دست به دامن وی گردید. ابو موسی به عمر نوشت که این مرد توبه کرده و توبه اش نیز بسیار نیکو شده است. عمر در جواب نوشت: پس حالا اجازه دهید که مردم با او نشست و برخاست کنند.

در تاریخ می نویسند این مرد که از بزرگان قوم خود بود، بعد از این دیگر خوار شد و ارزش و اعتبار خویش را از دست داد. [\(۱\)](#)

حادثه ای درست مقابل آنچه در بالا دیدیم، در تاریخ اسلام وجود دارد. این حادثه مربوط به دوران حکومت امام امیر المؤمنین علیه السلام است. روزی امام به منبر می روند و در ضمن خطبه می فرمایند:

«سلونی، فوالله لا تسألونی عن شیء یكون الی یوم القیامه الا حدتکم به، و سلونی عن کتاب الله، فوالله ما من آیه...»

ص: ۴۹۶

۱ - ۱ - سنن (دارمی) ۵۴/۱ و ۵۵؛ تفسیر ابن کثیر ۲۳۲/۴؛ اتقان ۴/۲؛ تفسیر قرطبی ۲۹/۱۸، ج قاهره ۱۳۸۷؛ تاریخ ابن عساکر، مخطوط، ج ۸ ق ۱ ورقه ۱۱۷ و ۱۱۸.

«از من سؤال کنید، و به خدای سوگند، از حوادثی که تا روز قیامت اتفاق می افتد از من پرسش نمی کنید، مگر اینکه برای شما بازگو خواهم کرد. و در مورد قرآن، کتاب خدا از من سؤال کنید، و به خدای سوگند، هیچ آیه ای نیست، مگر اینکه من می دانم در شب نازل شده یا در روز، در کوه نازل شده یا در صحرا و...»

راوی می گوید: ابن الکوّاء پشت سر من نشسته بود. برخاست و گفت: یا امیر المؤمنین! ذاریات چیست؟ این مرد، یعنی ابن الکوّاء، از سران خوارج و از دشمنان امیر المؤمنین علیه السّلام بود. ابن عبّاس که در مجلس حاضر بوده است، می گوید: ابن الکوّاء می خواست از همانچه صبیح از عمر بن خطاب پرسش کرده بود، سؤال نماید. این مرد فکر می کرد با این سؤال خواهد توانست امام امیر المؤمنین را بی اعتبار کند.

امام فرمودند:

«وای بر تو، برای فهمیدن سؤال کن، نه برای به زحمت انداختن و آزار دادن، و از راه تکبر و تجبر». بعد فرمودند:

«ذاریات بادهایی هستند که گندم و جو را در وقت درو بدان باد می دهند.» بلافاصله ابن الکوّاء پرسید: «الجاریات یسرا» چیست؟ امام فرمودند:

«کشتی هایی است که بر روی آب راه می روند.» باز سؤال کرد: «المقسمات امرا» چیست؟ حضرت فرمود: «ملائکه هستند...» (۱)

وقتی بنا بود امیر المؤمنین، علی علیه السّلام، که با همه چیز قرآن آشناست، در جامعه نباشد و در مزارع بیرون مدینه نخل بکارد، و نخلستان آباد کند، و قنات حفر نماید، و صحابه پیامبر نیز از حدیث گفتن ممنوع باشند، و دست اندرکاران و زمامداران، خود از نظر علمی چندان پایه راسخی نداشته باشند، ناگزیر باید امثال کعب الاحبار و تمیم داری و وهب بن منبه به میدان بیایند.

خلاصه

عواملی که باعث شد تا علمای یهود و نصاری و اهل کتاب در جامعه اسلامی مطرح شوند و شهرت یابند، چند عامل بودند:

ص: ۴۹۷

۱- (۱) -فتح الباری ۲۲۱/۱۰، چ مصر؛ تفسیر ابن کثیر ۲۳۱/۴، چ مصر؛ کنز العمال ۳۵۷/۲، ح ۱۸۵۸، چ هند؛ تفسیر طبری ۱۱۶/۲۶، چ مصر، افسست بیروت.

اول اینکه عاملان طرح شدن کعب و امثال او، با فرهنگ اهل کتاب آشنا و مأنوس بودند، و بدان با اعجاب و شگفتی می نگریستند. اصولاً اعراب قبل از اسلام، نسبت به یهود و نصاری به دیده احترام نگاه می کردند، و آنها را اهل کتاب و تمدن و فرهنگ می دانستند. باقی ماندن این روحیه در پاره ای از زمامداران، باعث می شد تمیم داری و کعب الاحبار، به همان دیده احترام و عظمت نگریسته شوند، و به عنوان دانشمند و مرجع علمی، مورد توجه قرار گیرند.

دوم اینکه مصلحت دستگاه قدرت در این بود که علوم پیامبر که در دست صحابه آن حضرت به جای مانده، و یا شخصیتی چون امام امیر المؤمنین علیه السلام حامل مجموع آنها بود، مطرح نگردند تا امکان ادامه یافتن حکومت و قدرت آنها باشد.

سوم اینکه صاحبان قدرت، خود بهره چندان از علم نداشته و نمی توانستند جوابگوی تمام مسائلی باشند که بعد از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مطرح می گشت.

به خاطر این دلایل و عوامل بود که کعب و تمیم و وهب و امثال ایشان، به صحنه جامعه اسلامی پا نهادند، و حضور اینگونه کسان به صورت یکی از عوامل بزرگ تحریف اسلام درآمد. اینها در تخریب اسلام راستین در ابعاد گوناگون، و عرضه یک دین آکنده از جعلیات و خرافات موفق شدند. اینگونه افراد که در تاریخ اسلام به «قصاصین» مشهور شده اند، جزء عوامل ناشناخته تحریف اسلام می باشند. این بنده خدا، به ده ها مجلد تاریخ و تفسیر و سیره و کتب رجالی مراجعه کرده، تا اندکی از کارکرد و عمل تخریبی اینان را شناسایی نموده است. تاریخ و تفسیر اسلام، به ویژه از نتیجه کارهای کعب الاحبار آکنده گشته، او از همه چیز - از خدا، قیامت، حشر، نشر، خلقت آسمان، زمین، عرش، کعبه، بیت المقدس، سلیمان، داوود، پیامبران و فرشتگان - سخن گفته و اینگونه سخنان، به صورت تفسیر و تاریخ و سیره اسلام درآمده است.

بنابراین، اسلامی که از خانه اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیامده باشد، از چنین مأخذ و مصادری اخذ شده است. در عصر کنونی نیز اسلام شناسان یهودی و مسیحی و مارکسیست، از چنین منابعی به دریافت و شناخت اسلام پرداخته و می پردازند. آنها اگر غرضی نداشته باشند - که به ویژه در گذشته داشته اند - نمی توانند با چنین منابعی به اسلام برسند. بلکه درست به ضد اسلام، به اسلام تحریف شده و تخریب گشته می رسند. ما اگر برای شناخت دین و آیین و راه و رسم خودمان به منابع اروپایی و غربی روی آوریم، به چه چیز رسیده ایم؟ آیا به چیزی جز ثمرات افکار و سخنان کعب و امثال او دست یافته ایم؟! مسلماً خیر. البته ما خداوند را شکر می گوئیم که به ما توفیق عنایت فرموده تا به دو منبع اساسی و اصیل هدایت، یعنی قرآن و اهل بیت، راه پیدا کرده ایم.

درس هجدهم

اشاره

ص: ۴۹۹

در بحث های گذشته، روایت های یک صنف از عناصر نفوذی خطرناک در مکتب خلفا را بررسی کردیم. این روایت ها را که اثر بسزایی در مکتب خلفا گذارده اند، اهل کتاب-یهودیان و مسیحیان به ظاهر مسلمان شده-نقل کرده اند.

اکنون به بررسی روایت های یک عنصر نفوذی خطرناک دیگر می پردازیم و آن خراب کاری صنف زنادقه در کتاب های مکتب خلفا می باشد. نمونه ای بارز از ایشان، «عبد الکریم ابن ابی العوجاء» است. مناظرات امام صادق علیه السّلام و روش برخورد امام با وی، (۱) او را به اصحاب و شیعیان امام صادق کاملاً معرفی، و عقاید او را مفتضح نمود. و بدین شکل از خراب کاری وی در مکتب اهل بیت علیهم السّلام جلوگیری به عمل آمد. اما سخن وی در زمان مرگ (اعدام)، نشان از برخورد این صنف با مکتب خلفا دارد. وی در این خطاب به والی کوفه (منسوب از جانب خلیفه) گفته است:

«شما مرا اعدام می کنید، در حالی که من چهار هزار حدیث در کتب حدیث شما وارد کرده ام.» (۲)

در مقدمه جلد اول کتاب «یک صد و پنجاه صحابی ساختگی»، به چند تن از همکاران این زندیق، و خراب کاری هایشان در مکتب خلفا اشاره شده است.

ص: ۵۰۱

۱ - ۱ - رجوع کنید به: اصول کافی ۱/۷۴-۷۸؛ توحید (صدوق) ۲۹۶-۲۹۷؛ احتجاج (طبرسی) ۲/۷۴-۷۶، چ نجف؛ بحار الانوار ۴۶/۳.

۲ - ۲ - تاریخ طبری ۳/۳۷۶، چ اروپا؛ البدایه و النهایه ۱۰/۱۱۳؛ تاریخ کامل (ابن اثیر) ۵/۳۸-۳۹، حوادث سال ۱۵۵ ق، چ دار الکتب.

نمونه خطرناک دیگری از زنادقه، سیف بن عمر تمیمی می باشد. از وی دربارهٔ حوادث اواخر عصر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، سقیفه، جنگ های رده (ارتداد)، فتوحات اسلامی در فارس و روم تا جنگ جمل، روایت های بسیاری در کتب مکتب خلفا انتشار یافته است.

ساختن صحابه، تابعین، راویان حدیث، جنگ ها، سرزمین ها، قصیده ها و شعرها، نامه ها و روایت هایی که اصلا وجود نداشته، نمونه هایی از خراب کاری های او می باشد. (1) در بحث های آینده، بحوله تعالی، آمار ساخته های دروغین سیف را به ترتیب بیان می نمایم. نخست آمار انسان های ساختهٔ سیف را که در تاریخ اسلام تا به امروز انتشار یافته، در پنج بخش ذیل بیان می نمایم:

صحابیان ساختهٔ سیف

عبد الله بن سبا و سبائیان

راویان حدیث ساختهٔ سیف

فرماندهان لشکر کافران ساختهٔ سیف

شاعران ساختهٔ سیف.

ص: ۵۰۲

۱ - ۱) - خراب کاری های او را ضمن خراب کاری های همفکران دیگرش، در کتاب «یک صد و پنجاه صحابی ساختگی» / ۱/ ۵۹ به بعد مشاهده فرمایید.

در این بخش نخست آمار صحابیانی را که سیف از قبیله خود، «قبیله تمیم» ساخته است، بیان می نمایم:

۱. قعقاع بن عمرو بن مالک تمیمی. سیف این نام را به عنوان یک تن از شیعیان امام امیر المؤمنین، علی بن ابی طالب علیه السلام معرفی کرده است.
۲. عاصم بن عمرو بن مالک تمیمی.
۳. اسود بن قطبه بن مالک.
۴. ابو مفضل تمیمی.
۵. نافع بن اسود تمیمی.
۶. عقیف بن منذر تمیمی.
۷. زیاد بن حنظله تمیمی. به عنوان یک تن از شیعیان امام امیر المؤمنین علیه السلام.
۸. حرمله بن مریطه تمیمی.
۹. حرمله بن سلمی تمیمی.
۱۰. ربیع بن مطر بن ثلج تمیمی.
۱۱. ربیع بن افکل تمیمی.
۱۲. اطّ بن ابی اطّ تمیمی.
۱۳. سعیر بن خفاف تمیمی.
۱۴. عوف بن علاء جشمی تمیمی.

۱۵. اوس بن جذیمه تمیمی.

۱۶. سهل بن منجاب تمیمی.

۱۷. وکیع بن مالک تمیمی.

۱۸. حصین بن نیار حنظلی تمیمی.

۱۹. حارث بن ابی هاله تمیمی. به عنوان ناپسری رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و فرزند ام المؤمنین خدیجه.

۲۰. زبیر بن ابی هاله تمیمی. به عنوان ناپسری رسول اکرم و فرزند ام المؤمنین خدیجه.

۲۱. طاهر بن ابی هاله تمیمی. به عنوان ناپسری رسول اکرم و فرزند ام المؤمنین خدیجه.

۲۲. زر بن عبد الله فقیمی تمیمی.

۲۳. اسود بن ربیع تمیمی.

سیف تا اینجا، همه این صحابه را از قبیله خود، تمیم، با افتخارات بسیار زیادی ساخته است، که شرح حالشان در جلد اول متن عربی «خمسون و مائه صحابی مختلق» بررسی شده است.

مابقی ایشان را از قبایل دیگر عرب ساخته و غالباً آنها را زبردست و پیرو تمیمیان نامبرده در بالا قرار داده است. نام های ایشان که شرح حالشان در جلد دوم کتاب فوق آمده، به قرار ذیل می باشد:

نمایندگان قبایل عرب که به دیدار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمدند

۲۴. عبده بن قرط تمیمی عنبری.

۲۵. عبد الله بن حکیم ضبّی.

۲۶. حارث بن حکیم ضبّی.

۲۷. حلّیس بن زید ضبّی.

۲۸. حرّ بن خضرامه یا حارث بن خضرامه ضبّی.

۲۹. کیس بن هوذّه سدوسی.

والیان و کارگزارانی که از جانب پیامبر یا ابوبکر تعیین شده اند

۳۰. عبيد بن صخر بن لوزان انصاری.

۳۱. صخر بن لوزان انصاری.

۳۲. عكاشه بن ثور غوثی.

ص: ۵۰۴

۳۳. عبد الله بن ثور غوثی.

۳۴. عبید الله بن ثور غوثی.

قاصدانی از جانب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و ابو بکر

۳۵. وبره بن یحنس خزاعی.

۳۶. اقرع بن عبد الله حمیری.

۳۷. جریر بن عبد الله حمیری.

۳۸. صلصل بن شرحبیل.

۳۹. عمرو بن محجوب عامری.

۴۰. عمرو بن خفاجی عامری.

۴۱. عوف ورکانی.

۴۲. عویف زرقانی.

۴۳. قحیف بن سلیک حالکی.

۴۴. عمرو بن حکم قضاعی قینی.

۴۵. امرؤ القیس از بنی عبد الله.

صحابیان هم نام

سیف، برخی از صحابه ساخته خیال خود را با بعضی از صحابه حقیقی پیامبر، هم نام کرده که ما ایشان را «صحابیان هم نام» نامیده ایم:

۴۶. خزیمه بن ثابت انصاری. غیر از خزیمه بن ثابت انصاری (ذو الشهادتین).

۴۷. سماک بن خرشۀ انصاری. غیر از ابو دجانۀ انصاری.

صحابیانی از انصار

۴۸. ابو بصیرۀ انصاری.

۴۹. حاجب بن زید یا یزید انصاری اشهلی.

۵۰. سهل بن مالک، برادر کعب بن مالک انصاری خزرجی.

۵۱. اسعد بن یربوع انصاری.

ص: ۵۰۵

صحابیانی از قبایل مختلف

۵۲. عبد الله بن حفص بن غانم قرشی.

۵۳. ابو حیش بن ذو لحيه عامری کلابی.

۵۴. حارث بن مرّة جهنی.

۵۵. سلمی دختر حدیفه فزاریه.

فرماندهانی برای سپاه اسلام

۵۶. بشر بن عبد الله هلالی.

۵۷. مالک بن ربیع بن خالد تیمی- تیم رباب.

۵۸. هزهاز بن عمرو عجلی.

۵۹. حمیضه بن نعمان بن حمیصه بارقی.

۶۰. جابر اسدی.

۶۱. عثمان بن ربیع ثقفی.

۶۲. سواد بن مالک تمیمی.

۶۳. عمرو بن وبره، رئیس قبیله قضاغه.

۶۴. حمّال بن مالک بن حمّال اسدی.

۶۵. ربیع بن عمرو بن ربیع اسدی ربیال بن عمرو.

۶۶. طلحه بن بلال قرشی عبدری.

۶۷. خلیل بن منذر بن ساوی عبدی تمیمی.

صحابیان که زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را درک کرده اند

۶۸. قرقره یا قرقه بن زاهر تیمی وائلی.

۶۹. ابو نباته، نائل بن جعشم تمیمی اعرجی.

۷۰. سعید بن عمیلہ فزاری.

ص: ۵۰۶

از فرماندهان ارتش عراق

۷۱. قریب بن ظفر عبدی.

۷۲. عامر بن عبد الاسد یا عبد الاسود.

۷۳. حارث بن یزید عامری-دیگر.

از فرماندهان ارتش اسلام در جنگ های ارتداد

۷۴. عبد الرحمن بن ابی عاص ثقفی.

۷۵. عبیده بن سعد.

۷۶. خصفه تیمی.

۷۷. یزید بن قینان از بنی مالک بن سعد بن زید مناه بن تمیم.

۷۸. صیحان بن صوحان عبدی.

۷۹. عباد الناجی.

۸۰. شخریت از بنی شخرات.

صحابی بودن به دلیل دیدار با ابو بکر یا نامه نوشتن ابو بکر به وی

۸۱. شریک فزاری. از جانب قوم خود نزد ابو بکر رفته است.

۸۲. مسور بن عمرو. به دلیل آنکه در امان نامه ابو بکر گواهی داده است.

۸۳. معاویه عذری. به دلیل آنکه ابو بکر به او نامه نوشته است.

۸۴. ذویناق یا شهر ذویناق. به دلیل نامه نوشتن ابو بکر به وی.

۸۵. معاویه ثقفی. سیف گفته که وی از هم پیمانان بوده و بر یک ارتش سرکرده بوده است.

صحابی بودن به دلیل شرکت در جنگ های زمان ابو بکر

۸۶. سیف بن نعمان لخمی.

۸۷. ثمامه بن اوس بن ثابت بن لام طائی.

۸۸. مهلهل بن زید خیل طائی.

۸۹. غزال همدانی.

۹۰. معاویه بن انس سلمی.

ص: ۵۰۷

صحابی بودن به دلیل کمک رسانی به ارتش ابو بکر

۹۲. عبد بن غوث حمیری.

تاکنون شرح حال این نود و دو صحابی ساختگی سیف، در دو جلد متن عربی کتاب «خمسون و مائه صحابی مختلق» بررسی شده و افسانه‌هایی که سیف درباره هر یک ساخته، در شرح حالش ثبت و بررسی گردیده است. متن عربی کتاب در بغداد و بیروت به چاپ رسیده است. خوشبختانه ترجمه فارسی آن نیز در دو مجلد موجود می‌باشد. بحث درباره صحابیان ساختگی سیف بدین جا پایان نمی‌پذیرد، بلکه ادامه دارد و باید مابقی ایشان در مجلدات بعدی - ان شاء الله تعالی - نشر گردد.

بیش از هزار سال است که این نام‌ها به عنوان صحابی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در کتاب‌های معتبر مکتب خلفا مانند تاریخ طبری، تاریخ ابن اثیر، تاریخ ابن خلدون، و ترجمه نویسان صحابه همانند استیعاب و اصابه ثبت و ضبط گردیده است، و از ایشان در کتاب‌های وزین مکتب خلفا، فتوحات و معجزات و شعر و حدیث نقل شد که همه و همه آنها ساخته خیال «سیف بن عمر» زندیق دروغ پرداز بوده است. دلیل این مطلب، در فصل «بحوث تمهیدیه» جلد دوم «خمسون و مائه صحابی مختلق» (۱) بررسی شده است و شرح حال هر یک جداگانه در متن کتاب ضبط گردیده است. سزاوار است اهل بحث و تحقیق، آن بحث را نخست ببینند، سپس شرح حال هر یک را جداگانه بخوانند.

عبد الله بن سبا و سبائیان

سیف، به جز صنف نامبرده - که ایشان را صحابه خوانده است و تذکره نویسان برایشان در شمار صحابه شرح حال‌ها نوشته‌اند - اشخاص بسیار دیگری ساخته و برایشان نیز داستان‌ها پرداخته است. یک نمونه از آنها افسانه «عبد الله بن سبا» و «سبائیان» می‌باشد. سیف، در خیال خود، عبد الله بن سبا را ساخته و پیروانی نیز برایش جعل کرده، و در پیرامون او و پیروانش داستان‌ها ساخته، که در کتاب‌های فرهنگ و تاریخ اسلامی، بیش از هزار سال است ثبت و ضبط گردیده

ص: ۵۰۸

است. خلاصه گفتار سیف دربارهٔ عبد الله بن سبا و سبائیان از این قرار است:

«عبد الله بن سبا» مردی یهودی و از اهل یمن بود. در زمان عثمان، به ظاهر اسلام آورد، ولی در پنهان میان مسلمانان مکر و حيله به کار می برد. در شهرهای بزرگ اسلامی، مانند شام و کوفه و بصره و مصر گردش می کرد، و مردم را تبلیغ می نمود بر آنکه: برای پیامبر اسلام نیز مانند عیسی بن مریم علیه السلام رجعتی است، و همچنان که هر پیامبری وصی داشته، وصی محمد صلی الله علیه و آله و سلم هم علی است. او خاتم اوصیاست، همچنان که محمد صلی الله علیه و آله و سلم خاتم انبیا بود. عثمان حق این وصی را غصب کرده و دربارهٔ وی ستم نموده است، پس باید قیام کرد و حق را به اهلش بازگردانید.»

سیف می گوید: «نتیجهٔ این تبلیغات، آن شد که عده ای از مسلمانان به این تحریفات برانگیخته شده به سوی مدینه رهسپار گردیدند و عثمان را در خانه اش محاصره نمودند، و در نهایت کار به کشته شدن وی انجامید. همهٔ این کارها، به رهبری و مباشرت «سبائیان» (پیروان عبد الله بن سبا) صورت گرفت.»

و نیز می گوید: «پس از آنکه مسلمانان با علی علیه السلام بیعت کردند و طلحه و زبیر برای خونخواهی عثمان به بصره رفتند، بیرون بصره بین علی و آن دو که سرکردهٔ سپاه جنگ جمل بودند، مصالحه ای شکل گرفت. «سبائیان» دیدند اگر این تفاهم صورت بگیرد، مسبب اصلی قتل عثمان که خود سبائیان بودند، مشخص گشته گرفتار خواهند شد. لذا شبانه تصمیم گرفتند به هر وسیله و دسیسه ای که شده، آتش جنگ را برافروزند. پیرو این تصمیم، بنا گذاردند دسته ای از ایشان به حالت استتار میان سپاه علی علیه السلام، و دسته ای دیگر میان لشکر طلحه و زبیر رفته شب هنگام از تاریکی استفاده نموده این دو لشکر را علیه یکدیگر بشورانند و نگذارند کسی از این راز آگاه شود.»

سیف می گوید: «این نقشهٔ خطرناک را با موفقیت انجام دادند، به این ترتیب که در دل شب، هنگامی که هر دو لشکر به امید صلح در خواب بودند، آن عده از ایشان که در سپاه علی علیه السلام بودند به لشکر مقابل تیراندازی کردند، و عده ای دیگر که در سپاه مقابل بودند، به لشکر علی علیه السلام تیراندازی نمودند. در نتیجه، ترس و حس بدبینی در دو لشکر نسبت به یکدیگر پیدا شد؛ بنابراین جنگ برپا گردید.»

و گوید: «جنگ بصره که معروف به جنگ جمل است، این چنین صورت گرفت، هرچند که هیچ یک از فرماندهان دو لشکر، تصمیم به جنگ نداشتند و ندانستند مسبب اصلی جنگ کیست.»

این افسانه سرا، داستان سبائیان را به همین جا پایان می دهد، و دیگر از سرنوشت آنان سخنی به میان نمی آورد. نام برخی از بزرگانی را که سیف دروغ پرداز، جزء «سبائیه» شمرده، به قرار زیر می باشد:

ابو ذر

عمار بن یاسر

عبد الرحمن بن عدیس

صعصعه بن صوحان

محمد بن ابی حذیفه

محمد بن ابی بکر (فرزند خلیفه اول)

مالک اشتر.

سیف می پندارد این بزرگان و بزرگانی دیگر همانند ایشان، عقیده به وصایت علی علیه السلام را همگی از «ابن سبا» گرفته اند. و این بزرگان نیز از علی جو یا نشدند که آیا دعوت ابن سبا- که درباره شما چنین می پندارد و ما را به آن دعوت می کند- صحیح است یا باطل. سیف می گوید: صدها، بلکه هزاران نفر از مسلمانان آن عصر، دعوت ابن سبا را پذیرفتند و بدین سان، یک فرقه در اسلام به نام «سبائیه» (۱) تشکیل شد.

در بررسی این افسانه، تا به حال دو جلد کتاب به نام «عبد الله بن سبا و اساطیر اخری» به زبان عربی تألیف گردیده، و به زبان های فارسی و اردو و ترکی و انگلیسی نیز چاپ و نشر گردیده است.

ولی بحث هنوز به پایان نرسیده است. سزاوار است کسانی که این نوشته را می خوانند، مجلدات کتاب «عبد الله بن سبا» را- که در بررسی این افسانه دروغ نوشته شده- نیز بخوانند تا به حقیقت ساخته سیف در افسانه ابن سبا و فرقه سبائیه پی ببرند.

راویان (حدیث) ساخته خیال سیف

سیف، اضافه بر جعل صحابیانی که برخی از آنها را نام بردیم، و جعل فرقه سبائیه که بدان اشاره نمودیم، دسته دیگری نیز ساخته و حدیث های جعلی خود را از قول ایشان روایت نموده است.

ص: ۵۱۰

ما در اینجا، به ذکر نام راویان (حدیث) ساخته خیال سیف- که تاکنون در بعضی کتاب ها آنها را معرفی کرده ایم،- اکتفا می کنیم. و در برابر نام هر یک، صفحه کتابی که در آنجا آن راوی بررسی شده، ثبت می نمایم:

نام راویان (حدیث) ساخته خیال سیف شماره روایت های کتاب عبد الله بن سبا کتاب خمسون و مائه

که در تاریخ طبری از صحابی مختلق

راوی روایت شده

۱. محمد بن عبد الله بن سواد بن نویره ۲۱۶۱۱۷۶۹۳/۱

۲. سهل بن یوسف ۱۲۶۹۵/۱

۳. مهلب بن عقبه ۶۷ یا ۷۶۱۲۰۳۹۳/۱

۴. زیاد بن سرجس احمری ۵۳۱۹۵/۱۱۴۱/۱

۵. نصر بن سري ۲۹ یا ۲۴۲۰۳/۱۱۳۹/۱ و ۲۱۱/۲ و ۳۱۴

۶. رفیل و پسرش ۲۰۱۳۹/۱

۷. مستنیر بن یزید ۱۸۱۶۶/۲۱۴۱/۱

۸. ابن رفیل از پدرش ۱۸۲۰۳/۱

۹. سعید بن ثابت بن جذع انصاری ۱۶۱۹/۲

۱۰. عبد الله بن سعید بن ثابت ۱۶۹۵/۱ و ۱۸۷/۲

۱۱. مبشر بن فضیل ۱۵۷۸/۱۲۲۰/۱

۱۲. خالد (مجهول) ۱۶۱۲۲/۱

۱۳. عباد (مجهول) ۱۶۱۲۲/۱

۱۴. رفیل ۱۴۲۰۳/۱

۱۵. غصن بن قاسم ۱۳۲۰۱/۱۱۰۷/۱

١٠١٨١/١) ابو عثمان (مجهول)

٩١٥٥/١٩٣/١) صعب بن عطيه

٩١٠٤/١) ابو عثمان يزيد بن اسيد عساني

٧٤١٧/٢٩٨/١) عبد بن رحمن بن سياه احمرى

٢٩٧/٢ و ١٤١/١ و ٦١١٨/١) عبيد الله بن محفز

١٤٧/١ و ٦١٦٥/٦١٣١/٢) عروه بن غزيبه دثيني

ص: ٥١١

نام راویان(حدیث)ساخته خیال سیفشماره روایت هاییکتاب عبد الله بن سباکتاب خمسون و مائه

که در تاریخ طبری ازصحابی مختلق

راوی روایت شده

۲۲. عمرو بن ریان ۱/۱۱۳۲/۱۱۸۷

۲۳. ابو سفیان طلحه بن عبد الرحمن ۱/۵۱۷۷

۲۴. ابو زهرا قشیری ۲/۵۱۵۴

۲۵. مردی از بنو کنانه ۵

۲۶. طاهر بن ابو هاله ۱/۳۷۷

۲۷. ضحاک بن قیس ۱/۴۲۳۲

۲۸. حلحال بن ذری ۱/۴۲۳۲

۲۹. انس بن حلیس ۱/۴۲۳۰

۳۰. مخلد بن قیس ۱/۴۲۶۸

۳۱. سماک بن فلان هجیمی ۱/۳۲۳۰

۳۲. قیس بن زید نخعی ۱/۳۱۶۲

۳۳. قیس بن یزید ۱/۳۲۳۲

۳۴. ظفر بن دهی ۱/۳۱۱۱

۳۵. مقطع بن هیثم بن فجیع

۳۶. عامری بکائی ۱/۳۹۸

۳۷. ابن محراق ۱/۱۱۳۲/۱۱۹۵

۳۸. بحر بن فرات عجلی ۱/۲۲۲۱/۲۴۱۷

۳۹. مردی از کنانه ۲

۴۰. عثمان بن سوید ۱/۳۴۵/۲۱۵۵

۴۱. حنظله بن زیاد ۱/۲۹۸

۴۲. حماد بن فلاح برجمی ۱/۲۱۴۱

۴۳. جریر بن اشرس ۱/۲۱۶۲

۴۴. مردی از بکر بن وائل ۱/۲۱۹۱

۴۵. عامر ۱/۲۲۳۴

۴۶. خزیمه بن شجره عقفانی ۱/۲۳۴۵

۴۷. عبد بن صخر بن لوزان ۱/۲۳۷۸

ص: ۵۱۲

نام راویان(حدیث)ساخته خیال سیفشماره روایت هاییکتاب عبد الله بن سباکتاب خمسون و مائه

که در تاریخ طبری ازصحابی مختلق

راوی روایت شده

۴۸.ورقاء بن عبد الرحمن حنظلی ۲۴۰/۱/۱

۴۹.حبیب بن ربیعہ اسدی ۱۲۶/۱

۵۰.عمار بن فلان اسدی ۲۴۱۷/۲

۵۱.ابن شهید ۱

۵۲.عمرو بن تمام ۱۷۸/۱

۵۳.مردی از طیّ ۱۱۳۲/۱

۵۴.عبد الله بن مسلم عکلی ۱۱۹۹/۱۱۹۷/۱

۵۵.کرب بن ابو کرب عکلی ۱۱۹۷/۱

۵۶.ابن ابو مکنف ۱۹۳/۱

۵۷.بکر بن وائل ۱۱۱۸/۱

۵۸.حمید بن ابو شجار ۱۱۳۲/۱

۵۹.عصمت وائلی ۱۱۳۲/۱

۶۰.عصمت بن حارث ۱۱۳۲/۱

۶۱.مردی از بنی حارث ۱۱۳۹/۱

۶۲.بطان بن بشر ۱۱۴۱/۱

۶۳.عروه بن ولید ۱۱۴۸/۱

۶۴.ابو معبد عبسی ۱۱۴۸/۱

۱۱۶۲/۱ صصعهه یا صصعهه ۱۱۶۲/۱

۱۱۶۲/۱ مخلص بن کثیر ۱۱۶۲/۱

۱۲۳۰/۱ فلان هیجمی ۱۲۳۰/۱

۱۲۳۲/۱ کلپ بن حلحال ۱۲۳۲/۱

۱۲۳۲/۱ جریر بن یزید جعفی ۱۲۳۲/۱

۱۱۶۸/۲ حرپث بن معلی ۱۱۶۸/۲

۲۹۸/۲ بنت کیسان ضبیه ۲۹۸/۲

راویان ساختگی نامبرده در بالا و شماره روایت های ساختگی آنها، شمّه ای بود از خراب کاری سیف زندیق، در کتب معتبر مکتب خلفا.

ص: ۵۱۳

فرماندهان لشکر کافران

سیف زندیق، اضافه بر ساختن صحابیانی نامی برای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و راویان اخبار برای روایت های سیره و تاریخ اسلام، و فرقه ای در صحابه و تابعین به نام سبائیان، برای لشکر ایران در جنگ های صدر اسلام نیز، فرماندهان ارتش ساخته است. مانند:

فرماندهان لشکر کافران ساخته خیال سیف کتاب «خمسون و مائه صحابی مختلق»

۱. قارن بن قریانس ۱۴۹/۱

۲. فیرزان ۱۳۷/۱

۳. انوشجان (قباد) ۲۷۶/۱

۴. قارن بن قریانس ۱۰۲/۲

۵. روزبه و روزمهر ۱۰۸/۲

شاعران ساخته خیال سیف

سیف زندیق، از همه صنفی، مردان بزرگ و نامی ساخته است و در کتب معتبر خلفا نام و داستان های ایشان نشر گردیده است. از جمله، شاعران و قصیده های منسوب به ایشان. مانند:

شاعران ساخته خیال سیف کتاب عبد الله بن سبا کتاب خمسون و مائه صحابی مختلق

۱. خطیل (شاعر عربی) ۴۷/۲

۲. عمرو بن قاسم (شاعر عربی) ۳۳۰/۱

تابعین ساخته خیال سیف

سیف زندیق، مردانی از تابعین نیز ساخته است. مانند:

تابعین ساخته خیال سیف کتاب عبد الله بن سبا کتاب خمسون و مائه صحابی مختلق

۱. معن شیبانی، برادر مثنی قائد لشکر اسلامی ۱۰۲/۲

تابعین ساخته خیال سیف کتاب عبد الله بن سبا کتاب خمسون و مائه صحابی مختلق

۲. ابو لیلی فدکی ۱۵۸/۱

۳. اَطَّ بن سويد ۲۳۱/۱

۴. بنده ای به نام مکنف ۳۹۳/۱

۵. فرزندی برای هرمان به نام قماذبان ۲۹۴/۱۹۶/۲

ص: ۵۱۴

همچنان که گفتیم، سیف برای هر یک از این نام‌ها، داستانی شگفت‌انگیز ساخته که در کتاب‌های معتبر خلفا نشر گردیده است.

تا به اینجا، آماری از نام‌های انسان‌هایی که سیف ساخته بود، آوردیم. در بحث آینده، بحوله تعالی، آماری از خراب‌کاری‌های دیگر سیف را بیان می‌نماییم.

ص: ۵۱۵

درس نوزدهم

اشاره

ص: ۵۱۷

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنِ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا

قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ

حجرات: ٦

ص: ٥١٨

در بحث گذشته، نگاهی کوتاه به آمار اشخاصی که سیف بن عمر زندیق، به دروغ ساخته، و نام‌ها و افسانه‌هایشان در کتب معتبر مکتب خلفا انتشار یافته است، داشتیم.

در این بحث، بحوله تعالی، آماری از خراب‌کاری‌های دیگر سیف را بیان می‌نماییم:

سرزمین‌ها و شهرهایی که سیف به دروغ ساخته است.

روزهای تاریخی که برای هر یک، داستان و افسانه‌ای جداگانه ساخته است. (در زبان عرب آن را «یوم» و جمع آن را «ایام» می‌نامند.)

جنگ‌ها و لشکرکشی‌هایی که به نام جنگ‌های رده و فتوح ساخته است.

خرافات‌ی که سیف همانند معجزه ساخته است.

تحریف‌های سیف در زمان وقوع حوادث تاریخی.

تحریف در نام‌های اشخاص مشهور اسلام.

ص: ۵۱۹

اشاره

سیف سرزمین هایی در حجاز، عراق، ایران و یمن، به نام هایی که در ذیل آمده، ساخته است:

در حجاز

کتاب «عبد الله بن سبا» کتاب «خمسون و مائه صحابی مختلق»

۱. ابرق الزبده ۱۶/۲ و ۴۷ و ۴۸

۲. اخابث ۷۵/۲

۳. اعلاب ۳۵/۲

۴. قردوده ۳۰۳/۱

در عراق

کتاب «عبد الله بن سبا» کتاب «خمسون و مائه صحابی مختلق»

۱. امغیشیا (۱) ۹۸/۲

۲. انطاق ۳۲۶/۱

۳. بشر ۲۲۲/۱

کتاب «عبد الله بن سبا» کتاب «خمسون و مائه صحابی مختلق»

۴. الثنی ۱۴۹/۱ و ۲۲۲

۵. حصید ۱۵۴/۱

ص: ۵۲۰

۶. زمیل ۱۰۸/۲

۷. دومه الجندل ۲۷۶/۱

۸. قدیس ۳۰۳/۱

۹. مرج مسلح ۲۹۸/۲

۱۰. مصیخ بهراء ۱۱۸/۱

۱۱. مصیخ بنی برشاء ۱۵۸/۱

۱۲. مقر ۲۷۶/۱

۱۳. نهراط ۳۳۱/۱

۱۴. ولجه ۲۲۷/۱

۱۵. هوافی ۲۸۹/۱

در شام

کتاب «عبد الله بن سبا» کتاب «خمسون و مائه صحابی مختلق»

۱. حمقتان ۳۰۳/۱ و ۱۹/۲

در ایران

کتاب «عبد الله بن سبا» کتاب «خمسون و مائه صحابی مختلق»

۱. افریدون ۲۳۱/۱

۲. ثنیه الرکاب ۲۲۷/۱

۳. ثنیه غسل ۲۱۹/۱

۴. دلوث ۳۵۱/۱

۵. طاووس ۳۰۲/۱

در یمن

کتاب «عبد الله بن سبا» کتاب «خمسون و مائه صحابی مختلق»

۱. جیروت ۴۱۸/۲۳۵۶/۲

۲. ریاضه ۴۱۸/۲۳۵۶/۲

۳. ذات خیم ۴۱۸/۲۳۵۶/۲

ص: ۵۲۱

۴. صبرات ۴۱۸/۲۳۵۶/۲

۵. ظهر الشحر ۴۱۸/۲۳۵۶/۲

۶. اللبان ۴۱۸/۲۳۵۶/۲

۷. مرّ ۴۱۸/۲۳۵۶/۲

۸. ینعب ۴۱۸/۲۳۵۶/۲

این اماکن را سیف ساخته، و برای هر یک از آنها داستانی پرداخته است. نام این اماکن در کتاب های جغرافیایی وزین مکتب خلفا، مانند «معجم البلدان»، «مرصد الاطلاع» و «الروض المطار» آمده است. مؤلفان این کتب، با استناد به روایت های ساختگی سیف، آن شهرها و سرزمین ها و رودها را در شمار سایر اماکن اسلامی نوشته و شرح آن را نیز از روایات سیف گرفته اند.

ایام ساختگی سیف

در زبان عرب، وقایع مهم تاریخ را «یوم» می گویند؛ گرچه زمان واقعه بیش از یک روز باشد.

مانند «یوم الجمل»، «یوم صفین» برای جنگ «جمل» و «صفین».

سیف زندیق، روزهای تاریخی زیادی ساخته و در کتب تاریخ معتبر مکتب خلفا ثبت گردیده است. مانند «یوم الابقر»، «یوم ارمات»، «یوم اغوات»، «یوم عماس»، «یوم الجراثیم»، «یوم النحیب».

ما در اینجا، افسانه یک روز ساختگی سیف را بیان می کنیم.

سیف در روایتی که ساخته است، چنین می گوید که در جنگ قادسیه، سعد وقاص، عاصم بن عمرو را برای تحصیل آذوقه به پایین نهر فرات فرستاد. عاصم در مرغزارها و کشتزارها به جستجو پرداخت، و در کنار بیشه ای به مردی برخورد کرد. از او خواست تا او را به محلّ گاوها و گوسفندها راهنمایی کند. آن مرد سوگند یاد کرد و گفت: جایی را سراغ ندارم، در حالی که آن مرد، خود چوپان گله ای بود که در همان بیشه پناه داده بود. در این هنگام، ناگهان گاوی از مرغزار بانگ برآورد و به زبان عربی فصیح گفت: «کذب و الله، وها نحن اولاء»: «به خدا قسم، این مرد دروغ می گوید و اینک ما اینجا هستیم». عاصم با شنیدن این ندا وارد بیشه شد و گله گاوها را جلو انداخته

ص: ۵۲۲

به لشکرگاه برد. سعد و قاص، آن گاوها را میان لشکریان تقسیم کرد و آن روز در تاریخ به نام «یوم الابقر» (روز گاوها) مشهور گردید.

چند روز افسانه ای سیف را در کتاب «عبد الله بن سبا» جلد اول، صفحات ۲۹۵-۳۱۰ بررسی نمودیم. (۱) به خصوص افسانه «روز گاوها» را که سیف از راویان ساخته خود روایت کرده است.

عاصم قهرمان افسانه نیز از صحابیان ساخته خیال سیف می باشد که در جزء اول کتاب «صد و پنجاه صحابی ساختگی»، افسانه بودن او را بررسی کرده ایم.

جنگ ها و لشکرکشی های ساخته سیف در رده و فتوح

اشاره

یک نمونه دیگر از ساخته های سیف، ساختن جنگ هایی است که هرگز در اسلام واقع نشده است. سیف با ساخت آن جنگ ها- که با نام جنگ های ارتداد از اسلام، و جنگ های فتوح اسلام نامیده- چنان وانمود کرده است که اسلام با ضرب شمشیر و کشتارهای وحشیانه منتشر شده است.

سیف در صدها افسانه، خونریزی های بی رحمانه ای ساخته که همین مطالب، بزرگ ترین حربه را به دست دشمنان اسلام- که خود را به نام اسلام شناس و خاورشناس معرفی کرده اند- داده است.

نگرشی کوتاه به آن افسانه ها

سیف برای آماده کردن ذهن ها جهت پذیرفتن جنگ های ساختگی ارتداد پس از وفات پیامبر، چنین گفته است:

پس از رحلت پیامبر اسلام، سرزمین حجاز به کفر و الحاد گرایید، و تمام عشایر و قبایل از عوام و خواص آنان، همگی مرتد شدند و از دین اسلام برگشتند، جز قبیله قریش و ثقیف.

سپس جنگ ها و لشکرکشی هایی برای مرتدین ساخته، که از آن جمله، جنگ ها و لشکرکشی های زیر می باشد:

۱. جنگ ابرق

۲. لشکرکشی به ذی القصبه

۳. ارتداد و جنگ قبیله طی

۴. ارتداد و جنگ ام زمل

۵. ارتداد مردم مهره

۶. ارتداد مردم عمان

۷. نخستین جنگ یمن

۸. ارتداد و جنگ اخابث

۹. دومین جنگ یمن

برخی از جنگ‌هایی که به نام جنگ‌های فتوح اسلامی ساخته:

۱. جنگ سلاسل یا فتح ابله

۲. جنگ مدار

۳. فتح ولجه

۴. فتح اَلیس

۵. فتح امغیشیا

۶. فتح فرات بادقلی

۷. جنگ حصید

۸. جنگ مصیخ

۹. جنگ ثنی

۱۰. جنگ زمیل

۱۱. جنگ فراض

نگرشی کوتاه به جنگ اخابث

اکنون نظری بر یکی از جنگ‌های ساختگی سیف، جنگ اخابث، می‌افکنیم. سیف در روایت‌های خود که درباره جنگ‌های ارتداد ساخته، چنین می‌گوید:

«اولین شورشى که پس از وفات پیامبر در تهامه از جانب مرتدین روی داد، شورش مرتدین دو قبیله عک و اشعریین در سرزمینی به نام «اعلاب» بود. آنان در راه ساحل دریا تجمع کردند.

طاهر بن ابی هاله که از زمان پیامبر حکومت آن منطقه را به عهده داشت، با ارتشی از مسلمانان آن قبایل که مرتد نشده بودند، به سوی مرتدان همان قبیله حرکت کرد و با آنان جنگ سختی کرد.

مرتدان آن قبیله شکست خوردند. طاهر همه آنها را از دم شمشیر گذراند و آن قدر از آنها کشت که

ص: ۵۲۴

لاشۀ کشته شدگان، صحرا و جاده ها را پوشانید و عفونت منطقه را فراگرفت. بدین سبب آن منطقه را اخابث (۱) گفتند. طاهر در این باره شعری سروده و به ابو بکر نامه نوشته است.»

این خلاصۀ جنگ اخابث بود. سیف، طاهر بن ابی هاله را فرزند امّ المؤمنین خدیجه و ناپسری رسول الله، و از والیان منصوب از جانب پیامبر معرفی کرده است.

لذا تذکره نویسان، طاهر را از صحابه شمرده و برایش شرح حال نوشته اند؛ جغرافی نویسان، سرزمین «خابث» را در شمار سرزمین های اسلامی دانسته اند؛ تاریخ نگاران اسلام، مانند طبری و ابن اثیر، ارتداد اخابث و این جنگ را در شمار جنگ های ارتداد ثبت کرده اند؛ در حالی که نه طاهر بن ابی هاله ناپسری پیامبر بوده، و نه سرزمینی به نام اخابث، و نه ارتداد و جنگی به نام اخابث، و نه راویانی که سیف اخبار طاهر را از آنها روایت کرده، وجود داشتند.

این یک نمونه از جنگ های ساختگی سیف در ارتداد بود. نمونه دیگر را از جنگ های فتوح سیف، بررسی می نمایم.

جنگ الیس و فتح امغیشیا

سیف روایت می کند:

خالد در جنگ الیس با خدا عهد کرد که اگر پیروز گردید، یک تن از دشمن باقی نگذارد و نهرشان را از خون ایشان جاری سازد. چون پیروز گردید، دستور داد افراد دشمن را نکشند و اسیر کنند. لشکر اسلام از لشکر کفار، دسته دسته اسیر می گرفتند و می آوردند. خالد دستور داد مسیر آب نهر آن زمین را گردانیدند، و گروهی از لشکر اسلام را مأمور کرد که اسیران را در کنار آن نهر بزرگ آب گردن زنند تا سوگند خالد عملی گردد و خون آنان را در نهرشان جاری گرداند. این کار، تا سه روز ادامه داشت و لشکر اسلام، از راه دور و از هر سوی مردم را می آوردند و در کنار نهر گردن می زدند، ولی نهر از خون جاری نشد. قعقاع و یارانش گفتند: ای خالد! اگر تمام مردم زمین را گردن بزنی، نهر از خون ایشان جاری نمی شود و خون خشک می شود. آب نهر را به مسیرش برگردان، تا نهرشان از خونشان جاری گردد. چنین کردند و سه روز آب خونین در نهر جاری شد و اینگونه سوگند خالد عملی شد.

در این معرکه، بیشتر کشته شدگان از اهل امغیشیا بودند. شمار کشته ها به هفتاد هزار تن رسید.

ص: ۵۲۵

پس از این، خالد به شهر امغیشیا حمله کرد و دستور داد شهر امغیشیا را خراب کنند. سیف می گوید که امغیشیا شهری بزرگ بوده که الیس و حیره در اطراف آن بوده اند.

این افسانه را سیف ساخته و در کتب وزین تاریخ خلفا نشر شده، ولی هرگز نه شهری به نام امغیشیا بوده، و نه صحابی به نام قعقاع و نه سوگند خالد و نه آن کشتار بی رحمانه ارتش اسلام. (۱)

با این داستان ها سیف، اسلام را دین کشتار بی رحمانه نشان داده است. از کشتارهایی که در این جنگ ها به دروغ ساخته، می توان کشتارهای زیر را نام برد:

۱. سی هزار کشته در جنگ الثنی

۲. هفتاد هزار کشته در جنگ الیس

۳. صد هزار کشته در جنگ فراض (غیر از آنهایی که غرق شدند)

۴. هفتاد هزار کشته در جنگ فحل

۵. صد هزار کشته در جنگ جلولاء

۶. صد هزار کشته در جنگ نهاوند.

و همانند اینها، در جنگ های دیگر صدها هزار کشته ذکر کرده است که همه آنها ساخته خیال سیف دروغ پرداز بوده و هیچ کدام حقیقت نداشته است.

ما چند نمونه از آن جنگ ها را به طور اختصار، در بخش یکم از جلد دوم عبد الله بن سبا (ترجمه فارسی) بررسی کرده ایم.

خرافاتى که سیف همانند معجزه ساخته است

نوعی دیگر از ساخته های سیف، ساختن خرافاتی به نام معجزات و کرامات است، که در تاریخ اسلام راه یافته است. مانند آنکه در فتح شوش می گوید:

«مسلمانان، شهر شوش را محاصره کرده چندین بار جنگیدند، و هر بار اهل شوش بر مسلمانان صدمه ای وارد می آورند. در آخر راهبان و کشیشان، بر برج شهر برآمدند و با صدای بلند گفتند:

ای گروه اعراب! از علما درباره فتح شوش به ما خبر رسیده که این شهر به دست دجال فتح می شود.

مسلمانان به این سخن اعتنا نکردند. باز حمله کردند و شکست خوردند. باز هم راهبان به ایشان

۱-۱) - رجوع شود به بخش «فتح الیس و امغیشیا» در کتاب «عبد الله بن سبا» ۲/۹۶-۹۹، متن فارسی.

تذکر دادند. در آخر، صاف بن صیاد (۱) از میان لشکر مسلمان درآمد، تا به دروازه شهر رسید و با لگد به دروازه کوبید و به صورت دشنام گفت: «انفتح بظار!» ای قفل و بندهای در که همانند آلت جنسی ماده حیواناتی، باز شو! ناگاه زنجیرهای دروازه از هم گسیخته شد و قفل ها درهم شکست و به زمین افتاد و در باز شد و مردم شهر تسلیم شدند.» (۲)

و در فتح «حمص»، با تکبیر مسلمانان در و دیوار شهر خراب شد و فروریخت، و شهر را مسلمانان بدینسان فتح کردند.

و در فتح «حیره»، خالد سمّ کشنده ای را سرکشید و در او اثر نکرد.

و در فتح «دارابجرد» ایران، خلیفه عمر از مدینه به «ساریه»، سرکرده لشکر مسلمانان، ندا کرد:

«پناه به کوه ببرید!» ایشان ندای خلیفه را شنیدند و به کوه پناه بردند و از محاصره دشمن رهایی یافتند.

و در جنگ «قادسیه»، گاو به زبان عربی با عاصم سخن گفت.

و دیگر افسانه ها، که شمه ای از آن را در بخش داستان های خرافی سیف، در جلد دوم «عبد الله بن سبا» (ترجمه فارسی) آورده ایم.

سیف با این داستان ها، اعتقادات اسلامی را با خرافات آمیخته است.

تحریف سیف، در زمان وقوع حوادث تاریخی

دسته دیگری از خراب کاری های سیف، تحریف در زمان وقوع حوادث تاریخ اسلامی می باشد. مانند:

تاریخ فتح «ابله» در زمان خلافت عمر بوده است؛ سیف آن را در زمان ابو بکر گفته است.

زمان جنگ «یرموک» در سال ۱۵ هجری بوده است؛ سیف آن را در سال ۱۳ هجری گفته است.

تاریخ فتح جزیره در سال ۱۹ هجری بوده است؛ سیف آن را در سال ۱۷ هجری گفته است.

جنگ خراسان در سال ۲۲ هجری بوده است؛ سیف آن را در سال ۱۸ هجری گفته است.

و دیگر حوادث که شمه ای از آن را در کتاب «عبد الله بن سبا»، جلد اول صفحه ۳۱۹، در بخش

ص: ۵۲۷

۱-۱) - صاف بن صیاد، در کتاب های حدیث مکتب خلفا، به عنوان دجال معرفی شده است.

۲-۲) - عبد الله بن سبا ۱۵۶/۲.

«بازیگری های سیف در زمان وقوع حوادث تاریخی» بیان نموده ایم. این خراب کاری نه از راه اشتباه در نوشتن یا خواندن زمان حادثه تاریخی می باشد، بلکه تعمّداً به منظور خراب کاری می باشد. مثلاً در داستان فتح ابله، نه تنها زمان وقوع حادثه را تحریف کرده، بلکه اصل داستان را نیز تحریف نموده؛ چنان که گفته است:

«مشرکان در ابله سر آب اردو زده بودند و لشکر خالد در زمین بی آب فرود آمد. خداوند ابری فرستاد و آن ابر پشت لشکر خالد بارید. خالد پس از پیروزی، خمس غنائم جنگ که فیلی نیز در آن بود، با نامه ای به مدینه نزد ابو بکر فرستاد. وقتی زن های اهل مدینه فیل را دیدند، تعجب کردند و گفتند: آیا این مخلوق خداست؟»

سیف چنین روایت کرده، در صورتی که فتح ابله در زمان خلیفه عمر بوده و امیر لشکر، عتبه بن غزوان بوده است. همه افسانه هایی که سیف در این باره گفته است، دروغ محض می باشد.

تحریف در اسامی

تحریف در اسامی را در چهار قسم بررسی می نمایم:

از خراب کاری های سیف زندیق، تبدیل نام های اشخاص مشهور در تاریخ اسلام است.

مانند:

نام عبد الرحمن بن ملجم، قاتل حضرت امیر را به خالد بن ملجم تبدیل کرده است.

نام معاویه بن ابو سفیان را به معاویه بن رافع تبدیل کرده است.

نام عمرو بن عاص را به عمرو بن رفاعه تبدیل کرده است.

این تحریف نیز، از راه اشتباه نیست، بلکه تعمّداً در کار بوده است. چنان که اسم معاویه بن ابو سفیان و عمرو بن عاص در حدیثی آمده بود و پیامبر آن دو را نفرین فرموده بودند. سیف، معاویه بن ابو سفیان و عمرو بن عاص را در آن حدیث، به «معاویه بن رافع» و «عمرو بن رفاعه» تبدیل کرد، تا نفرین پیامبر، شامل حال معاویه بن ابو سفیان و عمرو بن عاص نگردد، و شامل حال معاویه بن رافع و عمرو بن رفاعه شود، که اصلاً چنین کسانی در تاریخ وجود نداشته اند، و این دو نام در غیر از حدیث سیف نیامده است.

یک نوع از ساخته های سیف، آن است که اشخاصی را در خیال خود ساخته و نام آنها را هم نام با اشخاص مشهور گذارده است. مانند:

خزیمه بن ثابت دیگری را هم نام با خزیمه بن ثابت-ملقب به ذو الشهادتین-ساخته است.

سماک بن خرشه دیگر هم نام با سماک بن خرشه-معروف به ابو دجانہ-ساخته است.

مرادف با وبره بن یحس کلبی، وبره بن یحس خزاعی ساخته است.

و برای هر یک از این نام ها، داستانی ساخته که ما آن داستان ها را بررسی کرده ایم. (۱)

نوعی دیگر از تحریف های سیف، وارونه گری در نام ها می باشد؛ مانند اینکه پدر را به نام پسر نامید و برعکس. مانند:

عبدالمسیح بن عمرو را عمرو بن عبدالمسیح نامیده است.

باذان بن شهر را، شهر بن باذان نامیده است.

گاه نیز برای یک شخص معروف در اسلام، فرزند یا برادر و وابسته ای ساخته است. مانند:

برای ام المؤمنین خدیجه، سه فرزند ساخته و آنها را ناپسری پیامبر معرفی کرده است:

طاهر بن ابی هاله

زبیر بن ابی هاله

حارث بن ابی هاله

که خود شناخت و تشخیص آنها بسیار مشکل بود.

آنچه تا به اینجا از هر یک از انواع خراب کاری های سیف نگاشتیم، مثالی بوده است از آن نوع خرابکاری. در بحث آینده، نگرشی خواهیم داشت به اینکه روایت های این زندیق خراب کار، تا چه حد انتشار یافته و چگونه در کتب مکتب خلفا راه پیدا کرده است.

ص: ۵۲۹

۱- ۱) - رجوع کنید به: عبد الله بن سبا ۲/۲۰۳-۲۰۵، ترجمه فارسی؛ و نیز شرح حال آنها در جلد دوم خمسون و مائه صحابی مختلف، متن عربی.

درس بیستم

اشاره

ص: ۵۳۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَن تُصِيبُوا

قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ

حجرات: ٦

ص: ٥٣٢

در بخش اول این بحث، نخست آمار کتاب های وزین مکتب خلفا که روایت های سیف زندق، بدان راه یافته بیان می کنیم. سپس در بخش دوم، علت انتشار آن روایت ها را در کتاب های مکتب خلفا بررسی می نماییم.

روایت های سیف در کتب وزین مکتب خلفا

(۱)

با وجود آنچه که از دروغ پردازی و افسانه سازی و انواع تحریف در احادیث سیف دیده ایم، و سیف نیز به این صفت ها مشهور بوده است، احادیث او در متون اسلامی مکتب خلفا جای وسیعی برای خود باز نموده و در مدارک معتبر مکتب خلفا راه یافته است، و علمای بزرگ، افسانه ها و احادیث او را با همه ریزه کاری هایش در کتب خود آورده اند.

ما در این قسمت از بحث، برای آشکار نمودن این حقیقت تلخ و شگفت انگیز، فهرست علمایی را که از سیف حدیث گرفته اند و کتبی را که احادیث وی در آنها راه یافته، می آوریم:

علما و دانشمندانی که برای صحابه پیامبر شرح حال نوشته اند و اصحاب ساخته خیال سیف را جزء صحابه حقیقی پیامبر خدا نام برده اند. مانند:

ص: ۵۳۳

۱- ۱) - رجوع کنید به: یکصد و پنجاه صحابی ساختگی ۱۰۰/۱۰۴ و ۳۴۵-۳۴۷. [۱]

مؤلفسال وفاتنام کتاب

۱. البغوی ۳۱۷ قمعجم الصحابه

۲. ابن قانع ۳۵۱ قمعجم الصحابه

۳. ابن علی بن السکن ۳۵۳ قحروف الصحابه

۴. ابن شاهین ۳۸۵ قمعجم الصحابه

۵. ابن منده ۳۹۵ قاسماء الصحابه

۶. ابو نعیم ۴۳۰ قمعرفه الصحابه

۷. ابن عبد البر ۴۶۳ قالاستیعاب فی معرفه الاصحاب

۸. عبد الرحمن بن منده ۴۷۰ قالتاریخ

۹. ابن فتحون ۵۱۹ قالتذیل علی الاستیعاب

۱۰. ابو موسیٰ ۵۸۱ قالتذیل علی اسماء الاصحاب

۱۱. ابن اثیر ۶۳۰ قاسد الغابه فی معرفه الصحابه

۱۲. الصاغانی ۶۵۰ قدر الصحابه فی بیان مواضع وفيات الحاجه

۱۳. الذهبی ۷۴۸ قتجريد اسماء الصحابه

۱۴. ابن حجر ۸۵۲ قالاصابه فی تمیيز الصحابه

علمای زیر نیز بر قهرمانان خیالی و افسانه ای سیف، جزء فرماندهان سپاه و کشورگشایان حقیقی، شرح حال نوشته اند:

۱۵. ابو زکریا ۳۳۴ قطبقات اهل موصل

۱۶. ابو الشیخ ۳۶۹ قتاریخ اصبهان

۱۷. حمزه بن یوسف ۴۲۷ قتاریخ جرجان

۱۸. ابو نعیم ۴۳۰ قتاریخ اصبهان

۱۹. ابو بکر خطیب ۴۶۳ قناریخ بغداد

۲۰. ابن عساکر ۵۷۱ قناریخ مدینه دمشق

۲۱. ابن بدران ۱۳۴۶ قتهذیب تاریخ دمشق

شعراى مخلوق سیف، در کتاب زیر معرفى گردیده اند:

۲۲. مرزبانى ۳۸۴ قمعجم الشعراء

ص: ۵۳۴

نام قهرمانان مخلوق تخیلات سیف، در کتاب هایی که برای رفع اشتباه در تلفظ اسامی تألیف شده است، به شرح زیر آمده است:

۲۳. دارقطنی ۳۸۵ قالمختلف

۲۴. ابو بکر خطیب ۴۶۳ قالموضح

۲۵. ابن ماکولا ۴۸۷ قالاکمال

۲۶. رشاطی ۵۴۲ قالمؤتلف

۲۷. ابن الدباغ ۵۴۶ قمشبه الاسماء

نسب نامه بعضی از مخلوقات سیف، آنچنان که خود او ساخته و تصوّر نموده است، در کتاب های زیر آمده است:

۲۸. ابن حزم ۴۵۶ قالجمله فی النسب

۲۹. سمعانی ۵۶۲ قالانساب

۳۰. مقدسی ۶۲۰ قالاستبصار

۳۱. ابن اثیر ۶۳۰ قاللباب

شرح حال بعضی از راویان خیالی و ساخته سیف را در کتاب های زیر می توان یافت:

۳۲. رازی ۳۲۷ قالجرح و التعديل

۳۳. ذهبی ۷۴۸ قمیزان الاعتدال

۳۴. ابن حجر ۸۵۲ قلسان المیزان

شرح بر اماکن خیالی سیف، در کتاب های زیر آمده است:

۳۵. ابن الفقیه ۳۴۰ قالبلدان

۳۶. حموی ۶۲۶ قمعجم البلدان

۳۷. حموی ۶۲۶ قالمشترک لفظا و المفترق صقعا

۳۸. عبد المؤمن ۷۳۹ قمر اصد الاطلاع

۳۹. حمیری (۱) ۹۰۰ قالروض المعطار

ص: ۵۳۵

۱ - ۱) - نسخه خطی این کتاب، در کتابخانه شیخ الاسلام مدینه منوره، مورد استفاده مؤلف قرار گرفته و اخیرا این کتاب به چاپ رسیده است.

کتاب فتوح و رده سیف که سراسر افسانه است، در کتاب های وزین و معتبر تاریخی زیر، سند واقع شده و منعکس گردیده است:

۴۰. ابن خیاط ۲۴۰ قناریخ خلیفه

۴۱. بلاذری ۲۷۹ قفتوح البلدان

۴۲. طبری ۳۱۰ قناریخ طبری

۴۳. ابن اثیر ۶۳۰ قناریخ ابن اثیر

۴۴. ذهبی ۷۴۸ قناریخ الاسلام

۴۵. ابن کثیر ۷۷۱ قناریخ ابن کثیر

۴۶. ابن خلدون ۸۰۸ قناریخ ابن خلدون

۴۷. سیوطی ۹۱۱ قناریخ الخلفاء

افسانه های سیف که بسته به موارد خاصی بوده، در کتاب هایی که درباره آن موضوع به خصوص تألیف شده است، راه یافته است. مانند:

۴۸. ابن کلبی ۲۰۴ قانساب الخیل

۴۹. ابن اعرابی ۲۳۱ قاسماء الخیل

۵۰. العسکری ۳۹۵ قالاوائل

۵۱. غندجانی ۴۲۸ قاسماء خیل العرب

۵۲. ابو نعیم ۴۳۰ قدلائل النبوه

۵۳. بلقینی ۸۰۵ قامر الخیل

۵۴. قلقشندی ۸۲۱ قنهایه الارب

کتاب های ادبیات زبان عرب، از آن افسانه ها سهم وافری برده اند، همچون:

۵۵. اصبهانی ۳۵۶ قالاغانی

۵۶. ابن بدرون ۵۶۰ قشرح بر قصیده ابن عبدون

۵۷. ابن ابی الحدید ۶۵۵ قشرح نهج البلاغه

۵۸. المقریزی ۸۴۸ قالخطط

کتاب های لغت نیز، از افسانه های سیف بی بهره نمانده اند. مانند:

۵۹. ابن منظور ۷۱۱ قلسان العرب

۶۰. زبیدی ۱۲۰۵ قتاج العروس

ص: ۵۳۶

و بالاخره به هر کجا که بنگری، اثری از این روباه مکار را می بینی؛ حتی در کتاب های حدیث. مانند:

۶۱. ترمذی ۲۷۹ قسنن ترمذی مشهور به صحیح ترمذی

۶۲. ابن مندہ ۴۲۷ قالتاریخ المستخرج من کتب الناس فی الحدیث

۶۳. النجیرمی ۴۵۱ قاصول مسموعات

۶۴. الیحصبی ۵۴۴ قالالماع

۶۵. متقی ہندی ۹۷۵ فکنز العمال

۶۶. ابن حجر ۸۵۲ قفتح الباری

و بعد از این همه، طبیعی است که گاهی از اوقات، نام سیف در زمره دروغ پردازان و روایت سازان، در کتاب هایی که برای شناسایی این قبیل اشخاص تألیف گردیده است، بیاید. مانند:

۶۷. عقیلی ۳۲۲ قالضعفاء

۶۸. ابن جوزی ۵۹۷ قالموضوعات

۶۹. سیوطی ۹۱۱ قاللئالی المصنوعه

علت انتشار دروغ های سیف در کتب معتبر مکتب خلفا

اکنون پس از بیان آماری از کتاب های وزین مکتب خلفا که روایت های سیف بدان راه یافته، بنگریم انتشار شگفت انگیز روایت های این زندیق دروغ پرداز در کتب معتبر مکتب خلفا به چه دلیل بوده است؟

در اینجا به سخن دو دانشمند بزرگ مکتب خلفا گوش فرا می دهیم:

فقیه عالیقدر، امام مفسران و موزخان مکتب خلفا، «ابن جریر طبری»، در کتاب تاریخ خویش - که مهم ترین مدرک تاریخ اسلام شناخته شده است - در ذکر حوادث سال ۳۰ هجری چنین می گوید:

«در این سال آنچه میان ابو ذر و معاویه اتفاق افتاد؛ (چنین بود که) معاویه، او را از شام به مدینه فرستاد. در این باره، مطالب بسیاری روایت کرده اند که من نقل بیشتر آن روایت ها را خوش ندارم.

ولی کسانی که خواسته اند برای معاویه در این کار عذری بیآورند، در این باره داستانی نقل کرده اند

که آن را «سری» (۱) برای من نوشته؛ می گوید که شعیب آن را از سیف روایت کرده که...»

سپس طبری، باقی روایت سیف را - که درباره داستان ابو ذر و معاویه نقل کرده - در تاریخ خود ثبت می کند.

خلاصه روایتش این است که:

«ابن السوداء (عبد الله بن سبا) ابو ذر را تحریک کرد تا علیه معاویه و عثمان شورش کند. سیف، در این روایت و روایت های دیگر خود، ابو ذر، آن صحابی بزرگوار را از اتباع ابن سبا، و از گروه سبائیه می نمایاند.»

بنابراین طبری در اینجا، بسیاری از روایت هایی که رویداد مابین معاویه و ابو ذر را بیان کرده، به سبب اینکه از آنها خوشش نمی آمده در تاریخ خود نیآورده است. در عین حال، از آوردن همه روایت ها به کلی صرف نظر نکرده، بلکه از میان همه آنها روایت سیف را برگزیده، که دستاویز عذر خواهان از جانب معاویه بوده و توجیه کنندگان کار وی، آن را روایت کرده اند. با اینکه در این روایت، سیف به صحابی بزرگوار پیامبر، ابو ذر، اهانت کرده، مقام او را پایین آورده، بر دین داری او طعنه زده، او را بی عقل و خرف نشان داده، تهمت های ناروایی بر او زده، و ابو ذر را از پیروان عبد الله بن سبا یهودی معرفی کرده است.

علت روایت چنین خبری این است که حق به جانب معاویه داده شده و عذرش موجه نشان داده شده است. پیشوای تاریخ نویسان، طبری، این چنین شخصیت و احترام صحابی تهی دست رسول خدا را در راه نگهداری حرمت معاویه (خلیفه، فرمانده و ثروتمند) قربانی می کند و نادیده می گیرد.

دانشمند بزرگ و شهیر دیگر مکتب خلفاء، ابن اثیر، در تاریخ «الکامل» خود چنین می گوید:

«در این سال (سال ۳۰ هجری) بود که داستان ابو ذر و بیرون کردن وی توسط معاویه از شام و حوادث بعدی تا مدینه اتفاق افتاد. درباره علت این رفتار، مطالب بسیاری نوشته اند. از جمله آنکه:

معاویه به او ناسزا گفت و او را تهدید به قتل نمود و از شام تا مدینه او را بر شتری بی کجاوه و محمل سوار کرد، و تبعید او از مدینه به حالتی ناگوار و زنده - که نقل آن شایسته نیست - صورت گرفت! ابن اثیر، گرچه در اینجا از امام مورخان خود پیروی نموده و داستان برخورد میان معاویه و ابو ذر را نگفته و همان افسانه دروغ سیف را بازگو کرده، ولی باز هم از طبری با انصاف تر بوده؛ چرا

ص: ۵۳۸

که وی به کیفیت بردن ابو ذر از شام به مدینه، و نیز تبعید ابو ذر از مدینه اشاره ای کرده است. مورخان دیگر نیز همانند ایشان، از طبری پیروی کرده و دروغ های ساخته سیف زندیق را در کتاب های مشهور خود آورده اند.

و چون سیف روایت هایی ساخته، که در آن از حوادث پس از وفات پیامبر تا داستان جنگ جمل (از اوایل سال ۱۱ تا سال ۳۷ هجری) سخن گفته، و در این بین از جنگ های ارتداد گرفته تا فتوح اسلامی و داستان های دستگاه خلافت و برخوردهای صحابه و تابعین و سایر مسلمانان را در روایت های خود بر خلاف حقیقت نشان داده است، در نتیجه روایت های این زندیق، بینه خاص مکتب خلفا را در حوادث این مدت تاریخی تشکیل می دهد.

روایت راویان دیگر نیز-مانند تمیم داری (نصرانی الاصل) و کعب الاحبار (یهودی الاصل) که قبلا بدان اشاره نمودیم (۱)- بینه های مکتب خلفا را تشکیل می دهند و لازم است برای درک اهمیت مطالب، بحث های گذشته را خلاصه کنیم، که در بحث آینده خواهد آمد. ان شاء الله تعالی.

ص: ۵۳۹

درس بیست و یکم

اشاره

ص: ۵۴۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَن تُصِيبُوا

قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ

حجرات: ٦

ص: ٥٤٢

تا اینجا، شمه ای از روایت هایی را که برای دربار خلفا ساخته شده و در اسلام وارد شده بود، آوردیم. با ساختن آن روایت ها، مکتب خلفا و مذهب تسنن در اسلام ایجاد شد.

گاهی نیز بر اثر اعتماد علمای مکتب اهل بیت علیهم السلام به آن کتاب ها، اینگونه روایت ها در کتاب های وزین مدرسه اهل بیت نیز راه یافته و موجب تشویش گردیده است. اینک چند نمونه از آنها را در اینجا می آوریم:

روایات مکتب خلفا در کتب وزین مکتب اهل بیت علیهم السلام

اولین اسمی که نگارنده در کتاب «صد و پنجاه صحابی ساختگی»، بیش از هفتاد صفحه درباره او بحث کرده، نام «قعقاع بن عمرو تمیمی» است که سیف بن عمر زندیق (شاید به همراهی زنادقه دیگر)، او را ساخته است.

به هر حال، سازندگان این نام و افسانه های وابسته، او را جزء صحابه ای که پس از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به گرد امام علی علیه السلام درآمده و از شیعیان خاص او شده است، معرفی کرده اند؛ تا بدآموزی هایی را که می خواهند نسبت به امام و خواص اصحاب او انتشار دهند- و در افسانه ها، زیر همین نام آورده اند- نشر کنند.

مانند آنکه امام علی علیه السلام را فریب دادند، تا جنگ جمل بپا شد؛ و پس از آن، حضرتش از آن جنگ و خون هایی که در آن جنگ ریخته شد، پشیمان گشته و اظهار ندامت هم فرموده است.

و نیز در زیر این نام، نسبت های ناروایی به مالک اشتر و دیگر اصحاب امام دادند و دروغ هایی

به آنها بستند.

این مطالب، بیشتر از دوازده قرن در مصادر تاریخ اسلامی مکتب خلفاء، نشر شد و تا آنجا مشهور گشت که شیخ طوسی، نام او را در «رجال» خود، در شمار اصحاب امام علی علیه السلام ذکر نمود و دیگر علمای رجال بعد از ایشان-مانند: اردبیلی در «جامع الرواه» و قهپایی در «مجمع الرجال»- همان فرمایش شیخ طوسی را در مؤلفات خود نقل کرده اند و مامقانی در ترجمه او در کتاب خود، «تنقیح المقال»، پس از نقل فرمایش شیخ طوسی می فرماید:

در اسد الغابه آمده: «برای این قعقاع در قتال با فرس در قادسیه و غیر آن، اثری عظیم بود. وی از شجاع ترین مردم بود و عظیم ترین اثر را داشت. در جنگ های امام علی در جمل و غیره، با وی بود. امام علی، او را نزد طلحه و زبیر فرستاد. وی با ایشان کلامی نیکو گفت که مردم به صلح نزدیک شدند. وی در کوفه سکنا گزید و هموست که ابو بکر درباره اش گفته: صدای قعقاع در لشکری بیش از هزار مرد جنگی است.»

تا اینجا مامقانی از «اسد الغابه» نقل کرده و علامه شوشتری نیز در «قاموس الرجال»، آن خبرها را از «اسد الغابه» آورده است. چون به «اسد الغابه» رجوع می کنیم، می نگریم که وی از «استیعاب» ابن عبد البر نقل کرده و چون به «استیعاب» رجوع می کنیم، می نگریم وی از سیف بن عمر نقل کرده است. بنابراین دانشمندان علم رجال، در ترجمه قعقاع، هیچ مدرکی جز روایت های همان سیف بن عمر زندیق- که در بحث جنگ های ساخته سیف نگریم- نیافته اند.

شیخ طوسی در تفسیر آیات افک در «تبیان»، افسانه ای را که از امّ المؤمنین عایشه روایت شده، آورده است.

علمای بعدی نیز-مانند شیخ طوسی در «مجمع البیان» و ابو الفتوح رازی در تفسیر «روض الجنان»- این مطلب را از آن بزرگوار نقل نموده اند. گازر نیز از «روض الجنان» در تفسیر «جلاء الاذهان» آورده و بعد از ایشان ملا فتح الله کاشانی در تفسیر «منهج الصادقین»، این مطلب را از تفسیر گازر و سایر نامبردگان نقل فرموده است.

در حالی که آیات، درباره «ماریه قبطیه» و تبرئه او از نسبت افک وارد شده و تفصیل آن را نگارنده در جلد دوم «احادیث امّ المؤمنین عائشه» بیان نموده است. در تفسیر «البرهان»، تألیف سید هاشم بحرانی (متوفای ۱۱۰۷ یا ۱۱۰۹ ق) نیز اشاره به هر دو خبر شده است.

خلاصه آنکه، شیخ طوسی و علمای بعد از ایشان، معیارهایی که برای پذیرش حدیث فقهی

به کار می برده اند، در پذیرش این دو خیر اخیر به کار نبرده اند، و بدون هیچ قید و شرطی، خبر را قبول و در کتاب های خود ثبت و ضبط فرموده و در دسترس خوانندگان قرار داده اند. متأسفانه هیچ اشاره ای نیز به داستان «ماریه» - که آیات در تبریئه او نازل شده - فرموده اند.

در «معراج السعاده»، ملاً احمد نراقی درباره پیامبر چنین آورده است:

«چندان آتش شوق و محبت خدا در کانون سینه او فروخته بود که اگر گاهگاهی آبی برو نریختی، دل او آتش گرفتی و از آنجا سرایت به جسم مبارکش کردی و اجزای وجود مسعودش را از هم پاشیدی. و جنبه تجردش چندان غالب بود که اگر گاهی خار و خس مادیات به دامن او نیاویختی، یک باره از عالم مادیات گریختی و طایر روحش به اوج عالم قدس پرواز نمودی.

به این جهت آن جناب، زنان متعدده خواسته اند، و نفس خود را به ایشان مشغول ساختند که فی الجمله التفات به دنیا از برای او همیشه باشد. و از کثرت استغراق لجه بحر شوق الهی، منجر به مفارقت روح مقدسش نگردد. و به این جهت بود که هرگاه غشیه استغراق او را فرو گرفتی و از باده انس سرشار گشتی، دست مبارک بران عایشه می زد و می فرمود: «کلمینی یا حمیرا، اشغلینی یا حمیرا!» (ای عایشه! با من سخن گوی و مرا مشغول دنیا کن) و به این سبب بود که بعضی از زوجات آن جناب که به تقدیر رب الارباب به تزویج آن حضرت آمده بودند، در نهایت شقاوت بودند تا به جهت کثرت شقاوت، دنیویت آنها غالب باشد و توانند فی الجمله مقاومت با جنبه قدسیه آن حضرت نمایند. و چون ایشان آن سید انس و جان را مشغول ساختندی، فی الجمله آن حضرت به این عالم التفات می کرد. (۱)

و ایشان این مطلب را از «جامع السعادات» پدر بزرگوارش، مولا مهدی نراقی (متوفای ۱۲۰۹ ق) نقل فرموده است. (۲)

و مولا مهدی نراقی، این مطلب را از «احیاء علوم الدین» غزالی (متوفای ۵۰۵ ق) نقل فرموده است.

ص: ۵۴۵

۱- ۱) - معراج السعاده ۲۴۰، انتشارات علمیه [۱] اسلامیه، تهران ۱۳۴۸ ش.

۲- ۲) - جامع السعادات ۱۱/۲، فصل الشهوه الجنسیه، تحقیق شیخ مظفر، چ نجف. و مرحوم حاج محمّد حسن حاج محمّد معصوم، که معاصر مؤلف «جامع السعادات» بوده، از کتاب «جامع السعادات» استفاده نموده و کتاب خود را «کشف الغطاء عن وجوه مراسم الاهتداء» نامیده است. (رجوع کنید به: «الذریعه» ۴۵/۱۸) [۲]

غزالی در باب «شهوہ الفرج» چنین گوید:

«و قد كان استغراقه بحبّ الله تعالى بحيث كان يجد احتراقه فيه الى حد كان يخشى منه في بعض الاحوال ان يسرى ذلك الى قلبه فيهدمه، فلذلك كان يضرب بيده على فخذ عائشه احيانا و يقول:

كلميني...» (۱)

برای شناخت «غزالی»، بس است که این دو جمله را از وی نقل نماییم:

در باب «النهي عن اللعن» گوید:

«اگر گفته شود: آیا جایز است لعن یزید، به سبب آنکه قاتل حسین بوده یا اینکه امر به قتل او نموده؟ می گوییم: اصلا چنین امری ثابت نشده است و جایز نیست که گفته شود: یزید او را کشت یا امر به کشتن او نمود. در حالی که چنین امری ثابت نشده است تا چه رسد به لعنت کردن بر یزید...» تا آنجا که گوید:

«اگر سؤال شود: آیا جایز است که گفته شود قاتل حسین را خدای لعنتش کند، یا آنکه بگوییم:

آن کس که به قتل حسین امر کرده، خدا لعنتش کند؟ در جواب می گوییم: صحیح آن است که گفته شود: قاتل حسین را اگر بی توبه مرده است، خدا لعنت کند. چه آنکه احتمال دارد قاتل حسین بعد از توبه کردن مرده باشد...» (۲)

این است معرفت امام اهل عرفان، در مکتب خلفا.

سید علی بن طاووس در کتاب «المجتبی من الدعاء المجتبی»: (۳)

این فصل، مشتمل است بر دعا و حدیث شریفی که ابن اثیر در جزء سوم تاریخش، در داستان ارتداد اهل بحرین آورده:

در آن جنگ، راهبی از اهل هجر با مسلمانان بود و اسلام آورد. از سبب اسلام آوردنش پرسیدند؛ گفت: چون سه چیز را مشاهده کردم، ترسیدم اگر پس از آن ایمان نیاورم، خداوند مرا به صورت حیوان مسخ کند:

۱. پدید آمدن آب در کویر (برای لشکر مسلمانان)

۲. رهوار شدن امواج دریا (برای لشکر مسلمانان، تا آنکه بر روی امواج دریا راه افتند)

ص: ۵۴۶

۱-۱) -احیاء علوم الدین ۱۰۱/۳، [۱] در کتاب کسر الشهوٰتین، نشر دار المعرفه، بیروت.

۲-۲) -احیاء علوم الدین ۱۲۵/۳.

۳-۳) -المجتنی در ذیل مهج الدعوات/۳۹، چاپ سنگی، [۲] ایران ۱۳۳۲ ق.

۳. سحر در هوا شنیدم (ملائکه) این دعا را می خوانند:

«اللهم انت ارحم الراحمين، لا اله غيرك و البديع ليس قبلك شيء و الدائم غير الغافل و الحي لا يموت و خالق ما يرى و ما لا يرى...»

ابن اثیر این قسمت از تاریخ خود را از تاریخ طبری نقل کرده است و طبری این افسانه را از همان سیف بن عمر زندیق روایت می کند.

سیف در این افسانه، چند معجزه برای لشکریان خلیفه ساخته است. مانند آنکه برای لشکر در زمین کویر، غدیر آب نمایان شد، و پس از آنکه نیازمندیشان از آب رفع شد، دیگر آن آب را نیافتند. چون به دریا رسیدند، با همه چهارپایان خود، روی آب روان شدند، و امواج دریا زیر پاهایشان مانند شن نرم گردید. راهب دعای ملائکه را در آسمان شنید، که به یاری لشکر گماشته شده بودند. (۱)

در مثال های گذشته دیدیم که علمای بزرگ مکتب اهل بیت علیهم السلام، به سبب اعتمادی که بر کتاب های سیره و تاریخ مکتب خلفا کرده اند، چه افسانه هایی از کتب ایشان به کتب علمی وزین خود، وارد نموده اند. چه بسا اشکال هایی که گاهی بر نوشته های ایشان شده بدین سبب بوده، و کسی ندانسته که آن افسانه ها که سبب اشکال است، از کتب مکتب خلفا نقل شده است. این حقیقت در مثال اخیر که ذیلا می نگاریم، آشکار می گردد.

بر «بحار الانوار» مجلسی کبیر، انتقاد بسیار کرده اند. از جمله بر افسانه هایی که در ۲۶۴ صفحه از سیره پیامبر (در چاپ اخیر جلد ۱۵/۲۶-۱۰۴ و ۲۹۹-۳۲۹ و ۳۷۱-۳۸۴، و ۱۶/۲۰-۷۷) آمده و همانند افسانه های هزار و یک شب می باشد.

از جمله، افسانه ای است که به مناسبت ذکر آغاز آفرینش پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، در جلد ۱۵ صفحه ۳۰، آمده و نص آن چنین است:

«آنگاه خداوند، فرشته ای را که از نظر نیرومندی همانندی نداشت، بیافرید. و آن فرشته زیر زمین قرار گرفته، در حالی که پاهای او بر چیزی تکیه نداشت.

پس خداوند، صخره بزرگی را آفرید و آن را در زیر پاهای آن فرشته قرار داد. اما آن صخره

ص: ۵۴۷

۱- ۱) - رجوع کنید به: عبد الله بن سبا ۱/۲۲۶، فصل داستان علاء حضرمی و یا ارتداد مردم بحرین، نشر کوکب، تهران ۱۴۰۲ ق.

روی چیزی نبود. پس گاو نر بسیار بزرگی را بیافرید، که از نظر عظمت و بزرگی جثه و درخشش چشمانش، کسی را توانایی دیدار آن نبود، تا آنجا که اگر دریاها در یکی از سوراخ های بینی اش قرار می گرفت- در مقام مقایسه- چون دانه ریزی در پهنه بیابانی می نمود. آن گاو، تن به زیر بار آن صخره داد، و آن را بر پشت و دو شاخش برداشت. نام این گاو، «لهوتا» است. اما پاهای گاو بر چیزی واقع نبود، پس خداوند ماهی عظیمی را به نام «بهموت» خلق فرمود. ماهی، خود را به زیر چهار دست و پای گاو کشید و گاو بر پشت ماهی آرام گرفت.

به این ترتیب، همه زمین بر دوش فرشته، و آن فرشته بر صخره، و آن صخره بر پشت گاو، و آن گاو بر پشت ماهی، و آن ماهی بر آب، و آب بر بال های هوا، و هوا بر-هیولای-ظلمت و تاریکی قرار دارد.

این افسانه ها را مرحوم مجلسی از کجا آورده است؟ این افسانه ها را یک جا، از هفت جزء کتاب «الانوار فی مولد النبی المختار»، تألیف «ابو الحسن احمد بن عبد الله البکری الاشعری» نقل فرموده است.

وی را «البکری» گفته اند، چون از نسل خلیفه اول، ابو بکر بوده است. (۱)

مرحوم شیخ حرّ عاملی، این کتاب را به خطّ خود استنساخ و ملحق به آخر کتاب «عیون المعجزات» شیخ حسین بن عبد الوهاب نموده است. (۲)

مرحوم مجلسی در سیره امیر المؤمنین علیه السلام نیز، از «مقتل» ابو الحسن البکری (۲۵۹/۴۲ و ۳۰۰) مطالبی آورده است. (۳) در سیره حضرت زهرا علیها السلام نیز، از «مصباح الانوار» البکری (۴)، در جلد ۴۳ کتاب خود (چاپ اخیر) مطالبی نقل نموده است. (۵)

مرحوم مجلسی در ابواب سیره «بحار»، از نظایر این کتاب های مکتب خلفا، فراوان نقل فرموده

ص: ۵۴۸

۱ - ۱) - رجوع کنید به: الذریعه ۲/۴۰۹-۴۱۱، در ترجمه «الانوار فی مولد النبی المختار»؛ و ص ۴۴۰، در ترجمه «الانوار المحمدیه»، و ۲۳/۲۷۶، در ترجمه «مولد النبی»؛ کشف الظنون ۱/۱۶۷؛ و نوشته مرحوم ربّانی شیرازی، در پاورقی الذریعه ۱۵/۲۶.

۲ - ۲) - رجوع کنید به: الذریعه ۱۵/۳۸۳-۳۸۵، [۱] در ترجمه «عیون المعجزات».

۳ - ۳) - رجوع کنید به: الذریعه ۲۲/۳۰، [۲] در ترجمه «مقتل امیر المؤمنین» تألیف ابو الحسن البکری.

۴ - ۴) - رجوع کنید به: الذریعه ۲۱/۱۰۲، [۳] در ترجمه «مصباح الانوار».

۵ - ۵) - دو کتاب «مقتل امیر المؤمنین» و «مصباح الانوار»، اگر چه تألیف ابو الحسن البکری، از نسل خلیفه اول است، ولی چون اسلوب این دو کتاب با اسلوب کتاب اول تفاوت دارد، گویا مؤلف هر سه کتاب، یک نفر نباشد.

و بسیاری از افسانه های بی اصل را به سبب اعتماد بر سیره و تاریخ مکتب خلفا آورده است. همین، سبب انتقادهای بسیاری گردیده؛ در حالی که در ابواب فقه (بحار الانوار)، مانند همه عالمان بزرگ شیعه، از کتب معتبر مکتب اهل بیت علیهم السلام نقل حدیث فرموده، و بدین سبب، آن ابواب مورد اشکال نیست.

آنان که اینگونه افسانه ها را به باد انتقاد گرفته اند، هیچ گاه ندانسته اند که این افسانه ها از کتب مکتب خلفا نقل شده است. با آنچه تا بدین جا بیان شد، خردمندان بر ما خرده نگیرند.

شما در امر امامت، بحث و تحقیق می کنید و در مباحث خود، به روایت هایی که در همان کتاب های پیروان مکتب خلفا آمده است، استدلال می کنید. چرا که مقام مناظره ایجاب می کند به چیزی استدلال شود که طرف مقابل به آن اقرار و اعتماد داشته باشد. این ممکن نیست، مگر وقتی که به کتاب های طرف مخالف مراجعه، و محتویات آنها را به عنوان گواه ارائه دهید.

این مسأله در تمام کتاب های مناظرات اهل بحث و تحقیق به چشم می خورد. آنها به کتاب های دسته ای که با رأی و باور ایشان مخالفند، مراجعه کرده آن قسمت از باورهای ایشان را که مورد قبول آنهاست و در کتاب هایشان آمده است، نقل می نمایند. اما چیزی که بسیار اهمیت دارد، این است که شخص مناظر، به صحت و درستی آنچه که به عنوان سند، از کتاب های طرف مقابل نقل می کند، کاملاً اطمینان داشته باشد.

برای نمونه، ما می بینیم که شیخ مفید در کتاب «جمل» خود، چند روایت از سیف بن عمر نقل کرده است که نخستین آن، چنین است:

«از سیف بن عمر، از محمد بن عبد الله بن سواد از... روایت شده است که پس از کشته شدن عثمان، مدت پنج روز شهر مدینه را فرماندار و سرپرستی جز غافقی بن حرب عکی نبود. مردم در بدو امر، به دنبال کسی می گشتند که پیشنهاد خلافت ایشان را بپذیرد. ولی کسی را نمی یافتند.

مصری ها سراغ علی را گرفتند. علی، خود را از ایشان پنهان کرد و به پشت دیوارهای مدینه پناه برد. سرانجام او را یافتند و پیشنهاد خود را - دایر به قبول مسئولیت خلافت - با او در میان گذاشتند.

اما او زیر بار نرفت و آن را نپذیرفت.» (۱)

ص: ۵۴۹

۱ - ۱) - الجمل ۴۷-۴۸، چ حیدریه، نجف اشرف ۱۳۶۸ ق. روایات مزبور، در تاریخ طبری ۱۰۳/۵ و ۱۵۵ و ۱۵۶، چ اول مصر، آمده است.

این روایت، شامل موارد زیر است:

سند این روایت، محمّد بن عبد الله بن سواد بن نویره است که با دلیل و مدرک در کتاب «رواه مختلقون»، ثابت کرده ایم چنین آدمی وجود نداشته و از راویان ساختگی خیال سیف می باشد.

از حکومت پنج روزه شخصی به نام «غافقی بن حرب عکی»، بر شهر مدینه سخن می گوید.

ما به دنبال شناسایی این غافقی به تکاپو افتادیم، تا اینکه سرانجام نام و نشانش را در پنج روایت از روایت های سیف، ضمن نام اشخاصی که از مصر برای مقابله با عثمان آمده بودند، در تاریخ طبری یافتیم. (۱) گویا غافقی ریاست آنها را بر عهده داشته است. نام و نشان او را در خبر و روایتی، به جز روایت های سیف در تاریخ طبری ندیدیم. روی این اصل، ما او را از جمله امرا و فرماندهان ساختگی به حساب آورده ایم.

در آن روایت آمده است که پنج روز، سرپرست و حاکمی جز غافقی مذکور برای شهر مدینه نبوده است.

بطلان چنین سخنی، با توجه به اینکه نامی از «غافقی» در غیر روایات سیف دروغگوی حدیث ساز نیامده است، ثابت می شود. با وجود این، برای هر چه بیشتر روشن شدن قضیه، به کتب تاریخ و غیره مراجعه کردیم تا ببینیم که ایشان درباره شهر مدینه، پس از کشته شدن عثمان چه می گویند.

اینان در این مورد چنین آورده اند:

در همان روز که عثمان کشته شد، با علی بن ابی طالب بیعت به عمل آمد. (۲) تفصیل این مطلب در تاریخ طبری، و روایات غیر سیف آمده است.

طبری، همچنین زیر عنوان «اخباری از خلافت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب، و آنان که با او بیعت کردند، و زمان بیعت ایشان» چنین می نویسد:

از محمّد بن حنفیه روایت شده است که گفت: آن هنگام که عثمان کشته شد، من در کنار پدرم، علی بودم. پدرم برخاست و به خانه درآمد. اصحاب رسول خدا به خدمت او رسیدند و به او گفتند:

این مرد (عثمان) کشته شده، و مردم ناگزیر از داشتن امام و رهبری هستند. ما امروز هیچ کسی را

ص: ۵۵۰

(۱-۱) - تاریخ طبری ۱/۲۹۵۴ و ۲۹۶۲ و ۳۰۱۷ و ۳۰۷۳، چ اروپا.

(۲-۲) - مروج الذهب (مسعودی) ۲/۳۴۹، در «بیان خلافت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه»، چ دار الاندلس، بیروت ۱۳۸۵ ق.

به امامت و رهبری این امت، از تو سزاوارتر سراغ نداریم. نه از نظر سابقه در اسلام، و نه از نظر نزدیکی و خویشاوندی با رسول خدا، از تو دست برنمی داریم، مگر وقتی که با تو بیعت کنیم. پدرم جواب داد:

این کار باید در مسجد انجام گیرد، زیرا بیعت با من نباید پنهانی صورت پذیرد.

محمد بن حنفیه می گوید: پدرم داخل مسجد (مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه) شد، و به دنبالش مهاجرین و انصار وارد شدند و با او بیعت کردند. پس از آنها، عموم مردم با پدرم بیعت نمودند.

طبری از «ابو بشیر عابدی» نیز آورده است که گفت:

من هنگام کشتن عثمان در مدینه بودم که مهاجرین و انصار - که در میانشان طلحه و زبیر نیز دیده می شدند - به خدمت علی آمده گفتند: آمده ایم تا با تو بیعت کنیم... تا آخر.

طبری در روایت سوم می نویسد:

عثمان در روز شنبه، هجدهم ماه ذی حجه کشته شد و مردم برای انجام بیعت، پیرامون علی جمع شدند... تا آخر.

نتیجه این مقایسه اینکه:

در سند خبر سیف، نام محمد بن عبد الله بن سواد بن نویره آمده است که از مخلوقات خیالی اوست.

در همین خبر، حکومت پنج روزه شخصی به نام «غافقی بن حرب عکی» بر مدینه آمده است، که از جمله امرا و فرمانروایان ساختگی سیف می باشد.

پس از کشته شدن عثمان، نه پنج روز، بلکه حتی یک ساعت هم کسی دیگر، جز امام علی بر مدینه حکومت نکرده است.

مهاجرین و انصار، دست از امام برنداشتند، مگر اینکه در همان روز کشته شدن عثمان، با وی بیعت کردند.

این موضوع که مهاجرین و انصار دست از امام برنداشتند تا با او بیعت کنند، و اینکه مدینه حتی یک ساعت پس از کشته شدن عثمان، حاکمی به جز امام علی نداشته است، بر دانشمند بزرگوار چون شیخ مفید پوشیده نبوده است. لیکن چون از زمان معاویه تا عصر شیخ بزرگوار، در جامعه های اسلامی مشهور کرده بودند که علی قاتل عثمان بوده و با زور و ارباب از مردم بیعت گرفته (و به همین دلیل، معاویه، لعن امام را در خطبه های نماز جمعه واجب کرده بود)، شیخ

بزرگوار خواسته تا از روایت های مکتب خلفا دلیل بیاورد که امام با زور و ارعاب از مردم بیعت نگرفته است. بدین سبب، این روایت را از طبری آورده، تا با آنها که این روایت را قبول دارند، احتجاج کند که امام، شریک در قتل عثمان نبوده و چند روز نیز قبول نمی فرموده، با او برای خلافت بیعت کنند.

از این چند مثال که تا اینجا آوردیم، واضح گردید که علمای مکتب اهل بیت علیهم السلام آن دقت کامل را که در بحث های فقهی برای نقل حدیث به کار می برند، در دیگر بحث ها عمل نمی کنند و در نتیجه آن، بر بعضی کتب مکتب خلفا اعتماد کرده چیزهایی را از آن نقل می فرمایند که سبب آشفتگی و ایراد و اشکال بر اینگونه منقولات می گردد. از جمله، پاره ای حدیث ها و داستان هاست که از زنادقه به کتاب های مکتب خلفا راه یافته و در گذشته مورد بحث قرار گرفت.

البته راه علاج این آشفتگی، آن است که دانشمندان و محققان حوزه های علمیه، به سایر علوم اسلامی همان مقدار اهمیت بدهند که تا به امروز به علم فقه داده اند. چنان که در اعصار گذشته، بزرگان حوزه های علمیه در رشته های مختلف تألیف و تدریس داشته اند. مثلاً شیخ مفید کتاب «الجمل»، سید مرتضی کتاب «تنزیه الانبیاء»، شیخ طوسی کتاب «تلخیص الشافی» و علامه حلی بیست و یک کتاب در علم امامت تألیف فرموده اند.

واضح است وقتی که مرجع عصر و رئیس حوزه علمیه، توجه به سایر علوم اسلامی داشته باشد و در این رشته تألیف و تدریس کند، تحرک حوزه نیز همان گونه خواهد شد.

حوزه های علمیه ما باید امروزه مانند سابق، جامعیت داشته باشد و از تمرکز نیروهای فکری عظیم، در راه یک علم دوری کند، و در هر حوزه گروه هایی از دانشمندان برای بررسی احادیث غیر فقهی تشکیل شود و همچنان که در این کتاب به بعضی حدیث ها اشاره شد، به طور مفصل به آن حدیث ها رسیدگی فرمایند و نتیجه بررسی هر یک از آن روایت ها، در دسترس دانشمندان حوزه های علمیه قرار گیرد تا دیگر دانشمندان نیز درباره آن نظر دهند. آنچنان که درباره احادیث احکام عمل می شود، درباره احادیث غیر فقهی نیز کتاب هایی، امثال کتاب جواهر و جامع احادیث شیعه تألیف گردد.

اما آنکه به عنوان بررسی و تحقیق در احادیث، کتابی به نام صحیح کافی نوشته شود و در مقدمه

بگویند: «عبد الکریم بن ابی العوجاء (۱) زندیق و ملحد، در وقت اعدامش گفت: به خدا قسم مرا می کشید، ولی این را بدانید که من چهار هزار حدیث از خود جعل کرده میان شما پراکنده ام که حلال را حرام و حرام را حلال جلوه داده است. به خدا سوگند و ادارتان کرده ام تا آن روز که باید روزه بدارید، افطار کنید و آن روز را که باید افطار کنید، روزه بدارید.» و بعد اضافه کنند تعداد این احادیث در کتب حدیثی شیعه، مثل کافی و کتاب های ابن بابویه و ابن طاووس، از نمونه های آن در کتب اهل تسنن بیشتر است. (۲)

ابن ابی العوجاء این سخن را در مناظرات با امام صادق نگفت تا در مقدمه کتاب شیعیان به آن استشهاد شود، بلکه به والی خلیفه گفت و مقصود او کتاب های حدیث مکتب خلفا بوده، و کتابی را که در آن دست برده است، علمای مکتب خلفا نشان داده اند. ابن الجوزی در کتاب «الموضوعات» درباره ابن ابی العوجاء گفته است: وی ربیب (پسر همسر) حماد بن سلمه بود و در کتاب های او حدیث جعلی وارد می کرد. (۳)

و همین مطلب را ذهبی در «میزان الاعتدال» و ابن حجر در «تهذیب»، در شرح حال وی آورده اند، و حماد بن سلمه را چنین معرّفی کرده اند:

حماد بن سلمه بن دینار الامام العلم ابو سلمه البصری، و گفته اند یکی از شاگردانش از وی ده هزار حدیث روایت کرده و دیگری بیشتر و در سال ۱۶۷ هجری وفات نموده است. (۴)

آیا شایسته است در صورتی که ابن ابی العوجاء در کتاب حماد، محدث بزرگ مکتب خلفا، دست برده است، نام وی را اینگونه در مقدمه کتابی که به نام «صحیح کافی» نامیده شده، بیاورند و سخنی چنین کلی گفته شود که روایت های زنادقه ای مانند وی در کتاب کافی و کتاب های ابن بابویه و ابن طاووس راه یافته و اعتبار این کتاب ها را در نظر غیر متخصّصان چنین ساقط کنند.

ص: ۵۵۳

۱-۱) - برای شناخت بیشتر ابن ابی العوجاء، به کتاب یکصد و پنجاه صحابی ساختگی ۱/۵۹-۶۳، [۱] چ دوم ۱۳۶۱، مراجعه شود.

۲-۲) - رجوع کنید به: مقدمه صحیح کافی، صفحه (د) به بعد، چ بیروت ۱۴۰۱ ق.

۳-۳) - «و ربیب حماد بن سلمه کان یدس الاحادیث فی کتب حماد». الموضوعات ۳۷/، چ مدینه منوره، المکتبه السلفیه ۱۳۸۶ ق.

۴-۴) - میزان الاعتدال ۱/۵۹۰-۵۹۵، شماره ترجمه ۲۲۵۱؛ تهذیب التهذیب ۳/۱۱-۱۶، [۲] شماره ترجمه ۱۴.

درس بیست و دوم

اشاره

ص: ۵۵۵

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ

الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ

فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ

تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ

آل عمران: ٧

... وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ...

نحل: ٤٤

ص: ٥٥٦

در این بحث، دو مطلب را بررسی می‌نماییم:

شرط رجوع به منابع اولیه اسلام

شرط رجوع به قرآن

شرط رجوع به منابع اولیه اسلام

با توجه به آنچه در بحث‌های گذشته بیان شد، می‌توان با قاطعیت گفت که رجوع به منابع اولیه اسلام، یعنی کتاب‌های حدیث و تفسیر و سیره، برای نوشتن تفسیر، یا سیره پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه علیهم السلام، یا قصص پیامبران و اظهار نظر کردن در آنها یا در مبدأ و معاد و سایر عقاید اسلامی، همانند مراجعه به همان کتب برای دریافت یک حکم شرعی است که باید رجوع کننده دارای تخصص در زبان عرب عصر قرآن، و تخصص در شناخت حدیث معصومین و علم رجال و درایه و اصول فقه باشد، و سپس مدتی زیر نظر یک فقیه جامع الشرائط کیفیت استفاده از قرآن و سنت را در استنباط حکم شرعی با توجه به علوم نام برده کار کرده باشد، یعنی مدتی در درس خارج فقها، در حوزه‌های علمیه حاضر شده باشد.

همچنان که یک نفر بی تخصص در علوم نامبرده بالا، بی آنکه زیر نظر فقهی کار کرده باشد، نمی‌تواند از منابع اولیه اسلام استخراج حکم فقهی کند و فتوا بدهد، یک نفر بی تخصص در علوم مذکور و بدون کارآموزی زیر نظر یک فقیه نیز، نمی‌تواند استخراج معلوماتی درباره عقاید اسلام و تفسیر قرآن و سیره پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه هدی علیهم السلام نموده به جامعه اسلامی تحویل دهد.

ص: ۵۵۷

این کار، بدان ماند که مهندسی یا دکتری در فیزیک یا شیمی یا ترمودینامیک نمی تواند به کتاب های طب، که در دانشکده پزشکی تدریس می شود، رجوع کند، و بخواهد با مراجعه به آن کتاب ها، خود را یا بیماران را معالجه کند. چنین کاری را همه دانشمندان و عقلا- و مجامع علمی دنیا، خطر مرگ آور می شناسند. رجوع غیر متخصص، به منابع اسلامی و نوشتن چیزی و اظهار نظر کردن وی نیز، خطر مرگ آور بر عقیده مسلمانان خواهد داشت.

شرط رجوع به منابع اولیه اسلام، این چنین بود. شرط رجوع به قرآن، به قرار ذیل می باشد.

شرط رجوع به قرآن کریم

اشاره

آیات قرآن کریم به دو بخش محکم و متشابه تقسیم می گردد. آیات محکمه در باب اصول عقاید و احکام و معارف اسلامی می باشد.

در قسمت اصول عقاید اسلامی، آیاتی با موضوعات زیر دیده می شود:

آیاتی درباره توحید خالق و توحید پروردگار قانون گذار

آیاتی درباره معاد و حشر و حساب و ثواب و عقاب

آیاتی درباره ارسال رسل، و وجوب طاعت از آنها از آدم تا خاتم.

همه این اصول عقاید، با آیاتی چنان محکم و روشن بیان شده، که هر کس اندک آشنایی با زبان عربی داشته باشد و بخواهد مطلب را درک کند، به خوبی و آسانی مطلب را درک می کند.

اینک چند نمونه از آیات در توحید را بیان می کنیم:

اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ... (۱)

مَا اتَّخَذَ اللَّهُ مِنْ وَلَدٍ وَ مَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَهٍ إِذًا لَذَهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ وَ لَعَلَّا بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ (۲)

لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا... (۳)

قُلْ أَرَأَيْتُمْ مَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَرُونِي مَا ذَا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ أَمْ لَهُمْ شِرْكٌ فِي

ص: ۵۵۸

٢-٢) - مؤمنون: ٩١. [٢]

٣-٣) - انبياء: ٢٢. [٣]

السَّمَاوَاتِ اتَّوَنَى بِكِتَابٍ مِنْ قَبْلِ هَذَا أَوْ أثارِهِ مِنْ عِلْمٍ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (١)

...أَمْ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ خَلَقُوا كَخَلْقِهِ فَتَشَابَهَ الْخَلْقُ عَلَيْهِمْ قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ (٢)

وَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً لَا يَخْلُقُونَ شَيْئاً وَ هُمْ يُخْلَقُونَ ... (٣)

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ (٤)

...رَبُّنَا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ ... (٥)

از این آیات و صدها آیه دیگر، توحید در الوهیت و ربوبیت را هر آشنایی با زبان عربی، به خوبی درک می کند. حال چند نمونه از آیات معاد را ذکر می نمایم:

وَ إِنْ كُلُّ لَمَّا جَمِيعٍ لَدَيْنَا مُخَضَّرُونَ (٦)

وَ ضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَ نَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ هُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ (٧)

إِنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ أَكَادُ أَخْفِيهَا لِتُجْزَى كُلُّ نَفْسٍ بِمَا تَسْعَى (٨)

...وَ لِتُجْزَى كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ وَ هُمْ لَا يُظْلَمُونَ (٩)

از آیات گذشته و صدها آیه دیگر درباره حشر و حساب و ثواب، مطلب، محکم و روشن و واضح مفهوم می گردد. همچنین درباره پیامبران، که می فرماید:

...فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ ... (١٠)

ص: ۵۵۹

۱-۱ (۱) - احقاف: ۴. [۱]

۲-۲ (۲) - رعد: ۱۶. [۲]

۳-۳ (۳) - فرقان: ۳. [۳]

۴-۴ (۴) - فاتحه: ۲. [۴]

۵-۵ (۵) - كهف: ۱۴. [۵]

۶-۶ (۶) - يس: ۳۲. [۶]

۷-۷ (۷) - يس: ۷۸-۷۹. [۷]

۸-۸ (۸) - طه: ۱۵. [۸]

۹-۹) - جائیہ: ۲۲. [۹]

۱۰-۱۰) - بقرہ: ۲۱۳. [۱۰]

وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ... (۱)

و درباره خاتم پیامبران، حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم، که می فرماید:

وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ بَشِيرًا وَنَذِيرًا... (۲)

و درباره اطاعت از او، که می فرماید:

... مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا... (۳)

وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ (۴)

وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِينًا (۵)

از مجموعه این آیات، مطلب، به روشنی فهمیده می شود.

اینگونه آیات که درباره اصول عقاید اسلامی آمده است، آیات محکمه می باشد، و هر کس با زبان عربی آشنا باشد، از آن استفاده تام و تمام می نماید.

اضافه بر آیات گذشته، آیات محکمه بسیار دیگری نیز درباره احکام و اخلاق و معارف اسلامی آمده است. مانند آیاتی که با لفظ «امر» و مشتقات آن دستورهای فرموده است:

... أَمَرَ رَبِّي بِالْقِسْطِ... (۶)

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ... (۷)

یا با لفظ «کتب» و مشتقات آن:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِصَاصُ... (۸)

ص: ۵۶۰

[۱-۱] - نساء: ۶۴. [۱]

[۲-۲] - سبأ: ۲۸. [۲]

[۳-۳] - حشر: ۷. [۳]

[۴-۴] - نجم: ۳ و ۴. [۴]

٥-٥) - احزاب: ٣٦. [٥]

٦-٦) - اعراف: ٢٩. [٦]

٧-٧) - نحل: ٩٠. [٧]

٨-٨) - بقره: ١٧٨. [٨]

...وَلْيَكْتُبْ بَيْنَكُمْ كَاتِبٌ بِالْعَدْلِ... (۱)

و بسیاری با صیغه فعل امر دستور می فرماید:

وَ أَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَ آتُوا الزَّكَاةَ وَ ارْكَعُوا مَعَ الرَّاكِعِينَ (۲)

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ... (۳)

...وَ أَوْفُوا الْكَيْلَ وَ الْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ... (۴)

و نیز آیاتی که با لفظ «حَرَمَ» و «نَهَى» و مشتقات آنها، از اعمال و افعالی نهی فرموده، از آیات محکمه می باشد. مانند:

قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّي الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَ مَا بَطَّنَ... (۵)

حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ وَ بنَاتُكُمْ... (۶)

...مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا... (۷)

و گاه با «لا»ی ناهیه و صیغه نهی، دستور نهی صادر فرموده است. مانند: لا يَعْتَبُ بَعْضُكُمْ بَعْضًا و «لا تُشِيرُوا» و «لا يَزْنِينَ» و «لا تَأْكُلُوا الرِّبَا».

اینها همراه با آیات بسیار دیگر، از آیات محکمه، در باب احکام و سایر معارف اسلامی می باشند.

لیکن این گونه آیات محکمه قرآنی که درباره حلال و حرام و مباح و مستحب و مکروه از احکام است، کلی حکم را بیان فرموده، مانند آنکه اقامه نماز بکنید، زکات بدهید، در ماه رمضان روزه بگیرید و غیبت نکنید. اینها و بسیاری از احکام و آداب اسلامی که دستور کلی آن در قرآن آمده، شرایط و چگونگی آن بیان نشده است. خداوند در این باره فرموده است:

ص: ۵۶۱

[۱-۱] - بقره: ۲۸۲. [۱]

[۲-۲] - بقره: ۴۳. [۲]

[۳-۳] - مائده: ۱. [۳]

[۴-۴] - انعام: ۱۵۲. [۴]

[۵-۵] - اعراف: ۳۳. [۵]

[۶-۶] - نساء: ۲۳. [۶]

[۷-۷] - حشر: ۷. [۷]

...وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ... (۱)

«و ما بر تو ذکر (قرآن) را وحی نمودیم تا تو برای مردم آنچه را که بر ایشان فروفرستاده شده، بیان کنی.»

بنابراین برای عمل کردن به این دسته از آیات محکمه، باید به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رجوع کنیم. چرا که او از جانب خدا مأمور بوده است تا تفصیل احکام قرآن را برای ما بیان فرماید. برای فرا گرفتن تفصیل آن احکام از پیامبر نیز، ناچاریم به همان منابع اولیه اسلام رجوع بنماییم، و برای رجوع به منابع اولیه اسلام، همان شرایطی که در گذشته بیان کردیم، لازم است.

تا اینجا، دو صنف از آیات محکمه قرآن را بیان کردیم. غیر از این دو صنف آیات محکمه در قرآن، آیات متشابهی نیز می باشد. و واضح است برای فهم آن آیات متشابه، باید به متخصصان در علم قرآن و سنت رجوع کرد. و گرنه مشمول قول خداوند می شود که فرمود:

فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ (۲)

بنابر آنچه بیان شد، رجوع به آیات محکمه قرآن کریم درباره توحید خالق، و پروردگار قانونگذار، و معرفت به روز قیامت و حساب و ثواب و عقاب، و اطاعت از پیامبران تا پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم، و وجوب گرفتن نظام اسلام از پیامبران، بر هر عرب زبانی میسر و روشن است.

لیکن برای عمل به آیات محکمه ای که کلیات احکام را بیان نموده، لازم است تفصیل و چگونگی آن احکام را از پیامبر بیاموزیم، تا بتوانیم عمل را انجام بدهیم. همچنین در عقاید، تفصیل صفات ربوبی و صفات انبیا و ائمه، تفصیل چگونگی حشر و بهشت و جهنم و شفاعت و حوض کوثر، و دیگر معارف اسلامی مانند کیفیت خلق آسمان ها و زمین و ملائکه و جن و انس، را باید از پیامبر اکرم آموخت. یعنی باید به منابع اولیه اسلامی (کتاب های حدیث و سیره) رجوع کرد، که رجوع کردن به آن منابع، مستلزم همان شرایط ذکر شده در اول بحث می باشد.

شرط مهم دیگر در رجوع به قرآن کریم، آن است که رجوع کننده، به راستی بخواهد از قرآن کریم علمی و مطلبی را بیاموزد، نه آنکه خود مطلبی را معتقد باشد و به قرآن کریم و دیگر منابع اولیه اسلامی رجوع کند، تا دلیلی بر مدعی خود اقامه کند. چنین شخصی قرآن کریم و حدیث را

ص: ۵۶۲

۱-۱) -نحل: ۴۴. [۱]

۲-۲) -آل عمران: ۷. [۲]

تأویل برای خود می‌کند، مانند کسی که به دموکراسی سرمایه‌داری ایمان آورده یا به مکتب سوسیالیستی یا نظریه داروین یا فروید و سارتر و امثالهم سخت معتقد گردیده، و در پی شاهد آوردن بر مدّعی خود به قرآن و حدیث رجوع کند. سپس بعضی آیات و احادیث را برای خود تأویل نماید. چنین شخصی نخواستہ است از قرآن و حدیث، مطلبی را فراگیرد، بلکه خواسته است رأی خود را بر قرآن و حدیث بار کند، که این کار از دانشمندان، «تفسیر برای» می‌نامند.

اینک، برای فهمیدن زیان این عمل، چند حدیث در مذمت و نهی از «تفسیر برای» کردن قرآن می‌آوریم.

چند روایت در نهی از تفسیر برای کردن

حضرت امام رضا علیه السّلام از پدرانش، از امیر المؤمنین علیه السّلام، از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم روایت می‌فرماید که خداوند جلّ جلاله فرموده است:

«ایمان به من نیاورده است آن کس که کلام مرا به رأی خود تفسیر کند.» (۱)

ترمذی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم روایت می‌کند که فرمود:

«آن کس که در قرآن به رأی خودش بگوید، جایگاه خودش در آتش گزیند.» (۲)

و نیز در بحار و صحیح ترمذی و سنن ابو داوود از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم روایت کرده اند که فرمود:

«هر که در کتاب خدا، به رأی خود چیزی بگوید و درست گفته باشد، خطا کرده است.» (۳)

و در بحار نیز، از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت می‌کند که فرمود:

«دوری کن از تفسیر قرآن به رأی خودت، تا آن را از علما بفهمی.» (۴)

ص: ۵۶۳

۱ - ۱) - بحار الانوار، کتاب القرآن، باب تفسیر القرآن بالرأی ۱۰۷/۹۲؛ [۱] عیون الاخبار ۱/۱۱۶؛ [۲] توحید (صدوق)، باب اوّل ۳۷. صدوق در امالی صفحه ۵، [۳] چنین روایت کرده است: «عن الرضا عن آبائه عن امیر المؤمنین علیهم السّلام قال: قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم: قال الله جلّ جلاله: ما آمن بی من فسر برأیه کلامی...»

۲ - ۲) - صحیح (ترمذی)، کتاب تفسیر، باب ما جاء فی الذی یفسر القرآن برأیه ۶۷/۱۱. «قال رسول الله: من قال فی القرآن برأیه فلیتبوأ مقعده من النار.»

۳ - ۳) - صحیح (ترمذی)، کتاب تفسیر، باب ما جاء فی الذی یفسر القرآن برأیه ۶۸/۱۱؛ سنن (ابو داوود)، کتاب العلم، باب الکلام فی کتاب الله بغير علم ۳/۳۲۰؛ بحار الانوار ۱۱۱/۹۲، به نقل از کتاب منیه المرید: «قال رسول الله: من قال فی کتاب الله عزّ و جلّ برأیه فاصاب فقد اخطأ.»

۴-۴) -بحار الانوار ۱۰۷/۹۲ [۴] از توحید(صدوق)،باب ۳۶،چنین روایت کرده است:«قال امیر المؤمنین علیه السّلام ایتاک ان تفسر القرآن برأیک حتی تفقهه عن العلماء.»

و از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده که فرمود:

«پس از خود، بر ائمتم از سه خصلت بیمناکم: اینکه قرآن را بر غیر تأویلش تأویل کنند، و جویای لغزش عالم باشند، و آن قدر مال در بیشان زیاد شود، که طغیانگر و سرکش شوند. من راه نجات را به شما می آموزم: اما قرآن، پس به محکم آن عمل کنید و به متشابه آن ایمان آورید. و دنبال لغزش عالم نباشید، و در انتظار بازگشتش از لغزش باشید. و راه نجات از مال، شکر نعمت و ادای حق آن است.» (۱)

و نیز پیامبر فرموده است:

«بیشترین چیز که پس از خود بر ائمتم بیمناکم، از مردی است که قرآن را در غیر معنایش تأویل می کند.» (۲)

و در روایت دیگر، یکی از سه چیزی که فرموده است شدیداً بر ائمتم بیم دارم: «استدلال کردن منافق، در مجادله اش با قرآن» است. (۳)

و به خصوص درباره تأویل کردن غیر عالمان قرآن، می فرماید:

«هر کس در قرآن قولی بگوید بی علم، جایگاه خود را در آتش آماده ساخته است.» (۴)

در روایت دیگر می فرماید:

«هر کس در قرآن بی علم چیزی بگوید، روز قیامت بیاید، در حالی که لجامی از آتش به دهانش زده اند.» (۵)

ص: ۵۶۴

۱- ۱) - «قال رسول الله: انما اتخوف على امتي من بعدى ثلاث خلال: ان يتأولوا القرآن على غير تأويله، و يتبعوا زله العالم، أو يظهر فيهم المال حتى يطغوا و يبظروا، و سأنبئكم المخرج من ذلك. أمّا القرآن فاعملوا بمحكمه و آمنوا بمتشابهه، و أمّا العالم فانظروا فئته و لا تتبعوا زلته، و أمّا المال فان المخرج منه شكر النعمة و اداء حقه.» بحار، كتاب القرآن، باب تفسير القرآن بالرأى و تغييره، ۱۰۸/۹۲؛ [۱] امالی (صدوق) ۷۸/۱.

۲- ۲) - بحار الانوار، كتاب القرآن، باب تفسير القرآن بالرأى و تغييره ۱۲۲/۹۲، [۲] به نقل از منيه المريد: «قال رسول الله: اكثر ما اخاف على امتي من بعدى رجل يتأول القرآن يضعه في غير مواضعه.»

۳- ۳) - بحار الانوار، كتاب القرآن، باب تفسير القرآن بالرأى و تغييره ۱۰۸/۹۲، [۳] ح ۴، از خصال (صدوق) ۷۸/۱: «[۴] قال رسول الله: اشد ما يتخوف على امتي ثلاث: زله علم او جدال منافق بالقرآن....»

۴- ۴) - سنن (ترمذی)، كتاب تفسير، باب ما جاء في الذى يفسر القرآن برأيه ۶۷/۱۱؛ مسند (احمد) ۲۳۳/۱ و ۲۶۹؛ بحار الانوار، كتاب القرآن، باب تفسير القرآن بالرأى و تغييره ۱۱۱/۹۲: «قال رسول الله: من قال في القرآن بغير علم فليتبوأ مقعده من النار.»

٥-٥) -بحار الانوار، كتاب القرآن، باب تفسير القرآن بالرأى و تغييره ١١٢/٩٢، به نقل از منيه المريد: «قال رسول الله: من قال فى القرآن بغير علم جاء يوم القيامة ملجما بلجام من نار.»

درس بیست و سوم

اشاره

ص: ۵۶۵

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

...قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا

يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ

زمر: ٩

.. وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا

طه: ١١٤

ص: ٥٦٦

در بحث گذشته، شرط رجوع به منابع اولیه اسلام را بیان کردیم، و نیز بیان کردیم قرآن دارای آیات محکم و متشابه می باشد، و آنچه درباره اثبات صانع و توحید و معاد و ارسال رسل و وجوب طاعتشان فرموده، از آیات محکمه ای هستند که هر عرب زبان آن را به خوبی درک می کند. و نیز نفس احکام، از نماز و روزه و زکات و ربا و مانند آن، غالباً از آیات محکمه است. ولی عمل کردن به آن، نیاز به بیان تفصیلی آن احکام دارد، که در منابع اولیه اسلام - یعنی سیره و حدیث پیامبر - بیان شده است. و نیز سایر عقاید و معارف اسلامی - از صفات ربوبی و تفصیل خلق آسمان ها و زمین و ملائکه و جنّ و انس - را باید از همان منابع اولیه دریافت. همچنین تأویل آیات متشابه را باید از وحی به وسیله همان منابع اولیه استنباط کرد.

پس همان شروطی که در مراجعه به سایر منابع اولیه اسلام لازم است، در رجوع به قرآن نیز لازم است. همچنین باید رجوع کننده به قرآن و منابع اولیه اسلام، دارای طرز تفکر و عقیده ای نباشد که برای جستجوی دلیلی بر مدّعی خود رجوع کند، که در این صورت قرآن را تفسیر برآی می کند. به هر حال، رجوع کننده باید با زبان عربی آشنا باشد، و گرنه گاهی آیات قرآن را تفسیرهایی خنده آور می کند.

اینک چند نمونه از تفسیر برآی نمودن و تفسیر کردن افراد ناآشنا به زبان عربی، در ذیل می آوریم:

کسی که خود را «اندیشه قرن» معرفی می کرد، آیه وَ لَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ (۱) را «و لا تقف ما لیس لک به علم» می خواند و معنی می کرد: «هر جا که علم نداری باز نیست، برو طلب علم کن.»

مفسری دیگر را شنیده ام در تفسیر وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسْأَلُونَ بِهِ وَ الْأَرْحَامَ (۲) می گفت:

بنگرید در اسلام، مقام زن چه قدر والا است که خداوند در قرآن نام رحم زن ها- آنجایی که در گرانبهای انسانیت را می گذارند- با نام خود قرین ساخته و فرموده است: «خدا را و رحم زن ها را».

مفسر شهیر دیگری را شنیده ام می گفت: اگر ما در تفسیر قرآن، معنایی را درک کردیم که پیشینیان نگفته بودند، از ما پذیرفته نمی شود. پس از بیان این مقدمه با تفصیلی خاص گفت:

حضرت علی در تفسیر وَ الذَّارِيَاتِ ذُرُوءًا (۳) رأیی داشته است، لیکن رأی من آن است که خداوند در این آیه، از عالم ذر (اتم) خبر داده است فَالْحَامِلَاتِ وِرْقًا نِيزِ بِيَانِ حَمَلِ بَارِ الْكُرْسِيِّ مِثْلَهُ... باشد....

مفسر شهیر دیگری نوشته است: (۴)

«در این زمینه که قرآن، نه تنها به طور ضمنی عامل وحدت بشریت و با تأثیر غیر مستقیم، تشکیل دولت جهانی و تمدن و فرهنگ انسانی را می خواهد، بلکه عنایت و اصرار خاص در مبارزه با اختلاف و تفرقه و تخاصم ملت ها دارد. نه محققان اخیر شرقی و غربی تا عمق مطلب جلو رفتند و نه مفسران قرآن...» (۵)

«به پیغمبر و به مسلمان ها گوشزد می کند که اگر کسانی باشند که آیین خود را جدای از دیگران بگیرند و دسته و شعبه بسازند، شماها به هیچ وجه از آنها نیستید.» (۶)

«اهل کتاب یعنی یهود و نصاری را نه تحقیر و نه تکفیر می کند که شما احمقان بر باطل و اهل جهنم هستید، و نه آنها را برای محو و مغلوب شدن به مبارزه می طلبد. بالعکس پیغمبر آخر الزمان

ص: ۵۶۸

۱- ۱) - اسراء: ۳۶. [۱] این فرمایش را در یکی از سخنرانی هایش ایراد کرد که رادیو تهران آن را نقل نمود.

۲- ۲) - نساء: ۴. [۲] این فرموده را از نواری که از درس تفسیر ایشان ضبط شده بود، شنیدم.

۳- ۳) - این گفته را در درس تفسیری فرمودند که رادیوی ایران آن را به جهان پخش می کرد.

۴- ۴) - مقدمه «نقش پیامبران در تمدن جهان» ۲۶-۳۱، چ دوم.

۵- ۵) - همان ۲۶.

۶- ۶) - مقدمه «نقش پیامبران در تمدن جهان» ۲۹. این مطلب را از آیه ۱۵۹ سوره انعام و آیه ۳۱ و ۳۲ سوره روم، که درباره مشرکان نازل شده، خواسته است استفاده کند.

را فرستاده بر همه مردم، و از جمله بر اهل کتاب، و تصدیق کننده و نگاه دارنده کتب آنها (مصدقاً لهما...) معرفی نموده است. ضمن ایرادگیری و میل به اصلاح انحراف ها و سوء نیت های آنها، به یک رنگی و هماهنگی دعوت می نماید. سپس از همه اشکالات و اختلافات چشم پوشیده به یک مطلب و اصل اساسی قانع می شود. می گوید: بیایید دور یک کلمه یا شعاری که بین ما و شما مشترک است، «و با توجه به آن تمام عوامل اختلافات حل خواهد شد»، حلقه زده و عهد کنیم که جز خدا کسی را بنده نباشیم و همدیگر را ارباب و سرور یکدیگر نگیریم.» (۱)

«به اهل کتاب می گوید: اگر ایرادی به شما هست، بر این است که به کتاب خودتان عمل نمی نمایید و اگر به آن عمل کنید، فراوانی و نعمت خدا از آسمان و زمین به شما رو خواهد آورد.» (۲)

«اگر قرآن اهل کتاب را به جمع شدن دور پرچم توحید دعوت می نماید، به مسلمان ها نیز توصیه می نماید که اصرار نداشته باشید آنها جزء امت شما و تسلیم به شما باشند. بلکه خداوند برای هر امت، راه و رسمی قرار داده و اگر می خواست، همه شما را به صورت امت واحد در می آورد، و لیکن می خواهد هر کدام را در آنچه داده است، بیازماید. پس اگر راست می گوید، با هم در خدمات و خیرات مسابقه بگذارید و راجع به اختلافات فیما بین، خداوند در روزی که نزد او جمع شدید، حکم خواهد کرد.» (۳)

«داعیه انحصارطلبی و بی جهت عزیز بودن اهل کتاب یا مسلمان ها را که خیال می کنند اختصاص به خدا و مصونیت از عذاب او دارند، سخت کوبیده صریحاً اعلام می دارد که خدا و بهشت، به دلخواه کسی نیست. هر کس کار بد بکند، بدی خواهد دید، بدون آنکه در برابر خدا کسی پشتیبان پیدا کند. و مرد و زنی که کار شایسته انجام دهد و مؤمن باشد، وارد بهشت خواهد شد.» (۴)

همین مطلب را دوباره تکرار نموده و گفته است:

«نکته دقیقی که در اینجاست و می ارزد روی آن برگشته تکرار کنیم، آن است که پیامبر اسلام

ص: ۵۶۹

۱-۱) همان ۲۹/ در اینجا استشهاد به آیه ۶۴ سوره آل عمران نموده است.

۲-۲) همان ۳۰/ استشهاد به آیه ۷۲ سوره مائده کرده است.

۳-۳) -مقدمه «نقش پیامبران در تمدن جهان» ۳۱/.

۴-۴) همان ۳۱/ مطلب آخر ترجمه آیه ۱۲۲ سوره نساء است.

نگفت: ایها الناس و ای اهل کتاب زیر بلیط و بیرق من بیاید. فرمود: زیر پرچم خدا جمع شوید و او را بندگی کنید؛ از طریق هر پیامبری که دلتان بخواهد. فقط کلمه واحد پیامبران را متفرق و اختصاصی نکنید. نشانه عظمت و حقانیت مکتب هم همین جاست. و الا پیامبر اسلام هم، مثل خیلی مدعیان دیگر می شد. بسیارند کسانی که در دنیا دعوت به یکپارچگی و وحدت کرده اند، یا قدم در راه تشکیل دولت جهانی برداشته اند.» (۱)

ایشان بیش از این نیز فرموده و گفته است:

«در نظر قرآن، غیر اهل کتاب نیز، اگر خداپرست و معتقد به آخرت باشند و قدم در راه صحیح بردارند، نباید نگرانی به خود راه دهند.» (۲)

بررسی این تفسیرها

چه شده است که آن سخنران، «لا- تقف»- که در قرآن با سکون «قاف» و ضم «فاء» آمده و فعل ماضی آن (قفا) به معنی «پیروی کرد» می باشد- را «لا- تقف»- به کسر «قاف» و سکون «فاء» که ماضی آن «وقف» می باشد و به معنی «ایستاد» می باشد- خوانده است؟ علت این امر چیزی جز بیگانه بودن با زبان عربی است؟

آن مفسر دیگر نیز، چون فارسی زبان بوده و «ارحام» در فارسی، بیشتر در رحم زن ها استفاده می شود و به معنی «خویش» کمتر استعمال می گردد، «ارحام» را در آیه به معنی رحم زن ها دانسته است.

آن مفسر شهیر نیز، به خاطر عدم تسلط بر زبان عربی، توجه نکرده که «ذره» به معنی اتم از ریشه «ذره» می باشد، و «الذاریات» در آیه شریفه از ریشه «ذرو» می باشد، که در خود آیه نیز فرموده:

وَ الذَّارِيَاتِ ذُرُوءًا. همچنین اگر فارسی زبان نبود، می فهمید تفسیر حضرت علی علیه السلام (بادهای پراکنده کننده) در خود قرآن نیز، در آیه ۴۵ سوره کهف آمده است:

فَأَصْبَحَ هَشِيمًا تَذْرُوهُ الرِّيَّاحُ

«در هم می شکنند و بادهای او را می پراکنند.»

مفسر شهیر اخیر نیز، به علت فارسی زبان بودن و تأویل متشابهاات قرآن بر وفق رأی خود،

ص: ۵۷۰

۱- ۱- همان ۳۸.

۲- ۲- همان ۳۱/ و ۳۲. این مطلب ترجمه آیه ۱۲۳ سوره نساء و ۵۳ سوره مائده می باشد.

آن چنان دچار اشتباه گردیده، و اگر عرب زبان بود و به محکّمات قرآن رجوع می کرد، دچار چنان اشتباهی نمی شد که بگوید:

«اهل کتاب یعنی یهود و نصاری را نه تحقیر و نه تکفیر می کند، که شما احمقان بر باطل و اهل جهنّم هستید، و نه آنها را برای محو و مغلوب شدن به مبارزه می طلبد.»

چنان که ما در آیات محکّمه قرآن می خوانیم و می نگریم که به خصوص نصاری را برای محو و مغلوب شدن به مبارزه طلبیده و فرموده است:

فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهُلْ فَنجَعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ (۱)

و همین نصاری را تکفیر کرده و سبب کفرشان را چنین بیان نموده است:

لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ (۲)

و در آیه ۷۲ نیز، همین تکفیر را مکرّر فرموده، و این عقیده که در نظر قرآن سبب کفر آنهاست، تا امروزه در همه ایشان موجود است.

و در آیه دیگر می فرماید:

وَ قَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ ذَلِكُمْ قَوْلُهُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ يُضَاهُونَ قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ اتَّخَذُوا أَحْبَابَهُمْ وَ رُهبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ الْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ ... (۳)

و فرموده است:

لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثِهِ وَ مَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا إِلَهٌ وَاحِدٌ... (۴)

و در آیه دیگر می فرماید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ آمِنُوا بِمَا نَزَّلْنَا مُصَدِّقًا لِمَا مَعَكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَطْمِسَ وُجُوهًا فَنَرُدَّهَا عَلَى أَدْبَارِهَا أَوْ نَلْعَنَهُمْ كَمَا لَعَنَّا أَصْحَابَ السَّبْتِ... (۵)

ص: ۵۷۱

۱-۱ (۱) - آل عمران: ۶۱. [۱]

۲-۲ (۲) - مائده: ۱۷. [۲]

۳-۳ (۳) - توبه: ۳۰ و ۳۱. [۳]

[٤] -٤ - مائدہ: ٧٣. [٤]

[٥] -٥ - نساء: ٤٧. [٥]

«ای اهل کتاب! ایمان بیاورید به آنچه فرو فرستادیم (قرآن)، در حالی که آنچه با شماست (انجیل) را تصدیق می کند، پیش از آنکه روی های شما را به عقب برگردانیم و شما را لعنت کنیم، همچنان که اصحاب سبت (شنبه) را لعنت کردیم.»

اینک این آیات سوره نساء، مطلب را پرواضح می نماید؛ آنجا که می فرماید:

إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَيُرِيدُونَ أَنْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ اللَّهِ وَرُسُلِهِ وَيَقُولُونَ نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَنَكْفُرُ بِبَعْضٍ وَيُرِيدُونَ أَنْ يَتَّخِذُوا بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا أُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ حَقًّا وَأَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ عَذَابًا مُهِينًا وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَلَمْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ أُولَئِكَ سَوْفَ يُؤْتِيهِمْ أَجْرُهُمْ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا يَسْئَلُكَ أَهْلُ الْكِتَابِ أَنْ تَنْزِلَ عَلَيْهِمْ كِتَابًا مِنَ السَّمَاءِ... (۱)

فَبِمَا نَقَضْتُمْ مِيثَاقَهُمْ وَكُفِّرْتُمْ بآيَاتِ اللَّهِ... وَبِكُفْرِهِمْ وَقَوْلِهِمْ عَلَى مَرْيَمَ بُهْتَانًا عَظِيمًا وَقَوْلِهِمْ إِنَّا قَتَلْنَا الْمَسِيحَ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ رَسُولَ اللَّهِ... (۲)

لَكِنَّ الرَّاْسِحُوْنَ فِي الْعِلْمِ مِنْهُمْ وَ الْمُؤْمِنُونَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ وَ مَا أَنْزَلَ مِنْ قَبْلِكَ وَ الْمُقِيمِينَ الصَّلَاةَ وَ الْمُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ الْمُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ أُولَئِكَ سَنُؤْتِيهِمْ أَجْرًا عَظِيمًا إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَى نُوحٍ وَ النَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ... (۳)

رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ... لَكِنَّ اللَّهَ يَشْهَدُ بِمَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ أَنْزَلَهُ بِعِلْمِهِ وَ الْمَلَائِكَةُ يَشْهَدُونَ وَ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ قَدْ ضَلُّوا ضَلَالًا بَعِيدًا إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ ظَلَمُوا لَمْ يَكُنِ اللَّهُ لِيُغْفِرْ لَهُمْ وَ لَا لِيُهْدِيَهُمْ طَرِيقًا إِلَّا طَرِيقَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا وَ كَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ الرَّسُولُ بِالْحَقِّ مِنْ رَبِّكُمْ فَآمِنُوا خَيْرًا لَكُمْ وَ إِنْ تَكْفُرُوا فَإِنَّ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْمَآرِضِ وَ كَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ وَ لَا تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ اللَّهِ وَ كَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلَى مَرْيَمَ وَ رُوحٌ مِنْهُ فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ وَ لَا تَقُولُوا ثَلَاثَةً... (۴)

فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَيُوَفِّيهِمْ أَجْرَهُمْ وَ يَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ... يَا أَيُّهَا

ص: ۵۷۲

[۱-۱] - نساء: ۱۵۰-۱۵۳. [۱]

[۲-۲] - نساء: ۱۵۵-۱۵۷. [۲]

[۳-۳] - نساء: ۱۶۲ و ۱۶۳. [۳]

[۴-۴] - نساء: ۱۶۵-۱۷۱. [۴]

الْأَنسُ قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُبِينًا فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَاعْتَصَمُوا بِهِ فَسَيُدْخِلُهُمْ فِي رَحْمَةٍ مِنْهُ وَفَضْلٍ وَ يَهْدِيهِمْ إِلَيْهِ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا (۱)

«آنان که به خدا و پیامبران خدا، کفر می ورزند و می خواهند خدا را از پیامبرانش جدا سازند، و می گویند ایمان می آوریم به بعضی از پیامبران و کافر می شویم به بعض دیگر، و می خواهند میان این دوراهی را برگزینند، اینان خود حقا کافراند، و ما برای کافران عذابی خوارکننده آماده کرده ایم. و آنان که ایمان آوردند به خدا و پیامبرانش، و میان ایشان (در ایمان آوردن) جدایی قائل نشدند، پاداش آنان را خداوند عطا خواهد فرمود، و خداوند آمرزنده و مهربان است. اهل کتاب از شما (ای پیامبر) می خواهند برایشان کتابی از آسمان نازل فرمایی....»

«به سبب شکستن پیمانشان، و کافر شدن به آیات خدا... و به سبب کفرشان و بهتان زدنشان بر مریم و گفتن اینکه ما عیسی بن مریم، رسول خدا را کشتیم....»

«لیکن راسخان ایشان در علم و مؤمنان ایشان، ایمان می آورند به آنچه بر تو نازل شده و آنچه پیش از تو نازل شده (از کتاب های آسمانی) و آنان که نماز اقامه می نمایند و زکات می دهند و ایمان به خدا و روز قیامت می آورند، ایشانند که به آنها اجر عظیم عطا می کنیم. ما به تو وحی کردیم، همچنان که به نوح و پیامبران دیگر وحی نمودیم....»

«پیامبرانی مژده دهند و بیم دهند. لیکن خدا گواهی می دهد به آنچه بر تو نازل فرموده. آن را به علم خودش نازل فرموده و ملائکه نیز گواهی می دهند، و گواهی خدا به تنهایی کفایت می کند.

آنان که کافر شدند (به تو) و راه به سوی خدا را بستند، گمراه شدند، گمراهی دوری. آنان که کافر شدند و ظلم کردند، خداوند ایشان را نمی آمرزد و ایشان را به راهی هدایت نمی کند، مگر به راه جهنم که همیشه در آن مخلد باشند. و این بر خدا آسان است. ای مردم! پیامبری از جانب پروردگارتان به سوی شما به حق آمده، پس بهتر است برای شما ایمان بیاورید. و اگر کفر ورزید، آنچه در آسمان ها و زمین است، از آن خداست، و خداوند دانا و حکیم است.

ای اهل کتاب! در دین خود غلو نکنید و بر خدا جز حق نگویید. همانا مسیح، عیسی بن مریم پیامبر خدا و کلمه اوست که بر مریم القا کرد و روحی است از او. پس به خدا و پیامبران او ایمان بیاورید و نگویید سه تا هستند....»

«اما آنها که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند، پس اجر ایشان را کامل عطا می فرماید و

ص: ۵۷۳

زیادت بر آن از فضل خود. ای مردم! از جانب پروردگارتان برهان آمده (پیامبر خاتم) و بر شما نور روشنگر (قرآن) را فرستادیم. پس آنان که به خدا ایمان آورده اند و به او تمسک جستند، آنها را داخل رحمت و فضل خود می نماید و ایشان را به راه راست هدایت می کند.»

در همه این آیات، تصریح به آن شده است که مؤمن کسی می باشد که به خدا و همه انبیای الهی ایمان آورده باشد، و چنین کسی را قرآن، مؤمن می نامد و می فرماید: اگر مؤمن به خدا و همه پیامبران و روز قیامت، عمل صالح انجام دهد، پاداش او از جانب خدا، بهشت است. بنابر آنچه در این آیات است، اگر کسی به یک نفر از انبیای الهی ایمان نیاورد، اگر چه به بقیه انبیاء، از آدم تا خاتم ایشان، محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آورده باشد، قرآن او را کافر می نامد و طبق آیات شریفه، او مسلمان نیست و مؤمن نمی باشد. بنابراین آیه ای که در همین سوره، پیش از این آمده: ... وَ مَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَٰئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ... (۱) و مفسر اخیر به آن استدلال فرموده، مقصود از مؤمن در آن، همان مؤمن به خدا و همه پیامبران می باشد، که در آیات بعد از آن آیه، به آن تصریح شده است، و چنین مؤمنی، اگر عمل صالح انجام دهد، پاداش او بهشت است.

آیات گذشته، همه در سوره نساء بود. آیات بسیار دیگری در قرآن نیز، اهل کتاب را به سبب آنکه به پیامبر خاتم ایمان نیاورده اند، لعنت فرموده، مانند:

وَلَمَّا جَاءَهُمْ كِتَابٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقًا لِمَا مَعَهُمْ وَ كَانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ بِئْسَ مَا اشْتَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ أَنْ يَكْفُرُوا بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ بَغْيًا أَنْ يَنْزِلَ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ فَبَاؤُوا بِغَضَبٍ عَلَى غَضَبٍ وَ لِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ مُهِينٌ وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ آمِنُوا بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا تَوَّابُونَ نَحْنُ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْنَا وَ يَكْفُرُونَ بِمَا وَرَاءَهُ وَ هُوَ الْحَقُّ مُصَدِّقًا لِمَا مَعَهُمْ... (۲)

إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَ الْهُدَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ أُولَٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَ يَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا وَ أَصْلَحُوا وَ بَيَّنُّوا فَأُولَٰئِكَ أَتُوبُ

ص: ۵۷۴

[۱- ۱] - نساء: ۱۲۴. [۱]

[۲- ۲] - بقره: ۸۹-۹۱. [۲]

عَلَيْهِمْ وَ أَنَا التَّوَّابُ الرَّحِيمُ إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ مَاتُوا وَ هُمْ كَفَّارٌ أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ وَ الْمَلَائِكَةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ (۱)

إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ الْكِتَابِ وَ يَشْتَرُونَ بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا أُولَئِكَ مَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ إِلَّا النَّارَ وَ لَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ لَا يُزَكِّيهِمْ وَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الضَّلَالَهَ بِالْهُدَى وَ الْعَذَابَ بِالْمَغْفِرَةِ فَمَا أَصْبَرَهُمْ عَلَى النَّارِ (۲)

پس از اینکه این همه لعنت ها را از خداوند بر اهل کتاب-که به پیامبر خاتم ایمان نیاورده بودند-خواندیم، و نگریستیم که قرآن هر کس را که به پیامبر خاتم ایمان نیاورده-چه از اهل کتاب باشد، یا از غیر اهل کتاب-کافر می خواند و مؤمن نمی داند، می توانیم به معنی آیه ای که مفسر از سوره مائده به آن استناد نموده بود، برسیم. در آنجا که می فرماید:

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ الَّذِينَ هَادُوا وَ الصَّابِئُونَ وَ النَّصَارَى مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ عَمِلَ صَالِحًا فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ (۳)

بدین مضمون، آیه ای دیگر نیز در سوره بقره آمده است:

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ الَّذِينَ هَادُوا وَ النَّصَارَى وَ الصَّابِئِينَ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ عَمِلَ صَالِحًا فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ (۴)

خداوند در این دو آیه چگونه می فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا... مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ»؟! مقصود از این فرموده خدا: «آنان که ایمان آورده اند... هر که از ایشان به خدا ایمان بیاورد»، چیست؟

شرح آن از این قرار است که «ایمان» در قرآن به دو معنی آمده است:

ایمان مترادف با اسلام، که در این مورد، ایمان آوردن به معنی اسلام آوردن می باشد.

اینگونه ایمان، شامل بر مؤمن و منافق می گردد.

ایمان در مقابل نفاق، که قسمتی از مسلمانان دارای این ایمان می باشند.

پس از بیان این شرح می گوئیم: ایمان در «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا»، در ابتدای هر دو آیه، به معنی اول آمده است، یعنی آنان که اسلام آورده اند. و مقصود از ایمان در «مَنْ آمَنَ مِنْهُمْ»، در آخر هر دو

ص: ۵۷۵

[۱-۱] - بقره: ۱۵۹-۱۶۱. [۱]

[۲-۲] - بقره: ۱۷۴ و ۱۷۵. [۲]

[۳-۳] - مائده: ۶۹. [۳]

آیه، ایمان در مقابل نفاق می باشد. بنابراین معنی دو آیه چنین است:

«آنان که اسلام آورده اند و آنان که یهود و نصاری و صابئی می باشند، هرکس از آنها به خدا و روز قیامت ایمان بیاورد و عمل صالح انجام دهد، پاداش او با خداست...»

ما در سابق فهمیدیم که قرآن، لازمه ایمان آوردن به خدا را ایمان آوردن به همه انبیا تا خاتم پیامبران می داند، و به چنین مؤمنی می گوید اگر عمل صالح انجام دهد، بیم و اندوهی ندارد و پاداشش نزد پروردگار است.

بنابراین، مقصود در دو آیه آن است که: «آن کس که مسلمان شده یا یهودی و نصرانی یا صابئی می باشد، هر یک به خدا و همه پیامبران و روز قیامت ایمان بیاورد و عمل صالح انجام دهد، بیمی بر او نیست و پاداشش نزد خداست.»

و این سخن بدین معنی است که در دین، ملی گرایی نیست، و چنین نیست که کسی که ظاهراً مسلمان است و در عمل نفاق دارد، به بهشت برود؛ و کسی که از قوم یهود یا نصاری یا صابئی باشد، به بهشت نرود.

چنین نیست؛ بلکه هر کسی از این قوم ها به خدا و انبیا و قیامت ایمان آورده عمل صالح انجام دهد، بیمی بر او نیست و خداوند پاداش او را عنایت خواهد فرمود.

ای کاش آن کس که خود را اندیشه قرن می پنداشت، اندکی فروتنی می کرد و می فهمید عرب زبان نیست و با آشنا نبودنش به زبان عربی، نباید به قرآن رجوع کند، و نفهمیده از قرآن، شاهدهی بر گفته خود بیاورد. اگر فروتنی داشت و به یک نفر اهل علم از حوزه رجوع می کرد، آیاتی صریح از قرآن در این باره به وی می آموخت. مانند: «وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا. یا از حدیث پیامبر: «اطلب العلم من المهد إلى اللحد.» را بدو می آموخت. هر چند وی تحصیل کرده پاریس است، در این باره باید به تحصیل کرده حوزه علمیه رجوع کند.

ای کاش آن مفسر دیگر - که نا آشنا به زبان عرب بود - فروتنی می کرد، و نخست نزد استادان تفسیر قرآن در حوزه علمیه، تفسیر قرآن می آموخت. تا معنی «وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسْأَلُونَ بِهِ وَالْأَرْحَامَ» را می فهمید، سپس برای دانشجویان درس تفسیر می گفت.

ای کاش آن مفسر شهیر دیگر، فروتنی می کرد - و در حالی که میان «ذره» (که حرف «را» در آن تشدید دارد و اصلش «ذرر» می باشد و حرف سومش «را» است) و «الذاریات» (که از «ذرو»

می باشد و حرف سومش «واو» است) فرق نمی گذارد (۱) و تا این اندازه با زبان عرب ناآشناست- و نمی گفت: «حضرت علی در تفسیر این آیه رأیی داشت، لیکن رأی من چنین است.» و در ادامه، رأی و تفسیر خود را در رادیو و بر جهان پخش نمی کرد. اگر این مفسّر شهیر، حضرت علی علیه السّلام را امام معصوم منصوب از جانب خدا نمی دانسته، این را می دانسته که امام علی، یک نفر از صحابه پیامبر و از عرب اهل عصر قرآن بوده است، که همین موجب پذیرش سخن حضرت علی می باشد. ای کاش توجه به این حقیقت کرده فروتنی می نمود و رأی و فهم خود را برتر یا برابر رأی امام علی علیه السّلام نمی پنداشت.

ای کاش آن نویسنده دینی شهیر اخیر فروتنی می کرد و نمی نوشت:

«در این زمینه که قرآن، نه تنها به طور ضمنی عامل وحدت بشریت است و با تأثیر غیر مستقیم تشکیل دولت جهانی و تمدن و فرهنگ انسانی را می خواهد، بلکه عنایت و اصرار خاص در مبارزه با اختلاف و تفرقه و تخصم ملت ها دارد، نه محققان اخیر شرقی و غربی تا عمق مطلب جلو رفتند و نه مفسران قرآن توجه درستی از دریچه های اجتماعی و انسانی مسأله کرده اند.» (۲) نمی دانم این نویسنده، مقصودش از مفسران قرآن که به نظر او توجه نداشته اند، شامل امیر المؤمنین علیه السّلام هم می شود- همچنان که آن مفسّر شهیر می پنداشت- یا فقط شامل مفسرانی مانند شیخ طوسی و طبرسی می باشد و فقط اینگونه مفسران را می پندارد درک وی را نداشته اند.

نمی دانم!

ای کاش این نویسنده، چنانچه به دموکراسی ایمان دارد، و بدین سبب معتقد است بشر باید در انتخاب معتقدات خود آزاد باشد، در این باره قرآن را تفسیر به رأی خود نمی فرمود و نمی گفت:

لزومی ندارد یهود و نصاری و صابئین به دین اسلام در آیند، به دین خود بمانند و به تورات و انجیل و کتاب صابئی که در دست دارند عمل کنند، به بهشت می روند.

و همچنین نمی گفت: «در نظر قرآن، غیر اهل کتاب نیز، اگر خداپرست و معتقد به آخرت بوده قدم در راه صحیح بردارند، نباید نگرانی به خود راه دهند.» (۳)

ای کاش ایشان فروتنی می کرد و می گفت: نظر دموکراسی چنین است، و نمی گفت: نظر قرآن

ص: ۵۷۷

۱-۱) در این نوشتار، نمی توان با اصطلاحات علمی مطلب را بیان کرد. چه، از فهم عموم خوانندگان دور می شود.

۲-۲) -مقدمه «نقش پیامبران در تمدن جهان» ۲۶.

۳-۳) -مقدمه «نقش پیامبران در تمدن جهان» ۳۱ و ۳۲.

چنین است.

ای کاش این نویسنده دینی شهیر، فروتنی می کرد و در تخصیص خود که در اروپا آموخته است، کتاب می نوشت و سخنرانی می کرد، و نوشتن و گفتن درباره علمی را که در تخصص حوزه های علمیه است، برای اهلش می گذاشت.

ای کاش مردم، همچنان که در هر امری به متخصص آن امر رجوع می نمایند (در ساختمان به مهندس معمار و در معالجه بیماران به پزشک متخصص) در تفسیر قرآن و عقاید اسلام و احکام آن نیز به متخصصان آن، که در حوزه های علمیه اسلامی تحصیل کرده اند، رجوع بنمایند؛ نه به تحصیل کرده های پاریس و لندن و واشنگتن و مسکو.

تاکنون، انواع جعل حدیث و تحریف و تأویل قرآن به رأی را نگرستیم که در نتیجه، بدعت هایی در شرع اسلام پدید آورد و در جامعه نشر داد. نیز، انتشار شگفت انگیز آن ساخته ها را در هر عصر نگرستیم.

...وَ قَدْ كَانَ فَرِيقٌ مِنْهُمْ يَسْمَعُونَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُ مِنْ بَعْدِ مَا عَقَلُوهُ وَهُمْ يَعْلَمُونَ (۱)

اکنون سخن در وضع خود ما می باشد، که هیچ گونه نقد و خرده گیری بر آن تحریف ها و تأویل ها نمی توان کرد. اگر یکی از بندگان خدا بخواهد اشتباهات عمدی یا سهوی آن آقایان را نشان دهد، از همه طرف مورد حمله بی رحمانه قرار می گیرد. راستی این همه آزادی یک جانبه، چرا و به چه سبب داده می شود؟!

اینک در مقام عذرخواهی از آقایانی که بر این جانب، در نقد آن تحریف ها خرده می گیرند، دو دلیل تقدیم می کنم:

دو روایت از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از روایت های بسیار در این باره نقل می نمایم:

«قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: إذا ظهرت البدع في أمتي فعلى العالم ان يظهر علمه و إلا فعليه لعنة الله و الملائكة و الناس أجمعين.»

«هنگامی که بدعت ها در امت من ظاهر شود، بر عالم واجب است که علمش را ظاهر نماید

ص: ۵۷۸

(بدعت ها را روشن کند). اگر چنین نکند، لعنت خدا و ملائکه و مردم بر او باد.»

«قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: إِذَا رَأَيْتُمْ أَهْلَ الرِّيبِ وَالبَدْعِ مِنْ بَعْدِي فَأَظْهَرُوا البِرَاءَةَ مِنْهُمْ وَ أَكْثَرُوا مِنْ سَبِّهِمْ وَ القَوْلِ فِيهِمْ وَ الوَقِيعَةَ وَ باهْتَوْهُمْ كَيْ لَا يَطْمَعُوا فِي الفَسَادِ فِي الْإِسْلَامِ وَ يَحْذَرُهُمُ النَّاسُ وَ لَا يَتَعَلَّمُونَ مِنْ بَدْعِهِمْ، يَكْتُبُ اللهُ لَكُمْ بِذَلِكَ الحَسَنَاتِ وَ يَرْفَعُ لَكُمْ بِه الدَّرَجَاتِ فِي الْآخِرَةِ.» (۱)

«هرگاه شك اندازان و شبهه سازان و بدعت گذاران در دين راديد، در تبّی از ايشان تظاهر كنيد و بسيار دشنامشان دهيد و عليه ايشان سخن بگوويد و غافلگيرشان كنيد، تا در ايجاد فساد در دين اسلام طمع نکنند و مردم از ايشان پرهيز کنند و بدعت هايشان را نياموزند. خداوند، از اين كار برای شما حسنات می نویسد، و درجات شما را در آخرت، عالی می گرداند.»

در نتیجه سکوت برابر تحریف هایی که در معانی آیات قرآن و معارف اسلامی شد، کتبی در ده ها هزار نسخه چاپ و نشر گشت. و تعریف اسلامی که از اروپا به سوغات آمده بود، در تیراژ بالا چاپ، و بين جوانان مسلمان منتشر شد.

و در نتیجه کوبیدن بر دهان آنهایی که می خواستند اين تحریف ها را نشان دهند و برچسب و تهمت و افترا زدن بر آنها و ترور شخصیت ايشان- تا آن حد که گفتار آن بندگان خدا و نوشتارشان در جامعه بی اعتبار و نزد جوانان مردود گردد- از کتاب «توحید» آشوری، در یک هفته، در یک شهر، پنج هزار نسخه به فروش می رسد.

در نتیجه این انتشارات و آن سکوت ها و آن ترور شخصیت ها، گروه هایی مانند فرقان و مجاهدین خلق، توانستند با تحریف آیات قرآن و نشر بدعت ها در اسلام، جوانان بی اطلاع مسلمان را فریب دهند، و بدعت های خود را به نام اسلام ناب، به ذهن ايشان وارد کنند و ايشان را بدان معتقد سازند. و تا آنجا فرییشان دهند، که علمای مسلمان را با صدها مسلمان پير و جوان و کودک ديگر، در مساجد و محراب ها شهید کنند.

این جانب در گفتگو با بعضی از تائبين ايشان، چگونگی فریب خوردنشان را بررسی کردم.

معلوم شد نخست به آنها کتبی- که به اسم بحث های اسلامی از همان قبیل عقاید نشر شده بود- می داده اند. سپس ايشان را به تشکیلات خود وارد می کردند.

این دو دليل را فعلا به آقایان معترضین تقدیم می دارم و می گویم: «انما اشکو بثی و

ص: ۵۷۹

دردی دیگر

به مصداق فرموده «قسم ظهري اثنان: عالم متهتك و جاهل متنسك»، جامعه امروز ما، به درد دیگری نیز مبتلاست. نابسامانی های موجود سبب می شود بعضی به خیال خدمت به مکتب اهل بیت علیهم السّلام به کارهای زیانباری اقدام نمایند. مانند آنکه هزاران نسخه از کتاب «مشارق انوار الیقین، فی حقائق کشف اسرار امیر المؤمنین» - که مملو از جعلیات و احادیث غلو می باشد و هیچ گونه سند روایتی نیز ندارد - با حرصی شدید، چاپ و نشر می گردد. مرحوم مجلسی درباره آن فرموده است:

«لا اعتماد علی ما تفرّد به لاشتماله علی ما یوهم الخلط و الخبط.» (۱)

«بر روایت هایی که فقط در این کتاب نقل شده، اعتمادی نیست. چه، این کتاب مشتمل است بر مطالبی که خلط و خبط را می رساند.»

شیخ حرّ عاملی نیز چنین فرموده است:

«انّ فيه افراط و ربّما نسب إلى الغلو.» (۲)

«در این کتاب، افراط هست و نسبت غلو داده شده.»

و نیز خطبه ای جعلی و مملو از غلط و غلو و بی سند، به نام خطبه البیان - که ظاهراً سازنده آن، همان سازنده خطبه طنجیه ای است که دست مایه سید کاظم رشتی و مکتب او می باشد - به امام علی بن ابی طالب علیه السّلام نسبت داده شده است.

چندی قبل، این خطبه را به فارسی ترجمه و مکرراً چاپ و نشر نمودند. دانشمندان توجه دارند که اینچنین نشریات، چه زیان هایی برای تشیع دارد. چه، آنکه از طرفی سبب بدآموزی و نشر عقیده غلو در جوانان کم اطلاع می شود، و از طرفی دلیلی است برای آنهایی که می خواهند شیعه را تکفیر کنند.

درباره این خطبه، از این جانب سؤال شد؛ در جواب نوشتم:

ص: ۵۸۰

۱ - ۱) - الذریعه ۳۴/۲۱، [۱] ترجمه مشارق انوار الیقین؛ و ترجمه حافظ رجوع به: رجب بررسی در الکنی و الالقاب قمی و امل الآمل.

۲ - ۲) - همان.

«با نیت خیری که ناشر در خدمت به مکتب اهل بیت داشته، مناسب بود در چاپ اینگونه مطالب، قبلاً به دانشمندان در قم یا تهران یا خراسان رجوع می کرد، تا ایشان درباره چاپ آن نظر بدهند. نسبت دادن این خطبه به حضرت امیر علیه السلام صحیح نیست».

این جواب سبب هیاهو گشت.

همچنین درباره اعمال ناشایست دیگر اظهار نظر نمودم. همین باعث شد که گفتند: فلانی شیعه نیست. حقیقتاً نمی دانم چرا علما، این حافظان اسلام و مکتب تشیع، در مقابل چنین کارها و چنان تحریف ها و بدعت ها ساکتند!

ص: ۵۸۱

درس بیست و چهارم

اشاره

ص: ۵۸۳

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

... فَبَشِّرْ عِبَادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ

أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبَابِ

زمر: ١٧ و ١٨

ص: ٥٨٤

در بحث های گذشته، دیدیم که خداوند به مقتضای ربوبیتش، زیست وجودی همه مخلوقاتش را مناسب با فطرت و طبیعتشان مقرر و مقدر فرموده، و همه مخلوقات را راهنمایی نموده است تا بر وفق آن، نظام مقرر زیست وجودی خویش را ادامه دهند، تا به درجه کمال وجودی خود برسند.

این هدایت در بعضی مخلوقات، تسخیری می باشد؛ مانند ستاره ها، کهکشان ها و اتم. و بعضی دیگر را هدایت الهامی کرده است؛ مانند حیوانات، که نام هدایت آنها را غریزه حیوانی می نامند.

اما قسمت سوم از مخلوقات (انسان) را به وسیله وحی بر انبیا هدایت فرموده، و انبیا به وسیله گفتار و کردار خود، انسان ها را رهبری می نمایند.

ولی پس از وفات هر پیامبری، زورمندان امت همان پیامبر، هرچه از شریعت پیامبر خود را که مخالف با هوای نفس خود ببینند، تدریجا تحریف و کتمان می کنند، تا آنجا که بشر، دیگر دسترسی به نظام الهی نداشته باشد. در این حال، خداوند تبارک و تعالی، با فرستادن پیامبری جدید شریعت را تجدید می فرماید، تا آنگاه که نوبت به خاتم انبیا، رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم رسید.

حکمت، مقتضی شد که شریعت او تا ابد در دسترس بشر بماند و خاتم الشرائع باشد. اما طبیعت بشر تغییرپذیر نمی باشد. چنان که پیامبر فرموده است: «آنچه در امم گذشته واقع شده، در این امت نیز واقع می شود، تا آنجا که اگر کسی در امت های گذشته در سوراخ سوسماری رفته باشد، در این امت نیز، چنان خواهد شد.»

بنابراین، در این امت نیز زورمندانی، به کار تحریف شریعت پیامبر خود و کتمان آن دست زده اند. با این حال، پروردگار، این شریعت را تا ابد در دسترس بشر قرار داده است، بدین صورت

که:

در امم گذشته، شرح و تفصیل احکام، در کتاب آسمانی شان آمده بود. لذا زورمندان امت، هر چه را که از کتاب آسمانی شان با هواهای نفسانی شان مخالف بوده، تحریف و کتمان می کرده اند، و پس از آن، چیزی در دست بشر نمی مانده است.

دیگر آنکه اوصیای انبیا، مدت زمان زیادی در میان مردم نمی ماندند، و پس از ایشان، بشر دیگر دسترسی به شریعت پیامبر در گذشته را نداشته است. ولی در این امت، پروردگار در کتاب خود (قرآن)، تفصیل احکام را بیان فرموده و بیان کرده است: وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ .

بنابراین، بیان و تفصیل احکام اسلام و عقاید آن، بر عهده پیامبر بوده و پیامبر، آن را در سیره و حدیث خود (کردار و گفتارش) بیان فرموده است.

با این حکمت، خداوند قرآن را از تحریف و کتمان حفظ فرموده، و در قرآن چنین فرموده است: إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ

در این باره، زورمندان این امت، آنچه را از نص قرآن مخالف هوای نفسشان بوده، بر وفق هوای خود تأویل کرده اند و تحریف و کتمان را در سیره و حدیث پیامبر به کار برده اند. با این تفاوت که در این امت، اوصیای پیامبر، تا آخر دنیا مسئولیت حفظ شریعت را خواهند داشت، و هر چه از سیره و حدیث پیامبر را زورمندان تحریف و کتمان کرده اند، ایشان سیره صحیح پیامبر را و حدیث تحریف نشده را میان امت نشر فرموده اند. بدینسان، پروردگار، شریعت خاتم الانبیا را تا ابد در دسترس بشر قرار داده است. و به همین سبب بوده که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است:

«إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَ أَهْلَ بَيْتِي مَا إِنْ تَمَسَّيْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضَلُّوا بَعْدِي وَ قَدْ أَنْبَأَنِي اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ أَنَّهُمَا لَا يَفْتَرِقَانِ حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ.»

آنچه در امم گذشته از تحریف و کتمان شریعت اتفاق افتاده، در این امت با سه وسیله انجام شده است، که هر وسیله را در یک بخش بیان می نمایم.

بخش اول: منع نشر حدیث و سیره پیامبر

در مقدمه گفتیم که در شریعت خاتم الانبیا، شرح و تفصیل احکام و عقاید اسلام، در کردار و گفتار پیامبر بیان شده است. زورمندان این امت، نخستین کاری که کردند، آن بود که صحابه را از

نشر حدیث پیامبر منع کردند.

فهرست شمه ای از کار زورمندان این امت در کتمان حدیث و سیره پیامبر، به شرح زیر است:

گفتند هر چه پیامبر می گوید، ننویسید؛ چرا که پیامبر، همچون همه افراد بشر خشنودی و غضب دارد و در این دو حال سخن می گوید.

نگذاشتند پیامبر در بستر مرگ، وصیت خود را بنویسد؛ آن وصیتی را که فرمود: «با نوشتن آن، هرگز امت من گمراه نخواهد شد.»

بعضی از صحابه مخالفت کردند و در خارج مدینه، از پیامبر، حدیث روایت کردند. خلیفه دوم دستور داد ایشان را به مدینه آورده تحت نظر قرار دهند. مانند صحابیان بزرگوارى چون:

ابو ذر، عبد الله بن مسعود، عبد الله بن حذیفه، ابو الدرداء، عقبه بن عامر و....

جمعی از صحابه، برای خود احادیثی از پیامبر نوشته بودند. خلیفه دوم بر منبر رفت و قسم داد هر کس از پیامبر حدیثی نوشته است، بیاورد. و چون همه آوردند، دستور داد همه آن احادیث را در آتش سوزانیدند.

منع نشر حدیث و روایت، تا زمان خلیفه سوم پابرجا بود. وی بر منبر اعلام کرد: هر حدیثی که در زمان ابو بکر و عمر روایت نشده، نباید روایت شود.

در زمان خلیفه سوم، کسانی با وی مخالفت کردند. مانند ابو ذر که از مدینه به شام، و سپس به ربه نفی بلد شد، و در صحرای غربت جان سپرد.

عمار و ابن مسعود، سخت مورد ضرب و شتم قرار گرفتند.

در زمان معاویه، میثم را زبان بریدند و رشید هجری را دست و پا قطع کردند.

نهی نوشتن حدیث، در مکتب خلفا پابرجا بود، تا در اواخر قرن اول هجری، عمر بن عبد العزیز دستور داد حدیث پیامبر را بنویسند.

بخش دوم: شکستن شخصیت پیامبر

اشاره

زورمندان در مکتب خلفا، برای تحریف شریعت پیامبر، به وسیله دیگری نیز دست یازیدند، و آن عبارت است از برتر نشان دادن شخصیت دیگران بر پیامبر، و پایین آوردن شخصیت پیامبر از یک انسان عادی.

اینک به چند نمونه از روایت هایی که شخصیت پیامبر را از یک انسان عادی پایین تر نشان

ص: ۵۸۷

می دهد، می نگریم:

از چندین راوی مانند عایشه و ابو هریره روایت کرده اند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مکرر مؤمنان را لعن می کرده، ولی می فرموده: من از خدا خواسته ام هرگاه مؤمنی را لعن و سب کردم، خداوند لعنت مرا برای او برکت و پاکیزگی و رحمت قرار دهد.

از انس و عایشه روایت کرده اند که پیامبر از کنار نخلستانی عبور فرمود که مردانی مشغول گرده پاشی و تلقیح نخل های خرمای بار دهنده بودند. پیامبر به ایشان فرمود: اگر این کار را نکنید، خرما بهتر می شود. مسلمانان، دستور پیامبر را اجرا کردند، ولی نتیجه این شد که خرمای شهر مدینه فاسد شد. چون این خبر را به پیامبر دادند، فرمود: شما به کارهای دنیوی خود، از من داناترید.

از ام المؤمنین عایشه و صحابی شهیر، ابو هریره روایت کرده اند که روزی پیامبر در مسجد، قرآن خواندن مسلمانی را شنید؛ فرمود: خدا رحمتش کند. آیاتی را به یاد من آورد که به کلی آن را فراموش کرده بودم، و از فلاں سوره قرآن، آن را اسقاط کرده بودم.

از ابو هریره روایت کرده اند که پیامبر در محراب مسجد برای نماز، در حال جنابت ایستاد. به ناگاه به یادش آمد که در حال جنابت است. به مأمومین دستور داد همچنان باشند و به خانه تشریف برد و غسل جنابت کرده بازگشت و به امامت جماعت قیام فرمود.

روایت کرده اند که پیامبر در کنار دیواری، ایستاده بول کرد. صحابی همراه آن حضرت، خواست دور شود. پیامبر او را طلبید تا پشت سر آن حضرت بایستد، تا بولش تمام شود. (۱)

از دختر معوذ بن عفراء روایت کرده اند که گفت: در مجلس عروسی من، پیامبر تشریف آوردند، و در جای اختصاصی من و در کنارم نشستند (معاذ الله) و به خوانندگی دخترکان که تنبک می زدند، گوش دادند. یکی از آنها شعری در مدح پیامبر خواند؛ پیامبر فرمود: همان شعری را که می خواندی، بخوان.

در خبر دیگر، روایت کرده اند که عروس در مجلس عروسی، با دست خود، به پیامبر شربت تقدیم کرد (معاذ الله).

ص: ۵۸۸

۱ - ۱) - ما در گذشته درباره دروغ بودن این روایات، سخن گفته ایم، و در اینجا در تکذیب این خبر، روایت ابن اسحاق را اضافه می کنیم. وی در روایت خود گوید: «پیامبر، پیش از بعثتش برای قضای حاجت از خانه ها دور می شد، و در دره کوه ها، در پناهی می رفت.» (رجوع کنید به: سیره (ابن هشام) ۲/۲۵۳)

از امّ المؤمنین عایشه روایت کردند که گفت: با پیامبر، زیر یک روانداز بودیم که ابو بکر وارد شد و با پیامبر گفتگو کرد و رفت. سپس عمر همچنان آمد و رفت. سپس عثمان خواست بیاید.

پیامبر برخاست و لباس پوشید و به او اجازه ورود داد. در روایت دیگر گوید: به من دستور داد لباس خود را بپوشم، سپس به او اجازه ورود داد. من پس از رفتن او، حکمت رفتار مختلف پیامبر را با ایشان پرسیدم؛ فرمود: آیا من حیا نکنم از مردی که ملائکه از او حیا می کنند؟!

از عایشه روایت کرده اند که پیامبر را یهود سحر کردند، و سحر ایشان چنان در او اثر کرده بود که می پنداشت با یک تن از بانوانش هم بستر شده، در حالی که چنان امری واقع نشده بود.

تا اینجا، روایاتی را خواندیم که شخص پیامبر را از سطح یک انسان عادی پایین تر می آورد. از این پس، روایاتی را بررسی می کنیم که زیان آن به ساحت قرآن کریم و وحی خداوندی نیز می رسد.

در روایات متعدّد و در کتب معتبر حدیث و تفسیر و سیره و تاریخ مکتب خلفاء، از امّ المؤمنین عایشه و دیگران روایت کرده اند:

هنگام نزول اولین وحی در غار حرا، جبرئیل به پیامبر گفت: بخوان! پیامبر جواب گفت:

نمی توانم بخوانم. جبرئیل چنان پیامبر را فشرد که احساس مرگ کرد و دوباره گفت: بخوان! جواب گفت: نمی توانم بخوانم. باز چنانش فشرد و گفت: بخوان! تا آنجا که روایت کرده اند پیامبر تصوّر کرد کاهن شده، و جبرئیل شیطانی است که با او سخن می راند، و خواست تا خود را از کوه به زیر افکند و خود را هلاک کند. خدیجه او را دلداری داد و به ورقه بن نوفل نصرانی، خبر نزول وحی را گفت: ورقه او را اطمینان داد و مژده داد که این رسالت است، نه کهانت.

افسانه غرانیق

از این زشت تر، افسانه غرانیق است که در روایات متعدّد، در کتب تفسیر و سیره و تاریخ معتبر خلفا آمده است که:

پیامبر، از مبارزه با قریش به ستوه آمده بود و آرزو می کرد آیه ای بر او نازل شود که سبب نزدیکی ایشان به او شود و هدایت شوند. در زمان نزول سوره نجم، چون به آیه: **أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَ مَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ** رسید، شیطان عبارت «**تلک الغرانیق العلیٰ**، و ان شفاعتھنّ لترجی» را به او القا کرد، و پیامبر ضمن خواندن آیات سوره، آن دو جمله را نیز خواند. سپس

سجده کرد و مسلمانان برای نام خدا سجده کردند و مشرکان برای نام بتان سجده نمودند. خبر به مسلمانان مهاجر به حبشه رسید که مشرکان مسلمان شده اند. جمعی از ایشان به مکه بازگشتند.

جبرئیل بر پیامبر نازل شد و از جریان آگاهش ساخت. پیامبر محزون گردید. خداوند با آیه کریمه ما أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ او را تسلی داد.

آنچه تا اینجا نقل کردیم، روایاتی بود که شخصیت پیامبر اکرم را در نظر معتقدان به صحت آن احادیث می شکست. پس از این، روایاتی بررسی می شود که ضمن شکستن شخصیت پیامبر، شخصیت دیگران را بالاتر می برد:

از امّ المؤمنین عایشه روایت می کنند که گفت: دو دخترک آواز می خواندند، و پیامبر بر بسترش دراز کشیده بود. ابو بکر وارد شد و گفت: ساز و آواز شیطانی در محضر پیامبر؟! پیامبر فرمود: کارشان نداشته باش، این روز عید آنهاست.

باز روایت می کنند در روز عید، چند تن از حبشیان در مسجد پیامبر می رقصیدند. پیامبر به من (عایشه) فرمود: میل داری تماشای رقص ایشان را بنمایی؟ مرا به دوش گرفت و من گونه ام را بر گونه پیامبر گذاردم. پیامبر به ایشان گفت: مشغول باشید؛ تا خسته شدم.

و در روایت دیگر، می گوید: پیامبر خسته شده بود و پا به پا می کرد و می فرمود: عایشه! سیر نشدی؟ من می گفتم: نه. می خواستم قدر و منزلت خود را نزد پیامبر بدانم. در این هنگام، عمر وارد مسجد شد. حبشیان از بیم او، هر یک به جایی فرار کردند.

و در روایت دیگر می گوید: چون فرار کردند، پیامبر فرمود: من دیدم شیاطین انس و جن از عمر فرار کردند.

روایت کردند در عصر جاهلیت، پیامبر سفره ای گسترانید که در آن گوشت بود و به زید بن نفیل (خویشاوند عمر) تعارف کرد. زید گفت: من از گوشتی که برای بت ها ذبح می کنند، نمی خورم.

از روایاتی که شخصیت پیامبر را پایین می آورد و شخصیت دیگران را بر او ترجیح می دهد، روایات «موافقات خلیفه عمر با خدا» یا «اتفاق خلیفه با خدا در رأی» می باشد. خلیفه می گوید:

من در چندین مورد با پروردگارم موافقت کردم:

پیامبر بر جنازه ابن ابی منافق نماز گزارد. من برخاستم و برابر سینه او ایستادم و گفتم: آیا او

کسی نبود که در روز فلان، چنین و چنان گفت؟! به خدا قسم چیزی نگذشت که بر پیامبر، آیه و لا تُصَلِّ عَلٰی أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا... (۱) نازل شد.

من به پیامبر گفتم: دستور بده بانوان تو در حجاب روند؛ آیه نازل شد: يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِّأَزْوَاجِكَ وَ بَنَاتِكَ وَ نِسَاءِ الْمُؤْمِنِينَ يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلَابِيبِهِنَّ (۲)

من به پیامبر گفتم: «لو اتخذنا من مقام ابراهیم مصلی.»؛ آیه نازل شد: وَ اتَّخِذُوا مِنْ مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلِّی (۳)

به زنان پیامبر گفتم: «عسی ربّه ان یتلقک ان یتدلّه ازواجاً خیراً منکن.»؛ آیه نازل شد:

عَسَى رَبُّهُ إِنْ طَلَّقَنَّ أَنْ يُبَدِّلَهُ أَزْوَاجًا خَيْرًا مِنْكَ... (۴)

روایات گذشته، دلالت دارد بر آنکه هر جا میان پیامبر و عمر اختلافی پیش می آمد، خداوند آیه نازل می فرمود و پیامبر را مأمور می کرد تا به گفته عمر عمل نماید. سپس همان گفتار عمر، حکم خدا می شد. قسمتی از این روایات، صرفاً جنبه نشر مناقب خلیفه عمر را دارد. مانند آنکه از عمر روایت کردند که فرمود:

چون در سوره مؤمنین این آیات نازل شد: وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ... (۵)

من گفتم: «فتبارک الله أحسن الخالقین.» وحی نازل شد و این جمله را بر آیات گذشته اضافه کرد:

فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ (۶)

احادیث در فضایل خلفا بسیار است؛ از جمله آنکه روایت کرده اند:

خداوند حق را بر زبان عمر قرار داده، و او سخن بر حق می گوید.

مردم درباره چیزی سخن نگفتند که عمر نیز درباره آن سخن بگوید، مگر آنکه قرآن به همان شکل که عمر سخن گفته بود، فرود آمد.

یا آنکه هر گاه عمر، نظر و رأی می داد، قرآن بر طبق رأی عمر نازل می شد.

این اخبار، در ده ها روایت از ابو بکر و ابو ذر و ابو سعید خدری و ابو هریره و دیگر صحابه آمده

ص: ۵۹۱

۱-۱ (۱) - توبه: ۸۴. [۱]

۲-۲ (۲) - احزاب: ۵۹. [۲]

٣-٣) - بقره: ١٢٥. [٣]

٤-٤) - تحریم: ٥. [٤]

٥-٥) - مؤمنون: ١٢. [٥]

٦-٦) - مؤمنون: ١٤. [٦]

و به خصوص از امیر المؤمنین، علی علیه السلام، روایت کردند که فرمود: «در قرآن نظر و رأی عمر هست.» و اینکه فرمود: «سکینه و ایمان، بر زبان عمر سخن می گوید.» و در روایتی: «سکینه و ایمان، بر زبان و قلب عمر نازل شده است.» یا آنکه فرمود: «ما اصحاب محمّد، با همه کثرتی که داشتیم، انکار نداشتیم که سکینه بر زبان عمر سخن می گوید.»

بعضی از این احادیث، در کتب معتبر مکتب خلفا وارد شده، از جمله اینکه از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده اند که فرمود:

«در امام گذشته کسانی بوده اند که ملائکه با ایشان سخن می گفتند. در این امت، اگر کسی چنین باشد، او عمر است.»

و فرمود: «اگر من در میان شما به رسالت مبعوث نمی شدم، عمر مبعوث می شد.»

و فرمود: «اگر پس از من پیامبری بود، او عمر بن خطاب بود.»

و فرمود: «آفتاب، بر مردی بهتر از عمر طلوع نکرده است.» حدیث اخیر، عمر را برتر از همه انبیا معرفی نموده است.

این احادیث، برای چه ساخته شده است؟!

آنگاه که معاویه در سال چهل هجری بر مسند خلافت تکیه زد، و پس از چندی که ارکان حکومت خود را مستقر ساخت، در فکر آن شد که خلافت را در اعقاب خود به وراثت پایدار کند.

اولین کسی که در این باره مدّ نظر داشت، یزید، فرزند دلبندهش بود، که در تب و تاب بیعت گرفتن از مسلمانان برای او می سوخت. یگانه مانع برای رسیدن به این هدف، شهرت یزید به اخلاق ضدّ اسلامی اش بود. می بینیم که حضرت ابا عبد الله الحسین علیه السلام در این باره می فرماید: «ما، خاندان نبوت هستیم و یزید مردی شراب خوار است؛ کسی همچون من با مثل او بیعت نمی کند (۱).»

مردان نامی دیگر از مسلمانان آن روز، مانند عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر و سعد وقاص، نظیر این گفتارها را داشتند. بدین سبب، برای علاج این درماندگی، معاویه برنامه حساب شده دقیقی پیاده کرد. و آن، این بود که درباره هر موضوعی که مسلمانان بر یزید یا خود معاویه خرده می گرفتند، روایاتی ساخته شود و همانند آن کردارها را در شخص پیامبر اکرم ثابت کند؛ تا با آن روایات ساخته شده، دیگر جای هیچ انتقادی بر یزید و معاویه نماند.

معاویه با همدستی والیان دست نشاندۀ خود، مانند عمرو عاص و زیاد بن ابیه و مغیره بن شعبه و

ص: ۵۹۲

مروان بن حکم و ولید و دیگر والیان بنی امیه، که خود نیز کم و بیش به همان درد یزید بن معاویه مبتلا بودند-تمام نیروهای حکومتی را به کار گرفت و جماعتی را بسیج کرد تا آن روایات را ساختند، و همه توانایی و مکر و حیل های خود را به کار برد و آن روایات را در همه کشورهای اسلامی منتشر کرد؛ از دورترین نقطه بلاد مسلمانان در ایران، تا دورترین نقطه بلاد آفریقا و یمن و شامات و عراق. این کار به آسانی پیش می رفت، چرا که در حکومت خلفا، از نقل حدیث پیامبر جلوگیری شده بود، مگر آنچه را سیاست حکومت صلاح می دانست. در زمان حکومت معاویه، وضع بدتر شده بود. زیرا روایات ساخته شده، آن خلأ عجیب را در کشورهای اسلامی پر می کرد.

دلیل دیگر آسانی نشر آن احادیث، این بود که مخالفان سیاست دولت، همگی در شهر مدینه مستقر بودند و دسترسی به دیگر شهرهای کشورهای اسلامی نداشتند، و تنها دستگاه حاکمه بود که در همه شهرها و روستاهای کشورهای اسلامی، بی هیچ رقیبی، برنامه خود را پیاده می کرد.

بدین سبب بود که دستگاه حاکمه، توانست به هدف هایی بالاتر از هدف ابتدایی خود برسد:

مقام خلافت را از مقام رسالت بالاتر بنمایاند

مسلمانان، دین را در اطاعت از خلیفه بدانند.

دستگاه حاکمه در زمان معاویه، در رسیدن به این دو هدف، بسیار موفق شدند؛ چه، پس از زمان معاویه بود که حکومت یزید توانست کعبه را با دست مسلمانانی که رو به آن نماز می گزارند، به توپ (منجنیق) ببندد و بسوزاند و مدینه پیامبر را سه روز- با تمام آنچه در آن وجود داشت- بر لشکر خلافت مباح سازد، و فرزندان پیامبر را در کربلا قتل عام کند، و دختران پیامبر را به عنوان اسیر با سرهای بریده فرزندان پیامبر، به شهرهای مسلمانان ببرد.

همه این کارها را به عنوان اینکه امر خلیفه و اطاعت خلیفه، دین است، انجام دادند. امویان برای رسیدن به دو هدف اخیر، چاره ای نداشتند، مگر آنکه از دو خلیفه اول و دوم کار را شروع کنند، سپس این اندیشه را درباره خلفای بعدی جاری سازند. یعنی شخصیت آن دو خلیفه را برتر از شخصیت پیامبر نشان دهند، و کردار ایشان را بالاتر از کردار پیامبر، و در نتیجه، عمل کردن به گفتار ایشان را دین جلوه دهند. مشکل ایشان در این کار، حکومت امیر المؤمنین علیه السلام بود، که معاویه و همکارانش توانستند علاج آن را چنین کنند که حکومت او، بر خلاف حکومت خلفا بود و خود او، کشنده عثمان بود و نمی توانست خلیفه برحق مسلمانان باشد. لذا علیه او، ام المؤمنین عایشه و معاویه قیام کردند و صحابیان پیامبر، مانند طلحه و زبیر نیز با ایشان همکاری نمودند. در این راه نیز،

روایات بسیاری ساختند و در میان مسلمانان نشر دادند.

در نتیجه، این مطلب روشن شد که امویان در زمان معاویه، با جعل حدیث به همه اهداف خود رسیدند. بنابراین، جعل حدیث را سومین عامل در تغییر احکام و عقاید اسلام می‌شماریم.

بخش سوم جعل حدیث

اشاره

سومین وسیله، جعل حدیث می‌باشد. در گذشته بیان شد بیشتر آن روایات زیان بار، در زمان حکومت معاویه ساخته شده است. این گفته، بنا بر حدس و تخمین نمی‌باشد، بلکه در کتب ثبت و ضبط شده است. «مدائنی» چند دلیل در کتاب «الاحداث» خود به شرح ذیل ثبت کرده است:

معاویه در سال اول خلافتش - که آن را «عام الجماعه» نامیدند - فرمانی به همه کارگزارانش، در تمام بلاد اسلامی صادر کرد، که هر کس در فضیلت ابو تراب و خاندانش روایت کند، خونس هدر، مالش مباح، و از چتر حفاظت حکومت خارج است.

بار دوم به تمام کارگزارانش فرمانی صادر کرد، که شهادت شیعیان علی علیه السلام و خاندانش را نپذیرند؛ دوستان عثمان و آنان که روایاتی در فضیلت وی نقل می‌کنند، و در سرزمینی تحت فرمانروایی شما زندگی می‌کنند، شناسایی کنید و به خود نزدیک سازید، و اگر امشان بنمایید، و آنچه را که ایشان در فضیلت عثمان نقل می‌کنند، برای من بنویسید، و اسم گوینده و نام پدر و خاندانش را ثبت کنید.

بدین سبب، هر کس روایتی از پیامبر در فضایل عثمان نقل می‌کرد، به صورت یک سند دولتی درمی‌آمد، و به دربار خلافت اموی ارسال می‌شد. آنچنان این فرمان اجرا گشت که فضایل عثمان و روایاتی که متضمن فضایل وی بود، فراوانی یافت. زیرا معاویه پول و خلعت و جایزه و املاک و زمین و آنچه در دست داشت، بی دریغ و با سخاوت تمام، در این راه به کار می‌گرفت، و آن را میان اعراب و موالی پخش می‌نمود. بنابراین، جعل روایت در هر شهر از بلاد اسلامی بالا گرفت، و دنیاپرستان به مسابقه با یکدیگر پرداختند. هیچ فرد طرد شده و دورافتاده ای نبود که به نزدیک مأمور دولتی و حاکمی از حکام معاویه رفته و روایتی در فضایل و مناقب عثمان نقل کند، مگر آنکه نامش نوشته می‌شد و به دستگاه قدرت نزدیک می‌گردید، و شفاعت او در مورد دیگران نیز پذیرفته می‌شد، و ارج و مقام اجتماعی می‌یافت. مدتی بدین ترتیب گذشت.

بعد از این اعلامیه، فرمان دیگری از دستگاه مرکزی خلافت صادر شد که حدیث در مورد

عثمان زیاد شده، و در تمام شهرها و نواحی بلاد اسلام نشر گردیده است. هنگامی که نامه من به دست شما رسید، مردم را دعوت کنید تا در فضایل صحابه و خلفای اولیه نقل حدیث نمایند. هیچ روایتی که مردم در مورد ابو تراب نقل کرده اند، نگذارید، مگر اینکه نقیض آن را در مورد صحابه برای من بیاورید. زیرا این کار بیشتر چشم مرا روشن می کند، و برای من محبوب تر می باشد، و دلایل ابو تراب و شیعیانش را بیشتر می شکنند، و از مناقب عثمان و فضایل وی، برای آنها سخت تر است.

نامه معاویه بر مردم خوانده شد و به دنبال آن، اخباری فراوان در مناقب صحابه، به دروغ، جعل و نقل شد. مردم در این زمینه جدیت فراوان کردند، تا آنکه این روایات به منابع بلاد اسلام نیز راه یافت، و به معلمان مکتب خانه ها نیز رسید و آنها به بچه های خردسال و نوجوانان آموختند، و بسیار تکرار کردند، تا آنجا که مردم این روایات جعلی را چون قرآن کریم پذیرا شدند. از آنجا به میان زنان و دختران در خانه و خدمتکاران و غلامان رفت. این احادیث را مرد خانه از منابع رسمی و در خطبه های نماز جمعه می شنید و در خانه برای اهل خانه (زن و دختر و فرزندان و خدمتکاران) بازگو می کرد.

سالیان دراز، وضع بدین منوال بود. معاویه از سال چهل تا سال شصت هجری، حکومت و خلافت داشت. مردم دنیا پرست، در این مدت دراز، در ساخت احادیث دروغین، با یکدیگر رقابت می کردند و برهم سبقت می گرفتند. بدین ترتیب، احادیث بسیار پیدا شد و دروغ های فراوان نشر گردید. فقها و قاضیان و والیان، همه گرفتار این مسأله شدند و همه به این راه رفتند.

کسانی که بیشتر از همه گرفتار بودند، قاریان ریاکار و ضعیف الایمان بودند که به ظاهر، خود را اهل عبادت و خشوع نشان می دادند. اینان حدیث می ساختند تا اینکه نزد والیان حظ و بهره ای داشته باشند، و به دستگاه قدرت تقرب یابند، و از اموال و املاک و منازل استفاده کنند. وضع بدین منوال ادامه یافت تا اینکه چنین اخبار و احادیث دروغین، به دست دینداران و کسانی که از دروغ پرهیز داشتند، رسید. اینگونه کسان به گمان راستی و درستی، احادیث مزبور را نقل کردند. اما اگر می دانستند که دروغ است، هرگز آن را بازگو نمی نمودند و بدان اعتقاد نمی ورزیدند.

«ابن نطفویه»، مورخ قرن چهارم هجری، در تأیید نقل «مدائنی» چنین می گوید:

«بیشتر احادیث دروغین که فضایل صحابه را بازگو می کند، در ایام بنی امیه ساخته و جعل شده اند. گوینده و جاعل اینگونه احادیث، می خواست بدین وسیله به دستگاه خلافت تقرب

جوید، و مورد توجه و علاقه دستگاه قدرت اموی قرار گیرد. امویان هم می خواستند با این کار، دماغ بنی هاشم را به خاک بسایند.» (۱)

چند نمونه از این احادیث

چون آیه و أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ نازل شد، پیامبر، بنی هاشم را به خانه خود دعوت فرمود و اسلام را بر ایشان عرضه فرمود. سپس فرمود: «ایکم یؤازرنی علی هذا الأمر فیکون أخی و وزیری و خلیفتی.» همه ایشان از ایمان و کمک به پیامبر سر باز زدند، و فقط علی علیه السلام پذیرفت. پیامبر فرمود:

«هذا أخی و وزیری...»

در نقض این حقیقت، از امّ المؤمنین عایشه روایت کرده اند که گفت:

«هنگامی که این آیه نازل شد، پیامبر بنی عبد المطلب را جمع کرد و گفت: ای خویشان من! ای صفیه دختر عبد المطلب! ای فاطمه دختر محمد! خدا را بندگی کنید. من برای شما نمی توانم کاری انجام دهم.»

و از ابو هریره روایت کرده اند: «چون این آیه نازل شد، پیامبر، قریش را دعوت کرد و یک یک تیره های آنها را مخاطب ساخت و فرمود: خود را از آتش جهنم نجات دهید...»

و از دیگری روایت کرده اند: «پیامبر، بر انبوهی از سنگ برآمد و گفت: من شما را از آتش، بیم می دهم...»

و بدینسان، روایاتی در نقض آن روایت صحیح جعل نمودند.

در روایتی مشهور، پیامبر فرمود: «أنا مدینه العلم و علی بابها.»

نقیض این را چنین روایت کرده اند که پیامبر فرمود: «أنا مدینه العلم و أبو بکر أساسها و عمر حیطانها و عثمان سقفها و علی بابها.»

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنّه.»

نقیض این را چنین روایت کرده اند که پیامبر فرمود:

«أبو بکر و عمر سیدا کهول اهل الجنّه.»

روایات در فضل امّ المؤمنین عایشه: شاید روایاتی که در فضل امّ المؤمنین عایشه روایت

١-١) -شرح نهج البلاغه(ابن ابى الحديد)١٥/٣ به بعد، چاپ قديم. و چاپ قاهره تصحيح محمد ابو الفضل ابراهيم ١١/٤٦.

شده است نیز، از اینگونه باشد، و در برابر احادیثی باشد که محبت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را به دخترش، فاطمه علیها السلام بیان می دارد. مانند:

«پیامبر هرگاه از مدینه به سفر تشریف می بردند، آخرین انسانی را که از خانواده دیدار می فرمودند، فاطمه بود.» (۱)

«و هرگاه از سفر بازمی گشتند، به دیدار اولین کسی که می رفتند، فاطمه بود.» (۲)

«پس از آنکه دو رکعت نماز در مسجد می گزاردند، فاطمه را دیدار می فرمودند، سپس سایر بانوان خود را.» (۳)

«فاطمه، پاره تن من است. هر کس او را خشمگین کند، مرا خشمگین کرده است.» (۴)

«خداوند غضب می کند به سبب غضب فاطمه، و خشنود می شود به خشنودی فاطمه.» (۵)

در برابری با این احادیث و احادیث بسیار دیگر در ارجمندی دختر پیامبر نزد خدا و رسول، احادیثی درباره ام المؤمنین عایشه روایت می شود. مانند:

«پیامبر اکرم در یکی از غزوات، لشکر اسلام را در بیابانی بی آب برای جستجوی گردنبند عایشه نگاه داشت. لشکر اسلام برای تطهیر و وضو در آن صحرای بی آب، آب لازم داشتند. در حالی که سر پیامبر بر زانوی عایشه بود، خداوند آیه تيمم را نازل فرمود. مسلمانان گفتند:

«ما هی اول برکتکم یا آل ابی بکر!»: «ای خاندان ابو بکر! این برکت از شما اولین برکت نیست.»، و ابو بکر گفت: «ما کنت اعرف کم أنت مبارکه یا بنیه!»: «ای دختر کم! نمی دانستم تا چه اندازه، تو با برکت هستی.»»

این روایت و روایاتی که در گذشته بررسی شد (پیامبر عایشه را بر دوش داشته تا پایکوبی حبشیان را در مسجد تماشا کند...)، همگی متناسب با روایات فضایل فاطمه علیها السلام جعل شده اند.

تا اینجا، روایاتی را یادآور شدیم که با بخش نامه های رسمی و علنی خلیفه وقت، معاویه،

ص: ۵۹۷

۱-۱) -مسند(احمد) ۲۷۵/۵؛ سنن(بیهقی) ۲۶/۱؛ مستدرک صحیحین ۴۸۹/۱.

۲-۲) -مستدرک صحیحین ۱۵۶/۳.

۳-۳) -همان.

۴-۴) -صحیح(بخاری)، باب قول النبی: «فاطمه بضعه منی فمن اغضبها فقد اغضبنی»، از کتاب بدء الخلق ۲/۲۰۵، و کتاب النکاح، باب ذب الرجل عن ابنته ۳/۱۷۷؛ مسند(احمد) ۳۲۸/۴؛ صحیح(مسلم)، کتاب فضائل الصحابه، باب فضائل فاطمه.

۵-۵) -مستدرک صحیحین ۳/۱۵۳؛ اسد الغابه ۵/۵۲۲؛ اصابه ۴/۱۵۹.

تناسب داشت-اینکه دستور داده بود در برابر فضایل خاندان ابو تراب، فضائلی برای مکتب خلفا بیاورند.

اما آن دسته از روایات که فضیلتی برای سران مکتب خلفا در آن نیست، و در عین حال شکست شخصیت پیامبر و خاندانش را در بردارد، به چه سبب روایت شده است؟!

در این باره، اضافه بر آنچه در سابق از اهداف مکتب خلفا برشمردیم، اینک به دیگر هدف خطرناک معاویه- که تاریخ آن را از زبان خود معاویه ثبت کرده است- می‌نگریم:

زبیر بن بکار، در کتاب خویش، «الموفقیات» از مطرف فرزند مغیره بن شعبه نقل می‌کند: (۱)

«من همراه پدرم، مغیره، به مسافرت شام رفته و بر معاویه وارد شده بودیم. پدرم هر روز به نزد معاویه می‌رفت و مدتی با او سخن می‌گفت. هنگامی که به خانه باز می‌گشت، با شگفتی فراوان از معاویه و فراست و کیاست او نقل می‌کرد، و از آنچه از وی دیده بود، با تعجب یاد می‌نمود. اما یک شب، پس از اینکه او را سخت دژم دیدم، ساعتی درنگ کردم. زیرا می‌پنداشتم ناراحتی پدرم به خاطر اعمالی می‌باشد که از ما سرزده، یا به خاطر حوادثی است که در کار ما پیش آمده است.

هنگامی که سبب ناراحتی او را پرسیدم، گفت: فرزندم! من از نزد خبیث‌ترین و کافرترین مردم بازگشته‌ام.

گفتم: برای چه؟!

گفت: مجلس معاویه، خالی از اغیار بود. بدو اظهار داشتم: ای امیر المؤمنین! تو به آرزوها و آمالت رسیده‌ای، حال اگر با این کهولت سن به عدل و داد دست زنی، و با دیگران به مهربانی رفتار نمایی، چه قدر نیکو است. اگر نظر لطفی به خویشاوندانت، بنی هاشم کنی و با ایشان صلۀ رحم نمایی، نام نیکی از خود به یادگار خواهی گذاشت. به خدا سوگند، امروز اینان هیچ چیز که ترس و هراس تو را برانگیزد، ندارند. (یعنی بنی هاشم دیگر از خلافت دور شده‌اند)

معاویه پاسخ داد: دور است، دور است آنچه می‌گویی! ابو بکر به حکومت رسید و عدالت ورزید و آن همه زحمت‌ها را تحمل کرد. به خدا سوگند، تا مرد، نامش نیز به همراهش مرد، مگر

ص: ۵۹۸

۱- ۱) - زبیر بن بکار، از نسل عبد الله بن زبیر بود و در سال ۲۵۶ ق در مکه وفات کرد. کتاب «موفقیات» را به نام «الموفق بالله»، فرزند متوکل عباسی تألیف کرد. این کتاب در سال ۱۳۹۲ ق، در بغداد در چاپخانه «العانی» به چاپ رسیده، و این خبر در صفحه ۵۷۶ آن آمده و مسعودی در مروج الذهب از وی نقل کرده است. در حاشیۀ تاریخ ابن اثیر (۴۹/۹) و در شرح ابن ابی الحدید بر نهج البلاغه (۴۶۳/۱)، ج اول، نیز آمده است.

آنکه گوینده ای روزی بگوید: ابو بکر!

آنگاه عمر به حکومت رسید؛ کوشش‌ها کرد و در طول ده سال رنج‌ها کشید. چند روزی بیش از مرگش نگذشت که هیچ چیز از او باقی نماند، جز اینکه گاه و بیگاه، گوینده ای بگوید: عمر! سپس برادر ما، عثمان به خلافت رسید. مردی از نظر نسب چون او وجود نداشت. و کرد آنچه کرد، و با او کردند آنچه کردند. اما تا کشته شد، به خدا سوگند، نامش نیز مرد، و اعمال و رفتارش نیز فراموش گشت.

در حالی که نام این مرد هاشمی (پیامبر) را هر روز پنج بار، در سراسر جهان اسلام به فریاد برمی دارند و به بزرگی یاد می کنند: «أشهد أنّ محمداً رسول الله».

تو فکر می کنی چه عملی با این حال باقی خواهد ماند و چه نام نیکی پایدار است، ای بی مادر! نه، به خدا سوگند، آرام نخواهم نشست، مگر اینکه این نام را مدفون سازم. (۱)

سینه معاویه، از شهرت عام نام پیامبر - که برادر و دایی و جدّ و دیگر خویشانش را در جنگ بدر به خاک هلاکت انداخته بود - چون کانونی از آتش شعله ور بود. او می خواست این نام را دفن کند. برای رسیدن به این مقصود، دو برنامه داشت:

طرح اول معاویه، در این جمله خلاصه می گشت: «حتّی یک تن هم از بنی هاشم نباید زنده بماند».

این مسأله تنها استنباط ما نیست، بلکه امام امیر المؤمنین، علی علیه السلام نیز، بدان تصریح فرموده اند:

«به خدا سوگند، معاویه خواهان است که حتّی یک نفر هم از بنی هاشم زنده نماند. او بدین وسیله می خواهد نور خدا را خاموش سازد. اما خداوند، جز به اتمام نور خویش راضی نمی شود، اگر چه کافران هم از خواست او خشنود نباشند».

و طرح دوم، ساخت آن دسته از روایاتی بود که در گذشته بررسی شد، و در آن شخصیت پیامبر شکسته می شد و فضیلتی برای سران مکتب خلفا در آن نبود. مانند:

پیامبر با حالت جنابت، در محراب مسجد برای نماز ایستاد. یا آنکه سحر یهود، در پیامبر اثر کرد.

روایاتی در ذمّ امیر المؤمنین نیز که در گذشته بررسی شد، از همین گونه است.

ص: ۵۹۹

۱- ۱) - «فأئی عمل یقی مع هذا؟ لا امّ لک! لا و الله الاّ دفنا دفنا.» و در روایتی دیگر آمده است که معاویه، این عبارت را به زبان جاری ساخت: «و ان ابن ابی کبشه لیصاح به یوما خمس مرّات، لا و الله الاّ دفنا دفنا».

ولی آنچه از همه بیشتر معاویه را برای رسیدن به هدفش کمک می کند، این دسته از روایتهاست که افسانه زیر را نقل کرده اند:

خداوند به وسیله جبرئیل، سوره علق را بر پیامبرش نازل فرمود. پیامبر اکرم، در آن حال شک کرد که آیا آورنده، جن است یا شیطان؟! و درباره آیات سوره علق نیز، شک کرد آیا آن آیات از قبیل سجع کاهنان است که آنها از جنیان می آموزند؟! و درباره خود نیز شک کرد که نکند کاهن شده باشد. بدین سبب، بسیار ناراحت شد، تا آنجا که خواست خود را از کوه بیفکند تا هلاک شود و کاهن نشود. بالاخره با کمک ورقه بن نوفل نصرانی، مطمئن شد!

اینگونه روایات، برای معاویه و یزید و منافقان دیگر بسیار کارساز بوده است. یزیدی که گفت:

«لعبت هاشم بالملك فلا، خبر جاء و لا وحی نزل» (۱) و منافقانی که قرآن از ایشان خبر داده و فرموده است: مِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى النِّفَاقِ لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ (۲): «هستند از اهل مدینه که در نفاق، بسیار کهنه کارند. تو آنها را نمی شناسی، ما آنها را می شناسیم.»

خراب کاری عناصر نفوذی در روایات

در عصر جاهلی و قبل از اسلام، اندیشه مردمان ساکن مکه و مدینه و قبایل صحرائین عرب- که در تجمعات خود در ایام حج و بازارهای عکاظ و ذی المجاز و مانند آن سخن می گفتند- همه و همه گرد مفاخر قبیله ای، و جنگ ها و تاراج ها، و شتر و اسب و شمشیر و نیزه و گاه نیز از محبوبه و دیارش می بود؛ بت می پرستیدند و از کاهن دانش می آموختند. اما در جامعه اسلامی، وضع به کلی تغییر کرد. قرآن، ایشان را واداشت تا در آغاز و انجام خلقت و حکمت آن، آسمان ها و ستاره ها، داستان های عبرت انگیز امم گذشته، و هزاران حقیقت دیگر فکر کنند. نفوس ایشان را در هر بار خواندن قرآن، تشنه فرا گرفتن اینگونه معارف می کرد. از سوی دیگر، در نتیجه فتوحات و سروری بر امت هایی مانند روم و فارس و قبط، به خاطر اندیشه بالای این اقوام، هزاران پرسش بی پاسخ مطرح شد. به خصوص که دستگاه خلافت، دهان آنان که اینگونه معارف را از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرا گرفته بودند، بسته بود و منع اکید از نشر حدیث پیامبر نموده بود؛ با آنکه خود نیز از جواب اینگونه پرسش ها و امانده بود. همچنان که در داستان صبیغ تمیمی دیدیم، در جواب

ص: ۶۰۰

۱-۱) «هاشمیان (پیامبر و قبیله بنی هاشم) به ملک و سلطنت دست یازیدند. نه خبری آمده بود و نه وحی نازل شده بود.»

۲-۲) -توبه: ۱۰۱. [۱]

سؤال او (معرفی «ذاریات»)، شلاق و زندان و تبعید، بدو ارزانی شد. تا آنکه امیر المؤمنین، در زمان خلافت خود، این سؤال را جواب داد. بنابراین، دستگاه خلافت، می‌بایست این درماندگی را علاج بنماید.

دستگاه خلافت، این درماندگی را علاج کرد و چه عجیب‌علاجی! برای علاج این درماندگی، از بعضی دانشمندان اهل کتاب استفاده کرد؛ همان‌ها که به ظاهر اسلام آورده بودند. مانند تمیم داری که در اصل راهب نصرانی بود و در اثر دزدی که کرده بود، اسلام آورد تا از عقوبت گناهش در امان باشد. او، در زمان خلیفه دوم، سخنان قبل از خطبه نماز جمعه در مسجد پیامبر گردید، و در زمان عثمان، روزی دیگر نیز بر آن اضافه شد. نمونه‌ای از اندیشه‌های وی (افسانه جَسَّاسه):

حیوان پشم‌آلوی دَجَّال، در کتب صحاح مکتب خلفا وجود دارد.

دانشمند دیگر اهل کتاب که دستگاه خلافت از وجود او استفاده شایانی کرده است، کعب الاحبار یهودی بود. او در زمان خلیفه دوم، اسلام آورد و با اصرار خلیفه در مدینه ماند و تا خلافت عثمان، عالم رسمی دربار خلافت گردید، و همواره از او جویای حقایق می‌شدند. از جمله روایاتی که از او مانده است، این است که: «خانه کعبه، هر روز صبح برای بیت المقدس سجده می‌کند.»

خلیفه دوم از وی پرسید: خداوند، قبل از آنکه عرشش را بیافریند، کجا بوده است؟ و آب را که بعداً عرش خود را بر روی آن نهاده، از چه خلق فرموده؟ کعب الاحبار گفت: «در اصل حکیم (یعنی تورات) یافته‌ام که خداوند بر صخره بیت المقدس قرار داشت و صخره در هوا بود، خداوند آب دهان انداخت و از آن دریاها را آفرید و عرش خود را از مقداری از صخره بیت المقدس خلق فرمود و بر آن نشست. از باقی مانده صخره، بیت المقدس را آفرید.»

حضرت امیر علیه السلام در آنجا حاضر بود و دروغ او را آشکار ساخت.

این دانشمند، شاگردانی مانند ابو هریره، عبد الله بن عمر و عمرو عاص را در صحابه و تابعین پرورش داد. بدین ترتیب، روایات اهل کتاب، در کتب معتبر مکتب خلفا، انتشار عجیبی یافت.

در اواخر قرن اول هجری و اوایل قرن دوم، خلیفه وقت، اجازه نگارش حدیث پیامبر را صادر کرد. در آن اوان، یک صنف عنصر نفوذی خطرناک دیگر، به نام زنداقه برای خراب کاری دامنه داری در همه گونه اندیشه‌های اسلامی قیام کردند، که مهم‌تر از همه خراب کاری هایشان، حدیث سازی بود. خراب کاری یکی از ایشان به نام سیف بن عمر تمیمی را بررسی کردیم.

وی جعلیات فراوانی را در تاریخ اسلام وارد نمود. از جمله:

نام بیست و هشت سرزمین و شهر ساختگی در عراق و یمن و حجاز و شام و ایران

۹ داستان در مورد افسانه جنگ های ارتداد، که هرگز روی نداده بود

۱۱ جنگ در فتوح اسلامی که هرگز واقع نشده بود

صدها هزار کشته در جنگ های اسلامی، که هرگز واقع نگردیده بود.

اینها همه برای آن بود که نشان دهد پیشرفت اسلام با ضرب و شمشیر و خون ریزی بوده است.

و صدها خراب کاری دیگر، مانند آنکه نیکان صحابه، همچون ابو ذر و عمار را آشوبگر معرفی کرده است. صدها افسانه های خرافی به نام معجزه ساخته، و ده ها تاریخ را واژگونه نشان داده است، که در بررسی قبلی دیدیم این خراب کاری ها، به هفتاد و دو کتاب معتبر مکتب خلفا از حدیث و تاریخ و سیره و جغرافیا، راه یافته است.

خاتمه

رجوع به منابع اولیه اسلام، مستلزم تخصص هایی است که اهم آنها عبارتند از:

تخصص در شناخت زبان عربی عصر نزول قرآن

تخصص در شناخت راویان حدیث

تخصص در علم اصول فقه

کار کردن در موارد فوق، تحت نظر فقها و اساتید فن. به عبارت دیگر، دیدن یک دوره درس خارج حوزه.

برای درک موارد زیر از قرآن، آشنایی با زبان عربی کافی است:

وجود صانع و توحید او

نبوت انبیا از آدم تا خاتم و وجوب اطاعت از ایشان

قیامت و ثواب و عقاب

شناخت کلی احکام اسلام.

و اما معرفت به صفات ربوبی و صفات انبیا و تفصیل روز قیامت و خلق آسمان ها و زمین، همچنین چگونگی عمل به احکام

اسلام را باید از پیامبر، به وسیله همان منابع اولیه (حدیث و سیره) آموخت، که در این صورت، مستلزم دارا بودن تخصیص های ذکر شده در بالا می باشد.

ص: ۶۰۲

مهم ترین شرط رجوع به قرآن و منابع اولیه اسلام، آن است که فرد از خودرأیی پیش ساخته نداشته باشد که بخواهد از قرآن و حدیث، دلیلی بر ادعای خود اقامه کند. که در این صورت، تفسیر به رأی نموده و مستوجب عذاب الهی می گردد.

علاوه بر آنچه قبلاً گفتیم، ما در عصر خود به مشکلاتی دیگر مبتلا می باشیم، که عبارتند از:

تفسیر به رأی خنده آور ناآشنایان به زبان عربی، و رجوع غیر متخصصین به قرآن و تفسیر به رأی کردن و سکوت علما، همچنین تشجیع ایشان توسط دیگران، و ترور شخصیت آن عده ای که خواستند بدعت ها را روشن سازند.

جملگی این موارد سبب شد که این کار رسمیت پیدا کند. به طوری که گروهک هایی منحرف، مانند فرقان و مجاهدین خلق توانستند ابتدا جوانان را با اسلام سوغات اروپا آشنا سازند، سپس قرآن را تفسیر به رأی کنند و بعد آنها را به تشکیلات خود وارد سازند، و هر که را خواستند به دست آن فریب خوردگان به شهادت برسانند.

از طرف دیگر، مقابله بعضی از غیر متخصصین با این بدعت ها، چاپ و نشر نوشته های مجعول و خرافی همراه با غلو بود، که در نتیجه، بهانه به دست کسانی داد که می خواستند شیعه را تکفیر کنند.

آیا این دردها را علاجی هست؟! آری، علاج همه دردهای جوامع اسلامی، آن است که به دستور العمل پیامبرشان عمل کنند که فرمود:

«إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ مَا إِن تَمَسَّيْتُمْ بِهِ لَنْ تَضَلُّوا بَعْدِي، أَحَدُهُمَا أَكْبَرُ مِنَ الْآخَرِ، كِتَابُ اللَّهِ حَبْلٌ مَمْدُودٌ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ وَ عَرْتِي أَهْلَ بَيْتِي، وَ لَنْ يَتَفَرَّقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضِ، فَانظُرُوا كَيْفَ تَخْلَفُونِي فِيهِمَا.» (۱)

در بحث های آینده، به بررسی احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در این باره، و سپس به اصل مطلب، نقش ائمه در احیای دین، می پردازیم.

ص: ۶۰۳

۱ - ۱) - صحیح (ترمذی) ۲۰۱/۱۳؛ اسد الغابه، [۱] در شرح حال امام حسن علیه السلام؛ درّ المنثور [۲] سیوطی، در تفسیر آیه «مُودَّتْ» از سوره شوری. همچنین در حدیثی دیگر با همین مضامین در مستدرک الصحیحین ۱۰۹/۳؛ خصائص (نسائی) ۳۰؛ مسند (احمد) ۱۷/۳؛ [۳] طبقات (ابن سعد) (۲/۲)؛ مجمع الزوائد (هیثمی) ۱۶۳/۹؛ کنز العمال ۴۷/۱ و

فهرست مندرجات

مقدمه ۷

مقدمه ناشر ۱۵

پیش گفتار ۲۱

درس یک اصطلاح اول: اله ۲۵

معنی «اله» در لغت عرب ۲۵

معنی «اله» در قرآن کریم ۲۵

اصطلاح دوم: رب ۳۳

معنی «رب» در لغت عرب ۳۳

اصطلاح سوم: الله ۴۴

اصطلاح چهارم: عبد ۴۵

درس دو اصطلاح پنجم: هدایت ۵۱

اصطلاح ششم: اسلام ۵۶

وجود اسمی ۵۷

وجود مفهومی ۵۸

وجود عملی یا شخصیت اسلامی ۵۹

وجود جامعه اسلامی ۶۰

تحریف، و ابعاد آن در امام گذشته ۶۴

کتمان ۶۴

در هم کردن حق و باطل ۶۵

تحريف ٦٥

ص: ٦٠٧

مردی از من ۷۱

نظر مفسران ۸۰

نظر لغویون ۸۱

درس سه مقدمه (یادآوری مباحث گذشته) ۸۵

تحریف امم ۹۲

امت بازپسین ۹۳

درس چهارم مقدمه (یادآوری مباحث گذشته) ۹۹

پیامبر و نشر سنت ۱۰۳

اصطلاح هفتم: خلیفه ۱۰۶

سنت مکتوب ۱۱۰

سنت همدوش قرآن ۱۱۲

نقل حدیث پیامبر ممنوع می شود ۱۱۶

در جبهه حق و حقیقت ۱۲۱

ابو ذر غفاری ۱۲۱

میشم تمار ۱۲۴

رشید هجری ۱۲۷

درس پنجم مقدمه (یادآوری مباحث گذشته) ۱۳۳

علل منع نشر حدیث ۱۳۵

داستان قلم و دوات ۱۴۵

تاریخ نظر ما را تأیید می کند ۱۵۱

درس شش مقدمه (یادآوری مباحث گذشته) ۱۶۱

دومین عامل تحریف ۱۶۳

لعنت های بیجا ۱۶۴

تحقیق در روایات سب و لعن ۱۶۹

علت نشر این روایات ۱۷۳

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با امور دنیا آشنا نیست ۱۷۶

پیامبر قرآن را فراموش می کند ۱۷۹

نتیجه ۱۸۴

ص: ۶۰۸

درس هفت مقدمه (یادآوری مباحث گذشته) ۱۸۹

نشر پنهانی حدیث ۱۹۰

سیاست نوین ۱۹۱

کوشش برای شکستن شخصیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ۱۹۳

تلاش معاویه در این راه ۱۹۵

نمونه ای از احادیث مجعول ۱۹۶

بررسی احادیث جعلی ۲۰۲

غنا و موسیقی در اسلام ۲۰۲

مجسمه از دیدگاه اسلامی ۲۰۳

هم نشینی با زنان بیگانه ۲۰۴

هدف از جعل این احادیث ۲۰۶

یک مشاهده عینی ۲۰۷

اوج قداست مقام خلافت ۲۰۹

عثمان در ترازوی این روایات ۲۰۹

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در چنگال سحر ۲۱۱

نظری به اسلام شناسی اروپاییان ۲۱۴

درس هشت مقدمه (یادآوری مباحث گذشته) ۲۱۹

عوامل تحریف ۲۱۹

چگونگی نزول وحی در مکتب خلفا ۲۲۱

ارزیابی روایات ۲۲۷

بررسی سند ۲۲۷

قضاوت قاطع قرآن کریم ۲۲۸

نتیجه ۲۳۷

شواهد یاد شده از انجیل و تورات ۲۳۹

فرق بین دو نسخه ۲۴۷

فشرده گفتار دو پیامبر ۲۴۷

مقایسه آیات قرآن با عبارات عهدین (تورات و انجیل) ۲۴۸

در انتظار پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم ۲۵۰

دیر بحیرای راهب ۲۵۰

دومین سفر به شام ۲۵۲

دانای ایران ۲۵۴

ابن هبّان شامی ۲۵۵

ص: ۶۰۹

دانشمندان فداکار ۲۵۶

عالم متعصب یهودی ۲۵۷

یهود بنی قریظه ۲۵۷

نتیجه ۲۵۸

اسلام شناسان غربی، و روایات نزول اولین وحی ۲۵۹

مقایسه روایات مکتب خلفا با روایات موجود در مکتب اهل بیت علیهم السلام ۲۶۱

خلاصه سخن ۲۶۳

درس نه مقدمه ۲۷۱

افسانه غرانیق در مکتب خلفا ۲۷۳

بخش اول از روایات طبری، در تفسیر «تمنی» و «امتیّه» ۲۷۳

بخش دوم از روایات طبری درباره معنا و تفسیر «تمنی» و «امتیّه» ۲۸۰

بررسی آیات قرآن کریم ۲۸۵

آیات سوره نجم ۲۸۵

آیات سوره حج ۲۸۹

تفسیر قرآنی آیه ۲۹۴

آیات سوره اسراء ۲۹۷

ارزیابی روایات غرانیق ۲۹۹

روایات در برابر قرآن کریم ۲۹۹

اسناد روایات در اسطوره غرانیق ۳۰۲

تضاد و تناقض در متون روایات اسطوره غرانیق ۳۰۶

تضادّ مضامین اسطوره با حالات پیامبر ۳۰۸

عصمت انبیا ۳۱۱

کشف حقیقت ۳۱۳

گفتار اسلام شناسان ۳۱۷

خلاصه بحث ۳۲۱

کشف حقیقت ۳۲۶

سوء استفاده دشمنان اسلام ۳۲۷

درس ده وصف پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مکتب اهل سنت ۳۳۱

موافقت خلیفه عمر با پروردگار ۳۳۱

متابعت قرآن از لفظ عمر ۳۳۴

موافقت قرآن با رأی خلیفه ۳۳۴

احادیث فضایل ۳۳۵

ص: ۶۱۰

احادیثی که شخصیت پیامبر را پایین می آورد ۳۳۷

شکستن شخصیت پدران پیامبر ۳۳۹

نقد و بررسی احادیث موافقات عمر ۳۴۰

موافقت درباره مقام ابراهیم ۳۴۰

موافقت درباره بانوان پیامبر ۳۴۲

موافقت در جمله «فتبارک الله أحسن الخالقین» ۳۴۳

بررسی موافقات، با ملاحظه روایات ۳۴۴

درباره حجاب بانوان پیامبر ۳۴۴

شان نزول آیه حجاب در روایات ۳۴۵

درباره رشک بردن بانوان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ۳۴۶

درباره حکم تحریم خمر ۳۴۷

حدیث ایستاده بول کردن پیامبر ۳۵۱

خوردن گوشت قربانی بت ها ۳۵۲

درس یازده اثرات اینگونه احادیث بر اعتقادات مسلمانان ۳۵۷

احادیث لعن پیامبر بر مسلمانان ۳۵۸

اقرار پیامبر بر عدم آگاهی اش در امور دنیوی ۳۵۸

فراموشی پیامبر اکرم در نماز ۳۵۹

نماز خواندن پیامبر در حال جنابت ۳۵۹

نتیجه ۳۵۹

بینش خاص ناشی از این احادیث در مکتب خلافت ۳۶۱

عَلت انتشار چنین احادیث در مکتب خلافت ۳۶۲

آثار اینگونه احادیث در اسلام شناسی ۳۶۶

بدترین تأثیر احادیث یادشده ۳۶۸

داستان نهی عمر از عمره تمتع ۳۷۰

نتیجه بحث های گذشته ۳۷۶

عامل دیگر در تغییر احکام اسلام ۳۸۱

اثر ترک رجوع به امامان اهل بیت علیهم السلام ۳۸۲

درس دوازده وصف پیامبر در مکتب اهل بیت علیهم السلام ۳۸۷

شمایل آن حضرت ۳۸۷

سخن گفتن آن حضرت ۳۸۸

رفتار آن حضرت در خانه ۳۸۹

در بیرون از خانه ۳۸۹

ص: ۶۱۱

مجلس آن حضرت ۳۹۰

درس سیزده مقدمه ۳۹۷

عوامل تحریف ادیان ۳۹۹

جعل حدیث ۴۰۱

چرا حدیث جعل کردند ۴۰۱

فرمان رسمی جعل حدیث ۴۰۴

فرمان شدت می گیرد ۴۰۴

صدور فرمان سوم ۴۰۵

حدیث یوم الدار ۴۰۶

نقیض این روایت ۴۰۷

دو تذکر ۴۱۴

یک دروغ شاخدار ۴۱۵

بر بالای کوه صفا ۴۱۶

داستان اصلی چیست ۴۱۷

زمان ساختن این روایت ها ۴۲۰

دو روایت جعلی دیگر ۴۲۱

خلاصه ۴۲۲

درس چهارده جعل اخبار نادرست درباره امیر المؤمنین علیه السلام ۴۲۷

مقدمه ۴۲۷

حدیث اول ۴۲۸

حدیث دوم ۴۲۸

حدیث سوم ۴۲۹

ارزیابی احادیث گذشته ۴۳۰

حدیث چهارم ۴۳۲

ارزیابی حدیث چهارم ۴۳۲

حدیث سازی سمره بن جندب ۴۳۵

بت ها باید شکسته شوند ۴۳۶

درس پانزده مقدمه ۴۴۳

آیات تیمم ۴۴۴

مسابقه پیامبر و همسرش ۴۴۵

ص: ۶۱۲

حدیث تیمم ۴۴۶

بررسی و تحقیق در حدیث ۴۴۷

واقعیت مسأله ۴۵۱

نتیجه انتشار این مجعولات در متون اسلامی ۴۵۳

زمان جعل اینگونه احادیث ۴۵۵

اثر این اخبار در اندیشه معتقدان ۴۵۶

درس شانزده مقدمه ۴۶۱

حضور علمای اهل کتاب در متن جریان حدیث سازی ۴۶۲

قصاصون (قصه گویان) ۴۶۵

تمیم داری، عالم مسیحی، سخنگوی جهان اسلام ۴۶۶

سابقه پیش از اسلام ۴۶۶

در عصر خلیفه دوم ۴۶۹

نفوذ در مکتب خلفا ۴۷۰

حدیث جناسه و دجال ۴۷۰

بررسی حدیث ۴۷۲

اسلام شناسان غرب و حدیث جناسه ۴۷۴

در راه شناخت بیشتر تیمم داری ۴۷۵

خلاصه ۴۷۷

درس هفده کعب الاحبار، عالم یهودی، مفسر قرآن ۴۸۳

شاگردان کعب ۴۸۷

نفوذ کعب در مقامات رسمی ۴۸۸

حافظان اسلام در برابر کعب الاحبار ۴۹۲

چرا کعب الاحبار مورد توجه قرار می گرفت ۴۹۳

خلاصه ۴۹۷

درس هجده مقدمه ۵۰۱

شماری از صحابیان ساخته خیال سیف ۵۰۳

نمایندگان قبایل عرب که به دیدار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمدند ۵۰۴

والیان و کارگزارانی که از جانب پیامبر یا ابو بکر تعیین شده اند ۵۰۴

قاصدانی از جانب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و ابو بکر ۵۰۵

صحابیانی هم نام ۵۰۵

ص: ۶۱۳

صحابیانی از انصار ۵۰۵

صحابیانی از قبایل مختلف ۵۰۶

فرماندهانی برای سپاه اسلام ۵۰۶

صحابیان که زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را درک کرده اند ۵۰۶

از فرماندهان ارتش عراق ۵۰۷

از فرماندهان ارتش اسلام در جنگ های ارتداد ۵۰۷

صحابی بودن به دلیل دیدار با ابو بکر یا نامه نوشتن ابو بکر به وی ۵۰۷

صحابی بودن به دلیل شرکت در جنگ های زمان ابو بکر ۵۰۷

صحابی بودن به دلیل کمک رسانی به ارتش ابو بکر ۵۰۸

عبد الله بن سبا و سبائیان ۵۰۸

راویان (حدیث) ساخته خیال سیف ۵۱۰

فرماندهان لشکر کافران ۵۱۴

شاعران ساخته خیال سیف ۵۱۴

تابعین ساخته خیال سیف ۵۱۴

درس نوزده سرزمین ها و شهرهایی که سیف به دروغ ساخته است ۵۲۰

در حجاز ۵۲۰

در عراق ۵۲۰

در شام ۵۲۱

در ایران ۵۲۱

در یمن ۵۲۱

ایام ساختگی سیف ۵۲۲

جنگ ها و لشکرکشی های ساخته سیف در رده و فتوح ۵۲۳

نگرشی کوتاه به آن افسانه ها ۵۲۳

نگرشی کوتاه به جنگ اخابث ۵۲۴

جنگ الیس و فتح امغیشیا ۵۲۵

خرافات که سیف همانند معجزه ساخته است ۵۲۶

تحریف سیف، در زمان وقوع حوادث تاریخی ۵۲۷

تحریف در اسامی ۵۲۸

درس بیست روایت های سیف در کتب وزین مکتب خلفا ۵۳۳

علت انتشار دروغ های سیف در کتب معتبر مکتب خلفا ۵۳۷

ص: ۶۱۴

درس بیست و یک روایات مکتب خلفا در کتب وزین مکتب اهل بیت علیهم السّلام ۵۴۳

درس بیست و دو شرط رجوع به منابع اولیة اسلام ۵۵۷

شرط رجوع به قرآن کریم ۵۵۸

چند روایت در نهی از تفسیر برای کردن ۵۶۳

درس بیست و سه نمونه هایی از تفسیر اشتباه قرآن ۵۶۷

بررسی این تفسیرها ۵۷۰

دردی دیگر ۵۸۰

درس بیست و چهار مقدمه ۵۸۵

بخش اول: منع نشر حدیث و سیره پیامبر ۵۸۶

بخش دوم: شکستن شخصیت پیامبر ۵۸۷

افسانه غرانیق ۵۸۹

بخش سوم: جعل حدیث ۵۹۴

چند نمونه از این احادیث ۵۹۶

خراب کاری عناصر نفوذی در روایات ۶۰۰

خاتمه ۶۰۲

ص: ۶۱۵

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریان‌های اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می‌نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

